Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6308

119305

Teal Bland,
406847

T.B 318773

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

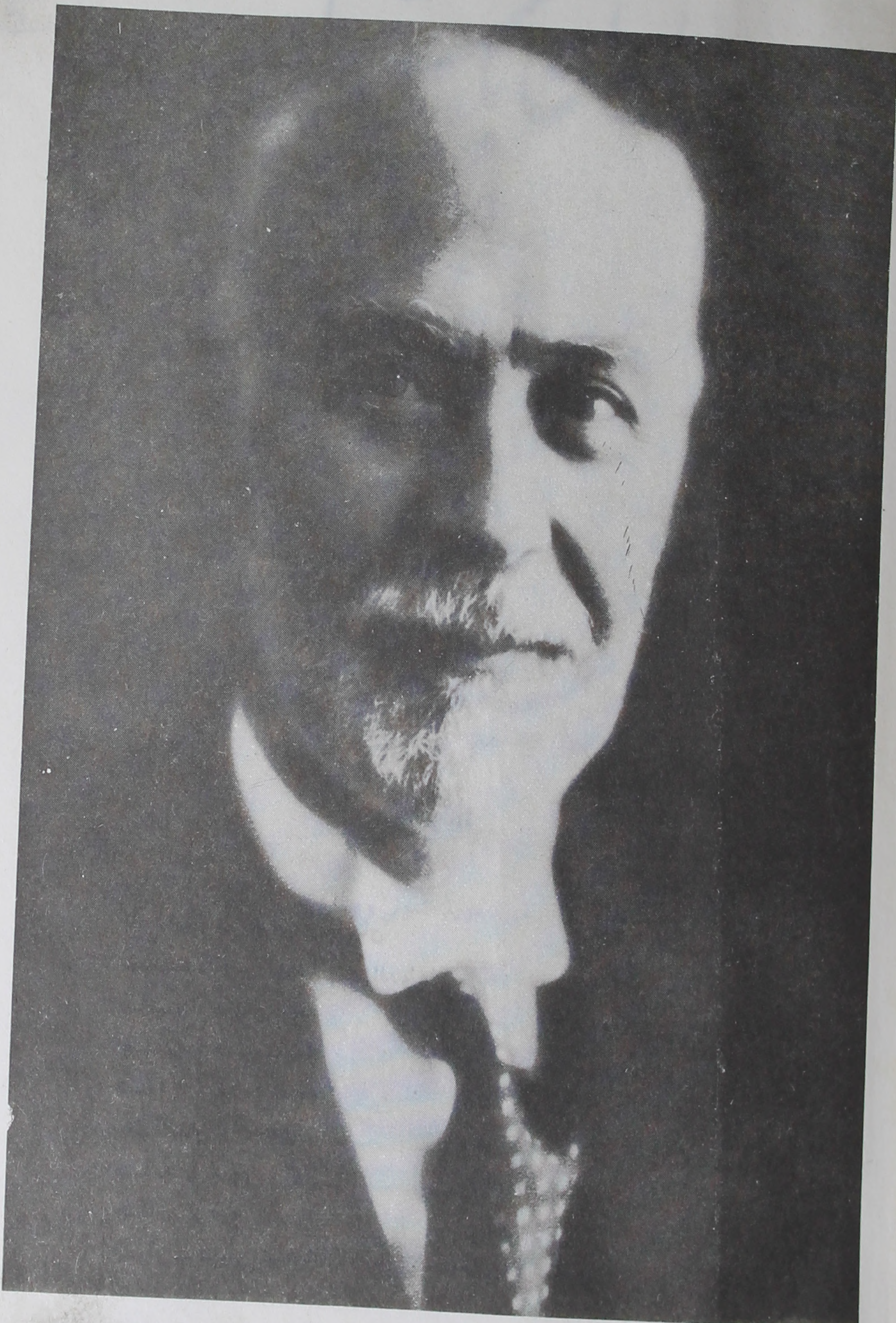
Image 638

119305

Text Book, 406047

T.B 313773

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



نام‌کتاب : تاریخ ایران باستان
نویسنده : حسن پیرنیا (مشیرالدوله)
ناشر : دنیای کتاب
چاپ : چاپ پاپا
تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه
سال انتشار : ۱۳۶۲
جلد : سوم
چاپ : دوم
ایران ــ تهران ــ خیابان جمهوری ــ تلفن ۳۱۹۷۱۹

ایران باستان

یا

تاریخ مفصل ایران قدیم

با ۶۹ گراور و ۲ نقشه

تألیف

حسن پیرنیا (مشیرالدوله سابق)

جلد دوم

شامل: بقیهٔ دورهٔ اول پارسی - دورهٔ مقدونی و یونانی تا آخر سلطنت اسکندر

دنیای کتاب

بسرمایهٔ

فهرست مندرجات جلد دوم

فصل هشتم ـ داریوش دوم

مبحث اوّل ـ نام و نسب او

مبحث دوّم ـ یاغیگریها و کنکاشها

مبحث سوّم ـ شورشها

مبحث پنجم ـ کارهای دیگر داریوش، فوت او

فصل نهم ـ سلطنت اردشیر دوم

مبحث اوّل ـ نام و نسب

مبحث دوّم ـ وقایع بدو سلطنت

مبحث سوّم ـ یاغیگری کوروش، جنگ او با اردشیر

مضامین نوشته های کزنفون

قسمت سوّم ـ اسکندر سوّم (کبیر)

مبحث سوّم ـ لشکرکشی اسکندر بایران، جنگهای ایران و مقدونی

قسمت اوّل ـ از داردانل تا کیلیکیّه
(۳۳۴ ـ ۳۳۳ ق . م)

قسمت دوّم ـ از کیلیکیّه تا مصر

کتاب سوم

دورهٔ مقدوني و یوناني

باب اوّل - سلطنت اسکندر

فصل اول - تسخیر ممالک شرقی ایران

مبحث اوّل - اسکندر در پارت، گرگان وهرات

مبحث دوّم - اسکندر در سیستان

مبحث سوّم ـ اسکندر در آگریاسپ (آریاسپ)، رُخّج، پاراپامیزاد وباختر

فصل دوم ـ تسخیر ایالات شمال شرقی ایران

مبحث اوّل ـ ازباختر تا سُغد

مبحث دوّم ـ وقایع سُغد و باختر

مبحث سوّم ـ اسکندر میخواهد، که اورا بپرستند، کنگاش نوجوانان

مبحث چهارم

از رود هیفاز تا اوقیانوس هند

(۳۲۶ ـ ۳۲۵ ق . م)

فصل چهارم

مراجعت اسکندر به ایران

مبحث اوّل ـ عبور از مکران و بلوچستان (۳۲۵ ق . م)

مبحث دوّم ـ اسکندر در کرمان وپارس (۳۲۵ ق م)

این اردشیر را یونانی ها دراز دست گفته اند ، زیرا چنانکه پلوتارك نوشته (اردشیر - بند۱) دست راستش از دست چپ درازتر بود. نُلدِکه گوید: اوّل کسی، که این لقب اورا ذکر کرده، دی نُن[1] بوده و یونانی های دیگر از اونقل قول کرده اند. دی نُن این لقب را بمعنی بسطید یا اقتدار استعمال میکرده ، ولی بعدها یونانی ها آن را بمعنی تحت اللفظ فهمیده اند (تتبّعات تاریخی راجع بایران قدیم ، صفحهٔ ۷۸). اما اینکه ابوریحان بیرونی وابن عبری این شاه را طویل الیدین نامیده و عقیده داشته اند، که هر دو دست او دراز بوده ، معلوم نیست از چه مآخذی چنین استنباط کرده اند. سْترابون در کتاب پانزدهش داریوش اوّل را دراز دست نوشته و، چنانکه گوید، دست های شاه مزبور، وقتی که می ایستاده، بزانوهایش میرسیده، ولی این خبر بنظر صحیح نمی آید.

نَسَب این شاه پسر خشیارشا بود. اسم ملکه مادر اورا یونانیها آمِس تْریس[2] نوشته و او را دختر اُتانِس (هوتانه)، که ازخانوادهٔ هخامنشی و یکی از هفت نفر هم قسم پارسی درقضیّهٔ بردیای دروغی بود، دانسته اند (صفحات ۵۲۰ - ۵۲۲).

اردشیر چهار برادر داشت ودوخواهر (یوستی، نام های ایرانی، صفحهٔ ۳۹۸). داریوش وویشتاسپ برادران ارشد بودند و چنین بنظر می آید، که داریوش قبل از سلطنت خشیارشا توّلد شده بود و بنا برترتیبی ، که دربارهٔ خشیارشا اجرا شد ، نمی توانست بعدازاو برتخت نشیند.

مبحث دوم - کارهای اولی اردشیر

قتل اَرْدَوان پس از قتل خشیارشا اردوان خواست شخصی را بتخت بنشاند ، که جوان و بی تجربه باشد وازاین نظربهمدستی مهرداد خواجه، اردشیر

---

۱ - Dinon .

۲ - Amestris دریونانی اسم این ملکه رااَمِس تریس، و اسم شهری را درمشرق آسیای صغیر، که همین نام داشته، هاماستریس نوشته اند و، اگر (یس) آخر کلمه را که یونانی است، حذف کرده درنظر آریم، که چون درزبان یونانی (ش) نبوده بجای آن (س) استعمال می کردند ، هاماسْتْر می شود، که جزئي اختلافی باهُماشْتْردارد. بنابراین ظن قوی می رود، که اسم این ملکه هماشْتْر یعنی همای مملکت بوده.

را، که خیلی جوان بود، بتخت نشانید. درمدّت چند ماه اردوان راتق وفاتق وشاه حقیقی بود، تااینکه خواست اردشیررا هم ازمیان بردارد، ولی این دفعه گرفتار شد. کتزیاس تفصیل قضیه را چنین نوشته. آمیتیس، که دختر خشیارشا و خواهر اردشیر بود، مورد شکایت شوهرش بغابوخش (مگابیز یونانیها) واقع شد. اردشیر خواهر خود را سخت ملامت کرد و باوجود این ترضیهٔ خاطر شوهرش بعمل نیامد و بغابوخش بقدری کینهٔ زن را دردل گرفت، که بزودی بغض خود را شامل شاه هم کرد و، چون اردوان هم نسبت بشاه سوء قصد می‌ورزید، این دو نفر بیکدیگر نزدیك شده برای اجرای مقصود واحد هم قسم گشتند. بعد بغابوخش از ترس یاجهت دیگری نزد شاه رفته سرّ را افشاء کرد و بحکم اردشیر اردوان را گرفته بمحبس انداختند. پس ازآن از تحقیقات واستنطاقات، قضیهٔ کشته شدن خشیارشا کشف وشرکت مهرداد خواجه معلوم شد. درنتیجه خواجه را، بجرم شرکت درقتل مذکور وقتل داریوش برادرشاه، بازجر های شدید کشتند، ولی اردوان ، چون صاحب قوم وقبیلهٔ متنفّذی در باختر بود ، چندی در حبس بماند ، تا آنکه اورا هم درجدال سختی باسه نفراز پسرانش کشتند و بغابوخش ، که در این جدال زخم برداشته بود، بدست یك نفر طبیب یونانی آپوّلونیدس[۱] نام معالجه شد وبا زن خود آشتی کرد.

دیودورسیسیلی شرح قضیّه را طور دیگر نوشته. این مورّخ گوید (کتاب ۱۱، بند ۶۹): اردوان یکنفر گرگانی بود، که میخواست بتخت برسد. بااین مقصود شبانه داخل اطاق خشیارشا گردیده او را کشت. بعد خواست سه پسر او را هم بکشد و، چون ویشتاسپ والی باختر غائب بود، به داریوش و اردشیر پرداخت وبه اردشیر چنین وانمود، که خشیارشارا داریوش کشته وبراثر این تهمت اردشیر درخشم شده برادر خود را کشت. بعد اردوان به اردشیر حمله کرد، ولی او بمقام مدافعه برآمده زخم خفیفی برداشت وضربتی مهلك به‌اردوان زده کار اورا بساخت. ژوستن این واقعه را چنین ذکر کرده (کتاب ۳، بند ۱): اردشیر ازاردوان خواست،

۱ ـ Apollonidès .

فهرست نقشه‌های جلد دوم

بسمه تعالی

فصل ششم - سلطنت اردشیر اول، درازدست

مبحث اول - نام و نسب او

نام این شاه‌را چنین نوشته‌اند: در کتیبه‌های شاهان هخامنشی - اَرْتَ خْشَثْرَ[1]، در نسخهٔ بابلی کتیبه‌ها - اَرْتَ خْشَتْ سو[2]، بزبان عیلامی - اَرْتَه خْچَرْچَه[3]، بمصری دررویِ گلدانی - اَرْتَه خْسَشْ[4]، هرودوت - آرتاکْسِرْکْ سِسْ[5]، کتزیاس - آرتُ کْسِرْکْ سِسْ[6]، پلوتارك - آرتاکْسِرْکْ سِسْ ماك روخِیْر[7] ولفظ آخری بمعنی درازدست است، در توریة - اَرْتَ خْشَتْتا[8] (کتاب نحمیا). مورّخین قرون اسلامی اسم اورا چنین ذکر کرده‌اند: ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه[9] - اردشیر، کی اردشیر بهمن، اَرْطَخْشَت الاوّل و اردشیر بن اَخْشُورُش الملقّب بمقروشیر، ای طویل الیدین، مسعودی در مروج الذّهب[10] - بهمن بن اسفندیار، شهرستانی - بهمن بن دارا[11]، ثعالبی در غُرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم - بهمن بن اسفندیار، حمزهٔ اصفهانی - کی اردشیر بن اسفندیار بن کشتاسب وُیسمّی بهمن ایضاً[12]، ابن اثیر در تاریخ کامل - بهمن بن اسفندیار ونیز اردشیر بن بهمن[13]، ابن عبری در مختصر الدّول - اَرْطَخْشَشْت الطویل الیدین. در داستانهای ماأورا اردشیر درازدست بهمن گفته‌اند ومعلوم است، که اغلب مورّخین قرون اسلامی از داستانها متابعت کرده‌اند.

---

۱ - Artakhshathra . ۲ - Artakhshatsou . ۳ - Artakhtchartcha . ٤ - Artakhsash . ٥ - Artaxerxès . ٦ - Artoxerxès . ۷ - Makrocheir . ۸ - Artakhshathtà .

۹ - طبع لیپسیك ص ۸۹، ۱۱۱. ۱۰ - طبع قاهره ج ۱ ص ۹۸. ۱۱ - یوستی نامهای ایرانی ص ۳٤.

۱۲ - تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء طبع برلن ص ۲۰. ۱۳ - طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱۸ - ۱۱۹.

مبحث سوّم ـ اسکندر در شوش
(۳۲۵ ق . م)

مبحث چهارم ـ اسکندر در بغستان، نیسا و همدان ـ مرگ هِفِس‌تیون، قربانی کوسّیان

مبحث پنجم ـ کارهای اسکندر در بابل، فوت او (۳۲۴ـ۳۲۳ ق . م)

فصل پنجم ـ خصائل اسکندر، کارهای او

فهرست گراورهای جلد دوم

که قشون خود را سان بدهد و در حین سان دیدن باو گفت، جوشن من خیلی کوتاه است. اردوان در حال جوشن خود را کند، که بشاه تقدیم کند و، چون برهنه ماند، اردشیر شمشیر خود را کشیده به تن او فرو برد و امر کرد، پسران او را گرفتند. پلوتارك از قول، دی نُن نوشته، که اردوان در مدّت هفت ماه نیابت سلطنت میکرد و بعضی گمان می کنند، که نیابت او از طرف ویشتاسپ پسر خشیارشا والی باختر بوده.

غلبه بر ویشْتاسْپ

پس از قتل اردوان اردشیر به ویشتاسپ، که والی باختر بود، پرداخت. توضیح آنکه قشونی بر ضدّ او فرستاد، ولی جنگ، با وجود اینکه طولانی و خونین بود، نتیجه نداد. بعد اردشیر قشون بیشتری جمع کرده باز باویشتاسپ جنگید و این دفعه غالب آمد (حوالی ٤٦٣ ق.م). این فتح سلطنت اردشیر را بر تمام ممالك وسیعهٔ ایران مسلم داشت. سپس اردشیر خواست اصلاحاتی کند، تا از جنگ های خانگی مصون بماند و با این مقصود ولاتی را، که بر علیه او بودند، تغییر داده کسانی را، که طرفدار او و لایق بودند، بایالات فرستاد. بعد اصلاحاتی نیز در مالیه و قشون اجراء، خرابیهای زمان پدر خود را ترمیم و از تعدّیات جلو گیری کرد. کلیةً اردشیر را مورّخین چنین توصیف کرده اند، که میخواسته اسباب امنیّت و آسایش مردم را فراهم کند، ولی تاچه اندازه در این راه موفق شده، معلوم نیست. اصولاً اطلاعات ما بر وقایع مذکوره خیلی کم است و اخبار گونا گون، که ذکر شد، همینقدر میرساند، که در اواخر سلطنت خشیارشا حکومت شاه رو بضعف گذارده و خودسری در مرکز و ایالات شروع شده بود. این اخبار مؤید نظری است، که بالاتر راجع به خشیارشا ذکر شد صفحهٔ (۹۰۵). بهر حال قتل خشیارشا، کشته شدن داریوش و جنگ اردشیر باویشتاسپ از وقایعی است، که جلب توجه میکند، زیرا در دورهٔ هخامنشی اینگونه پیش آمدها تا این زمان نظیر نداشت. بنابراین باید گفت، که در زمان خشیارشا، پس از شش یا هفت سال ابتدای سلطنت او، ایران در مرحلهٔ جدیدی داخل گشته: از زمان تأسیس دولت مادتا اینوقت ایران همواره توسعه میبافت و بر قدرتش می افزود، ولی از این زمان انحطاط

روع میشود ونه فقط ایران دیگر بسط نمی یابد، بل ایالات اروپائی ، یعنی تراکیّه مقدونیّه را گم میکند ودر آسیا وافریقا هم شورش هائی پی‌درپی درایالات روی میدهد. بنابراین میتوان گفت، که دورهٔمادی ودورهٔاوّل پارسی، یعنی دودوره‌ای، که متمّم یکدیگرند، بدو قسمت متمایز تقسیم میشوند: تا اوایل سلطنت خشیارشا وازاین زمان ببعد.

بنابرآنچه راجع بابتدای سلطنت اردشیرذکرشد، باید گفت، که اودر٤٦٤ق.م برتخت نشسته ونُلدکه‌هم درکتابش همین سنه‌را ذکرکرده (تتبّعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحهٔ ۷۸).

از وقایع سلطنت اردشیر اوّل آمدن تمیستوکل بدربار ایران است. اگرچه اینواقعه در جنب وقایع دیگر اهمیتی ندارد، ولی چون این قضیّه درابتدای سلطنت اردشیر روی داده ومیخواهیم، تاممکن است، وقایع را بترتیب تاریخ ذکرکنیم، این قضیّه را هم ذکرکرده بعدبوقایع دیگر، که بمراتب مهمتراست، خواهیم پرداخت.

پناهیدن تمیستوکل به اردشیر تمیستوکل پس از جنگ سالامین شهرتی تام در یونان یافت وبعدها اوّل شخص دولت آتن شد، ولی، چنانکه پلوتارك گوید، (تمیستوکل، بند۱-۳۸) شخصی بودبسیار جاه‌طلب وخودپسند، یابقول هرودوت بی اندازه طمّاع. او پس از جنگ پلاته امیرالبحر بسفائن آتن درجزائری، که جزو اتحاد دِلُس[1] بودند، گردید ودرآنجا باین بهانه، که اشخاصی باطناً طرفدار ایرانند، بنای تعقیب این وآن را گذارد. هرکس که پول میداد، پاك و الاّ ازمسکن و مأوای خود آواره میشد. تمیستوکل در این روش خود بالاخره متعرّض شاعری تی‌موکرِاُن[2] نام گردید، و حال آنکه میهمان او بود وبا او سابقه و دوستی مفصلی داشت. جهت پیچیدگی تمیستوکل با او از اینجا بود، که دشمن شاعر سه تالان باو وعده کرده بود. وقتی که تی‌موکرِاُن از قضیّه آگاه شد، خشمگین گردید و کارهای بی رویهٔ اورابه آتنی‌ها اطلاع داد. ازطرف

۱ ـ اتحاد دِلُس‌را آتن تشکیل کرده بود، چنانکه پائین‌تر بیاید.

۲ ـ Timocréon.

و حقیقت این است ، که من بدی‌های زیاد در بارهٔ پارسی ها کردم، ولی ، وقتی که سلامت یونان و وطنم بمجاهدات من تأمین شد، نیکوئی‌های بیشتری هم بپارسیها کردم، زیرا مانع شدم ، که یونانی‌ها پارسی‌ها را تعقیب کنند. امروز حسّیّات من موافق وضع من است ومن آمده‌ام، تا، اگر غضب شما نسبت بمن فرو نشسته ، ازمراحم شما برخوردار باشم و، اگر هنوز کینهٔ شما باقی است ، پوزش بخواهم. خود دشمنان من شاهدند ، که چه خدماتی بشما کرده ام. بدبختی من محرّك رحم وشفقت شما باد، نه‌باعث اشتعال حسّ انتقام. اوّلی حیات یکنفردرخواست کننده را ، که بشما پناه آورده ، نجات می دهد و دوّمی باعث فنای دشمن علنی یونان خواهد شد». پس از این سخن ، تمیستوکل، برای اینکه رنگ مذهبی وتقدّس بگفته های خود بدهد، خوابی را ، که درخانهٔ نیکوژن دیده بود، بیان کرده گفت، غیب گوی زوْس[1] (خدای بزرگ یونانی ها) در معبد دُدُن[2] بمن گفت : « باید نزد پادشاهی روی، که هم اسم خدای بزرگ است» وچنین پادشاه شاه پارس است ، زیرافقط زوْس وشاه‌پارس را«شاه بزرگ» میخوانند. اردشیر، هرچند ازبزرگی دل وجرئت تمیستوکل درحیرت شد ، ولی در این بارحضور چیزی نگفت. امّا در میان محارم خود از این قضیّه اظهار خوشنودی کرد، چه آنرا از خوش بختی خود دانست. بعد پلوتارك گوید: «اردشیر از اهریمن درخواست کرد، که همواره در مغز دشمنانش چنین فکر هائی ایجاد و بآنها الهام کند ، که این نوع مردان بزرگ را از محیطشان دور دارند » . روز دیگر در طلیعهٔ صبح اردشیر محارم خودرا طلبیده فرمود تمیستوکل را حاضر کنند. اومنتظر پیش‌آمد خوبی‌نبود، چه ، همینکه قراولان دانستند ، که او تمیستوکل است ، با نظر بد باو نگریستند و حتّی بعضی باو فحش دادند. رُکْسانس[3] رئیس هزار نفر مسلّح ، هنگامی که تمیستوکل از پیش او میگذشت و شاه بر تخت نشسته ، دربار منعقد و سکوت

---

۱ - Zeus (Jupiter).

۲ - Dodon معبد دُدُن در اپیر واقع بود.

۳ - Roxanès.

محض حکمفرما بود، آهی کشیده خیلی آهسته باو گفت : «ای مارخوش خطّ و خال یونان ، خوش بختی شاه است ، که تورا بدینجا کشانیده» ولی پس از آنکه تمیستوکل بحضور شاه درآمد واورا پرستید ، شاه سلامی باو داده باملاطفت باو گفت : «من دویست تالان بتو مقروضم ، زیرا دویست تالان وعده کرده بودم بکسی ، که تو را گرفته بیاورد، و اکنون ، که خودت آمده‌ای، حق است ، که این دویست تالان‌را بخودت بدهم». بعدشاه وعده کرد بخشش‌های بیشتر بکند وباو اطمینان داده گفت، آزادانه عقاید خود را نسبت بیونان بگوید . تمیستوکل جواب داد: «چنانکه باید قالی را خوب باز کرد، تاشخص بتواند نقش ونگار آنرا ببیند ، نطق هم باید بازشود، تانقش ونگار هائی، که پسندیده وجالب منافع است ، درست مفهوم باشد . شاه‌را این تشبیه خوش آمد و پرسید، چقدر وقت برای اینکار لازم است . تمیستوکل جواب داد، یك سال و در این مدّت زبان پارسی را بقدری آموخت ، که توانست بی مترجم باشاه صحبت کند . اشخاصی، که دور ازدربار بودند ، تصوّر میکردند، که تمیستوکل فقط درباب کارهای یونان باشاه حرف میزند، ولی تغییراتیکه راجع بمحارم شاه روی داد ، باعث بدگمانی و خشم رجال دربار گردید ، زیرا پنداشتند ، که تمیستوکل دربارهٔ آنها سعایتی کرده . کلیةً تلطّفاتی، که شاه دربارهٔ تمیستوکل مبذول میداشت، بمراتب بیش از آن بود ، کـه در دربار ایران نسبت بخارجی ها میکردند ، مثلاً اردشیر اورا بشکارها و تفریحات درباری میطلبید و بی تکلّف اورا می پذیرفت. حتّی گویند، که اردشیر او را بملکه مادر خود معرّفی کرد. بالاخره مُغان بحکم شاه فلسفهٔ خود را باو آموختند . در این وقت دِمارات لاسِدِمونی (پادشاه سابق اسپارت) دردربارپارس بود . روزی اردشیر باو گفت، ازمن چیزی بخواه واو اظهار کرد : آن خواهم ، که شاه اجازه دهد من کلاه اورابرسر نهاده مانند شاه درکوچه های سارد بگردم . میترو پوستیس[1] عموزادهٔ شاه دست اورا گرفت و گفت : دِمارات ، هرگاه تواین کلاه‌را برسر نهی، مغز بزرگی‌را نخواهد

[1] - Mithropaustès .

کوم درآمد، دریافت، که درساحل و همه جا اشخاصی زیاد مواظب اند، که اورا دستگیر کنند، زیرا شاه دویست تالان وعده کرده بود بکسی، که اورا گرفته تسلیم کند. بنابراین تمیستوکل بشهر کوچك اِژِس [1]، که جزو اِاُالی [2] بود، فرار کرده بشخصی نی کوژِن [3] نام، که بارجال مهمّ دربار شاه روابط گرمی داشت، پناهنده گردید. در این جا تمیستوکل درخواب دید، که اژدهائی دوربدن او پیچیده از گردنش بالا میرود، تا اورا بگزد، ولی درحال اژدها بعقابی مبدّل گردیده اورا در زیر پر خود گرفت [4] وبعد اورا برداشته بشاهرائی نهاد ودرهمین حال یك کادوسهٔ زرّین پدیدار شد (عصای رسولان را یونانیها کادوسه می نامیدند، درصفحهٔ ۸۶۶ توصیف شده). پس از اینکه تمیستوکل بیدار شد، حسّ کرد، که غم والم او بآخر رسیده وبعد میزبان او، یعنی نیکوژن، طرحی ریخت، که اورا سالماً بدربار شاه برساند. راجع باین طرح پلوتارك گوید (تمیستوکل، بند ۳۱): اغلب ملل بیگانه و خصوصاً پارسی ها بالطبع یك تعصّب مفرطی نسبت بزنان خود و زنان غیر عقدی و کنیزانی که خریده اند، ابراز میکنند و از این جهت زنان خود را چنان نگاه میدارند، که کسی نمیتواند آنها را ببیند و حتّی در خانه های خودشان آنها محجورند. درموقع مسافرت‌ها هم زنان خودرا در گردونه هائی، که ازهرطرف بسته است، حرکت میدهند. نیکوژن تمیستوکل رادرچنین گردونه‌ای جا داده باشخاصی، که با او روانه کرد، سپرد، اگر در راه کسی سؤالاتی کنند، جواب دهند: این زنی است از یونیّه، که برای یکی از رجال دربار میبرند.

توسیدید گوید، که تمیستوکل بپارس وقتی رسید، که خشیارشا درگذشته وپسرش اردشیر بتخت جلوس کرده بود، ولی دی ئُنْ عقیده داشت، که تمیستوکل خشیارشارا دیده بود. دیودور این قضیّه را مربوط بزمان خشیارشا دانسته. بهرحال پس از ورود بایران تمیستوکل موقع بسیار مشکلی داشت، تا اینکه بالاخره نزد اردوان رئیس قراولان

---

۱ - Eges. ۲ - Eolie. ۳ - Nicogène.

۴ - بالاتر گفته شده ونیز پائین تر بیاید، که عقاب زرْین با بالهای گشاده علامت شاهان هخامنشی بود (گزنفون - سفرجنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۱۰). بنابراین، تعبیرخواب چنین بوده، که او بواسطه حمایت شاه از رنج ومِحن خواهد رست.

مخصوص رفته گفت، من یونانی هستم و لازم است راجع بمطلبی، که شاه علاقهٔ کامل بآن دارد، بحضورشاه برسم. اردوان جواب داد: ای بیگانه، قوانین انسان درهمه جا یکی نیست، آنچه برای جمعی خوب است، برای عدّه‌ای بداست، ولی چیزی که برای همه خوب میباشد، این است، که هرقوم قوانین مملکت خودرا رعایت کنند. شما یونانیها آزادی و برابری را از هرچیز برتر میدانید، یکی از بهترین قوانین ما این است، که شاه‌را محترم بداریم واورا صورت خدائی بدانیم، که حافظ همه‌چیز است، پس اگر خواهی عادات مارا بجا آورده اورا بپرستی، مانند ما میتوانی اورا ببینی و با اوحرف بزنی (مقصود از پرستیدن، که یونانی‌ها استعمال میکنند بزانو درآمدن یابخاك افتادن است.م.). اگرعقیدهٔ دیگری‌داری، باید بتوسط شخصی با اوحرف بزنی، زیرا عادت پارسی براین است، که کسی نمیتواند شاه‌را ببیند، مگراینکه اوّل اورا پرستش کند. تمیستوکل درجواب چنین گفت: اردوان، من باینجا بااین مقصود آمده‌ام، که افتخارات و قدرت شاه‌را زیاد کنم. البته اطاعت از قوانین شما خواهم کرد، زیرا ارادهٔ خدائی، که دولت پارس را باین اندازه بلند وبزرگ کرده، چنین است. من چنان کنم، که شاه مورد پرستش مردمانی بیشتر گردد. دراینموقع اردوان سؤال کرد: بشاه بگوئیم، که توکیستی، زیرا، چنانکه میبینم، تو یك‌شخص متعارف نیستی. تمیستوکل جواب داد: «ادّمادر این باب باید بگویم، که کسی جز شاه نخواهد دانست، من کیستم». دراینجا پلوتارك گوید (تمیستوکل، بند ۳۲) که این حکایت ازفانیاس[۱] یونانی است، ولی اِراتُس‌تن[۲] در کتاب خود راجع بثروت نوشته، که یکی از زنان غیرعقدی اردوان از اهل اِرِی‌ترِه تمیستوکل را به او معرّفی کرد. باری، چون تمیستوکل بحضور شاه رسید، بزانو درآمد ودراین حال ساکت بماند، تا اینکه شاه بمترجم امر کرد اسم اورا بپرسد. تمیستوکل جواب داد: «ای شاه بزرگ، من تمیستوکل آتنی‌ام، که ازآتن اخراج شده‌ام واکنون هم‌مرا تعقیب میکنند. من پناه بشما آورده‌ام

۱ - Phanias. ۲ - Eratosthène.



(۴۵) - تمیستوکل
مجسمهٔ او از مرمر که در واتیکان است
(از کتاب اُسکاریگر، تاریخ عمومی)

دیگر نفوذ تمیستوکل در آتن باعث حسد کسانی شد، که طرفدار حکومت ملّی بودند ومیخواستند بلند شوند. رفتار خود تمیستوکل هم بمقاصد آن‌ها کمك میکرد، زیرا تمیستوکل بقدری درهر موقع از خدمات خود به آتن در مجالس خصوصی و عمومی صحبت میکرد و کار های خود را بچشم میکشید، که بالاخره آتنی ها را خسته کرد و دشمنانش بنای ستیزه ر گذارده گفتند، که تمیستوکل راه‌باماديها (یعنی پارسی‌ها) داشته ودارد وقرار دادند، که ازآتن اخراج شود. پس از آن او به آرگس[۱] رفته در آنجا با کمال بی طاقتی انتظار پیش آمد مساعدی راداشت، ولی چیزی نگذشت، که اسرار پوزانیاس[۲]، چنانکه بالاتر گذشت، افشا شد و او را بمحکمه جلب کردند. برای فهم مطلب لازم است گفته شود، که پوزانیاس در ابتداء مذاکرات خود را بادربار ایران از تمیستوکل پنهان میداشت، ولی، پس از اینکه تبعید شده به آرگس رفت، چون نارضامندی اورا از آتنی ها مشاهده کرد،

۱ - Argos.　　۲ - Pausanias.

باو گفت: در ازای آنقدر خدمات، که تو به آتن کردی، چه قدر دانی ازآتنی ها دیدی؟ و بعد کاغذ شاه را باونشان داده بهمراهی بامقاصد خود دعوتش کرد. تمیستوکل حاضر نشد شرکت کند، ولی قول دادسرّ اورا نگاهدارد. بعد پس از مرگ پوزانیاس، چنانکه ذکر شد، اسنادی بدست آمد، که در بارهٔ تمیستوکل بدگمانی ایجاد کرد. در این موقع لاسدمونیها و دشمنان آتنی تمیستوکل حملات سخت باو کردند، ولی او در ابتداء درآرگس مانده کتباً جواب اتّهامات را میداد و میگفت، که او نزاده برای اینکه برده شود، در اینصورت چگونه راضی میشود، که وطن خود را بنده گرداند، ولی دشمنان او، چنان مردم را بر ضدّ او بر انگیختند، که بالاخره حکمی صادر شد، اورا تحت الحفظ برای محاکمه به آتن آرند. چون این خبر به تمیستوکل رسید، بجزیرهٔ کُرسیر[1] فرار کرده از آنجا به اپیر[2] رفت. بعد بواسطهٔ تعقیب آتنی ها به آدمت[3] پادشاه مُلس[4] پناه برد. چون آدمت سابقاً خواهشی ازآتن کرده و دولت مذکور پیشنهاد تمیستوکل آنرا نپذیرفته بود، تمیستوکل، برای اینکه از کینه توزی آدمت مانع شود، طفل اورا در بغل گرفته نزد پادشاه رفت و بپاهایش افتاده پناه یافت. بعد تمیستوکل زن و اطفال خودرا هم در نهان از آتن بیرون برد و بر اثر این کار سیمون، که شخص اوّل آتن بود، حکم قتل اورا صادر کرد. ازجهت شنیدن این خبر یا بسببی دیگر، که معلوم نیست، تمیستوکل از اینجا بقول توسیدید به پیدن[5] بندر مقدونیّه فرار کرد (بعضی نوشته‌اند نزد هی یرون جبّار سی‌سیل رفت وبعد باین بندر درآمد) و از اینجا خودرا بشهر کوم[6] واقع درآسیای صغیر، که تابع ایران بود، رسانید. در اینجا دوستانش بکمك او آمدند: زمانیکه حکومت آتن حکم ضبط دارائی اورا داده بود، اینها قسمتی را از اموال او پنهان کرده بودند و دراینموقع این مال را باختیار او گذاردند. پلوتارك گوید (تمیستوکل، بند ۳۰) دارائی او درحین دخول بخدمت آتن سه تالان بود ودر موقع ضبط آن یکصد تالان (تقریباً دو میلیون و هشتصد هزار ریال). وقتیکه تمیستوکل به

---

۱ ـ Corcyre این جزیره را اکنون کورفو نامند و در دریای یُنیان است.
۲ ـ Epire. ۳ ـ Admet. ٤ ـ Molosse. ٥ ـ Pydne. ٦ ـ Cumes (Cymes).

پوشید. این که سهل است، اگر برق را هم بدست گیری، زِوْس نخواهی شد. (برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که بعقیدهٔ یونانیان، زِوْس خدای بزرگ آنان برق‌را بدست داشت و، هر زمان که میخواست ارباب انواع یاانسان‌را تهدید کند، برق میفرستاد.م.). اردشیر ازاین درخواست دِمارات چنان خشمگین گشت، که تصوّر میرفت از تقصیر او هیچگاه درنخواهد گذشت، ولی تمیستوکل ازاوشفاعت کرد وباز دِمارات مورد عطوفت شاه گردید. (این قسمت از حکایت بنظر افسانه میآید وبهر حال باید راجع به‌خشیارشا باشد، که پس از مراجعت ازاروپا چندی‌در سارد اقامت داشت. م.). مراحم شاه نسبت به تمیستوکل باین اندازه‌بود، که‌بعدها هر زمان شاهان می‌خواستند، اشخاصی را از یونان بخدمت خود جلب کنند، میگفتند، در بارهٔ آنان بیش از آنچه در بارهٔ تمیستوکل شد، خواهند کرد و نیز گویند، در این وقت که تمیستوکل باعلی درجهٔ بزرگی رسید و همه طالب توجه و دوستی او بودند، روزی که با اولاد خود غذا صرف میکرد وازتجمّلات وسفرهٔ رنگین خود درشگفت بود، روباطفال خودکرده گفت: «دوستان من، ما فنا بودیم، اگرفنا نشده بودیم» (اگرچه پلوتارك این عبارت‌را معنی نکرده، ولی‌معلوم‌است، که مقصود تمیستوکل چنین بوده: اگر ما نزد یونانیها بی اعتبار نشده بودیم، حالا این اعتبار و ثروت را در دربار ایران نداشتیم. م.). بروایت پلوتارك شاه‌برای نان خانهٔ تمیستوکل این سه شهر را باو اعطاء کرد: ماگنزی بر رود مِآندْر[1]، لامپساک[2]، میونت[3] ولی‌بعضی دو شهر دیگر را، که پِرْکُت[4] وپالِس‌ْسِپْسِس[5] مینامیدند، علاوه کرده گویند، این دوشهرهم برای اثاث البیت ولباس به‌تمیستوکل داده شده بود. (توسیدید دربند۱۳۸ کتاب اوّل خودمالیات ماگنزی‌را پنجاه تالان‌نوشته، که تقریباً معادل ۶۰۰هزارریال کنونی میشود. م.).[6] بعد تمیستوکل

---

۱ - Magnésie sur Méandre.   ۲ - Lampsaque.   ۳ - Myonte.   ٤ - Percote.   ٥ - Palessepses.

٦ - اگرچه واضح است، باز تصریح میشود، که مقصود از دادن شهرهابه تْمیسْتوکْل این بوده، که تْمیسْتوکْل حاکم، یاچنانکه یونانیها میگفتند، جبّار این شهرهاباشد.

زن ایرانی از یك خانوادهٔ اشرافی گرفت و بامر شاه بآسیای صغیر رفته مدّت ها بانهایت‌خوشی واطمینان خاطر درآنجازیست. دراین‌مدت همواره مورد ملاطفت شاه و،مانند یکی از رجال بزرگ پارس، طرف توجه بود. قابل ذکر است، که تمیستوکل درماگنزی مانند وُلات وحکّام سکه زده‌است ودو نمونه ازاین‌سکه‌ها بدست آمده. از یکی از نمونه ها معلوم است، که اواستفاده هم میکرده (نُلدکه، تتبّعات الخ، صفحهٔ ۸۰). در این زمان اردشیرباموز آسیای‌علیا (یعنی باختر.م.) اشتغال داشت و بامور یونان توجهی نمیکرد، ولی شورش مصر با کمك آتنی ها و پیشرفت های بحریهٔ یونان در قبرس و کیلیکیّه اردشیر را مجبور کرد، توّجهٔ خود را بطرف مغرب معطوف و جلو گیری از قوی شدن یونان کند. در این احوال ازدربار حکمی به تمیستوکل رسید، که ریاست دسته ای را ازقشون ایران برعهده گرفته با یونانیها بجنگد. تمیستوکل در موقع بدی واقع شد، چه،باوجود رنجش هائی که ازیونانیها داشت، نمی‌خواست برآنان قیام کند وبدست‌خود خطّ بطلان بر خدمات نمایان خود بیونان بکشد، بخصوص که فرماندهان قشون آتن اشخاصی بودند مانند سیمون، که اقبال همه جا با آنها بود. بنا بر این تصمیم کرد خود را بکشد و با این مقصود دوستان خود را طلبیده و با آنها وداع کرده خون گاو آشامید، یابقول بعضی زهر قوی خورد ودر سنّ ۶۵ سالگی درگذشت. شاه، وقتي که خبر فوت تمیستوکل را شنید و جهت آن را دانست، اورا بیش از زمان حیاتش ستود و نسبت بخانواده و دوستان او نیکیها کرد. تمیستوکل را در ماگنزی دفن کردند و اهالی آن مقبرهٔ قشنگی برای او ساختند. در خاتمه پلوتارك گوید، که تازمان اواعقاب تمیستوکل دارای امتیازاتی درماگنزی‌میباشند. این‌است‌آنچه پلوتارك دربارهٔ‌تمیستوکل گوید. روایت‌دیودورهم‌تقریباً‌چنین‌است، ولی دربعض جاها تفاوتهائی بانوشته های پلوتارك دارد، که‌ذکر می کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۱، بند ۵۷) وقتی که تمیستوکل در نهان بدربار ایران رسیدوبحضورشاه باریافت، دشمنی‌نیرومنددراینجا برای‌او پیداشد. توضیح‌آنکه

پسران ماندان[1] دختر داریوش درجنگ سالامین کشته‌شده‌بودند واین‌زن ازمصیبت وارده خیلی بی‌تابی میکرد. بنابراین، وقتی که شنید تمیستوکل بدربار ایران‌آمده، نزد شاه رفت و اشک ریزان درخواست کرد، از تمیستوکل انتقام پسران او را بکشد. شاه‌این خواهش ماندان‌راجداً رد کرد، ولی، چون این زن مورد احترام مخصوص پارسی‌ها بود، مردم بهیجان آمده ودردربار جمع شده مجازات تمیستوکل را خواستند. بالاخره قرارشد محکمه‌ای از بزرگان پارس تشکیل شود، تاهرحکم که صادرشد، اجراء کنند. مردم ازاین امرشاه خوشوقت گشتند، ولی درتشکیل دیوان مذکورچندی تعلّل‌شدو، پس‌ازاینکه تشکیل گردید، تمیستوکل بزبان‌پارسی حرف زد و بقدری خوب از خود دفاع کرد، که اورا بیگناه دانستند. شاه ازاین پیش‌آمد خوشنودگشت و هدایائی به تمیستوکل داد.

راجع‌بفوت تمیستوکل دیودورچنین گوید (همان‌جا، بند ۵۸) چون‌خشیارشا میخواست باز بایونانیان جنگ کند تمیستوکل را دعوت کرد، که سرداری کل قشون‌را عهده‌دار شود. تمیستوکل راضی شد، باین‌شرط که شاه قسم بخورد بی‌او جنگ‌را شروع نخواهد کرد. بعدبرای تأیید این‌قسم قرارشد گاو نری‌را قربان کنند و تمیستوکل یك‌کاسهٔ بزرگ ازاین خون آشامید وهم‌درزمان بمرد. براثر فوت او، چون خشیارشا قسم یاد کرده بود، بی‌اوجنگ نکند، ازخیال جنگ بایونان منصرف شد. ولی کُرنلیوس‌نِپوس[2] گوید (تمیستوکل، بند ۹ـ۱۰) «من‌روایت توسیدید[3] را دراینجاهم‌ترجیح میدهم. اوگوید، که تمیستوکل ازمرضی درگذشت، ولی انکار نمیکند، که در باب سم خوردن او شایعه‌ای بوده».

تفاوت بیّن بین روایت پلوتارك و دیودور در این است، که اوّلی این قضیه‌را مربوط باوائل سلطنت اردشیر میداند ولی دوّمی عقیده دارد که این قضیّه مقارن سال دوّم اُلمپیاد هفتاد و هفتم روی داده، که تقریباً ۴۷۱ ق.م می شود و بااواخر سلطنت خشیارشا مصادف است. چون نوشته های پلوتارك بیشتر مورد

۱ _ Mandane. ۲ _ Cornelius Nepos. ۳ _ Thucydide.

توجه میباشد، ظنّ قوی این است، که روایت او صحیح تر باشد و نیز این تصوّر، که خشیارشا میخواسته باز جنگی‌را بایونان شروع کند، بعید است. امّا درباب فوت او معلوم است، که توسیدید آنرا ازمرضی دانسته ، اگرچه روایت زهر خوردن اورا هم ذکر میکنند. نیز باید گفت ، که توسیدید هم آمدن تمیستوکل را بدربار ایران بزمان اردشیر مربوط داشته و گوید، که او پس از ورود بآسیا نامه ای بشاه نوشته خدمات خودرا بشاه و پارسیها بیان کرد و اردشیر جواب داد، که آزاد است، هرچه خواهدبکند. بعد تمیستوکل درمدّت یکسال زبان پارسی‌را آموخته نزد شاه رفت (کتاب ۱، بند ۱۳۸) درآخر حکایت، توسیدید گوید، که موافق اظهار اقربای تمیستوکل، آنها استخوان های اورا در نهان به آتّیك برده دفن کردند، زیرا آتنیها، ازآن جا که اورا خائن میدانستند، اجازهٔ دفن را نمیدادند (همان جا) . باری، ازتمامی روایات مذکوره آنچه استنباط میشود، این است : تمیستوکل پس از رانده شدن ازیونان، چون خواسته دارای ثروت وزندگانی خوبی شود، بدربار ایران پناه آورده وضمناً اردشیر را برضدّ یونان تحریك میکرده، ولی اردشیر نمیخواسته با یونان بجنگد و از راه بزرگ منشی ومیهمان نوازی تمیستوکل‌را پذیرفته ومعاش اورا مرتّب کرده. بعد که دیده بودن او در دربار باعث زحمت خودش ورنجش درباریان است، محترمانه اورا بآسیای صغیر تبعید کرده وحکومت چندشهر را باو داده و تمیستوکل در پیری ازمرضی درگذشته . باقی گفته ها شاخ وبرگهای داستانی است .

دربارهٔ تمیستوکل پلوتارك حکایاتی ذکر کرده، که احوال این مرد نامی یونان‌را خوب مینماید. ازجمله اینها است: ۱ــ وقتی که آتنی‌ها اورا امیرالبحر کردند، سپرد که نوشتجات این اداره‌را توقیف کرده، روزی که بکشتی خواهد نشست، نزداو آورند، تا آتنیها مشاهده کنند، که چقدر نوشته باسم او میرسد وباچه عدّه‌ای زیادازمردم باید در باب کارها مکاتبه و مذاکره کنند. ۲ ــ تمیستوکل میگفت : آتنیها مرا نه قدردانند ونه محترم دارند. من بچناری مانم، که بسایهٔ آن درموقع احتیاج پناه میبرند وبعد شاخه های آن، بل خود تنه اش‌را می اندازند. ۳ــ روزی یکی ازسرداران آتنی در حضور او خود ستائی کرده گفت، خدمات من مانند خدمات تو است .

تمیستوکل جواب داد: وقتی بین روز عید و روز بعد از عید مناظره در گرفت وروز کار بروزعید چنین گفت: «من هیچ فراغت ندارم وحال آنکه توبجز مشغول کردن مردم بعیش وخوشی کاری نداری، هرچه من جمع کنم تو خرج کنی» روز عیدجواب داد: «اگرمن نبودم، تواصلاً وجود نداشتی». ٤ـ تمیستوکل پسری داشت، که نزد مادر خیلی عزیز و گرامی و بواسطهٔ او نزد پدرش گستاخ بود. بنا براین تیمستوکل همواره میگفت: «هیچ یونانی بقدر پسرم برمن مسلّط نیست، زیرا آتنیها برسایر یونانیها مسلّطاند ومن-بر آتنی‌ها وزنم-برمن وپسرم- برزنم». ٥ - روزی یکی از اهالی سِریف[1] باو گفت، افتخارات تو از خودت نیست، بلکه ازوطن تو است. تمیستوکل جواب‌داد: «صحیح است، ولی، اگرمن ازاهل سِریف بودم، نامی نمیگشتم، چنانکه، اگر توهم آتنی بودی، بجائی نمیرسیدی»

مبحث سوم - روابط ایران و یونان

مخاصمهٔ یونان با پارسی‌ها چنانکه ازقضیّهٔ تمیستوکل استنباط میشود، اردشیرجنگهائی درمشرق ایران کرده یاشاید اشاره‌ای، که پلوتارك بآن کرده، همان جنگهائی است، که او بابرادر بزرگتر خود ویشتاسپ داشته. بهرحال کیفیّات این جنگهارا نمیدانیم. بیشترجالب نظراست، مخاصمه‌ای، که بین یونان و ایران بوده، زیرا مورّخین یونانی اطلاعاتی راجع بروابط یونان وایران این زمان داده اند.

اتّحاد دِلُس[2] اگرچه آتن واسپارت هر دو در زمان خشیارشا با ایران میجنگیدند، ولی اهمیّت آتن دراین جنگها بمراتب بیشتربود. راست است، که اسپارتیها شجاع ودلیر بودند وموافق قوانین خود، وقتیکه بجنگ میرفتند، میبایست فتح کنند یا کشته شوند، ولی، چنانکه ازوقایع جنگهای ایران ویونان دیده میشود، فکر آتنی‌ها بیش ازقوّه کار میکرد: درجنگ ماراتن طرز

[1] ۱ _ Sériphe. [2] ۲ _ Délos.

جنگ آتنی ها ، که فکر میلتیاد آتنی بود ، باعث بهره مندی آنان گردید ، در جنگ سالامین فکر تمیستوکل ، که بحریهٔ قوی و بزرگ ایران را در جای تنگی مانند سالامین بجنگ کشانید ، یونانیها را نجات داد و نیز ، وقتی که خشیارشا تصمیم بر مراجعت بآسیا کرد ، آریستید آتنی مانع از خراب کردن پل شد ، تا مبادا خشیارشا جدّاً پا فشارد و جنگ ببهره مندی ایران خاتمه یابد. بنا بر این آتن دارای سه مرد بود ، که هرسه در تاریخ معروف گشته اند : میلتیاد ، تمیستوکل و آریستید. پس ازخاتمهٔ جنگهای ایران و یونان اوضاع داخلی آتن رونقی یافت ، توضیح آنکه بیشتر غنائم بعد از جنگ پلاته نصیب آتنی ها شده بود و اینها ، بجای اینکه این ثروت رابمخارج شخصی برسانند ، بمصرف کار های عمومی رساندند و هم در این زمان بمساعی تمیستوکل دیوار آتن ساخته شد. این دیوار را آتن برای حفظ خود درمواقع جنگ لازم میدید ، ولی اسپارت بانظر بد بآن مینگریست. بالاخره آتنی‌ها طوری بچابکی این کار را انجام دادند ، که اسپارت مجال نیافت ممانعت کند. سپس بنادر خودشان را هم محکم کردند ، یعنی بندر جدیدی ، که هنوزهم موسوم به پیره است ، ساخته آنرا بادیوارهائی به‌آتن اتصال دادند. پس ازآن چون آتنیها قوّت گرفتند ، در صدد برآمدند ، که با ایران ستیزه کنند ، زیرا ، اگرچه از جنگ ها بهره مند بیرون آمده و موقتاً ایران را عقب نشانده بودند ، ولی امیدوار نبودند ، که این اوضاع دوامی بیابد و میخواستند بایران مجال ندهند ، که از نو جنگ تعرّضی پیش گیرد وهمواره اورا بحفظ سواحل دریاها و متصرّفاتش مشغول داشته ازطرف دیگر برمستملکات خودشان بیفزایند. از تمام این ملاحظات گذشته ، آتن دولت دریائی بود و میدانست ، که بحریّهٔ قوی لازم دارد ، ولی میخواست تمام مخارج این بحریه باو تحمیل نگردد. بااین خیال و برای حمله بایران آتنی ها اتحادی باسایرین بستند ، که معروف به اتّحاد دِلُس گردید ، زیرا مقرّ آن درمعبد آپُلّن درجزیرهٔ دِلُس بود. آتنی‌ها به یونانیهای دیگر میگفتند ، که این اتّحاد را تشکیل میکنند ، تا مستعمرات یونانی را از قید ایران خارج

کنند ، ولی معلوم است ، که مقصودشان این بود ، که این مستعمرات را تابع خود گردانند .

شهر هائی که در این اتحاد داخل شدند ، عبارت بودند از: بعض شهر های یونانی ، جزائر بحرالجزائر ، مستعمرات ینیانی در آسیای صغیر ، جزیرهٔ کُس و رُدس و غیره. موافق نظامنامه ای ، که آریستید آتنی ملقب به عادل برای این اتحاد نوشت ، شهر های متحد میبایست سپاه و پول و کشتی های جنگی بدهند . آریستید خزانه دار این اتحاد گردیده خزانه را بجزیرهٔ دُلس برد و پس از آن طولی نکشید ، که قوّه حاضر شد وریاست آن باسیمون یا کیمون[1] پسر میلتیاد گردید و اتحاد مزبور در ۴۷۶ رای داد، که جنگ باایران شروع شود . سیمون سردار قابلی بود و پیشرفت هائی حاصل کرد، توضیح آنکه ایرانیها را از تراکیّه و بحرالجزائر و مستعمرات یونانی در آسیای صغیر براند و مستملکات آتن را توسعه داد. دراین احوال چون متحدین ازدوام جنگ خسته شدند، آتن قرارداد، که بجای سپاه و کشتی‌ها مبلغی بآتن بپردازند، تاخود آتن لوازم جنگ را تهیه کنند. متحدین این تکلیف را پذیرفتند ، یعنی در واقع باج گذار آتن شدند و این شهر پای تخت دولت بزرگی شد . این بود بطور اجمال احوال یونان ، وقتی که نوبت سلطنت به اردشیر رسید . اگر بخواهیم بیش ازاین از اوضاع آتن صحبت کنیم ، از موضوع خارج خواهیم شد ، ولی باید بخاطر آورد، که پس ازجنگ های ایران ویونان درزمان خشیارشا تا جنگ های پلوپونس ، دوره ای برای آتن افتتاح شد، که بهترین دورهٔ تاریخ آن است. دراین دوره اشخاص نامی زیاد درآتن پیدا شدند وکارهای درخشان برای آتن کردند، اسامی بعضی‌را بالاتر ذکر کرده‌ایم . نامی‌ترین بعض دیگر سیمون وپریکلس[2] بودند. ازسیمون بالاتر صحبت شد. بودن اودررأس حکومت آتن چندان طولانی نبود وپس ازاینکه اورا ازجهت وهنی، که به‌آتن ازطرف اسپارتی ها وارد شده بود، تبعید کردند و هوا خواهانش اقتداری را که داشتند ازدست دادند، پریکلس روی کارآمد. اوپسر کسان تیپ وازطرف مادر ازخانوادهٔ

[1] _ Cimon. [2] _ Periclès.



(٤٦) - پریکْلِسْ
(از کتاب اُسْکاریِگرْ ، تاریخ عمومی)

آ‌لکمئونید[1] ، یعنی نجیب زاده بود. کسان تیپ همان کسی است، که درجدال میکال فرماندهی لشکر آتن را داشت. پریکلس درمدّت سی سال درمشاغل مختلف بود وحکمران واقعی آتن بشمار میرفت، چنانکه توسیدید گوید، که این مدّت را باید سلطنت پریکلس نامید. نظر وعمل او را مورّخین بسیار ستوده اند. این ناطق معروف، آتن را اوّل دولت دریائی یونان کرد و پایهٔ بحریّهٔ آن را بر مبنائی محکم نهاد. بعد بمستملکات آتن توسعه داده شهر آتن را باعمارات و ابنیهٔ تاریخی آراست و ادبیّات و صنایع آن را تشویق کرد. راجع باو نیزباید گفت، که قسمتی ازجنگهای آتن باایران درزمان او روی داد. این جنگ ها ، اگرچه بگفته های یونانیها برای آتنی ها درخشان بود، ولی فایده‌ای برای آتن نداشت زیرا، دولت هخامنشی دارای وسایل بی حدّ وحصر بود و میتوانست جنگ هارا بدرازا بکشاند. ازطرف دیگر آتن مجبور بود همواره پول وسپاه بخارج یونان بفرستد. بالاخره ، چنانکه پائین تر بیاید، آتن دید، که چون نهایتی برای این جنگ ها نیست، عقد عهدی را استقبال کرد. درباب پریکلس نیز باید گفت، که در زمان اوآتن درجنگ های درونی یونان داخل شد و، چنانکه خواهد آمد، بواسطه سیاست دربار ایران باحال فلاکت باری ازاین جنگ بیرون آمد. باوجود

---
۱ - Alcméonides.

این جنگ ها پریکلس در بستر مرگ می گفت: «یك زن آتیکی بواسطه من عزادار نشد» ومقصودش این بود، که تمام این جنگ ها را من باقتضای سیاست دولت کردم، نه از جهت نظر شخصی یا منافع خصوصی.

جنگ آتن با ایران

در این زمان سیمون پسر میلتیاد با دویست کشتی تری رِم عازم سواحل آسیا شد ویکصد کشتی هم از ینیانها و یونانی های دیگر آسیا گرفته شهر های ساحلی کاریّه ولیکیّه را تسخیر کرد (دیودور، کتاب ۱۱، بند ۶۰) پارسی ها قبلاً قوای زیادی بسرداری تیت رُس تس[۱] پسر خشیارشا، از زن غیر عقدی او، آماده کرده بودند و تلاقی فریقین در نزدیکی جزیرهٔ قبرس روی داد. در اینجا قوای بحری ایران مرکّب ازسیصد کشتی تری رِم و قوای یونانی عبارت از ۲۵۰ کشتی از همان نوع بود. پس از جنگی سخت یونانیها فایق آمده عدّه‌ای از کشتی های ایران را غرق کردند ویکصد فروند کشتی با سپاهیانی، که در سفائن بودند، گرفتند. باقی سفائن فرار کرده بقبرس پناه بردند وبعد ایرانیها کشتی ها را گذاشته پنهان شدند وسفائن مزبوره بدست یونانی‌ها افتاد. پس ازاین فتح، سیمون بقوای برّی ایران، که در پام فیلیّه[۲] درکنار رود اِورِی مِدُن[۳] بود، حمله کرد وحیله‌ای بکار برد، که باعث شکست ایرانی‌ها گردید، توضیح آنکه، در کشتی‌هائی، که از ایرانی‌ها گرفته بود، عدّه‌ای یونانی نشانده بآنها لباس پارسی پوشید وایرانی‌ها، چون فریب خورده پنداشتند، که در این کشتی‌ها سپاهیان پارسی هستند بمقام مدافعه برنیامدند. پس از آن یونانی‌ها ناگهان بر ایرانیها تاخته بقدری پیش رفتند، که به چادر فِرِدات[۴] برادر زادهٔ خشیارشا رسیده سر اورا بریدند وازقشون ایران، آنهائی که مقتول یامجروح نشده بودند، فرار کردند (دیودور، کتاب ۱۱، بند ۶۱). در نتیجهٔ این جنگ ایرانی‌ها کشتی‌های خودرا با غنائم زیاد ازدست دادند و بیست هزار نفر اسیر شدند. سیمون پس از جنگ ستونی بیادگار فتحی، که در یك روز در دریا و خشکی کرده بود، در کنار رود اِورِی مِدُن برپا وبعض اسلحهٔ ایرانی را، که در جزو غنائم بدست یونانی‌ها افتاده بود، بر آن نصب کرد.

۱ ـ Tithraustès. ۲ ـ Pamphylie. ۳ ـ Eurimédon. ٤ ـ Phrédate.

تاریخ این جنگ را محقّقین ٤٦٦ ق. م میدانند و چون معلوم نیست ، که خشیارشا در کدام ماه این سال کشته شده ، بعضی مانند ژوستن (کتاب ۲ ، بند ۱۵) این واقعه را بزمان سلطنت او و برخی مثل دیودور، چنانکه بالا تر اشاره شد، بزمان سلطنت اردشیر درازدست مربوط میدارند. سال بعد سیمون بطرف خرسونس تراکیّه رفته آن جاراهم ازپارسی ها انتزاع کرد. چون بایدوقایع مرتباً ذکرشود، اکنون مقتضی است، که موقتاً روابط ایران ویونان را بهمین حال گذاشته بگذارشات مصر نظر افکنیم.

مبحث چهارم - شورش مصر و تسخیر آن از نو

احوال مصر چنانکه بالاتر گذشت ، باوجود طغیان مصر درسال آخر سلطنت داریوش اوّل و پس از فرو نشاندن شورش آن در ابتدای سلطنت خشیارشا، اوضاع مصر بهمان حال سابق باقی ماند ، یعنی امراء و روحانیّون مصر بهمان حقوق و اختیارات خودشان ابقا شدند، ولی این رفتار دراحوال روحی مصری ها تغییری نداد و مصر درزمان اردشیر درازدست بازشورید. جهت آنرا بعضی رفتاربد هخامنش والی مصر دانسته‌اند. ممکن است چنین باشد، ولی، برای فهم شورش های پی در پی مصر باید کلیةً روابط مصر و ایران را در نظر گرفت. ازاین نظرآنچه ازنوشته های مورّخین قدیم مانند هرودوت وسایرین استنباط می‌شود چنین است : مصریها کلیّةً حکومت مردمان آسیائی را برخود یك نوع مجازات آسمانی میدانستند. درهردوره چنین بود ودردورهٔ هخامنشی هم چنان. باوجود اینکه داریوش بزرگ برای استمالت مصریها خودش بمصررفت ، ازروحانیّون ونجبای مصر جذب قلوب کرد، درسوگواری مصریها برای گاومقدّس شرکت یافت و، چنانکه کتیبهٔ (سوئز) نشان میدهد، خودرا فرعون مصرخواند والقاب وعناوین فراعنه را اختیار ومذهب سائیس را برقرار وکارهای عامّ المنفعه برای مصریها کرد، بازمصریها در سال آخر سلطنت او شوریدند. جهت این بود ، که مصریها بواسطهٔ قدمت تاریخی برخود می‌بالیدندو خودشانرا بالاتر ازملل دیگر میدانستند، مثلاً هرودوت، که مقارن این زمان

بمصر مسافرت کرده، چنین نوشته: «مصریها گویند، فراعنهٔ بزرگ آنان در جهانگیری ازپارسی‌ها هم گذشته‌اند، زیرا آنها در مملکت سَکاها و کُلخیدها بودند وتاترا کیّه تاخته و در دریای جنوبی (شاید مقصود دریای عمان باشد)، تاهر جا که ممکن بود برانند، پیش رفتندو تمام ممالك، نظر به آثاری که مانده، کارهای بزرگ آنان راشاهدند. داریوش‌را نشاید، که درردیف سِزوسْتریس[1] قرار گیرد. مصری‌ها قدیم‌ترین مردم روی زمین وملّتی‌هستند، که تاریخشان تا ۱۷ هزارسال قبل صعود میکند وشامل ۳۴۰ نسل‌است. قدمت این مملکت به‌اندازه‌ایست، که درابتداء خود خدایان‌آنرا اداره میکردند. خدایان تمام ملل ازخدایان مصر بوجود آمده‌اند». معلوم است، که این عقاید مصریها نتیجهٔ گفته های داستانی بوده وتاریخ یادندارد. که فراعنهٔ‌مصر چنین جهانگیریهائی کرده باشند و برفرض هم، که این گفته ها مبنائی داشت، باز حدود مصر، چنانکه خود مصریها معین کرده اند، بحدود دولت هخامنشی درزمان داریوش بزرگ نمیرسید. چنین بودحسّیّات مصری‌ها نسبت بایرانیها. حالاباید دید، که نظر و حسّیّات ایرانیها نسبت بانها چگونه بوده. موافق اسنادی، که از حفرّیات و کاوشها در مصر بدست آمده معلوم میشود، که ازشاهان ایران کبوجیه وداریوش اوّل القاب و عناوین فراعنه را پذیرفته خودرا فرعون مصر، زادهٔ نیتْ مادرخدایان وبرادر (را) خدای آفتاب خوانده‌اند. شاهان دیگر، که‌بعد ازداریوش آمده‌اند، یعنی خشیارشا واردشیر دراز دست، القاب و عناوین فراعنه را استعمال نکرده اند و درمتن های مصری آنها را فقط فرعون بزرگ یا پادشاه جنوب وشمال خوانده اند، ولی بعد باز می‌بینیم، که داریوش دوّم خود را فرعون مصر دانسته وعناوین والقاب آنهارا پذیرفته، چنانکه اسم اورا درنوشته‌ای، که درا ُآزیس (یاواحه) بزرگ یافته اند ومتن آن مذهبی است، گاهی اینتاریوش و گاه مِرْیاُمن را[2] ضبط کرده اند[3]. جهات این تغییرات‌را صحیحاً نمیدانیم، ولی عللی که بنظر می‌آید، باید

1 - Sésostris. 2 - Mériamon - Ra.

۳ - تورایف - تاریخ مشرق قدیم - جلد۲.

چنین باشد: جهت تغییر اوّلی ازشورش مصر درزمان خشیارشا بوده، یعنی رفتار این شاه درمصر مانند رفتار او دربابل بود ومصرهم براثرشورش، دیگر دولتی بشمار نمی‌آمد. از طرف دیگر استنباط می‌شود، که اصلاً پارسی ها، وقتی که بمصر درآمده‌اند، نظر بمعتقداتشان، که خدا را موجودی مجرّد ولامکان می‌دانستند، با نظر حقارت بمذهب مصریها و هیکل خدایان آنها، بشکل نیم انسان و نیم حیوان نگریسته‌ازپرستش گاووگربه‌وغیره‌تنفرداشته‌اند. ولی سیاست درابتدااقتضامی کرده، که آداب مذهبی مصریها را بجاآرند، درپیش گاو مقدّس بزانو درآیند و مراسم دربار مصر را رعایت کنند. ازاین‌رو خودرا فرعون خوانده والقاب وعناوین آنها راپذیرفته اند، ولی بعدها، که‌حکومت ایران درمصرمحکم گردیده، شاهان ایران اشمئزازداشته اند، ازاینکه خودرا زادهٔ مادرخدایان دانسته درپیش گاوبزانودرآیند[1]. این بوده، که القاب وعناوین فرعون مصررا ترك کرده‌اند. بعدوقتی فرارسیده، که بواسطه ضعف حکومت مرکزی (از شاهان ضعیف‌النّفس هخامنشی) وبخصوص پس از عدم بهره‌مندی ایرانیان در یونان، مصریها هم بحرکت آمده اند و دربار ایران خواسته، ازراه‌رعایت مراسم دربارمصروآداب مذهبی آنان،قلوب مصریهارا جذب کند. لذا باقتضای سیاست، داریوش دوّم باز القاب و عناوین فراعنه را پذیرفته. بهرحال، چیزی که محقّق می‌باشد، این است، که مصریها پس‌ازجنگ ایران ویونان، درزمان اردشیر درازدست شوریدند وبهانه هم بدرفتاری والی‌ایران درمصربود، ولی تردیدی نیست، که این شورش،علاوه برجهاتی که‌ذکرشد، نیزبراثر عدم بهره مندی ایران در یونان روی داد ویونانیان در آن دست داشتند، زیرا، چنانکه بالاتر گفته شد، سیاست یونان هم نسبت بایران این رفتار را ازطرف آنها اقتضا میکرد واین نکته منحصربموردی نیست، که میخواهیم وقایع آن‌راذکرکنیم. کلیةً ازدیرگاهی حتی در زمان کبوجیه یونانی‌ها بمصریها کمك میکردند، تانفوذ

---

۱ ـ لقب خداوندگار، که درالقاب شاهان اشکانی یا ساسانی دیده می شود از اثر آمدن اسکندر به‌ایران وپس ازاو ازسلطهٔ سلوکي هاست، چنانکه درجای خود بیاید. شاهان هخامنشی این‌نوع عناوین نداشته اند.

ایران را در مصر بر اندازند و تجارت مصر را بدست گرفته آنرا در منطقهٔ نفوذ خود درآورند.

شورش مصر ۴۶۰-۴۵۴ق.م

مصریها در ابتدای سلطنت اردشیر شوریده قوای خود را جمع کردندو پادشاهی برای خود برگزیدند، که موسوم به ایناروس[1] و بقول توسیدید (کتاب اوّل، بند ۱۰۴) پسر پسامتیك و امیر لیبیا بود. این شخص علاوه بر قوای مصر قوّه‌ای هم از سپاه خارجی ترتیب داد و دارای لشکری نیرومند گردید. بعد او سفیری به آتن فرستاده کمك آنرا برای استرداد استقلال مصر درخواست کرد و بقول دیودور (کتاب ۱۱، بند ۷۱) وعده داد، که اگر در این جنگ موفق‌شود آتنی ها را در اداره کردن مصر شریك خود کنند. آتنیها فوراً دریافتند، که برای ضعیف کردن ایران، باید بمصر کمك کنند و بنا بر این بقول توسیدید دویست کشتی تری رِم و بقول دیودور سیصد کشتی از نوع مزبور برای مصریها فرستادند. اردشیر، چون از شورش مصر آگاه شد، امر کرد سپاهیان زیاد در تمام ایالات ایران بگیرند و نیز در صدد تشکیل بحریّهٔ بزرگی بر آمد. در ابتداء شاه میخواست خود برای فرو نشاندن شورش مصر حرکت کند، ولی، پس از اینکه درباریان حرکت او را صلاح ندانستند، هخامنش برادر خشیارشا یا عموی خود را بسرداری معیّن کرد[2]. سپاه ایران مرکّب از سیصد هزار نفر بود و هخامنش، همینکه بساحل نیل رسید، فرصتی برای استراحت بسپاه خود داد. مصریها، اگر چه قوی بودند و سپاهیان زیاد از لیبیا در قشون خود داشتند، باوجود این تعلّل کردند، تا کمك یونانیها برسد و، پس از اینکه آتنی‌ها دررسیدند وپنجاه کشتی ازبحریّهٔ ایران تلف‌شد، مصری‌ها جنگ‌راشروع کردند. درابتداء بهره‌مندی باایرانیهابود، ولی باز آتنی‌ها بکمك مصری‌ها شتافته پافشردند، تااینکه

---

۱ - Inaros

۲ - هخامنش را بعضي برادر اردشیر دانسته‌اند، ولی ظنّ قوی می رود، که عموی اوبود، زیرا هرودوت، کتزیاس و دیودور چنین نوشته اند.

هخامنش کشته شد، لشکر ایران هزیمت یافته بطرف منفیس[1] رفت و بقصرسفید پناه برد. این قصر مقرّ وُلات ایران درمصر بود وآن‌را سخت محکم کرده بودند. از اینجا معلوم می شود، که تمام مصر بر ایرانیها نشوریده بود و شورش بمصبّ نیل واطراف آن محدود بوده. بعد دیودور گوید (کتاب ۱۱، بند ۷٤): اردشیر، چون‌ازعدم بهره‌مندی ایرانیان آگاه‌شد، سفیری به لاسِدِمون باهدایائی‌فرستاد، تااهالی لاسِدِمون را برآتن برانگیزد وآنها مجبور شوند ازمصر دست کشیده‌برای حفظ خانهٔ خود به آتن برگردند. این سفیر موّفق‌نشد، زیرا لاسِدِمونی‌ها هنوز لشکرکشی خشیارشا رابیونان فراموش نکرده بودند واز این جهت تکلیف اردشیر را نپذیرفتند. توسیدید اسم این سفیر را مِگاباز[2] نوشته (کتاب ۱، بند ۱۱). او گوید، که سفیر پول زیادی خرج کرد، ولی بی بهره مندی برگشت. پس ازآن اردشیر اَرْته‌باذ والی کیلیکیّه‌ومگابیز (بغابوخش) والی‌سوریّه‌را مأمور کرد، که‌هرچه زودتر قشونی جمع کرده بکمك ایرانی‌های محصور بشتابند. این دوسردار لشکری از سیصد هزار نفر سپاهی ترتیب دادند، ولی چون بحریّه نداشتند، مجبورشدند یك سال تأمل کنند، تا سیصد فروند کشتی در کیلیکیّه و قبرس و فینیقیه برای آنها بسازند و ضمناً در این مدّت سپاهیان خود را بمشق و ورزش داشته آنها را برای تحمّل سختیهای جنگ آماده کردند. دراین احوال ایناروس جدّداشت، که قصر سفید را بگیرد، ولی ایرانیان با رشادت حملات دشمن را دفع کرده مواقع خودرا نگاه داشتند (کتاب ۱۱، بند۷۵). سال دیگر، همینکه بحریّه حاضرشد، ارته‌باذ عازم مصبّ نیل گردید و مگابیز بطرف منفیس پای‌تخت مصر حرکت کرد. پس از ورود این قوّه بمصر، قشون مصری و یونانی از منفیس باستقبال قشون ایران شتافت و، پس از آن جنگ سختی شد، که ایرانیان غالب آمده سپاهیان ایناروس‌را ریزریز کردند واو با یونانیها فرار کرده به‌شهر بیبلُس[3] که درجزیرهٔ پْرُسُپی‌تِس[4] واقع بود، پناه برد. این جزیره از دو شعبهٔ نیل تشکیل شده و در هر دو شعبهٔ رود مزبور کشتی رانی می شود. یونانیها برای اینکه کشتی هایشان

۱ _ Menphis. ۲ _ Mégabaz. ۳ _ Byblos. ٤ _ Prosopitis.

ازتعرّض پارسي ها سالم بماند، سفائن خود را بیکی ازدوشعبهٔ مزبور نیل کشیدند و سپاه پارس بمحاصرهٔ ایناروس و همراهان او و آتنی ها پرداخت. این محاصره یك سال و نیم بطول انجامید و در این مدّت پارسی ها تمام مصر را باطاعت در آوردند. فقط آمیرته[1] در دلتای نیل مقاومت میکرد و پارسی ها بدین سبب، که این صفحه تماماً پر از باتلاق بود، نمیتوانستند بر او دست بیابند. محاصرهٔ جزیرهٔ پْرُسْ پی‌تِسْ طول کشید و پارسی ها، چون دیدند با وسائل عادی نمیتوانند داخل جزیره شوند، بالاخره تصمیم کردند باینکه یکی از شعبه های نیل را بخشگانند، تا بی مانع داخل جزیره گردند. با این مقصود نهر های زیاد کنده آب نیل را در آن انداختند و کشتی های آتنی بخاك نشست. پس از آن پارسی‌ها بجزیره حمله کردند و ایناروس یگانه چاره را در این دید، که تسلیم شود و در نتیجهٔ مذاکرات، خود او با همراهانش و پنجاه نفر یونانی تسلیم شدند، باین شرط که جان آنها در امان باشد، ولی بشوش رفته بعد بامر شاه مرخّص گردند. باقی سپاهیان یونانی بعدّهٔ شش هزار نفر نخواستند تسلیم شوند و، برای اینکه کشتی های آنهابدست ایرانیان نیفتد، سفائن خود را آتش زدند. بر اثر این اقدام چون ارته‌باذ و مگابیز دیدند، که آنها مصمم اند از جان گذشته بجنگند، راضی گشتند باینکه با آنها مساعدت کنند، تا به اوطان خود برگردند. آتنی ها این شرطرا پذیرفته ازراه سیرن بیونان برگشتند (دیودور، کتاب ۱۱، بند۷۷). توسیدید گوید (کتاب ۱، بند ۱۱۰) عدّهٔ یونانی هائی که برگشتند، خیلی کم بود وغالب یونانی‌ها تلف شده بودند. پس ازتسلیم‌شدن ایناروس ومصریها ویونانی‌ها پنجاه کشتی آتنی به رود نیل داخل شد. توضیح آنکه آتن این سفائن را بکمك آتنی‌ها ومصریها فرستاده بود وآنها ازتسلیم شدن قشون‌مصر ویونانی خبرنداشتند. سفائن ایران در حال بآنها حمله کرد، سپاهیان برّی هم کمك کردند و در نتیجه این پنجاه کشتی آتنی تلف شد (٤٥٤ ق. م). از شرح مذکور معلوم است، که شورش مصر شش سال طول کشیده و پس از آن این مملکت قدیم تاریخی ازنو یکی

1 - Amyrtéus (بعضی آمون الرّوت یا آمون روت).

از ایالات ایران گردیده (توسیدید ، همان‌جا) . بهره مندی ایرانیان در جنگ دوّم خود بامصریها وآتنی‌ها نشان داد، که ایرانیان، اگر سرداران لایق داشته‌باشند، ازعهدهٔ یونانی‌ها بر می‌آیند ، چه تردیدی نیست، که شکست اوّلی ایرانیها در این شورش ازعدم ورزیدگی قشون ایران بود و ، همینکه این قشون در مدّت یکسال مشق کرده دارای سرداری مانند مِگابیز گردید ، تفوّق با ایرانیها شد . بعض مورّخین جدید باین عقیده اند ، که اگر اردشیر شخصی بود با اراده ، می توانست پس از این بهره‌مندی آتنی‌ها را از مستعمرات یونانی آسیای صغیر هم رانده از نو حکومت ایران را در آن جا ها استوار و حتّی خود یونان را تهدید کند . آمیرته در باتلاقهای مصبّ نیل بماند و ایرانی ها بواسطه سختی موقع متعرّض او نشدند ، ولي ظنّ قوی این است ، که او هم بعد ها معدوم یا دستگیر شده ، زیرا هرودوت گوید (کتاب ۳ ، بند ۱۵) پارسی ها عادتاً با احترام باولاد شاهان مینگرند . موارد زیاد نشان میدهد، که این رفتار قاعده‌ایست درنزد آنها . ازجمله تانّیراس [1] پسر ایناروس بود و پوسیریس [2] پسر آمیرته . اینها بهمان حکومت پدرانشان برقرار شدند ، وحال آنکه کسی بقدر ایناروس و آمیرته بپارسیها زیان نرسانید . از این جملات معلوم میشود ، که ایرانی‌ها پسر را بجای پدر بحکومت باتلاقهای مصبّ نیل برقرار کرده اند . راجع به مِگابیز ، که فاتح مصر در دفعهٔ سوّم بود ، بالاتر گفته شده ، که اوپسر زوپیربود ونوهٔ مِگابیزی ، که‌در کشتن بردیای دروغی شرکت داشت و ، چنانکه گذشت در زمان داریوش تراکیّه و مقدونیّه را فتح کرد .

یاغی گری مِگابیز کتزیاس گوید بنا برشرائط تسلیم شدن ایناروس وپنجاه‌نفر آتنی مگابیز (بغابوخش) آنهارا به دربار شوش برد . درابتداء آمِس‌ترِیس مادر هخامنش خواست ، که بتلافی قتل پسرش ، والي سابق مصر ، ایناروس و یونانیها را تماماً بکشد . بغابوخش مانع شده گفت من به یونانی ها قول داده ام ، که در امان خواهند بود و باین شرط تسلیم گشته اند . این بود ،

1 – Thannyras. 2 – Pausiris.

که شاه از قتل آنها صرف نظر کرد، ولی پس از پنج سال اصرار و ابرام بالاخره ملکه موفّق شد و شاه ایناروس و پنجاه نفر یونانی را باو تسلیم کرد. پس ازآن آمس تریس ایناروس را بدار آویخت و یونانی هارا سر برید. بغابوخش از این اقدام برخود پیچید واجازه خواست ازدربار خارج شود، بعد بسوریّه رفته درآنجا با دو پسر خود علم مخالفت برافراشت و اردشیر اُزیریس[1] نام مصری را باقشونی برای دفع او فرستاد. او زخمی از زوبین بغابوخش برداشته اسیر شد وسپاهیان شاه هم شکست خوردند. اردشیر اُزیریس را ازبغابوخش خواست واوپس ازاینکه زخم اسیر التیام یافت وی را بدربار پس فرستاد. بعداردشیر مِنُسْتان پسر آرتاریوس[2] والي بابل را دردفعهٔ دوّم باسپاه زیادبقصد اوروانه کرد واوهم زخم برداشته اسیر شد. دراین احوال والي، که برادرشاه بود، واسطه شد، که شاه سردار یاغی را عفو کند واو باز دردربار حاضرشده خدمتگذار باشد. دراین اقدام نفوذ آمِتیس[3] زن بغابوخش، که خواهر شاه بود، مؤثر افتاد واردشیر ازتقصیر اودرگذشت. پس از آن بغابوخش به دربار آمده مقرّب گردید. چنین بود، تا روزی درشکارگاه شیری بشاه حمله کرد و بغابوخش او را کشت.. شاه، که کینهٔ او را در دل داشت، از این اقدام خشمگین گردید و باین بهانه، که چرا قصد شکار شاه را داشته، امر کرد سر اورا ببرند. بازن اوو ملکه واسطه شدند وشاه اورابخشید، ولی گفت درایران نمانده درشهری سیرتا[4] نام درکنار دریای سرخ سکنی گزیند وخواجه‌ای را، که بااوهمراه و موسوم به آرْتُکسارِس[5] بود، به ارمنستان تبعید کرد (پرسی‌کا، فصل ٤٠). بغابوخش چندی در کنار دریای مزبور بماند و، چون دید، که نمیتواند آب و هوای عربستان را تحمّل کند، گفت هرچه باداباد ولباس مریض جذامی را در بر کرده متنکّراً بدربارآمد. زن او آمِتیس ازقضیه آگاه شده ازشاه عفو اورا درخواست کرد. بشاه از عجز و الحاح و تضرّع و زاری خواهر خود چنان رقت یافت، که بغابوخش را بازپذیرفته یکی ازمحارم خودقرارداد. بعددیگر حادثه‌ای روی نداد و بغابوخش در سنّ ٧٦ سالگی فوت کرد و، چنانکه کتزیاس گوید، شاه و تمام

١ - Ousiris. ٢ - Artarius. ٣ - Amétis. ٤ - Cyrta. ٥ - Artoxarès.

درباریان از فوت او اندوهناك شدند .

بغابوخش سرداری بود قابل و در مذاکرات ماهر. او یکی ازرجال بامسلك و جوان مرد ایران آن روز بود و خدمات نمایان به اردشیر کرد ، چه در اوّل سلطنت این شاه ، همینکه بر خیالات اردوان آگاهی یافت با تنفّر از او دوری جسته شاه‌را ازکشکاش اوآگاه کرد وبعد هم‌شورش مصررا فرونشاند. یاغی‌گری اودرسوریّه، چنانکه ازوقایع برمیآید، برای جدا کردن این ایالت ازایران نبوده، بلکه رفتار ظالمانهٔ ملکه ، که برخلاف شرافت مندی نیز بود (زیرا قول سردار ایران را نقض می‌کرد) اورا چنان مکدّر وخشمناك گردانید، که باین کار دست‌زد، ولی‌بعد، که ازاو دلجوئی شد، باز برای خدمتگذاری حاضر گردید .

مبحث پنجم- دنبالهٔ روابط ایران و یونان

مخاصمهٔ آتن باایران

آتنی‌ها ، پس از اینکه تمام کشتی هایشان را درمصر ازدست دادند وتیرشان دراین مملکت بسنگ آمد، خواستند بمستملکات ایران در جاهای دیگر دست اندازند. با این مقصود عهد صلحی بالاسِدِمونی‌ها برای پنجسال بستند ، تا تمام حواسشان را بطرف ایران متوجه دارند. پس‌ازآن سیمون پسر میلتیاد فرمانده بحریّه شده بادویست کشتی ترِی‌رم بطرف قبرس راند. در این وقت فرماندهان قوای پارس این ها بودند : ارته‌باذ با سیصد کشتی تری‌رِم درآب‌های قبرس لنگر انداخته بود وبغابوخش باسیصد هزار سپاهی پیاده نظام درکیلیکیّه توقف داشت. وقایعی که پس‌از آن روی داد، بقول توسیدید (کتاب ۱ ، بند ۱۱۲) چنین بود : سیمون به قبرس رسیده دوشهر ساحلی آن را موسوم به کی‌تی‌یوم[1] ومالوم[2] محاصره کرد (اوّلی در ساحل شرقی واقع‌بود ، دوّمی درساحل غربی) ودرحین محاصره درگذشت. بعد ، چون یونانی ها آذوقه نداشتند، مجبور شدند محاصره را ترك کنند . دیودور گوید (کتاب ۱۲ ، بند ۳) که پس از آن ، چون به آتنی ها خبر رسید ، که بحریّهٔ پارس بکمك جزیره می‌آید ،

1 _ Citium(Kition). 2 _ Malum.

باستقبال آن شتافته جدالی کردند، که در نتیجه بعض سفاین ایران غرق و برخی اسیر شدند. کشتی هائی، که فرار کرده بودند، پناه بجائی بردند، که بغابوخش اردو زده بود. آتنی ها در تعقیب کشتی ها به خشکی در آمده با ایرانی ها جنگیدند و، اگرچه آناکسی کرات[1] سردار آتنی‌ها کشته‌شد، ولی بالاخره فتح نصیب آتنی‌ها گشت. توسیدید گوید، که جدال دریائی وبرّی دریك زمان روی‌داد. پس ازآن بقول دیودور آتنی‌ها بکشتی‌های خودنشسته به آب‌های قبرس برگشتند(٤٥٠ق.م).

صلح سیمون ٤٤٩ ق.م

سال بعد بگفتهٔ دیودور (کتاب ۱۲، بند ٤) آتنی‌هاشهرنامی‌قبرس راموسوم‌بسالامین محاصره کردند. چون‌این شهرساخلوکافی واسلحه وآذوقهٔ‌وافی داشت، حملات یونانی هارادفع کرد. در این‌احوال‌طرفین متخاصمین خواهان‌صلح‌شدند. اگرچه‌دیودورگوید، که‌اردشیر بواسطهٔ‌شکست‌بغابوخش‌در کیلیکیّه‌طالب‌صلح‌بود، ولی‌ازجریان‌وقایع‌پیداست، که‌آتن هم‌می خواست زودتر باایران کناربیاید، زیرا میدید، که درخارج یونان جنگ‌با ایران به‌درازامیکشد وبواسطهٔ وسائل زیاد، که دردست دولت‌ایران است، بالاخره ازعهدهٔ ایران برنخواهدآمد ونیز اوضاع داخلی یونان اقتضا میکند، که آتن قشون خودرا ازخارجه بطلبد. بنابراین، ازفتحی که درآبهای قبرس وکیلیکیّه نصیب‌آن دولت‌شده‌بود، استفاده کرده یکی‌ازرجال بزرگ خودکالّیاس پسرهیپ پونیکوس[2] را به‌دربار شوش فرستاد، تاعهدی بین‌دولتین منعقد کند. سفیرمزبور قراری‌باایران داد، که به‌عهد کالّیاس موسوم‌است وصلحی، که براثرآن بین ایران‌وآتن برقرارشد، معروف است به‌صلح‌سیمون. شرائط این‌معاهده بقول‌دیودور (کتاب ۱۲، بند٤) چنین بوده: آتن جزیرهٔ قبرس را به ایران واگذارد ومتعهد شد، که آتنی ها هیچگاه با اسلحه در متصرّفات شاه اردشیر داخل نشوند. ازطرف دیگر اردشیر قبول کرد، که تمام شهر های یونانی در آسیا موافق قوانین خودشان اداره شوند و وُلات پارس با لشکرشان دورتر از سه روز راه بطرف دریا نروند (یعنی لشکر آنها باید بمسافت سه روز راه از دریای بحرالجزائر اردوزند) وهیچ کشتی پارسی

---

۱ - Anaxicrate.

۲ - Callias fils d'Hipponicus.

بین فازِلیس[1] وجزائرسی‌یانه[2] بحر پیمائی نخواهد کرد (۴۴۹ ق. م). فازلیس شهری بود در پام فیلیّه و جزائر سی‌یانه (یاکیانه) را جزائر آبی نیز گویند. این جزائر درنزدیکی‌بوسفورتراکیّه (بوغاز اسلامبول کنونی)،واقع‌اند. شرائط‌معاهده بقول مورّخ مذکور چنین بوده ، ولی بعض مورّخین و نویسندگان جدید این عهد را طور دیگر نوشته اند. بعقیدهٔ آنها اردشیر استقلال آن شهرهای یونانی‌را، که درآسیای صغیر واقع و جزو اتّحاد دِلُس بودند، شناخته متعهدشد، که کشتیهای جنگی ایران بآب‌های یونان نرود. این نظر با نوشتهٔ دیودور اختلاف دارد. کلیةً باید گفت ، که محقّقاً معلوم نیست مفاد عهد چه بوده. در این باب و نیز راجع بآنکه، آیا واقعاً چنین عهد نامه‌ای بامضای اردشیر رسیده، بین مورّخین عهد قدیم و بعض نویسندگان جدید اختلاف نظر دیده می‌شود. توضیح آن که توسیدید ، که معاصر اردشیر دراز دست بود و از حیث درست نویسی در میان مورّخین یونانی درجهٔ اوّل را حائز است،ذکری از آن نکرده،وحال آنکه معاصر این‌واقعه‌بوده. هرودوت (درکتاب‌هفتم، بند۱۵۱) اشاره به رفتن سفارت کالّیاس به دربار ایران کرده ، ولی راجع بعهدنامه یا امضای آن ساکت است. تِاُپُمپ[3] یونانی اصالت‌چنین عهدنامه‌ای‌را تکذیب کرده گوید ازقرارداد مذکور فقط‌سوادی موجود است. از مورّخین قرون بعد فقط دیودور ، که تقریباً چهار قرن بعد میزیسته‌شرح مذکور را نوشته (کتاب۱۲، بند ۴) ولی کُنْتْ کورْتْ (کتاب سوّم) صریحاً رسمی شدن این عهد نامه را تکذیب کرده. بنا براین روشن است ، که اکثر مورّخین قدیم ساکت اند یا رسمیّت یافتن چنین عهدی را تکذیب میکنند. باکثریت‌اگر اهمیتی ندهیم، این نکته، که‌ازدو مورّخ معروف معاصر، یکی بکلّی‌ساکت‌است ودیگری فقط رفتن سفارت را بشوش ذکر کرده ، بی‌آنکه نتیجه راذکر کرده باشد ، مخصوصاً جالب دقت است و نمی توان آن را بی اهمیت دانست. بعض محقّقین جدید هم باین عقیده اند ، که‌چنین قراردادی بامضای اردشیر نرسیده. نُلدِکه

۱ ـ Phasélis. ۲ ـ Cyanées.

۳ ـ Téepompe (مورّخ قرن چهارم ق. م).

بعکس عقیده‌دارد، که‌باید این قرارداد صحّت داشته باشد ودلائلی، که عالم مذکور اقامه میکند، چنین‌است : اولاً اینکه ‹‹تاُ پمپ›› گفته ازاین‌قرارداد فقط‌سوادی در دست است ، جهت این است ، که در آتن رسم بود قرار داد های منعقد را برسنگی بکنند. وقتی‌که طرف متعاهد قراردادی‌را نقض‌میکرد، آتنی‌ها سنك‌را می شکستند و ، چون در ۴۱۱ ق . م این قرار داد را ایران باطل کرد ، در آتن سنگ‌را شکستند. ثانیاً ممکن نبود آتنی‌ها صلحی با ایران بکنند، بی اینکه وثائقی برای خود و متحدینشان از ایران تحصیل کرده باشند. این است دلائل عالم مزبور[1] ولی‌بنظر نمی‌آید، که این دلائل اقناع کننده باشد. اوّلاً اگر رسم‌آتنی‌ها این بود ، که قرارداد های خودشان را بادول خارجه برسنگی بکنند ، میبایست بدواً سندی‌بامضارسیده‌باشد، تاآن‌رابرسنگ کنده‌باشند، زیرا شکّی نیست دراینکه سفیر آتن سنگی بدربار ایران با خود نیاورده بود، یا بر فرض اینکه آورده بود ، اردشیر برسنگ امضاء نکرده یامهر خودرا بآن نزده‌بود. پس ، اگربالفرض سنك‌را شکستند، اصل سند، که لابد نوشته ای بر پوست یالوحه بوده ، میبایست درجائی محفوظ مانده باشد. ثانیاً اینکه عالم مذکور گوید، آتن البتّه وثائقی می گرفت ، تا قرارداد صلح را قبول کند، دلیلی‌است نظری ، که ممکن است بواسطه پیش‌آمدهائی عملی نشده باشد . از شتابی که آتن درامضای مسوّده کالیاس کرده، پیداست، که دولت آتن عجله‌داشته باایران صلح وقشون خودرابداخله احضار کند. بنابراین طبیعی است تصوّر کنیم، که سفیر آتن بامسوّدهٔ قرار داد به یونان برگشته و آتن آنرا امضاء کرده ، ولی بعد ، چون اوضاع یونان تغییر کرده، نتوانسته همان نوشته یانسخهٔ دیگر آن را به مهراردشیر برساند ، یعنی دربار ایران وعده‌ای داده و، بعد که دیده یونانی ها بهم خواهند افتاد و آتن مجبور است قشون خود را بداخله احضار کند ، درباب امضا بتعلّل قائل شده ودولت آتن هم نتوانسته فشاری برای امضا واردآرد. نظر مذکور ازاینجا نیز تأیید میشود، که چنانکه نوشته‌اند درآتن

۱ _ Noeldeke. Et. His. s. la Perse Ancienne. p. 82- Paris 1896.

از نتیجهٔ سفارت کاّلیاس ناراضی بوده‌اند و تأدیه یك جزای نقدی بعهدهٔ سفیر آتن تعلّق یافته[1] و دیگر اینکه ازاین ببعد تا آمدن اسکندر بایران روابط ایران ویونان درمرحلهٔ جدیدی داخل شده. توضیح آنکه دریونان همیشه هواخواهان‌ایران، چنانکه گذشت ، زیاد بودند ، ولی از این ببعد بواسطه نفاق داخلی یونان برعدّهٔ آنها افزود و خردخرد نفوذ وُلات لیدّیه در امور یونانی ترّقی کرده بدرجه‌ای رسید، که قبل از جنگهای خشیارشا با یونان هم ایرانی ها انتظار آنرا نداشتند. شرح این وقایع در جای خود بیاید. عجالةً باید گفت ، که عهد کاّلیاس ، چه بامضای اردشیر رسیده و چه نرسیده باشد ، برای ایران موهن بوده و ضعف اردشیر را مینموده ، ولی این را هم باید گفت ، که چنین عهدی ممکن نبود پایدار باشد، زیرا عملی نبود دولتی را ، که تمام‌آسیای صغیر را در تحت اقتدار خود داشت ، ازتسلّط بریك نوار ساحلی در قسمتی از آن باز دارند ، چنانکه چیزی نگذشت، که ایرانی‌ها یونانی‌های آسیای‌صغیررا بازباطاعت خود درآوردند. دیودور خبری‌را ذکر کرده، که‌میرساند، پارسی‌ها‌همانوقت‌هم‌خیال نداشته‌اند ازمستملکات‌یونانی درآسیای‌صغیر صرف‌نظر کنند. مورّخ‌مذکور راجع‌بسال‌سوّم هشتادوچهارمین‌اُلمپیاد(۴۴۲ق.م) گوید: تقریباً تمام ملل در صلح و مسالمت می زیستند. پارسی‌ها دوعهد صلح با یونانی ها بسته بودند: یکی با آتنی ها و متحدین آنها راجع باستقلال یونانی های آسیا و دیگری با لاسِدِمونی ها در باب اینکه یونانی های آسیا در تحت حکومت پارسی‌ها خواهند ماند (کتاب ۱۲ ، بند ۲۶).

ازجریان وقایع نیز پیدااست، که وُلات ایرانی درآسیای صغیر، پس ازاین‌عهد هم، ازیونانی‌های جزائر بحرالجزائر آنهائی را، که‌برضدّ حکومت ملّی بوده باآتن ستیزه می کردندوبهمراهی وُلات‌ایرانی متوسّل می‌شدند، تقویت میکردند، چنانکه بقول دیودوز (کتاب ۱۲ ، بند ۲۷ ـ ۲۸) وقتی‌که اهالی جزیرهٔ سامُس با آتن مخالفت می‌ورزیدند، پی‌سوتْنِس[2] والی لیدّیه پول بآنها میداد (۴۴۱ ق.م).

۱ ـ Robert-William Rogers , A Hitory of Ancient Persia, p. 189-199 (مؤلف مزبور این جزای نقدی را پنجاه تالان نوشته) .

۲ ـ Pissuthnès.

روابط ایران و یونان پس از صلح سیمون چنانکه از منابع یونانی مستفاد میشود، پس از صلحی که بر اثر آمدن کاّلیاس به دربار ایران برقرار شده بود، باز وُلات ایران در آسیای صغیر سعی داشته اند شهر هائی را، که جزو اتّحاد دِلُس بودند، باایران برگردانند، مثلاً بدستیاری و کمك پی‌سوت‌نِس والی ایران درسارد، حکومت عدّهٔ قلیل (اولیگارشی) در جزیرهٔ ساُمس برقرارشد (۴۴۰-۴۳۹ ق. م). درابتدا ازترس بحریّهٔ فینیقی آتنی‌ها بحریه‌ّای باینجا نفرستادند، ولی‌بعد، چون ایرانی‌ها کمکی به‌ساُمس نکردند، مجدّداً این جزیره‌بتسخیر آتنی‌ها درآمد. در ۴۳۰ ق. م. طرفداران ایران‌درکُلُفن این‌شهررابتصرف ایتام‌نِس[1] والی ایران دادند و دراین موقع شهر نُسیوم[2] هم، که تابع شهر مذکور بود، باطاعت ایران‌درآمد وقشونی، که پی‌سوت‌نِس فرستاده‌بود دراینجا اقامت گزید. قابل ذکر است، که درجزو قشون ایران عدّه‌ای از یونانی های آرکادی‌بودند واین اوّل دفعه‌است، که ذکری ازسپاهیان اجیر یونانی درقشون ایران‌میشود و،چنانکه بیاید، ازاین ببعد این‌موضوع قوّت میگیرد ویکی ازجهات سستی قوّهٔ نظامی‌ایران میگردد. سپاهیان یونانی را درجزو قشون خشیارشا ومردونیه نباید بحساب‌آورد، زیرااین‌ها ازشهرهائی آمده‌بودند، که‌تابع ایران یا،چنانکه می گفتند، متحدایران بشمار می‌رفتند. بعد اهالی نُسیوم از امیرالبحر آتنی پاخِس[3] کمك‌طلبیدندواو، چون نتوانست با جنگ قشون ایران را شکست دهد، هیپ‌پیاس رئیس سپاهیان آرکادی را نزد خود طلبید و برخلاف قولی، که داده بود، او را گرفت. پس ازآن ناگهان بر استحکامات ایرانیها تاخته موّفق شد و تمام ایرانی ها و آرکادی ها را کشت و هیپ پیاس را هم معدوم کرد. سپس هردوشهر مزبور به «اتّحاد آتنی» بازگشتند (توسیدید، کتاب‌سوّم، بند ۳۴). باوجوداین زدوخوردها چون صلاح آتن نبود، که‌دراین‌زمان باایران داخل جنگ شود، اینگونه اقدامات وُلات ایران‌رادر آسیای‌صغیر ازامورمحلّی شمرده‌روابط صلح‌آمیز خودرابادربار ایران‌حفظ میکرد.

---

۱ - Itamnès. ۲ - Notium. ۳ - Pachès.

آغاز جنگهای پلوپونِس [1]

پس از آن طولی نکشید، که جنگ پلوپونس دریونان شروع گردید وبراثر آن تمام یونانی‌ها، چه آنهائیکه درداخل یونان سکنی داشتند وچه یونانی های خارج، بدو دسته تقسیم شده بجان یکدیگر افتادند. اگرچه شرح جهات و کیفیّات این جنگ خارج ازموضوع این کتاب است ، ولی باز برای فهم وقایعی ، که مربوط بایران میباشد ، لازم است جهات این جنگ را بخاطر آوریم. چنانکه بالاتر ذکر شد ، آتن پس از جنگهای ایران و یونان بواسطه لیاقت رجالی مانند تمیستوکل ، آریستید ، سیمون ، می‌رونید [2] و ناطقینی مثل پریکلس [3] ، ایزوکرات [4] و پیروان او در یونان برتری یافت و اتّحادی موسوم به اتّحاد دِلُس منعقد کرد و نیز دولت آتن دیوار های آتن و بنادر آن‌را بساخت و دارای بحریّهٔ قوی گردید ، ولی طوای نکشید ، که این قوّت آتن باعث تشویش همسایگان او مانند تِب و کُرِنت شد و، چون اسپارت هم بانظر خصومت به قوّت یافتن آتن وساخته شدن دیوارهای آن می‌نگریست، تبی‌ها و کرنتی‌ها بالطبع متمایل به‌اسپارت شده با آن عهد اتّحادی بستند، تاازبزرگ شدن آتن جلوگیری کنند، چه‌همه بیم آن را داشتند، که‌آتن پس ازچندی شهرها یادولت‌های کوچك یونان را بلعیده بعد اسپارت را هم مطیع خود کند. معلوم است ، که هواخواهان آتن هم تصمیم بر تقویت آن کردند وبدین منوال تمام یونان بدوقسمت تقسیم شد: ۱ــ تمام شبه‌جزیرهٔ پلوپونِس با یونان‌مرکزی درتحت ریاست‌اسپارت درآمد. ۲ــ جزائر دریای‌اژه (بحرالجزائر) باسواحل این‌دریا درتحت فرماندهی آتن قرارگرفت . خصومتی، که ازتباین منافع حاصل شد، برضدّیت هائی، که از دیرگاه بین یونانی ها وجود داشت ، افزود ، چنانکه بی‌تردید می‌توان گفت ، که جنگ پلوپونس ازسه سرچشمه آب میخورد: ۱ــ ازسایش یااصطکاك منافع مادّی. ۲ــ از ضدّیت قومی بین یُنیانها و دُریانها (آتنی‌ها ینیانی ولاسدِمونی‌ها دُریانی بودند). ۳ــ ازمباینت حکومت‌ملی باحکومت اشرافی ، چه‌ازآنچه ذرفوق‌ذکر شده

---

۱ ـ Péloponèse. ۲ ـ Myronide. ۳ ـ Périclès. ٤ ـ Isocrate.

معلوم است، که آتن نمایندهٔ اوّلی بود واسپارت نمایندهٔ دوّمی. بنابراین جای تعجب نیست، که جنگ دو گروه یونانی بایکدیگر محدود بخاك یونان نگشت، بل بتمام صفحات یونانی نشین، یعنی بسواحل آسیای صغیر وتراکیّه وقبرس وایطالیا وغیره سرایت کرد و در شهرهای یونانی مردم به دوبخش تقسیم شده درسر حکومت ملّی یا اشرافی چنان بجان یکدیگر افتادند، که تاریخ کمتر نظایر آنرا نشان میدهد.

جهت بلا واسطهٔ جنگ شورشی بود، که کُرْسیر[1] مستعمرهٔ کُرنت برضدّ شهر مادری خود کرد. کُرنتی‌ها شکایت این قضیّه را به اسپارت بردند و دولت مزبور چاره‌را درجنگ دید. نایرهٔ این جنگ ۲۷ سال مشتعل بود (۴۳۱-۴۰۴ ق.م). وُلات ایرانی در آسیای صغیر بخصوص تیسافرن، چنانکه بیاید، از مشغول شدن یونان بخود فرصتی یافته کارهائی با آتن واسپارت کردند، که شرح آن راتوسیدید[2] و کزنفون[3]، شاهدین جنگهای مزبور، نوشته اند و درجای خود ذکر خواهد شد.

سفارت های یونان در دربار شوش

ازمنبع یونانی چنین مستفاد میشود، که پس از اشتعال نائرهٔ جنگ آتن و اسپارت، هر دو سفارت هائی بدربار شوش فرستاده‌اند، ولی معلوم نیست، که نتیجهٔ این سفارتها چه‌شده واردشیر چه‌جوابی داده. توسیدید دراین‌باب چنین‌نوشته: (کتاب دوّم، بند۶۷) درآخر همان جنگ تابستان آریس‌تِ‌اُس[4] کرنتی وسفرای لاسِدمون، آنه‌ریست[5] و نیکولا[6] و پراتُدام[7] با تیموُگراس[8]، که از اهل تِ‌ژه بود، بطرف آسیا حرکت کردند. پوّلیس[9] آرُگسی هم‌خودش رأساً باین‌سفارت ملحق شد. اینها نزدشاه میرفتند، تا از او خواهش کنند پول وکمك برساند. سفراء در ابتدا به تراکیّه رفتند، تاباسی‌تاك‌لِس[10] مذاکره کرده واورا ازاتّحاد آتن بازداشته بکمك پوتی‌ده[11]، که در محاصرهٔ آتنی‌ها بود، جلب کنند و نیز میخواستند این شخص عبورسفرارا

---

۱ ـ Corcyre (کُرْفو امروزی، که در دریای یُنیانی واقع است).

۲ ـ Tlmcydide. ۳ ـ Xénophon. ۴ ـ Aristéos. ۵ ـ Anériste. ۶ـ Nicolas. ۷ ـ Pratodame. ۸ ـ Timogoras. ۹ ـ Pollis. ۱۰ ـ Sitaclès. ۱۱ ـ Potidée.

از هِلّس‌پونت تسهیل کند، تا سفرا بتوانند نزد فرناس پسر فرناباذ[1] رفته اظهارات خود را بتوسّط او بشاه برسانند، ولی ، نمایندگان آتن ، چون در این موقع نزد سی‌تالْکِس تراکی بودند ، از پسر او سادُکس[2] خواستند سفرای مذکور را با آنها تسلیم کند و گفتند، که اگر نکنی، ممکن است پیشنهاد اینها در دربار شاه پذیرفته گردد و بشهر تو ، که آتن است ، زیان برسد . سادُکس این تکلیف را پذیرفت و، چون سفرا از تراکیّه عبور میکردند ، تا بکشتی نشسته از هِلّس پونت بگذرند ، آنها را گرفته بآتنی‌ها تسلیم کرد واینها سفرا را بآتن بردند . آتنی‌ها ازترس اینکه مبادا آریس‌تِ‌اُس ، اگر خلاصی یابد ، باز کارهائی برضدّ آتن بکند ، بی‌محاکمه و بی‌اینکه بگذارند ، حرفی بزنند ، اورا کشتند . با این اقدام آتنی‌ها خواستند معامله متقابله با لاسِدمونی‌ها کرده باشند ، زیرا لاسِدمونی‌ها تجّار آتن و متّحدین آن‌را بدره‌ها میانداختند . جهت این بود ، که لاسدمونی‌ها آتنی‌ها و متّحدین آتن و حتّی اهالی شهر های بیطرف را دشمنان خود میدانستند و در دریا آنها را بدست آورده میکشتند . بعد توسیدید شرحی راجع بسفارت‌ها نوشته ، که مضمونش این است (کتاب ٤، بند ٥٠) : درسال هفتم جنگ شاه‌سفارتی به‌لاسِدمون فرستاد بانامه‌ای ، که بزبان آسوری انشاء کرده بودند ، وسفیر ـ آرتافِرن‌نامی ـ مأموریت داشت بگوید ، که ازطرف لاسِدِمونیها سفرای متعدّد بدربار ایران آمده وهریك اظهاراتی کرده‌اند، ولی اظهارات آنها بقدری مختلف ومتناقض است ، که شاه نفهمید چه میخواهند . بنا براین شاه یکنفر پارسی را نزد آنها میفرستد ، تا ابلاغ کند ، که‌اگرلاسِدِمونیهامطلبی‌دارند، شخصی‌راکه‌موردِاطمینان‌است ، باآرتافرن‌بفرستند ، تامطالب لاسِدمونیهارا روشن سازد . آتنی‌ها آرتافرن را در اُیون ، کـه بر رود سْتریمون‌است ، درتراکیّه گرفته بآتن‌فرستادندودرآنجا ، پس‌ازاینکه نامه شاه را گشوده از مضمون آن مطلّع شدند ، سفرائی معیّن کردند ، که با آرتافرن به اِفس رفته از آنجا عازم دربار ایران گردند ، ولی وقتی که سفرای آتن به اِفس رسیدند ، شنیدند ، که اردشیر پسر خشیارشا درگذشته و بنابراین آرتافرن‌را وداع گفته بآتن

---

۱ ـ Pharnace fils de Pharnabaze. ۲ ـ Sadocos.

برگشتند. این است قول توسیدید. اما راجع باینکه نامه شاه بزبان آسوری بوده، باید در نظر داشت، که لوازو[1] مترجم توسیدید گوید، مقصود از آسوری پارسی است، زیرا یونانی‌ها وقتی پارسی‌ها را، از این جهت که آسور را داشتند، آسوری مینامیدند، چنانکه بسبب داشتن ماد مادی هم میگفتند، ولی گمان نمیرود که این نظر صحیح باشد، زیرا هیچگاه مورّخین یونانی پارسیها را آسوری ننامیده‌اند. اگر نامه شاه بزبان آسوری انشاء شده باشد، جهتش از این جا بوده، که زبان آسوری همان زبان بابلی است وزبان مزبور در آسیای غربی خیلی متداول بود[2]. بنابراین دربار ایران تصوّر کرده، که دریونان هم باین زبان از زبان پارسی آشناتر اند.

چون دراین مبحث از روابط ایرانیان با یونانیان صحبت شد، بی‌مورد نیست، که کلمه ای چند نیز از دعوت بقراط طبیب یونانی بایران، چنانکه شایع است، گفته ونظر خودرا اظهار داشته بگذریم، بخصوص که دراین فصل از روابط ایران و یونان، دیگر صحبتی نخواهد بود.

دعوت بقراط[3] بایران از وقایع سلطنت اردشیر طاعونی است، که در جاهائی از ایران پدید آمد وبجاهای دیگر سرایت کرد (حوالی ۴۳۰ ق.م). راجع باین واقعه گویند، که اردشیر چون وصف بقراط، طبیب معروف یونانی، را شنیده بود، نامه‌ای نوشته اورا بدربار خود طلبید و وعده‌های زیاد از پول و ملك و مقام باو کرد، ولی بقراط برخلاف یونانیهای آسیای صغیر، که عاشق طلای ایران بودند، اعتنائی بوعده های اردشیر نکرده جواب داد، که وظیفه اش را در معالجه هموطنان خود میداند، نه مداوا و معالجه پارسی‌ها، که دشمنان علنی یونانیان هستند. اردشیر از این جواب در خشم شده از اهالی کُس خواست، که او را به ایران بفرستند و تهدید کرد، که اگر نفرستند

---

۱ - Loiseau.

۲ - عهد نامه امْزِس دوّم فرعون مصر را با پادشاه هیت ها، کهدرمدخل (صفحه ۵۱) ذکرشده باید بخاطر آورد.

۳ - بقراط (Hippocrate) نخستین طبیب یوناني بود، که پایه طب را براساس علمی نهاده و حدّی بین طب وفلسفه معیّن کرد. زمان زندگانی اورا بین ۴۶۰ و ۳۵۶ ق.م میدانند. این بقراط را باریاضی دان یوناني، که همین اسم داشت و بابقراط طبیب معاصر بود، نباید مخلوط کرد.

شهرشان خراب خواهد شد ، ولی این تهدید اثری در اهالی شهر مزبور نکرد و بقراط بایران نیامد. این حکایت و بخصوص آخر آن داستانی بنظر میآید ، زیرا چیزهای بسیاری ، که راجع بزندگانی بقراططبیب گفته‌اند ، داستان است ومدرکی نداریم ، که این حکایت را از سایر گفته‌ها مستثنی بدانیم. اگر یك پرده نقّاشی این حکایت را تصویر میکند[1] ، این معنی‌را مدرکی برای صحّت این خبر نمیتوان قرار داد. ازمورّخین معروف عهد قدیم هم کسی این خبر راذکر یاتأیید نکرده.

مبحث ششم ـ اردشیر دراز دست ویهودیان

بعض مؤلفین شرقی ، مانند مسعودی ، برحسب روایتی برگشتن بقایای اسرای یهود را از بابل به بیت المقدس از وقایع سلطنت اردشیر دراز دست دانسته اند (مروج‌الذّهب ، ج ۱ ، صفحه ۹۹)[2]. برخی از نویسندگان جدید رفتن عزرا و نَحمیا را به بیت‌المقدس برای تزیینات معبد اورشلیم وتعمیر حصار و دروازه‌های آنشهر نیز بزمان این شاه مربوط داشته‌اند. بالاخره عدّه‌ای ازنویسندگان جدید ساخته شدن معبد اورشلیم را معطوف بزمان داریوش بزرگ میدارند واین واقعه را بین ۵۲۰ و ۵۱۶ ق. م ذکر میکنند (کلمان‌هوار ، ایران قدیم ، صفحه ۸۲[3] ، و. ر: راجِرْس ، یك تاریخ ایران قدیم ، صفحه ۱۷۹)[4].

معلوم است ، که مدارك نویسندگان جدید دراین عقیده کتاب عزرا و نَحمیا بوده ، زیرا منبع دیگری برای این نوع اطلاعات در دست نیست ، ولی وقتی که بکتابهای مذکور رجوع میکنیم بخوبی دیده میشود ، که این مطلب روشن نیست.

---

۱ ـ ژی‌رو دِدُروسی (Girodet de Roussy) نقاش فرانسوی (۱۷۶۷ـ۱۸۲۴) پرده‌ای کشیده ، که‌این حکایت را تصویر میکند ، یعنی فرستاده اردشیر پولی برای بقراط آورده واوآن‌را ردکرده. این پرده نقاشی اکنون درشعبه طب دارالعلوم پاریس است.

۲ ـ چاپ قاهره ۱۳۰۳ هجری قمری.

۳ ـ Clément Huart. La Perse Antique, p. 82.

٤ ـ R. W. Rogers. A. History of Anc. Per. p. 179-189.

دلایل این نظر چنین است، که ذکر میشود:

کتاب عَزْرا در باب اوّل این کتاب از فرمان کوروش راجع ببرگشتن اسرای یهود از بابل به اورشلیم و ظروفی، که شاه مذکور به یهودی‌ها پس داده است، ذکری شده و، چون مفاد این باب را بالاتر (صفحات ۴۰۱ - ۴۰۲) ذکر کرده‌ایم، تکرار زاید است.

در باب دوّم گفته شده است: «ایناننند اهل ولایت‌ها، که از اسیری اشخاصی، که نَبو کَدْ نصَّرْ پادشاه بابل باسیری برده بود، بیرون آمدند و هر کدام ازایشان باورشلیم و یهودا و شهر خود برگشتند». بعد، از اقوام و اشخاصی اسم برده افزوده اند، «تمامی جماعت باهم ۴۲۳۶۰ نفر بودند سوای غلامان و کنیزان ایشان، که ۷۳۳۷ نفر بودند و مغنّیان و مغنّیات ایشان ۲۰۰ نفر». پس از آن عدّه اسبها و قاطرها و شتران و خرها را معیّن کرده‌اند، که رویهمرفته ۷۱۳۶ رأس میشده. نیز در همین باب گفته شده است: «و چون ایشان بخانه خداوند، که در اورشلیم است، رسیدند، بعض رؤساءِ آبا هدایای تبرّعی برای خانه خدا آوردند، تا آنرا در جایش برپا کنند. برحسب قوّه خود ۶۰ هزار دِرْهم طلا و پنج هزار منای[1] نقره و صد دست لباس کهانت بخزانه بجهة کار دادند. پس کاهنان و لاویان وبعضی‌ازقوم ومغنّیان ودربانان ونتینم درشهرهای خود ساکن شدند وتمامی اسرائیل درشهرهای خود مسکن گرفتند».

باب سوّم «وچون ماه هفتم دررسید بنی‌اسرائیل درشهرهای خودمقیم بودندو تمامی قوم مثل یکمرد دراورشلیم جمع شدند». بعداسامی اشخاصی، که باجرای مراسم مذهبی وقربانی وغیره پرداخته اند، ذکر شده وسپس گفته‌اند: «وچون بنّایان بنیادهیکل خداوندرا نهادند، کاهنان را بالباس خودشان با کرناها، ولاویان بنی آساف را باسنجها قرار دادند، تاخداوندرا برحسب رسم داود پادشاه

---

۱ - منا بمعنی منه است وآن را معادل یکصد شاقل یا۱۶ تومان (۱۶۰ ریال) دانسته‌اند(قاموس، کتاب مقدّس، ترجمه وتألیف مستر هاکس امریکائی، ۱۹۲۸، ص ۸۳۶).

تسبیح بخوانند و بر یکدیگر میسرائیدند وخداوند را تسبیح و حمد میگفتند، که اونیکو است ، زیرا رحمت او بر اسرائیل تا ابدالآباد است وتمامی قوم بآواز بلند صدا زده خداوندرا بسبب بنیاد نهادن خانه خداوند تسبیح میخواندند، وبسیاری از کاهنان و لاویان و رؤساءِ آبا ، کـه پیر بودند و خانه اوّلین را دیده بودند، در حینیکه بنیاد این خانه درنظر ایشان نهاده شد، بآواز بلند گریستند وبسیار با آواز شادمانی صدا های خود را بلند کردند، چنانکه مردم نتوانستند صدای شادمانی و آواز گریستن قوم را تشخیص دهند، زیرا خلق صدای بسیار بلند میدادند، چنانکه آواز ایشان از دور شنیده میشد».

باب چهارم

در این باب گفته شده : « و چون دشمنان یهودا و بنیامین شنیدند، که اسیران هیکل یَهُوَهْ خدای اسرائیل رابنامیکنند، آنگاه نزد زرُبّابل و رؤسای آبا آمده گفتند، که همراه شما بنا خواهیم کرد، زیرا ما مثل شما از زمان اَسَرْحَدّون پادشاه آشور ، کـه ما را بدینجا آورد، خدای شمارا میطلبیم و برای او قربانی میگذرانیم . اما زرُبّابل و یشوع وسایر رؤسای آبای اسرائیل بایشان گفتند، شمارا باما در بنا کردن خانه خدای ما کاری نیست ، بلکه ما تنها آنرا برای یَهُوَهْ خدای اسرائیل ، چنانکه کوروش پادشاه ، سلطان فارس ، امر فرموده است ، بنا خواهیم کرد . آنگاه اهل زمین دستهای قوم یهودا را سُست کردند و ایشان را در بنا کردن بتنگ میآوردند و بضدّ ایشان مدبّران اجیر ساختند ، که در تمام ایام کوروش پادشاه فارس تا سلطنت داریوش پادشاه فارس قصد ایشان راباطل ساختند و،چون اَخَشْوِرُشْ پادشاه شد ، در ابتدای سلطنتش بر ساکنان یهودا و اورشلیم شکایت نوشتند و در ایام اَرْتَخششتا بِشْلام و میثْرَدات و طَبْئیلْ وسایر رفقای ایشان به اَرتَخششتا پادشاه فارس نوشتند و مکتوب بخطّ آرامی نوشته شد و معنیش در زبان آرامی . رَحوم فرمانفرمائی وشمشائی کاتب رساله بضدّ اورشلیم به اَرتَخششتا پادشاه بدین مضمون نوشتند . . .

این است سواد مکتوبی ، که ایشان نزد اَرتَخششتا پادشاه فرستادند : بندگانت ، که ساکنانِ ماوراءِ نهر میباشم واما بعد، پادشاه را معلوم باد ، که یهودیانی که از جانب تو نزد ما آمده اند ، باورشلیم رسیده اند وآنشهر بد و فتنه‌انگیز را میسازند

وحصارها را برپا میدارند وبنیادها را مرتب میکنند. الآن پادشاه‌را معلوم باد، که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، جزیه و خراج و باج نخواهد داد و بالاخره بپادشاهان زیان خواهد رسید. پس، چونکه ما نمك خانهٔ پادشاه را میخوریم، مارا نشاید، که ضرر پادشاه را ببینیم. لهذا فرستادیم، تا پادشاه‌را اطلاع دهیم، تا در کتاب تواریخ تفتیش کرده شود و از کتاب تواریخ دریافت کرده بفهمی، که این شهر فتنه انگیز است و ضرر رساننده بپادشاهان و کشورها. در ایام قدیم در میانش فتنه میانگیختند و بهمین سبب این شهر خراب شد. بنا بر این شاه را اطلاع میدهیم، که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، تورا باینطرف شهر نصیبی نخواهدبود. پس پادشاه به رَحوم فرمانفرما و شمشائی کاتب و سایر رفقای ایشان، که درسامره ساکن بودند، و سائر ساکنان ماوراءِ نهر جواب فرستاد، که سلامتی و اما بعد مکتوبی، که نزد ما فرستاده اید در حضور من واضح خوانده شده و فرمانی ازمن صادر گشت وتفحّص کرده دریافت کردند، که این شهر از ایام قدیم با پادشاهان مقاومت میکرده و فتنه و فساد در آن واقع میشده وپادشاهان قوی دراورشلیم بوده‌اند، که برتمامی ماوراءِ نهر سلطنت میکردند و جزیه و خراج و باج بایشان میدادند، پس فرمانی صادر کنید، که آن مردمان را از کار باز دارند وتا حکمی ازمن صادر نگردد، این شهر بنا نشود. پس باحذر باشید، که در این کار کوتاهی نکنید، زیرا چرا این فساد برضرر پادشاهان پیش رود. پس چون نامهٔ اَرْتحشتا پادشاه بحضور رحوم و شمشائی کاتب و رفقای ایشان خوانده شد، ایشان بتعجیل نزد یهودیان باورشلیم رفتند و آنها را با زور وجفا از کار باز داشتند. آنگاه کارخانه خدا، که در اورشلیم است، تعویق افتاد و تا سال دوّم سلطنت داریوش پادشاه فارس معطّل ماند».

باب پنجم وششم دراین باب گفته شده: «آنگاه دو نبی، یعنی حَجّی وزَکریّا برای یهودیانی، کـه در یهودا واورشلیم بودند، بنام خدای اسرائیل، که با ایشان میبود، نبوّت کرد وزُرّبابل ویشوع برخاسته به بنانمودن خانهٔ خدا، که در اورشلیم است شروع کردند....»

سپس مضمون باب پنجم چنین است: والی ماوراءِ نهر مانع شده پرسید، کی

بشما اجازهٔ ساختن معبدرا داده کار راتوقیف کنید ، تا این مطلب بسمع داریوش پادشاه برسد . بعد والی ماوراءِ نهر مطلب را به داریوش اطلاع داده افزود که یهودیان میگویند، درزمان کوروش چنین حکمی صادرشده ، خوب است درخزانهٔ پادشاه ، که در بابل است ، تفحّص کنند، تا معلوم شود ، که چنین حکمی صادرشده یانه . آنگاه داریوش امر کرددر کتابخانهٔ بابل، که خزانه‌هادرآنجابود ، تفحّص کردند و در قصر اَحْمِتا [1] ، که درولایت مادیها است ، طوماری یافتند و تذکره درآن بدین مضمون بود . . . . (مضمون فرمان کوروش درصفحه ۴۰۱ ذکر شده) . پس از آن داریوش مفاد فرمان کوروش را بوالی ماوراءِنهر اطلاع داده امر کرد ، که هر کس بر خلاف این فرمان عمل کند ازخانه‌اش تیری گرفته واورابرآن آویخته مصلوب دارند وخانهٔ او، ازجهت ضدیتی که کرده، مزبله شود . براثر این حکم والی ماوراءِنهر فوراً اقدام کرد و خانهٔ خدا ساخته شد .

بنا بر آنچه‌از کتاب عزرا ذکرشد،روشن‌است، که درزمان کوروش برحسب‌حکم اوساختن معبدشروع گشته،ولی‌بعد بین‌آنهائی، که‌ازبابل بفلسطین مراجعت کرده‌بودندو کسانیکه درمحلّ مانده‌باسارت‌ببابل نرفته‌بودند، اختلافی‌روی‌داده‌وبواسطه‌ضدّیت‌این‌دو دسته‌باهم ساختن‌معبدبتأخیرافتاده. پس‌ازآن‌اززمان کوروش‌تازمان‌داریوش‌اوّل و بعدازاوتاخشیارشااین کارمتوقف‌بوده‌تادرزمان‌اردشیراوّل(درازدست)اشخاصی، که‌از بابل‌به‌بیت‌المقدس‌رفته بودندخواسته‌اند ساختن‌معبد رادنبال کنند، ولی‌باز معاندین آنها به اردشیرنامه‌نوشته‌ذهن اورامشوب‌داشته‌اند واین دفعه‌حکم صریح صادرشده، که معبدرا نسازند وبالاخره درزمان‌داریوش‌دوّم معبدرا بانتها رسانیده اند ، ولی‌در اینجایك عیب توجه‌خواننده را جلب‌میکندوآن این‌است ، که گفته‌شده زُرُّبابل‌و یشوع‌اسرای‌یهود راازبابل به‌بیت‌المقدس‌بردند وهمان‌زُرُّبابل ویشوع‌بحکم‌داریوش ساختن معبد را بانتها رسانیدند وروشن است ، که دراین صورت لازم میآید ، عمر زُرُّبابل و یشوع را لااقل یکصد و پنجـاه سال بدانیم ، و حال آنکه چنین عمری طبیعی نیست . بنا بر این نتیجه چنین میشود ، که اگر اسامی شاهان هخامنشی و ترتیب سلطنت آنها را چنان دانیم ، که در کتاب عزرا ضبط شده وکاملاً موافق

---

۱ ـ باید مصحّف هگمَتان (همدان) باشد .

تاریخ است، باید برای زُرّبابل یك عمر غیرطبیعی قائل شویم واگر آنها را دارای عمر طبیعی بدانیم، ترتیب شاهان بهم میخورد ودر این صورت باید بگوئیم، که مقصود از داریوش در دفعه اولی کبوجیه است، از اَخشَورُشْ گَئومات، از اَرتخشثتا داریوش اوّل واز داریوش دردفعه دوّم خشیارشا وچنین حدسی دور ازحقیقت است زیرا چگونه میتوان پذیرفت، که مقصود از داریوش در دفعهٔ اولی کبوجیه باشد واز اَخشَورُشْ گَئومات وقس علیهذا. داریوش با کبوجیه چه شباهتی دارد؟ حتّی یك حرف مشترك در این دواسم نیست و چنین است نیز اَخشَورُشْ و گَئومات، وغیره.

بنا بر آنچه ذکر شد باید گفت، که اینجای کتاب عزرا روشن نیست و چون ترتیب شاهان هخامنشی موافق تاریخ ذکرشده ونمیتوان بی‌مدرك اسمی را باسمی دیگر مبدّل داشت، بازطبیعی‌تر این است، که بگوئیم مقصود از زُرّبابل و یشوع در زمان داریوش دوّم پسران آنها یا اشخاصی از خانواده آنان بوده.

امّا ارتخشثتای باب هفتم کتاب عزرا که پائین‌تر بیاید همان اردشیر دوّم باحافظه است عزرا ازطرف شاه مزبور مأمور گشته، نقره وطلابرای خانه خدا ببرد وآن خانه را آراسته شریعت موسیٰ را مستقر دارد. اسمی هم از زُرّبابل یا یشوع در این باب برده نشده است، که باعث اشکال گردد. نَحمیا هم چنانکه درجای خود بیاید معاصر عزرا بوده و از طرف اردشیر دوّم برای تعمیر دیوارهای بیت المقدس بآن شهر رفته. بنا براین رفتن عزراو نَحمیا باورشلیم مربوط بزمان اردشیر دوّم است نه اردشیر اوّل، چنانکه بعضی تصوّر کرده‌اند. شرح این قضیّه درجای خودبیاید.

چون ازمراجعت اسرای یهود ازبابل باورشلیم صحبت شد، بی‌مناسبت نیست باز تذکّر دهیم (بالاتر باین مطلب اشاره شده است)، که پس ازصدور فرمان کوروش تمام یهودیانی، که دربابل بودند، حاضر نشدند باورشلیم برگردند، زیرا عدّه زیادی از آنها در مدّت اسارت دارای کارهای صنعتی و تجارتی شده بودند و ماندن را در بابل برفتن باورشلیم ترجیح میدادند. اسنادی، که ازحفریات بابل بدست آمده، میرساند، که از یهودیان اسیر دونفر صاحب دوبانك معتبر بوده‌اند، یکی را بانك «اجی بی و پسران» مینامیدند و دیگری را «پسران موراشو ازنیپ پور[1]» بانك

---

۱ ـ Hilprecht and A. T. Clay. Business Documents of Murashou Son of Nippur. Philadelphia, 1898.

اِجی‌بی ، چنانکه در جای خود گذشت (صفحهٔ ۳۹۱) ، خیلی معتبر بود .

مبحث هفتم - فوت اردشیر ، صفات او

اردشیر در ۴۲۴ ق . م در گذشت . (بعضی ۴۲۵ ق . م نوشته اند) . این نخستین شاه هخامنشی بود ، که از بسط ایران بطرف مغرب صرف نظر کرد و بسخنان فراریهای یونانی ، که همیشه در دربار ایران بودند ، وقعی ننهاد ، چنانکه راجع به تمیستوکل هم همین رویّه را داشت . در زمان اردشیر قبرس به ایران برگشت و این واقعه بواسطه نزدیکی جزیرهٔ مزبور به فینیقیّه و مصر مهم بود . راجع بشخص اردشیر باید گفت ، که در داستان های ما اورا شاهی رعیّت پرور و دادگستر خوانده اند . از مورّخین یونانی دیودورسی‌سی‌لی گوید ، که اردشیر در بدو سلطنت سیره خود را برخلاف سیره خشیارشا قرار داد ، خواست اصلاحاتی کند و بمطالب مردم و ایالات برسد . پلوتارك گوید : « از حیث رأفت و جوانمردی او سرآمد شاهان پارس بود » (اردشیر باحافظه ، بند ۱) . کُرنلیوس نپوس اورا مردی دلیر دانسته (کتاب ۱ ، بند ۳) . اردشیر میل داشته ، که در جنگ ها شرکت کند ، ولی بشکار ، چنانکه کتزیاس گوید ، چندان رغبت نشان نمیداده ، بلکه بیشتر مایل بوده ، که اوقات خود را در میان زنان غیر عقدی بگذراند .

مدّت سلطنت اردشیر را دیودور سی‌سی‌لی (کتاب ۱۱ ، بند ۶۹) چهل سال دانسته ، قانون بطلمیوس ۴۱ و کتزیاس (پرسی کا[1] ، فصل ۴۳) چهل و دو ، ولی ظن قوی این است ، که چهل سال و چند ماه بوده .

اردشیر در بدو سلطنت درشوش میزیست ، ولی بعد برای اقامت بابل را اختیار کرد و بیشتر اوقات خود را در این شهر میگذرانید . شاید بهمین جهة در میان زوجات او زنان بابلی زیاد بودند . زنانش نفوذی نسبت بوی نداشتند ، ولی آمِس تریس[2] مادر او و آمیتیس[3] خواهرش خیلی متنفّذ بودند . گاهی اردشیر در تحت نفوذ مادر درمیآمد و این زن هم در مواردی نفوذ خود را بخیر و صلاح مملکت بکار نمیبرد . از این شاه

۱ - Persicà. ۲ - Amestris. ۳ - Amytis (Amétis).

آثاری نمانده، جز اینکه در روی سه گلدان اسم او را نوشته‌اند و کتیبه‌ای هم در تخت جمشید ازاو کشف شده، که بزبان بابلی است و در فصل کتیبه‌ها درباب دوّم این کتاب بیاید.

خانوادهٔ اردشیر، چنانکه از نوشته های مورّخین یونانی استنباط می‌شود، این‌ها بودند: زن عقدی یا ملکه داماسپیا نام داشت (کتزیاس قطعه ۳۰، ژیلمر[1]) که باید یونانی شدهٔ جاماسپیه باشد. درمیان زنان اردشیر این زن متنفذ بود و اردشیر از این زن فقط یك پسر داشت، که خشیارشا می نامیدند. از زنان غیر عقدی نیز اولادی داشت، که عدّهٔ شان به ۱۷ میرسید. از این عدّه آنهائی، که اسمشان در تاریخ مانده[2] این چند نفرند: ۱ـ سُغدیانُس[3] یا سکودیانُس[4] از زن بابلی آلوگونه[5] نام. ۲ـ اُخس[6] از کسمارتی‌دین[7] که نیز بابلی بوده. ۳ـ بَغ‌پائوس[8] و پَروساتِس[9] از زن بابلی آندیا یا آندریا[10] نام. ٤ـ آرسی‌تِس از زنی، که اسمش معلوم نیست و نیز بابلی بود.
بی مناسبت نیست گفته شود، که تصوّر میکنند، اُخس یونانی شده وَهوكَ است و، چنانکه گذشت، این اسم را داریوش اوّل در کتیبهٔ بیستون بزرگ ذکر کرده (پدر اَرْدومَنِش، صفحهٔ ٥۳٤). راجع به پَروساتِس باید در نظر داشت، که این اسم را هم یونانی شدهٔ پُروشات یا پُروشاتّو می دانند و شاید بپارسی قدیم بمعنی پُرشاد بوده (مدرك لوحه بابلی است ـ راجرْس، یك تاریخ ایران قدیم).

سْترابون اسم این زن را، که در زمان دوشاه (داریوش دوّم و اردشیر دوّم) آن قدر در دربار نفوذ داشت، فارسیریس[11] نوشته، ولی پلوتارك اسم اوّلی را ذکر کرده. نظر باینکه کتزیاس همین زن را، که بعدها ملکه گردید، دیده بود و اسم اورا پَروساتِس نوشته شکّی نیست، که نوشتهٔ سْترابون را نمی‌توان صحیح دانست. راجع ببرادران وخواهران اردشیر باید گفت، که برادران او این‌ها بودند: داریوش، ویشتاسپ، تیتْرُسْتِس[12]، آرْتاریوس[13] وخواهران او این‌ها: آمِتیس[14] (بقول کتزیاس) ورُدُگونه[15] (یوستی، نام های ایرانی، صفحهٔ ۳۹۸ـ۳۹۹).

---

۱ ـ Ctésias. Fr. 30, Gilmore.
۲ ـ Ctésias. Fr. 30, Gilmore.
۳ ـ Sogdianos.
٤ ـ Sékydianos.
٥ ـ Alugune.
٦ ـ Ochos.
۷ ـ Cosmartidin.
۸ ـ Bagapaeus.
۹ ـ Parysatès.
۱۰ ـ Andia (Andria).
۱۱ ـ Pharsiris.
۱۲ ـ Tithraustès.
۱۳ ـ Artarios.
۱٤ ـ Amétis.
۱٥ ـ Rodogune.

فصل هفتم - خشیارشای دوم و سغدیان

مبحث اول - خشیارشای دوم

نام و نَسَب اسم این شاه را چنین نوشته اند: کتزیاس- کْسِرْ کْسِیْسْ (پرسی کا، قسمت ٤٤). دیودور - نیز چنین (کتاب ۱۲، بند ٦٤).

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه - خسروالثانی (و معلوم است، که مقصود همین شاه بوده، زیرا او اسم خشیارشای اوّل را «آخَشْوِرُش بن دارا و هو خسرو الاوّل» نوشته). ابوالفرج بن عبری- آخشیرُش الثانی. این شاه در داستان‌های مافراموش شده و مورّخینی، که از مدارك شرقی استفاده کرده اند، مانند طبری و مسعودی وحمزهٔ اصفهانی و ثعالبی و ابن اثیر وغیره اسم او را ذکر نکرده‌اند. اوچنانکه ذکر شد، یگانه پسر اردشیر دراز دست از داماسپیا بود.

قتل خْشَیارشای دوّم مدّت سلطنت این شاه خیلی کوتاه بود، توضیح آنکه سُغدیان، برادر او- از آلوگونه زن غیر عقدی اردشیر - با خواجه ای فارناسیاس[1] نام همدست شده شبی، که خشیارشا در حال مستی باطاق خوابش رفت، بخوابگاه در آمد و اورا در خواب گشت. نعش شاه مقتول را با نعش اردشیر و داماسپیا، که نیز در روز فوت اردشیر درگذشته بود، یك‌جا برای دفن درمقبرهٔ شاهان هخامنشی بپارس بردند.

مدّت سلطنت خشیارشا را کتزیاس ٤٥روز دانسته (پرسی کا، قسمت ٤٤)[2] ولی دیودور این مدّت را یکسال نوشته، اگرچه گوید، که بعضی مدّت سلطنت اورا دوماه میدانند (کتاب ۱۲، بند ۷۱). یوستی در تألیف خود عقیدهٔ کتزیاس را متابعت کرده (اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی، ج ۲ ص ٤٦۱)[3].

---

۱ - Pharnacias (مصحّف فَرناکَ است).

۲ - Ctésias 31-76. Gilmore.

۳ - Ferd. Justi. Grundriss der Iran. Phil. t. II.p. 461.

مبحث دوم ـ سُغدیان

نام و نَسَب اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: دیودورو (اِوْسِوْبوس) ـ سُغدیانُس[1]. کتزیاس ـ سکودیانُس[2]. ابوریحان بیرونی ـ صُغدْناتوس[3]. ابن‌عبری ـ سُغدینوس. ابوریحان او را پسر خشیارشای دوم یا چنانکه گوید خسرو ثانی دانسته، ولی معلوم است، که او پسر اردشیر درازدست بود نه خشیارشای دوم. اشتباه ابوریحان از مدارکی بوده، که در دست داشته. از سُغدیان کتیبه‌ای نمانده تا اسم او بپارسی قدیم معلوم باشد، باوجود این گمان میکنند، که نام او به پارسی قدیم سوغودیانَ بوده، زیرا سُغد را بپارسی قدیم سوغودَ مینامیدند. در داستانهای ما از سُغدیان یا سوغودیانَ ذکری نشده و نویسندگان قرون اسلامی، که از مدارك شرقی استفاده کرده اند، نیز اسم او را ذکر نکرده اند. مادر او، چنانکه گذشت، آلوگونه نامی از اهل بابل بود.

قتل سُغْدیان این برادرکُش پس از اینکه بتخت نشست اوّل کاری که کرد خواجه‌ای بَغ‌رازُ[4] نام را کشت. خواجهٔ مزبور نسبت باردشیر خیلی باوفا و نزد وی مقرّب بود و پس از فوت اردشیر مأمور شد جنازهٔ او و ملکه را بمقبرهٔ شاهان هخامنشی در پارس برد. چون سُغدیان از دیرگاه کینهٔ او را در دل داشت، همینکه خواجه بپای‌تخت برگشت، باین بهانه، که چرا بی‌اجازه برگشته، حکم باعدامش داد (او را سنگسار کردند). چون بَغ‌رازُ مورد محبّت همه بود سپاهیان بسبب این قضیه و از جهت برادرکشی سُغدیان از او سخت دلگیر شدند. در ابتدا سُغدیان خواست باپول و هدایا سپاهیان را رو بخود کند، ولی کینهٔ او از دل ها زائل نشد. بعد، چون سُغدیان دید، که مردم از او ناراضی اند، بتصوّر این که تحریکاتی از طرف برادران او میشود، نسبت بآنها و خصوصاً نسبت به اُخس، که در این زمان والی باختر بود، ظنین گردیده بدربار احضارش کرد. اُخس وعده کرد

---

1 ـ Sogdianos.

2 ـ Secydianos.

3 ـ آثارالباقیه، صفحهٔ ۱۱۱، چاپ لیپسیگ، ۱۹۲۳.

4 ـ Bagorazès.

حرکت کند، ولی چون قصد سُغدیان را دریافت تعلّل ورزید، تا آنکه لشکری بزرگ آراسته بطرف پای‌تخت حرکت کرد وچیزی نگذشت، که اَرْباریوس[1] سردار سواره نظام، آرْکسانِس[2] والی مصر و یکی از خواجه های مقرّب اردشیر، آرْتکسارِس[3] نام، باوی همدست شده تاج‌شاهی برسرش نهادند. پس‌ازآن اُخسْ خواست سُغدیان را دستگیر کند و با این مقصود اورا نزد خود طلبیده وعده ها باو کرد و حتّی قسم خورد، که سوءِ قصدی بحیات اوندارد. سُغدیان در تردید افتاد و، باوجود اینکه دوستان‌صمیمی‌اش اورا ازرفتن نزد اُخسْ باز میداشتند، بالاخره از ترس فریب اُخسْ را خورده نزدوی رفت و گرفتار شده محکوم‌باعدام گردید و، چنانکه کتزیاس نوشته، اورا درخاکستر خفه کردند. مورّخ‌مذکور گوید: ترتیب خفه کردن در خاکستر چنین بود، که اطاق یا برجی را پر از خاکستر میکردند و بعد محکوم باعدام را در آن میانداختند و او خردخرد در خاکسترفرو میرفت، تا اینکه خفه میشد. مدّت سلطنت سُغدیان بقول کتزیاس شش‌ماه‌ونیم و بقول دیودورسی‌سی‌لی (کتاب ۱۲، فصل ۷۱) هفت ماه بود. بی مناسبت نیست گفته شود، که درقانون نجوم بابلي اسم‌خشیارشای دوّم و سُغدیان اصلاً ذکر نشده‌وشاید از این جهت است، که سلطنت هردو بیش‌از هشت ماه طول نکشیده.

قتل دو شاه و قتل های دیگر، که پی‌درپی دراین زمان روی می‌دهد وپائین‌تر نیزبیاید بخوبی می‌نماید، که انحطاط درخانوادهٔ هخامنشی‌شروع شده‌بود. وازاین ببعد انحطاط این خانواده بالا خواهد گرفت، تا اینکه دولت هخامنشی بدست اسکندر منقرض خواهد شد.

---

۱ ـ Arbarius (بعضی آربازیوس نوشته اند).

۲ ـ Arxanès (ارسامِنْ نیز نوشته‌اند).

۳ ـ Artoxarès.

فصل هشتم - داریوش دوم

مبحث اول ـ نام و نسب او

نام

اُخس، همینکه بتخت نشست، خود را داریوش نامید. اسم اورا چنین نوشته اند: اردشیر دوّم در کتیبهٔ شوشی ـ دارَیَوَهوشهی یا، اردشیر سوّم در کتیبهٔ تخت جمشید ـ دارَیَوَشهی ها[1]. توسیدید (کتاب ۸، بند ۵) ـ دارِیُس[2]، پلوتارك وژوستن مانند توسیدید. در توریة ـ داریوش (کتاب عزرا، باب ۵و۶). ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (صفحهٔ ۱۱۱)[3] ـ دارالثانی (ولی سلطنت اورا بعداز کبوجیه دانسته واشتباه است)، مسعودی (مروج الذّهب، صفحهٔ ۱۰۰) ـ داراءِ بن بهمن بن اسفندیار. طبری و حمزهٔ اصفهانی دارابن اردشیر بهمن بن اسفندیار (هرسه از داستانها متابعت کرده‌اند)، ابن اثیر علاوه کرده، که ملّقب به چهرآزاد یعنی چهر آزاد بوده و آن را کریم الطّبع ترجمه کرده (صحیح نیست، چهر آزاد موافق داستانها لقب همای دختر اردشیر بود). در داستانهای ما دارا یاداراب راپسر اردشیر درازدست بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ یا بشتاسپ گفته اند. بعض نویسندگان قرون اسلامی مانند ابن اثیر، برای عدم اختلاط این شاه بادارا پسر دارا (داریوش سوّم) اورا دارای اکبر نیز نامیده‌اند، چنانکه یونانیها برای تمییز این شاه از داریوش اوّل او را نُتُس[4] خوانده اند، که بمعنی حرامزاده است، زیرا مادر اورا زن غیرعقدی اردشیر میدانستند و بهمین جهت ابوالفرج بن عبری اسم او را داریوش نوثوس نوشته.

نَسَب

بالاتر گفته شد، که او پسر اردشیر دراز دست بود، از زنی از اهل بابل موسوم به کُسمارْتی‌دین[5]. داریوش دوّم نوزده سال سلطنت کرد و این است وقایع سلطنتش:

۱ - یوستی - نام های ایرانی، طبع ماربورگ، سنهٔ ۱۸۹۵، صفحهٔ ۷۸.

۲ ـ Dareios.

۳ - چاپ لیپ سیك ۱۹۲۳.

٤ ـ Nothos. ٥ ـ Cosmartydène.

مبحث دوم - یاغیگریها و کنکاش ها

داریوش سیرهٔ خودرا بر سیرهٔ خشیارشای اوّل قرار داده زمام امور را بدست زنان وخواجه سرایان سپرد. یکی ازآنها آرتُکسارِس[1] نام داشت و، چنانکه بالا تر گفته شد، در زمان اردشیر دراز دست به ارمنستان تبعید شده بود. دوّمی را آرتابازان[2] مینامیدند وسوّمی را آتواوس[3]. نفوذ این سه نفر باهم بقدر نفوذ پُروشات زن شاه نبود. این زن، که ملکه و زن شاه بود (کتزیاس او را خالهٔ داریوش دانسته، ولی دی‌نُنْ گوید که خواهرش بود). ازحیث حیله، تزویر ودسائسی، که همواره بکارمیبرد، ونیز درقساوت قلب وخون‌ریزی، چنانکه بیاید، مثل ومانند نداشت. کتزیاس طبیب یونانی اردشیر دوّم این ملکه را دیده بود ومورّخ مذکور گوید، خودُ پُروشات بمن گفت، که سیزده پسر و دختر برای شاه زائیده و اکثر آن ها مرده اند[4].

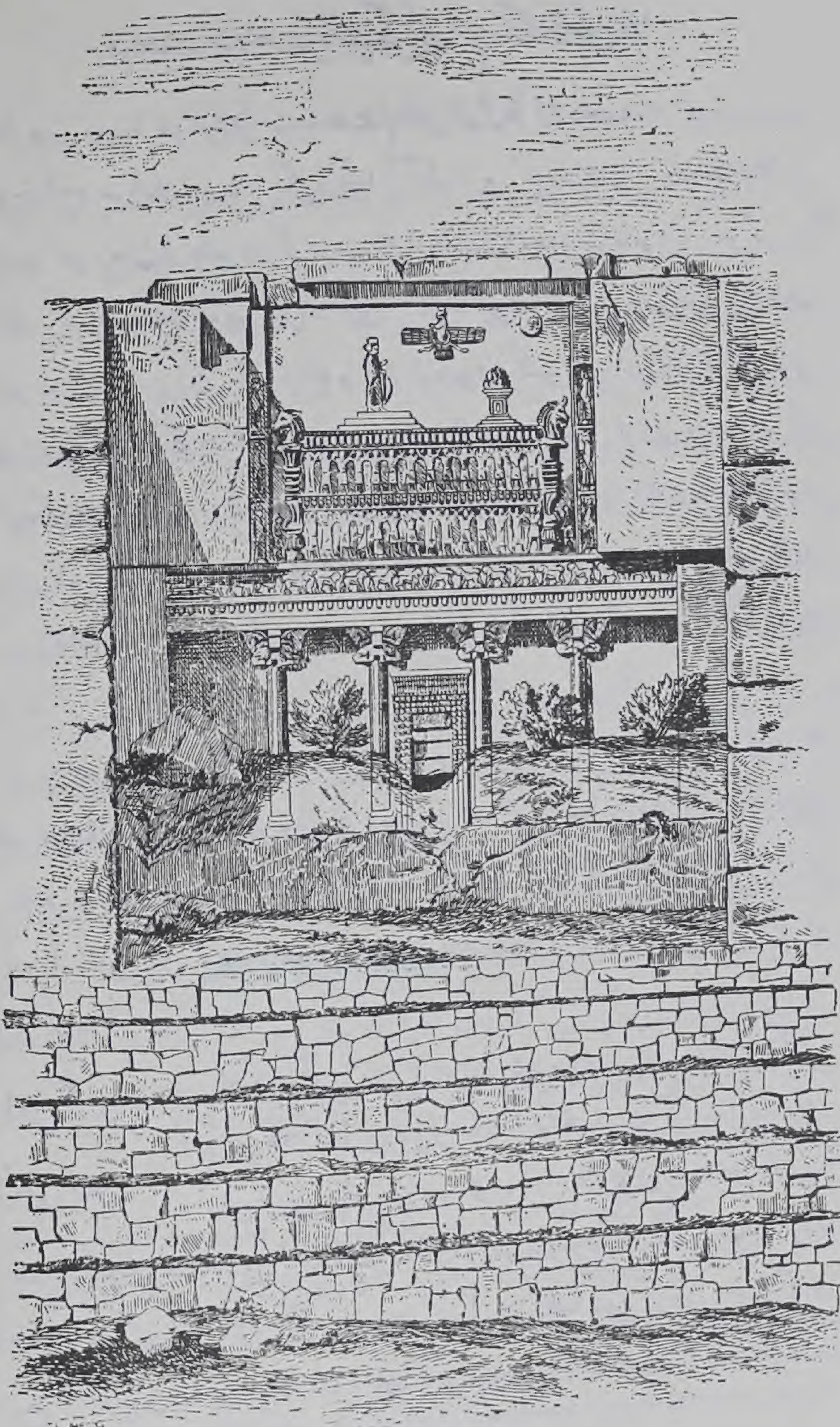
از وقایع سلطنت داریوش شورش های پی‌درپی بود، که اتفاق افتاد و یاغی‌ها بکمك یونانیها متوسّل شدند، ولی هر دفعه به‌راه‌نمائی تیسافرن داریوش به‌یونانیها پول داده آنها را از دور یاغی‌ها بپراکند و بعد غالب آمد (تیسافرنْ[5] پسر ویدِرْن و برادر استاتیرا زن اردشیر دوّم یا عروس داریوش دوّم بود، شرح کار های او پائین‌تر بیاید).

یاغی‌گری آرْسی‌تِس برادرشاه آرسی‌تِسْ براویاغی‌شد و باپسر بغابوخش (مگابیز یونانی‌ها) که آرتی‌فیوس نام داشت، همدست گردید (بنابراین آرتی‌فیوس برادر زوپیر بوده). داریوش اردشیر نامی را (آرتاسیراس یونانی‌ها) باقشونی بقصداو فرستادواین سردار دونوبت شکست‌خورد، زیرا سپاهیان اجیر یونانی جزو یاغی ها بودند، ولی در دفعهٔ سوّم اردشیر فتح کرد، توضیح آنکه پولی به یونانی‌ها داد و آنها آرتی‌فیوس را رها کردند. بعد اردشیر

1-Artoxares. 2 - Artabazanès. 3 - Athoüs.

4 - اُپِرمستشرق فرانسوی تصوّرکرده، که پُروشات بمعنی پُرشاد است.

5 - Tissaphernès.



(٤٧) ـ تخت جمشید ، مقبرهٔ شمال و شرقی
(فلاندن و کُست ، ایران قدیم ، گراور ١٦٦)

جنگ کرده غالب آمد. در این احوال، چون سردار یاغی دید، یونانی ها از دور او پراکنده‌اند وآرسیت هم کمکی باو نمیکند، حاضر شد تسلیم شود، بشرط اینکه جانش درامان باشد. اردشیر قبول کرد وپس ازآن، چون داریوش خواست اورا بکشد، پروشات گفت، صلاح نیست، تأمل کن، تاخود آرسی‌تس نیز بدام بیفتد. نظر ملکه صائب بود، زیرا پس ازچندی آرسی‌تس، چون دید شاه قول خود را نگاه داشته، تسلیم شد. بعد داریوش، چون هردو یاغی‌را دراختیار خود دید، بحال آن ها رحم آورده خواست قول خود را حفظ کند، ولی این دفعه پروشات کشتن آن‌ها را لازم دید وهرقدر شاه مماطله کرد، او براصرار وابرام خود افزود، تا آنکه داریوش با نهایت اکراه بقتل آن ها راضی شد و شبی هر دو را از خواب بیدار کرده بی‌درنگ درخاکستر خفه کردند. سپس فارناسپاس، یکی ازهواخواهان سغدیان، که در قتل خشیارشا شرکت داشت، سنگسار گردید. بعد خواستند به منستان[1] که در قتل خشیارشا شرکت کرده به سغدیان گفته بود نزد داریوش نرود بپردازند، ولی او بخود کشی اقدام کرده از کینه توزی پروشات برست.

یاغی‌گری پی‌سوت‌نس[2] این شخص والی لیدیه بود، بعد بخیال استقلال افتاد ولیکون[3] نام آتنی‌را باسپاهیان یونانی بخدمت‌خوداجیر کرد. داریوش تیسافرن را بادونفر دیگر، سپیت رادات[4] وپارمی‌سس[5] نامان، به آسیای‌صغیر برای دفع پی‌سوت‌نس فرستاد و وعده کرد، که، اگر تیسافرن او را از لیدیه خارج کند، حکمرانی این ایالت از آنِ او خواهد شد. تیسافرن پس از ورود به آسیای صغیر لیکون را بطرف خود جلب کرد و بسپاهیان اجیر یونانی پول داده ازدور پی‌سوت‌نس بپراکنند. دراین حال‌والی یاغی مجبورشد با تیسافرن داخل مذاکره شود و با این شرط تسلیم گردید، که جان وی در امان باشد. تیسافرن قبول کرده اورا نزد داریوش فرستاد و او امر کرد وی‌را در خاکستر خفه کردند (۴۲۴-۴۱۴ق. م). لیکون آتنی درازای این خیانت بحکومت چندشهر منصوب شد

---

۱ - Ménostane. ۲ - Pisauthnès. ۳ - Lycon.

۴ - Spithradate (مصحّف سپهرداد است).

۵ - Parmisès.

(کتزیاس، قطعهٔ ۳۱ ، بند۸۳، ژیلمر) [۱]. باکشته شدن پی سوت نِس قضیّهٔ او خاتمه نیافت، توضیح آنکه چندی بعد پسر او آمُر گس [۲]، که بقول توسیدید (کتاب ۸، بند ۵) پسر طبیعی پی سوت نِس بود [۳] ، در کاریه یاغی شده مدّتی در مقابل تیسافرن پافشرد. جهت این بود، که آتنیها باو کمك میکردند. بالاخره پلوپونسی ها اورا در یازس [٤]، یکی ازشهرهای ینیانی گرفته به تیسافرن تسلیم کردند، تا اگر صلاح بداند اورا نزد شاه بفرستد (٤١٢ ق . م). توسیدید گوید (کتاب ۸، بند ۲۸) که پلوپونسیها دراینموقع یازس را غارت کرده پول زیاد ازآنجا بدست آوردند، زیرا این محل از قدیم الایّام با ثروت بود. بعد آنها چنین کردند: سپاهیان اجیر آمُرگس را ، که ازپلوپونس بودند جزو قشون خود کردند ، ولی شهررا با تمامی سکنهٔ آن از آزادها و بندگان و اسرا به تیسافرن تسلیم داشتند و در ازای آن موافق قرارداد بهر سری از سکنه یك دَریك گرفتند (۱۸ فرانگ ونیم طلا یا ۹۰ ریال) [٥].

کنکاش ها چنانکه بالاتر ذکر شد، سه خواجه یعنی آرتکسارِس، آرتابازان و آتواوس در دربار داریوش مقتدر بودند و بعد ازپریزاد نفوذی فوق العاده نسبت به داریوش داشتند. پس از چندی اوّلی از اقتدار زیاد مغرور گشته خواست تخت را تصاحب کند و با این مقصود کنکاشی ترتیب داد، تا داریوش را بکشد، ولی نقشه اش بزودی کشف و خود او گرفتار شده بحکم پُروشات نابود گردید. شرح قضایا را کتزیاس چنین نوشته (کتزیاس ، قطعهٔ ۳۲، بند ٥٤ - ٥٦) [٦] چون پُروشات حس کرد، که این خواجه ، چنانکه ملکه مایل بود ، درمقابل احکام اوخم نمیشود، بنای دسائس را برضدّ او گذارده

۱ - Ctésias. Fr. 31 § 83. Gilmore. ۲ - Amorgès.

۳ - یعنی ازِزن غیر عقدی بوده .

٤ - Jasos.

٥ - اگر نوشته های کتزیاس را صحیح بدانیم ، ازاسم آمرگس چنین بنظر میاید ،که این خانواده سکائی بوده ، یعنی ازسکاهای هومه وَرْکَ داریوش اوّل ،که درکتیبهٔ بیستون بزرگ ذکرشده . یوستی پی سوت نِس را پسر ویشتاسپ و نوهٔ خشیارشای اول، که والي باختر بود دانسته (نامهای ایرانی ، صفحهٔ ۳۹۹) . این نظر مباینت باعقیدهٔ یوستی ندارد، زیرا ممکن بوده ،که پی سوت نِس زن سکائی داشته باشد .

٦ - Ctésias. Fr. 32 § 54-56. Cilmore.

بشاه گفت: این مرد خطرناك است و هم مضحك: خطرناك است از این جهت، که هوای سلطنت دارد. مضحك است ازاین‌رو، که باوجود اینکه خواجه است، زن گرفته وبزنش گفته ریش و سبیل مصنوعی برای او درست کنند. بر اثر این حرف شاه از خواجه ظنین شد و بعد پروشات این خواجه‌را بکشت.

پس از آن قضیّهٔ دیگری روی داد: ارشك پسرشاه، که بعدها پس از جلوس بتخت موسوم به‌اردشیر گردید، استاتیرا[1] دختر ایدِرنس (ویدِرْنْ) یکی ازبزرگان‌پارسی راازدواج کرد. برادراستاتیرا، که نامش تری تُخْم[2] بود، آمس‌تریس دخترشاه‌رابزنی داشت وپس از فوت ایدارنس، نظر بنزدیکی او بخانوادهٔ سلطنت، تْری تُخم بجای پدر والی گردید. او خواهری داشت رُکْسانه[3] نام، که از حیث زیبائی بی‌مانند بود، وبعلاوه مانندبهترین مردان زمان‌خودمهارت‌غریبی درتیراندازی وانداختن زوبین وسایرعملیات جنگی‌نشان میداد. تْری تُخم بواسطهٔ این‌صفات خواهرش عاشق اوگردیده از زن خود دختر شاه نفرت یافت و، برای اینکه او را تلف کند، سیصد نفر از رفقاء و ملتزمین خودرا جمع کرده از آن ها خواست این زن را در کیسه کرده سیصد تیربطرف او بیندازند. ازاین اقدام مقصود تْری تُخم این بود، که هر سیصد نفر را در این کار شریك کرده باشد، تاهمه بااو هم داستان گردند. کنکاش مزبور قبل ازآنکه اجراء شود، افشاء شد وشاه و پروشات، که‌روز روشن در نظرشان از شنیدن این خبر تیره و تاریك شده بود، به‌اودیاس تِس[4] یکی از ندیمان خاصّ تْری تُخم نوشتند، که، اگربتواند آمس‌تریس رانجات‌دهد، ازهیچگونه عنایت در بارهٔ او مضایقه نخواهند کرد. اودیاس‌تِس با کسان خود بر تْری تُخم یاغی شد، جدالی سخت روی داد و، چنانکه کتزیاس گوید، تْری تُخم ۳۷ نفررا بدست خود کشت و بالاخره کشته شد. مهرداد پسر اودیاس‌تِس که میر آخور تْری تُخم و در این موقع غائب بود، وقتی که ازقضیّهٔ کشتن‌شدن آقایش آگاه‌شد، پدر خودرا نفرین کرده با سپاهیان خود بطرف شهر زاریس شتافت و آن‌را گرفته

---

[1] - Stateira.
[2] - Tritukhmès.
[3] - این اسم باید یونانی شدهٔ روشنك باشد.
[4] - Oudiastès.

اعلام کرد، که نگاه خواهد داشت، تا به پسر تری تخم تسلیم کند، زیرا این شهر میراث او است. داریوش این شورش را فرو نشاند و پروشات به قتل تری تخم اکتفا نکرده مادر و نیز دو برادر او را که (یست رس تس) و (هلی کس) نام داشتند با دو خواهرشان زنده بگور کرد و رکسانه را بحکم ملکه ریز ریز کردند. از خواهران تری تخم فقط استاتیرا زن ارشك مانده بود و داریوش میخواست، که او را هم بکشد، ولی شوهرش آنقدر عجز و الحاح و گریه وزاری در پای شاه و ملکه کرد، تا ملکهٔ سنگ دل را بر رقت آورد و او بشاه گفت، از قتل این زن باید دست باز داشت. شاه بعد از قدری مقاومت بالاخره پذیرفت، ولی در دم آخر بملکه گفت: «روزی از این کردهٔ خود پشیمان خواهی شد». بعد ها وقتی که اردشیر بتخت نشست اودیاس تس را بحکم شاه با زجر کشتند و حکمرانی او را به پسرش مهرداد، که نسبت بخانوادهٔ استاتیرا باوفا مانده بود، دادند.

مبحث سوم - شورشها

شورش مصر بالاتر گفته شد (صفحهٔ ۹۳۳) که آمیرته[1] در دلتای نیل مصون ماند و بواسطهٔ باتلاقهای این صفحه ایرانیها متعرض او نشدند و نیز تذکر دادیم، که موافق نوشته های هرودوت (کتاب ۳، بند ۱۵) باید او هم بعدها دستگیر شده باشد، زیرا مورّخ مذکور گوید، که پارسیها پوسی ریس[2] پسر او را بجای پدر بحکومت شناختند.

پس از آن در زمان داریوش دوّم مصریها باز شوریده دور آمیرته نامی جمع شدند، او ایرانی‌ها را از مصر بیرون کرده خود را پادشاه مصر خواند (۴۱۴-۴۱۰ق.م) و پس از اینکه مقام خود را محکم دید خواست، حمله به فینیقیه برد. از این وقایع باید استنباط کرد، که این آمیرته پسر پوسی ریس و نوهٔ آمیرته اوّل بوده. براثر وقایع مصر داریوش مجبور شد، بحریه‌ای که میخواست باختیار لاسدمونیها بگذارد، برای دفاع فینیقیه بکار اندازد. جنگ با مصر صریحا معلوم نیست، چه

---

۱ - Amirteus. ۲ - Pausiris.

نتیجه داده، زیرا مورّخین یونانی در این باب بشرح نپرداخته اند، ولی نوشته ای از اِلفان‌تین مستعمرهٔ یهودی در مصر بزبان آرامی بدست‌آمده، که معروف بکاغذ حصیری استراسبورگ است[1]. مضمون این‌سند میرساند، که راپورتی بوده راجع بوقایع این زمان، زیرا از سندمزبور دیده میشود، که شورش بتمام مصر سرایت کرده و حتّی کاهنان دورترین نقاط مصر از طرف جنوب در آن شرکت داشته سعی کرده اند، که بساخلو ایران در مصر آب و آذوقه نرسد. والی که ارشام‌نام داشته بدربار رفته، شاید برای اینکه ازاوضاع مصرشاه را آگاه کند. سند دیگری هم بدست آمده، که از کاغذهای حصیری آسوآن یعنی مستعمرهٔ نظامی یهودی است[2]. تاریخ این سند از سال ۱۷ سلطنت داریوش دوّم است و بنا براین در ۴۰۸ ق.م یهودی‌های مزبور داریوش‌را پادشاه‌مصر میدانستند. در آزیس بزرگ، که بالاتر ذکرش گذشته، اسنادی یافته اند مذهبی، که اسم داریوش را دارد. دراین اسناد اسم شاه را مِرْیامِنْ را این تاریوش[3] نوشته اند. بنا بر آنچه بالاتر راجع بالقاب و عناوین شاهان هخامنشی در مصر گفته شده (صفحهٔ ۵۷۰) معلوم میشود، که داریوش خواسته از مصریها جذب قلوب کند و باز عناوین فراعنه را پذیرفته ونیز باید در نظر داشت، که مانِتُنْ مورّخ مصری مدّت سلطنت داریوش دوّم را بسمت فرعون مصر نوزده سال نوشته و پس از او آمیرته سلسلهٔ ۲۸ را افتتاح کرده، ولی سلطنت این سلسله، که فقط ازیك نفر تشکیل شده بود، بیش ازشش سال دوام نداشته و پس از آن مانِتُنْ سلسلهٔ ۲۹ را با اسم نِفریتْ (نافرطاس

---

۱ - Strasburg.

۲ - تورایف - تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، صفحهٔ ۲۱۹. توضیح آنکه پسامتیك دوّم فرعون مصر (۵۹۴ - ۵۸۹ ق.م) برای جنگ با اهالی نوبی سپاهیان اجیر از یهودی ها گرفت و اینها درجزیرهٔ الفان‌تین ونیز در محلی موسوم به‌سِی‌ین (آسوان) مستعمراتی بنا کردند. موافق‌مدارکی، که از این محلها بدست آمده، معلوم گشته، که چون ایرانیها با یهودیها با ملاطفت رفتار میکردند، مصریها اینها را ازطرفداران جدّی ایران میدانستند.

۳ - Mériamen-Ra- Intariush؛ (مریامن را، از عناوین فراعنه مصراست وچنانکه بالاترذکر شد (را)را زادهٔ نیت مادر خدایان میدانستند).

ابوریحان بیرونی) شروع کرده. بنابراین اطّلاعات چنین بنظر میاید، که تقریباً تا آخر سلطنت داریوش دوّم یعنی ٤٠٤ ق. م مصر جزویا دست نشاندهٔ ایران بوده. این حدس از اینجا تأیید میشود، که باسم آمیرته آثاری درمعابد مصر کشف نشده وفقط در یك نوشته، که از اِلفان‌تین است، تاریخ را سال‌پنجم سلطنت اوضبط کرده‌اند و، اگر این نظر را رعایت کنیم، که مصر تا آخر سلطنت داریوش دوّم تابع ایران بوده، سال‌پنجم مزبورظاهراً با ٤٠١ یا ٤٠٠ ق. م مطابقت میکند. کلیةً اطّلاعات ما بر این شورش مصر و اینکه چه وقایعی منجّزاً روی داده خیلی کم است و این سال باید سال ٤٠١ ق. م، یعنی سال سوّم پس ازفوت داریوش باشد. این آمیرته، چنانکه گفته شد، باید پسر پوسیریس باشدونام مصری‌او را آمون روت نوشته اند. بنابراین آمیرتئوس یونانی‌شدهٔ آمون‌روت یاآمونَ الرّوت است. ابوریحان‌بیرونی در فهرست فراعنهٔ مصر اسم او را آمِرْطیوس نوشته و قبل از او ترتیب سلطنت فراعنه‌را چنین ذکر کرده: آماسیس (که معاصر کوروش بزرگ و کبوجیه بود) بعد: اهل فارس الی داریوش و پس‌از آن آمِرطیوس. معلوم است، که مقصود ابوریحان از داریوش همین داریوش یعنی داریوش دوّم بوده. امّا اینکه این شورش به دِلتا (مصبّ نیل) محدود شده یا تمام مصررا فروگرفته ونیز اینکه‌نتیجه چه شده، معلوم نیست (آثارالباقیه، صفحهٔ ٩١)[1]. گوت شمیدابتدای سلطنت آمیرته را در ٤٠٧ ق. م می دانست.

شورش ماد موافق نوشته های کزنفون ماد هم در زمان داریوش دوّم شوریده، زیرا نویسندهٔ مذکورراجع بوقایع سالی، که‌مطابق ٤٠٩ ق. م است، گوید دراین‌سال مادی‌ها برداریوش شوریدند و بعد مطیع گشتند (تاریخ یونان، کتاب ١، فصل ٢)[2]. از کیفیّات اطلاعی نداریم.

مبحث چهارم - روابط ایران و یونان

وقایع داخلی ایران را پی درپی ذکر کردیم، تا بعد، که بروابط ایران ویونان

---

١ - چاپِ لیپ‌سیگ ١٩٢٣.

٢ - Hellinica, 1-2.

رسیدیم، وقایع آن را مرتّباً شرح دهیم [1]. پس از بهره مندی تیسافرن در گرفتن پی‌سوت‌نس داریوش بوعدهٔ خود وفا کرده او را والی لیدّیه و فرناباذ را والی ایالتی کرد، که در ساحل هلّس‌پونت واقع بود [2]. دراین زمان، چنانکه بالاتر گذشت، جنگهای درونی یونان شروع شده بود و آتن و اسپارت با ابرامی هر چه تمامتر باهم می‌جنگیدند و هریك از طرفین میخواستند برای غلبه بر دیگری کمکی ازایران بگیرند، ولی تیسافرن ازبدو ورود بایالات خودسیاست خودرا براین قرارداد، که تا ممکن است بهیچ کدام ازطرفین کمك نکند و، اگر دید طرفی‌دارد فائق میآید، بطرف دیگر کمك کند، تا زمانی‌که طرف قوی ضعیف گردد، چون ضعیف‌بواسطه کمك‌ایران قوی‌شد، ازرسانیدن کمك‌دریغ دارد، تا بازازقوّت اوبکاهد وبدین‌منوال نه‌غالب معلوم گردد ونه مغلوب وجنگ هم به‌درازا کشد. تیسافرن چنین‌حساب می‌کرد، که درنتیجهٔ جنگ طولانی یونان بقدری ناتوان خواهد گشت، که هیچ یك از دول آن دیگر در فکر حمله بمستملکات ایران در آسیای صغیر نخواهد بود. بنا بر این سیاست در اوایل جنگ مزبور تیسافرن چنین تشخیص داد، که ایران هیچگونه کمکی به آتن یا اسپارت نکرده آنهارا بخود واگذارد و داریوش هم‌بااین نظر موافق بود، ولی پس از آنکه سفر جنگی آتنی ها بجزیرهٔ سیسیل کاملاً بعدم بهره مندی آنها خاتمه یافت، تیسافرن بدربار ایران پیشنهاد کرد، که دولت به اسپارتیها کمك بکند. جهات این پیشنهاد چنین بود: اولاً آتن در دریا ها بر اسپارت برتری داشت ومانع بود ازاینکه مستعمرات یونانی درآسیای صغیر درتحت اطاعت ایران در آیند، از طرف دیگر دربار ایران نمیخواست از باج مستعمرات یونانی صرف نظر کند و از وُلات خود آن‌را مطالبه میکرد. ثانیاً لیکون آتنی وسپاهیان اجیر آتن به‌پی‌سوت‌نس، برضد داریوش کمك کرده بودند و آمُرگِس پسر پی‌سوت‌نس، که با داریوش‌مخالفت میکرد، باسپاهیان آتنی درجزیرهٔ یازُس

---

۱ ـ مآخذ ما دراین مبحث کتاب های توسیدید و کتاب اوّل و دوّم کزنفون است، که تاریخ‌یونان را نوشته و نیز کتاب ۱۲ و ۱۳ دیودورسی‌سی‌لی. معلوم است، که از وقایع آنچه راجع بایران بوده، استخراج شده.

۲ ـ (فریگیهٔ سفلی) ـ کرسی این ایالت راداس‌کیلیون مینامیدند.

نشسته بود. بالاخره ایرانی‌ها خوب بخاطر داشتند، که زحمات وارده بر آن‌ها از زمان داریوش اوّل تا آن روز، باپیش قدمی آتنی ها شروع می‌شد وغالباً موافق منظور آن ها خاتمه می‌یافت.

اتّحاد ایران با اسپارت

بنابر جهاتی که ذکر شد، دربار ایران پیش‌نهاد تیسافرن را پذیرفت و او با خالسیدِاُس[1] نمایندهٔ اسپارت معاهده ای بست، که مضمون آن، چنانکه توسیدید گوید (کتاب هشتم، بند ۱۸)، چنین بود: ۱ ـ تمام ممالك و شهر هائی، که در تصرّف شاه اند یا متعلّق باجداد او بودند، در تحت اطاعت او باقی خواهند ماند. ۲ ـ شاه و لاسِدِمونیها و متحدین آنها مانع خواهند شد از اینکه آتنی‌ها از این شهر ها، که منبع عایدات آنها است، چیزی بهر اسم ورسم که باشد، دریافت دارند. ۳ ـ شاه و لاسِدِمونیها ومتحدین آنان معاً با آتنی‌ها جنگ خواهند کرد وجائز نخواهد بود، که شاه یالاسِدِمونیها ویامتحدّین آنان بی‌رضایت یکدیگر باآتنی‌هاصلح کنند. ۴ ـ اگر کسانی از اتباع شاه برضدّ او باشند، دشمن لاسِدِمونیها و متحدین آنان نیز بشمار خواهند رفت. ۵ ـ اگر کسانی از اتباع لاسِدِمونیها بر ضد آنان قیام کنند، دشمن شاه‌نیز محسوب خواهند شد (۴۱۴ ق. م).

در آتن همینکه شنیدند اسپارتی‌ها با ایران داخل مذاکره شده‌اند، متوحش گشتند، ولي کاری نتوانستند بکنند. اتّحاد ایران با اسپارت باعث شد، که‌جزیرهٔ خیوس و شهر میلِت بر آتنی ها شوریده به تیسافرن تسلیم شدند و تیسافرن ارگی در میلِت ساخته ساخلوی در آنجا گذاشت. بعد بحریّهٔ اسپارت حمله بجزیرهٔ یازُس کرد و، چون آتنی‌ها نتوانستند کاری کنند، سپاهیان اجیر یونانی، که دور آمُرگِس جمع شده بودند، به‌تیسافرن‌اظهار انقیاد کردند، ولی سپاهیان‌ایرانی‌نسبت به‌آمُرگِس باوفا ماندند. بعد لاسِدِمونی‌ها، چنانکه بالاتر ذکر شد، بهر سری یك دَریك گرفته آنها و سایر سکنهٔ یازُس را به تیسافرن واگذاردند واو آمرِگس را بشوش فرستاد ودر آن‌جا گویا او راهم مانند پدرش کشتند. پس از آن

---

۱ ـ Chalcidéos

لاسِدِمونیها پنداشتند، معاهده‌ای، که بین خالسیدُاس و تیسافرن منعقد شده، ناقص است و، چنانکه می‌شایست و می‌بایست، بنفع اسپارت بسته نشده. این بود که از حضور ترامِنِس[1] یکی از رجال خود در توریوم[2] استفاده کرده معاهدهٔ دیگری منعقد کردند. مضمون معاهده این بود: (توسیدید کتاب هشتم، بند ۳۷): «نظر بموافقتی که بین لاسِدِمونیها و متّحدین آنان ازیك طرف و شاه داریوش و اولاد شاه مزبور و تیسافرن از طرف دیگر بعمل آمده، بین آنها صلح و مودّت بشرائط ذیل برقرار خواهد بود: ۱ـ تمام صفحات وشهرهائی، که متعلق بشاه است یا متعلّق به پدر و اجداد او بود معرض جنگ یا خسارتی از طرف لاسِدِمونیها یا متحدین آنها واقع نخواهند شد. ۲ـ لاسِدِمونیها یا متّحدین آنان هیچ گونه باجی ازاین ممالك نخواهند گرفت. شاه داریوش یا تبعهٔ او با لاسِدِمونیها ومتحدین آنان در جنگ نخواهند شد و خسارتی بآنها وارد نخواهند کرد. ۳ ـ اگر لاسِدِمونیها ومتّحدین آنها ازشاه خواهشی کنند یاشاه از لاسِدِمونیها ومتّحدین آنان تقاضائی کنند و تقاضای طرفی را طرف دیگر بپذیرد، آنچه درنتیجهٔ آن کنند صحیح خواهد بود. ٤ ـ طرفین معاً با آتنی ها و متحدین آنان جنگ خواهند کرد. ۵ـ اگر بخواهند صلح کنند، عهدصلح باید با شرکت یکدیگر منعقد شود. ٦ ـ هر سپاهی، که بتقاضای شاه در خاك او اقامت کند، مخارجش را باید شاه بپردازد. اگر شهری، که باشاه معاهده‌ای منعقد کرده، بر ضدّ حکومت اوباشد، سایر شهر ها مخالفت و از حقوق شاه دفاع خواهند کرد. ۷ ـ اگر شهری، که جزو مملکت شاه یا در تحت اطاعت او است، بخاك لاسِدِمونی ها یا متحدین آنان تجاوز کند، شاه مخالفت و از حقوق آنان دفاع خواهد کرد». از مقایسهٔ این معاهده با معاهدهٔ اوّلی روشن است، که لاسِدِمونیها و متحدین آنان خواسته‌اند ازمسؤلیّت خود بکاهند و با این نظر هر تعهّدی که لاسِدِمونیها راجع بعدم‌تجاوز بمستملکات شاه کرده‌اند، نسبت بخود شان و متحدینشان است، نه نسبت به‌آتنیها

۱ - Théraménès. ۲ - Thurium.

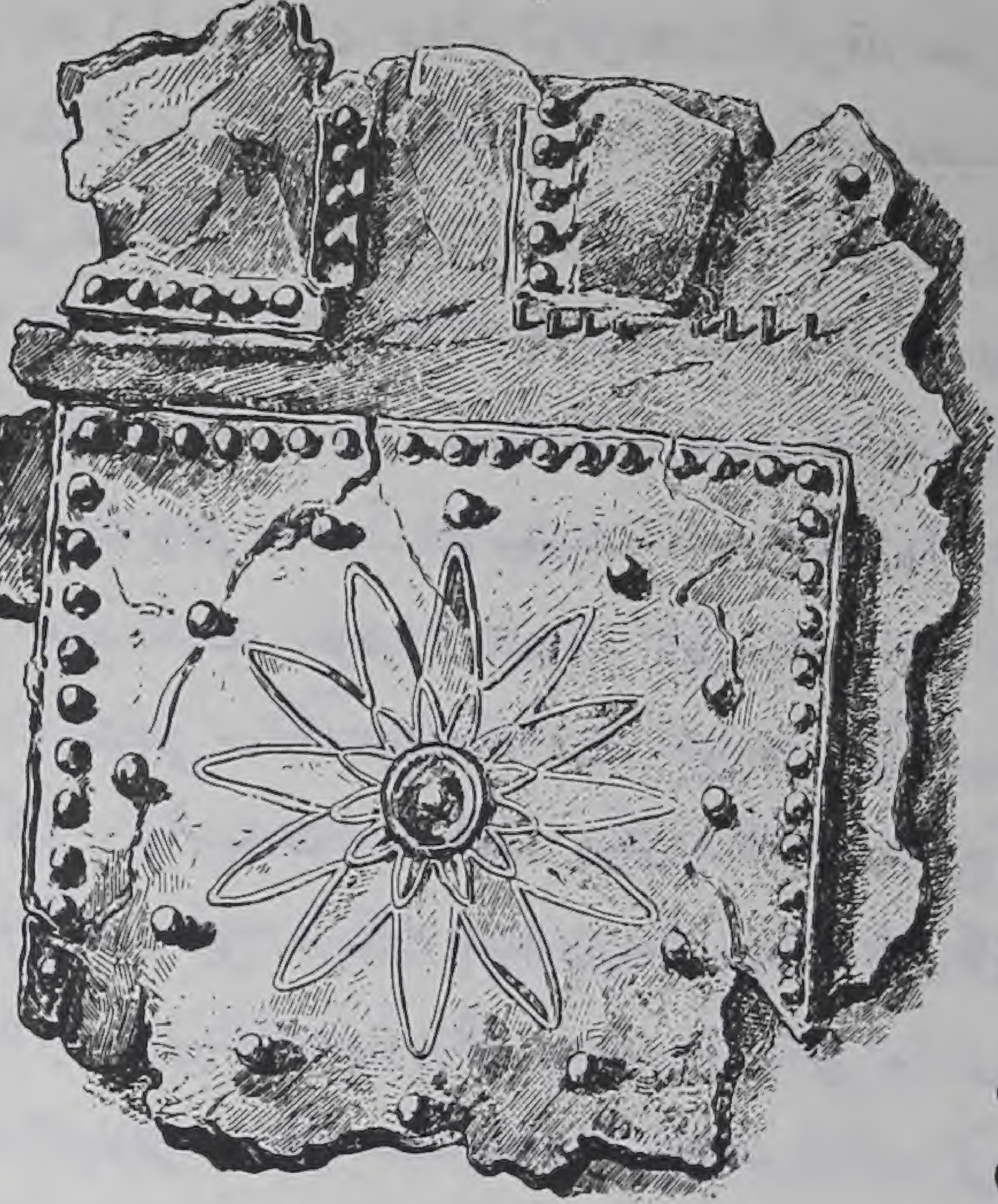
و متحدین آنان . بنا براین لاسِدِمونی ها مسؤل تجاوزات آتنی ها بخاك ایران و خسارات وارده از این جهت نشده‌اند و دیگر اینکه مخارج قشون لاسِدِمونی، که بمیل شاه داخل خاك ایران می‌شود، بعهدهٔ شاه‌است ونیز طرفین حق دلتنگی یا رنجش از یکدیگر ازبابت عواقب تقاضائی ، که کرده‌اند ، ندارند . علاوه براین باید در نظر داشت، که درمعاهدهٔ اوّلی بند اوّل فوق‌العاده بنفع ایران‌بود و،چون نمیتوان گفت ، که لاسِدِمونیها بمعنی آن پی نبرده معاهده‌را امضاء کرده بودند ، این‌بند میرساند، که درآن موقع لاسِدِمونی‌ها احتیاج شدید بکمك ایران داشته‌اند. درمعاهدهٔ ثانوی‌این بند بشکل دیگر ابقاء شده . توضیح آنکه در بندیك‌معاهدهٔ اوّلی تصریح شده : «تمام ممالك و شهرهائی ، که در حیطهٔ اقتدار شاه‌اند یا متعلّق باجداد او بوده اند ، در تحت حکومت او باقی خواهند بود و ، چون در زمان داریوش‌اوّل تراکیّه ومقدونیّه وجزائر بحرالجزائر ودر زمان خشیارشا چندی تِسّالی و تِبْ وغیره، یعنی یونان شمالی و وسطی، جزو ایران بودند ، این مادّه بایران حقّ میداد، که این ولایات‌را استرداد کنند . درمعاهدهٔ دوّم‌لاسِدِمونیها و متحدین آنان متعهد میشوند ، که ممالك شاه بهمان حدودی ، که درمعاهدهٔ اوّلی تصریح شده ، معرض جنگ و خسارات واقع نگردد و عبارت «باقی خواهد بود» حذف و تا یك‌اندازه بنفع اسپارت اصلاح شده است .

باری، پس ازآنکه تیسافرن تا اندازه‌ای بمقصود خود رسید، یعنی شهرمی‌لِت وجزیرهٔ خیوس‌تابع ایران شدند، جزیرهٔ یازُسْ‌هم بتصرف ایران درآمد وآ مر ِگسْ دستگیرگردید ، از احتیاج او به لاسِدِمونیها کاست‌ونسبت بآنها سردشد ، بخصوص که در این موقع آلسیبیاد[1] آتنی در نزد تیسافرن بر ضد اسپارتیها کار میکرد .

در اینجا مقتضی است این شخص را معرفی کنیم . آلسیبیاد اصلاً آتنی و از شاگردان سقراط حکیم و مورد محبت و توجه او بود . بعد او بواسطهٔ لیاقت ذاتی و کفایتش رئیس حزب ملی گردید، ولی چون باعلی درجه خودخواه وجاه

---

۱ - Alcibiades.



(۴۸) - قطعه اي از رو کوب دری در شوش
طول ۴۸ سانت ، عرض ۴۰
(لووْرْ ، نقاشی سَنْ اِلْمْ گوتیه)

طلب بود ، پابند اصلی از اصول اخلاقی نبود وثبات قدم درمسلکی نداشت ، چنانکه برای کسب شهرت و جلب توجه عامه نسبت بخود ازهیچ وسیله مضایقه نمیکرد. مثلاً سگی داشت گران بها ، که به۶هزاردرهم (تقریباً دوهزارو پانصد تومان یا ۲۵ هزار ریال) خریده بود و ازحیث هوش وقشنگی وسایر صفات در آتن مثل و مانندنداشت. آلسیبیاد روزی دم چنین سگی را، که در تمام آتن معروف بود، برید، تا این قضیّه نُقل مجالس پای تخت وباعث شهرت او گردد. این کار او ضرب المثل شد، چنانکه امروزهم، اگر درارو پابخواهند کسی راچنین معرفی کنند، که طالب شهرت است نه خواهان نام و افتخار حقیقی، گویند« دُم سگ را بریده» . اینشخص دولت آتن رابجنگ باسیسیل تحریك کرد، ولی سفر جنگی او بشکست فاحش آتنی ها تمام شد واورا مقصر دانسته ازآتن بیرون کردند. در این احوال او بطرف لاسِدِمونیها رفت و برای آنها کار کرد. بعدبقول توسیدید (کتاب هشتم، بند ۴۵) پس ازفوت خالسید اُس مذکور لاسِد مونیها ازاوظنین شده درصدد کشتنش برآمدند. در این وقت او برای حفظ جان خود نزد تیسافرن رفت و شروع بتحریکات برضدّ

اسپارت کرده باو گفت: صلاح ایران نیست، اینقدر همراهی با اسپارت کنند. شما باید هر دوطرف را نگاه دارید، تا یکی بر دیگری نچربد و بعدها، اگر طرفی تخطّی بخاك شما کرد، شما بتوانید طرف دیگررا برضدّ آن برانگیزید. آتن برای شما بقدر اسپارت خطر ندارد، چه او دولت دریائی است وجزائر را میخواهد، ولی اسپارت، اگر قوی گردد، بقارّه دست خواهد انداخت. او امروز مستعمرات یونانی را در آسیای صغیربشما میدهد، تا آن را ازچنگ آتن بیرون آرد، ولی، همینکه رقیب خودرا ازمیان برد، این مستعمرات را بطریق اولي در دست شما، که خارجی هستید، نخواهد گذاشت. این حرفهای آلسیبیاد درمزاج تیسافرن اثر کرد، زیرا سیاست او نیز اقتضا میکرد، که نگذارد هیچ کدام از طرفین قوی گردد. براثر این تحریکات تیسافرن به اسپارتیها اعلام کرد، که خزانهٔ ایران بعد از این بجای یك درهم روزانه نیم‌درهم بهرسپاهی اسپارتی خواهد داد و، برای اینکه اسپارتی‌ها راضی باشند، هدیه‌ای برای سردار اسپارتی فرستاد (درهم بپول امروزمعادل ۳ ۹سانتیم طلابود، که تقریباً چهارریال‌ونیم‌میشود) این‌قضیّه‌هنگامه‌ای برپا نکرد و بآرامی گذشت. بعد تیساقرن دید موقع رسیده، که قدری هم آتنی‌هارا استمالت کند، تا از پیش رفت های اسپارت زیاد مأیوس نشوند. بنا بر این به آلسیبیاد آتنی میدان داده چنین وانمود، که در تحت نفوذ اورفته. چون شخص مذکور هم تلاش میکرد، که تیسافرن را از اتّحاد با اسپارت منصرف سازد و از طرف دیگر روابط خود را با آتن اصلاح کند، با این مقصود بسپاهیان آتنی در ساُمسْ رسانید، که او نزد تیسافرن خیلی مقرّب است و والی بحرفهای اوگوش میدهد. آتنی های مزبور از شنیدن این خبر قوّت قلب یافته در صدد تخریب حزب ملّی آتن برآمدند، زیرا آلسیبیاد صریحاً اظهار میکرد، که اگر می خواهد بوطن خود برگردد، فقط برای این است، که حکومت ملی یعنی حکومتی را، که او را بیرون کرده، بر اندازد و با حکومت عدّهٔ قلیل همراهی کند. بالحاصل پیشنهاد آلسیبیاد را درمیان قشون آتنی درجزیرهٔ ساُمس موضوع شورقرار دادند و، بعداین خبر بشهر سرایت کرد و چند تن ازمعروفین ساُمس برای مذاکرات

نزد آلسیبیاد رفتند و او گفت : اگر میخواهید، حالا تیسافرن و بعد شاه دوستان شما باشند، باید حکومت ملی را بر اندازید و این یگانه وسیله ایست، که بوسیلهٔ آن جلب اعتماد شاه را خواهید کرد. پس از آن اشخاص مزبور به سامس مراجعت کرده طرفداران زیاد یافتند و بعد در قشون آتن اعلام کردند، که اگر آلسیبیاد برگردد و حکومت ملی ملغی شود، شاه دوست آتنی ها گردیده پول خواهد داد. اکثر آتنی‌ها ازاین پیشنهاد رضایت نداشتند، ولی چون میدیدند، که باین وسیله از شاه کمك خرج دریافت خواهند کرد، ساکت ماندند و این پیشنهاد قبول شد. بعد، هم قسم‌ها رسولانی به آتن فرستادند، تا درآنجا برای برگشتن آلسیبیاد و تغییر حکومت ملّی اقدام کنند. در قشون آتنی سرداری بود فری‌نیخوس[1] نام، که میدانست آلسیبیاد نه طرفدار حکومت ملی‌است ونه خواهان حکومت عدّهٔ قلیل، بلکه تمام مقصود او از این تشبّثات این است، که به آتن برگردد و متنفّذ شود. بنا بر این او در نظر گرفت، که با نقشهٔ آلسیبیاد مخالفت ورزد و، چون میترسید، که آلسیبیاد بمقصود خود برسد و مخالفت های او را تلافی کند، محرمانه به آس‌تیوخوس[2] سردار قشون لاسِدِمونی اطّلاع داد، که آلسیبیاد برای آتنیها کار میکند و تیسافرن را بطرف آتن میکشاند. او هم قضیّه را به آلسیبیاد گفت و این شخص فوراً قضیه‌را به هم‌قسمهای‌سامس اطّلاع‌داده توصیه کرد، فری‌نیخوس را بکشند. سردار مزبور، چون خودرا درخطر دید، نامه ای بسردار لاسِدِمونی نوشته اورا ازافشاء سرّی، که باوسپرده‌بود، ملامت کرد و گفت : «اگر لاسِدِمونیها بخواهند موافق راهنمائی من‌تمام قشون آتنی‌را ریزریز کنند، اشکالی نداردواین پیشنهاد من هم مستوجب توبیخ و ملامت نیست، چه جان من بواسطهٔ دوستی با لاسِدِمون در خطر است و دیگر برتری لاسِدِمون را ترجیح میدهم باین که قربانی بدترین دشمن خود گردم». آس‌تیوخوس مضمون این نامهٔ فری‌نیخوس‌را هم به آلسیبیاد اطّلاع داد. وقتی که این خبرهم به فری نیخوس رسید، او فوراً سپاهیان آتنی‌را جمع کرده، گفت شهر ما بی‌حفاظ است‌وتمام کشتی‌هاهم نمیتوانند

---

۱ - Phrynichos. ۲ - Astyochos.

ببندر درآیند و، چون لاسِدِمونیها میخواهند باین‌جا حمله کنند، بس لازم است دیوار شهر را بسازیم. سپاهیان جدّ کرده دیوار را ساختند و نیرنگ آلسیبیاد درمقصّر کردن فری‌نیخوس نتیجه نبخشید، چه‌سپاهیان آتن باور نکردند، که سردار آنها سردار لاسِدِمونی را برای تسخیر شهر دعوت کرده باشد وپیش خودگفتند، اگر چنین میبود، خود او پیشقدم در ساختن دیوار نمیشد. در این احوال آلسیبیاد همواره تیسافرن را تحریك میکرد، به آتن نزدیك شود و درتحریکات خود بهره‌مند بود، توضیح آنکه، چون تیسافرن دید، لاسِدمونی‌ها بواسطه تقویت ایران در دریا قوی‌تر از آتنی‌ها شده‌اند، ترسید که مبادا دست اندازی بمستعمرات یونانی در آسیای صغیر کنند و چنین وا نمود، که در تحت نفوذ آلسیبیاد است و دوستی آتن را ترجیح میدهد. مقارن این زمان نمایندگان سا مُس وارد آتن شده درمجمع ملّی بیانات خود را کردند. بعض زعمای آتنی، که طرفدار حکومت ملّی بودند، فریاد بر آورده گفتند، چگونه آلسیبیاد را به آتن راه دهیم، و حال آن که او قوانین ما را نقض کرده و مردود مذهب است (زمانی که آلسیبیاد درسیسیل بود، هیکل خدای جنگ ناقص شد و این قضیّه را تقصیر او دانستند). پی‌زاندروس[1] یکی ازنمایندگان سا مُس مخالفین را دور خود جمع کرده ازهریك جداگانه پرسید: درصورتی که بحریّهٔ لاسدمون کمتر ازبحریّهٔ آتن نیست وعدّهٔ شهرهائی، که متّحدین لاسدمونی ها هستند، بیشتر است و از شاه وتیسافرن هم پول میگیرند، شما چگونه میخواهید جمهوری را نجات دهید؟ ولی، اگر آلسیبیاد را اجازه دهید بیاید و حکومت را تغییر دهید، این رفتار باعث اعتماد شاه شده پول دریافت خواهیم کرد. حالا این کار باید بشود، بعد که از خطر جستیم، می‌توانیم باز تغییری، که مقتضی باشد، بدهیم. اشخاصی که طرفدار حکومت ملّی بودند، نتوانستند باین سؤال جواب بدهند و بالاخره، با وجود آنکه از حکومت عدّهٔ قلیل تنفّر داشتند، از ترس خطر راضی شدند، که حکومت ملّی ملغی گردد

1 - Pisandros.

و ده نفر انتخاب شدند، که نزد تیسافرن بروند و با آلسیبیاد نیز داخل مذاکره گردند. پی‌زاندروس[1] و رفقای او مطالب خود را به تیسافرن گفتند و آلسیبیاد نیز از مذاکرات مطلع شده مشی خودرا براین قرار داد، که تیسافرن را ازخود نرنجاند وبه آتنی‌ها هم بفهماند، که تیسافرن ازاوشنوائی‌دارد. بنابراین‌ونیزچون میدانست، که اتّحادایران باآتن سرنخواهد گرفت، زیرا تیسافرن ازآتن واسپارت - هردو- بیمناك بود وغلبهٔ هیچیك را نمیخواست، به تیسافرن گفت شرائط اتّحاد را سخت کن، تا آتنی‌ها زیربارنروند. پس ازآن نزد آتنی‌ها رفته آنهارا چنین‌تهدید کرد: اگر پافشاری در قبول نکردن بعض شرائط تیسافرن کنید و موّفق نشوید، خودتان مقصرید، زیرا من نفوذ خودرا در نزد تیسافرن بکار برده‌ام. بااین‌نقشه آلسیبیاد در حضور تیسافرن تکالیف زیاد به آتنی ها کرد، ازقبیل اینکه باید تمام ولایات ینیانی‌را بایران واگذارند وجزائر همجواررا بایران بدهند و غیره‌وغیره. این شرائط، باوجود اینکه سخت بود، پذیرفته شد، بعد در جلسهٔ دیگر آلسیبیاد گفت: آتنی‌ها، این‌را هم بدانید، که شاه میخواهد یك بحریّهٔ قوی تشکیل دهد. این‌بحریّه حق‌خواهد داشت، که درسواحل مستملکات ایران، هرجاکه‌بخواهد، برود وشما نباید مانع‌شوید. عدّهٔ کشتی‌ها هم بسته بنظرشاه است. دراین‌موقع آتنی ها عنان برد باری را از دست داده این شرط را ردّ کردند و بعد مأیوسانه بجزیرهٔ ساُمس برگشته دانستند، که آلسیبیاد آنها را فریب داده، اونه فقط نفوذی در مزاج تیسافرن ندارد، بلکه آلت دست او است.

اکنون باید دید، که روابط تیسافرن در خلال این احوال با لاسدمونی ها چگونه بود، یعنی در حین بازی با آتنی‌ها، با لاسدمونی‌هاچه میکرد. بالاتر گفته شد، که این والی جیرهٔ روزانهٔ سپاهیان اسپارت را ازیك درهم مبدّل به‌نیم‌درهم کرد، بعد وقتی که خواست ظاهراً به آتن نزدیك شود، این‌نیم درهم راهم به این بهانه، که پول نرسیده، منظّماً نپرداخت و پس‌از چندی صریحاً گفت، که دیگر جیرهٔ سپاهیان را نخواهم داد. سردار اسپارتی لیخاس[1] بر خود پیچید و،

1 - Lichas.

چون میخواست تیسافرن را نرم کند، در این موقع بخاطر آورد، که معاهدهٔ لاسدمون باایران (معاهدهٔ خالسیدِاُس) درصلاح یونان بسته نشده، زیراباایران حق میدهد، که تمام سواحل آسیای صغیر وجزائر بحرالجزائر و تراکیّه ومقدونیّه و تِسّالی و بِاوسی وغیره را مطالبه کنند. بنا براین مانع ازتجدید معاهده‌شده گفت، اسپارت هرگز چنین معاهده‌ای‌را مجدداً امضاء نخواهد کرد وبهتر است، که ما از پول ایران صرف‌نظر کنیم. این حرف‌ها ظاهر کار بود و باطناًلیخاس میخواست تیسافرن را بترساند و پول بگیرد، ولی این تهدید در مزاج تیسافرن اثر نکرد، سردار اسپارتی به لاسدمون رفت وروابط اسپارت باایران، اگرچه قدری کدر شد، ولي باز در مجرای سابق جریان یافت، زیرا اسپارتی ها، از ترس اینکه مبادا تیسافرن با آتن اتّحاد کند، روابط خودشان را با او، بهر نحو که بود، حفظ میکردند. بعد، وقتی که آتنی‌ها آزرده خاطر ازنزد تیسافرن رفتند واودید، که اینها رنجیده اند و روابط با اسپارت هم کدر است، اندیشناك گردیده صلاح خودرا چنین تشخیص داد، که با اسپارتی ها باز چندی بازی کند. جهات این تصمیم چنین بود: تیسافرن فکر میکرد، اگر جیرهٔ سپاهیان اسپارت را نرسانم، ممکن‌است، که‌بحریّهٔ اسپارت مغلوب‌بحریّهٔ‌آتنی گردد. (دراین‌وقت‌بحریّهٔ‌لاسدمونی بواسطه نرسیدن پول بیکار در جزیره رُدس مانده بود) و آتنی ها چون بی کمك من بمقصود خود نائل شوند، بنای ضدّیت را با من بگذارند و شاید هم بواسطه کمی آذوقه درشهرهای ینیانی مشغول تاخت وتاز گردند. بنا براین بشهر کُونُس [1] رفت و برای لاسدمونی‌ها هدایائی فرستاده آنهارا طلبید، که به مِی‌لِت آمده عهدی ببندند ووعده کرد، که جیرهٔ سپاهیان لاسدمونی را بپردازد. براثر این پیشنهاد، درزمانی که آلسی پیدّاس [2] اِفور [3] اسپارت بود، بین نمایندگان آن دولت و تیسافرن وهی‌یِرامِن‌وپسران فارناسس [4] نمایندگان شاه‌درمِآندْر عهدی‌بدین‌مضمون منعقدشد

---

۱ - Caunos. ۲ - Alcipiddas.

۳ - اِفورها، چنانکه بالاتر گفته شد، رجال‌درجهٔ اوّل‌اسپارت بودند وبی مشاوره با آنها پادشاهان اسپارت درکارهای دولتی اقدامی‌نمی کردند.

٤ - Pharnacès.

(توسیدید، کتاب هشتم، بند ۵۸): «۱ ـ تمام مملکت شاه، که در آسیا است در تحت اقتدار شاه باقی خواهد ماند و آنرا چنانکه بخواهد اداره خواهد کرد. ۲ ـ لاسدمونیها ومتحدین آنان بمملکت شاه با نیّت بد داخل نخواهند شد و شاه هم بانیّت بد بمملکت لاسدمونیها و متحدین آنان تجاوز نخواهد کرد. ۳ ـ اگر کسی از لاسدمونیها یا متحدین آنان بخاك ممالك شاه با نیّت بد برود، لاسدمونیها و متحدین آنان ممانعت خواهند کرد و، اگر کسی از مملکتی، که در تحت اقتدار شاه است، بر لاسدمونیها یا متحدین آنان قیام کند، شاه با او مخالفت خواهد ورزید. ۴ ـ تیسافرن ببحریّهٔ کنونی کمك پولی خواهد رسانید، تا بحریّهٔ شاه وارد شود. ۵ ـ پس از ورود بحریّهٔ شاه، لاسدمونی‌ها یا متحدین آنها مختار خواهند بود بحریّهٔ خودرا نگاهدارند (یعنی جیرهٔ سپاهیان را پرداخته نگذارند متفرّق شوند) و اگر بخواهند کمك پولی از تیسافرن دریافت کنند، او خواهد پرداخت، ولی همینکه جنگ تمام شد، لاسدمونی‌ها ومتحدین آنان پولی را که دریافت کرده‌اند، پس خواهند داد. ۶ ـ وقتی که بحریّهٔ شاه آمد بحریّهٔ مزبوره و بحریّهٔ لاسدمونی ها و متحدین آنان متفقاً جنگ خواهند کرد. این مطلب منوط بنظر تیسافرن ولاسدمونیها ومتحدین آنان است و، اگر بخواهند با آتن صلح کنند، با موافقت یکدیگر خواهند کرد».

تفاوت بیّنی، که بین این معاهده و معاهدهٔ اوّلی و ثانوی دیده میشود، دربند اوّل است و معلوم است، که بر اثر اعتراض لیخاس لاسدمونیها طوری این بند را انشاء کرده‌اند، که شامل مستملکات سابق ایران در اروپا نگردد. این معاهده بقول توسیدید درسال ۱۳ سلطنت داریوش بسته شد (سال بیستم جنگهای پلوپونس). تیسافرن پس از عقد این معاهده جیره را میرسانید و مانند سابق همواره وعده میداد، که بحریّهٔ ایران قریباً خواهد رسید، و حال آنکه از آن خبری نبود، زیرا نه فینیقی‌ها میخواستند مجدّداً با آتنی‌ها دست و گریبان شوند و نه سرداران ایران، که دربحریّهٔ مذکوره بودند. تیسافرن هم میدانست، که وعده‌هائی بر خلاف حقیقت میدهد و، اگر هم بحریّه برسد، آنرا بکار نخواهد انداخت، زیرا شکی نداشت، که بحریّهٔ آتن در مقابل بحریّهٔ ایران و لاسدمون مضمحل خواهد شد و چنین

پیش‌آمد، که بجنگ خاتمه میداد، برخلاف سیاست او بود. باوجود این ازدادن وعده های بی اساس باکی نداشت، چه سران قشون لاسدمون را با هدایا یا پول خریده بود.

پس از اینکه پی‌زاندروس از نزد تیسافرن مأیوسانه به‌ساُمس برگشت، اهالی این جزیره تصمیم بر ایجاد حکومت عدّهٔ قلیل کرده حکومت ملی را ملغی داشتند وبعد پی‌زاندروس را به‌آتن فرستادند، تااین شکل حکومت‌را درآتن وتمام شهرهای متحدین آن‌هم برقرار کنند. بنابراین‌حکومت بدست چهارصد نفر برگزیده‌افتاد وعقیدهٔ آنها براین شد، که با اسپارت صلح کرده بدشمنان داخلی بپردازند. این حکومت نظر خوبی نسبت به‌آلسیبیاد نداشت، چه او نتوانسته بود مسئلهٔ معاهدهٔ آتن و ایران را حلّ کنند. بنا براین، همینکه آلسیبیاد اوضاع جدیدرا با خود مساعد ندید، طرفدار حکومت ملّی گردید و به ملّیّون وعده داد، که ایران را با سیاست آنها همراه کنند. اینها مشعوف شده بجزیرهٔ ساُمس رفتند وآلسیبیاد گفت: از بحریّهٔ پارس تشویش نداشته باشید، باوجود قرارداد ایران و اسپارت من میتوانم بحریّهٔ مزبوررا بمنافع آتن بکار اندازم، ولی درازای آن باید حقوقی، که‌ازمن سلب شده‌است، برگردد. توضیح آنکه درزمان اخراج اواز آتن‌حقوق مدنی را از او سلب کرده بودند. نماینده های ملّیّون این شرط را قبول کرده مشعوف شدند، که کار روش خوبی یافته و تقریباً جنگ ببهره مندی آنها خاتمه خواهد یافت. در این احوال تیسافرن بحریّهٔ اسپارتی‌را بکار انداخت و بتوسط آن آبیدُس و یکی دوجای دیگر را از آتنی ها انتزاع کرد، ولي بعد این محل را خیلي کوچك دیده باز نسبت به اسپارتیها بی‌مهرشد ونیم درهم جیرهٔ روزانه‌رابرید. سپاهیان اسپارتی گرسنه ماندند وفرناباذ والی شهرهای هلّس‌پونت برخلاف‌تیسافرن صلاح دید، که‌آنها را ازاین حال بیرون‌آرد، زیرا باین اندازه مأیوس کردنِ آنهارا مقتضی نمیدید. این بود، که آنها را خواست و نواخت و اسپارتی ها بیزانس و خرسونِس را از آتنی ها گرفتند. بعد نرسیدن روزی نیم درهم و گرسنگی سپاهیان باعث شد، که‌آنها شوریدند وشورش بشهر می‌لِت هم سرایت کرد. تیسافرن

در این موقع گفت، بحریّهٔ ایران رسید. واقعاً هم بحریّه رسید و دارای ۱۴۰ کشتی بود. اسپارتیها مشعوف شده به تیسافرن گفتند: فرمان بده، تا حرکت کنیم. او جواب داد: نه، موافق شأن شاه نیست، که چنین بحریّه‌ای حرکت بدهد. تأمّل کنید، تا عدّهٔ کشتی‌ها به سیصد برسد و مطمئن باشید، که بزودی چنین خواهد شد. سپس برای اینکه بنماید، که در این کار عجله دارد، شخصاً به آس‌پن‌دِس[1] رفت و در آنجا آلسیبیاد، که سردار یونانی های ملّی شده بود، با سیزده کشتی آتنی رسید. او همواره بملّیّون آتنی اطمینان میداد، که تیسافرن باطناً با آتنی‌ها است و، همینکه بحریّهٔ ایران تکمیل شود، آنرا باختیار ملّیّون خواهد گذارد و، اگر هم شده تخت خواب خودرا بفروشد، پول به آتنی‌ها خواهد رسانید. بعد او میگفت، تنها چیزی که لازم میباشد این است، که آتن مورد اعتماد تیسافرن گردد و این هم وقتی صورت خواهد گرفت، که او ببیند مرا بآتن خواسته‌اند. چنین بود احوال، که ناگاه هر دوطرف، یعنی آتنی های ملّی و اسپارتیها دیدند، بحریّهٔ ایران لنگرها را کشیده بطرف فینیقیّه رهسپار شد[2]. مین‌دار[3] امیرالبحر اسپارتی از این قضیّه برافروخت و قهر کرده نزد فرناباذ رفت و او از اسپارتیها دلجوئی کرد. دیودور گوید، که تیسافرن باین عذر متعذّر شد، که، چون پادشاه اعراب و مصریها میخواهند اغتشاشی را در فینیقیّه باعث شوند، مراجعت بحریّهٔ پارسی بمملکت مزبوره لازم بود (کتاب ۱۳، بند ٤٤). دیودور در اینجا وجاهای دیگر اسم تیسافرن را اشتباهاً فرناباذ نوشته. پس از آن جنگی بین اسپارتیها و آتنی ها در نزدیکی سِس‌تُس و آبیدُس روی داد و آتنی ها بهره مندی یافتند. شعف آنها را حدّی نبود، چه مدّتها بود، که فتحی نکرده بودند. در این احوال فرناباذ نگران شد، که مبادا آتنی‌ها قوی گردند و باسپارتیها پول و آذوقه رسانید.

چون ذکری ازفرناباذ شد، لازم است بگوئیم، که سیاست او هم تقریباً درزمینهٔ

1 - Aspendes.

۲ - یعني معلوم شد، که تیسافرن اصلا نمي خواهد بحریّه‌را برای‌هیچ‌یك ازطرفین بکار برد.

3 - Mindare.

سیاست تیسافرن بود ، یعنی باطناً نمیخواست آتن یااسپارت قوی شود، زیرا قوّت هریك رامضرّ برای خود ومنافع ایران درآسیای صغیرمیپنداشت وعقیده‌داشت ، که با دوام جنگ هردو بالاخره بایران تسلیم خواهند شد ، ولی در مواعید خود راست گوتر از تیسافرن بود و مانند او شتابان از شاخی بشاخ نمیجست . بعضی باین عقیده اند ، که‌بین او و تیسافرن رقابت بود ، ولی بنظر چنین میآید ، که این رقابت هم ساختگی بوده ، یعنی وقتی که اسپارتیها ازتیسافرن سخت میرنجیده‌اند، اوقدم پیش نهاده آنهارا استمالت میکرده، تا بکلّی مأیوس و مغلوب آتنیهانگردند. باری ،پس از فتح آتنی‌ها در دریاتیسافرن دید، دربی اعتنائی خود نسبت باسپارتیها خیلی تند رفته وباز فوراً رویّهٔ خودراتغییر داده به داردانل شتافت ، تاباامیرالبحر اسپارت ملاقات کرده اورا از کمك های خود مطمئن سازد. اسپارتی‌ها ، چون فریب اورا مکرّر خورده بودند ، حرفهایش راباورنکردند و اوبرای اطمینان‌آنان حکم کرد آلسیبیاد را ، که بسمت سردار ملّیّون آتن با خانهٔ والی مراوده داشت ، توقیف کنندو انتشار داد ، که جهت توقیف این است ، که ایران با آتن در حال جنگ میباشد . پس از چندی این خبر بدربار ایران رسید و از او پرسیدند : «مگربا آتن‌درجنگ شده‌ای ؟» . اوجواب داد «نه مگرتصمیم کرده اید،که با آتن بجنگید ؟ ». در دربار مقصود اورا فهمیدند و کسی باورنکرد ، که اوواقعاً با آتن در جنگ شده باشد . از طرف دیگر آلسیبیاد هم در توقیف گناه خود فهمید، که آنچه در این‌مدّت با تیسافرن‌میرشته باصطلاح « پنبه شده » . پس‌ازچندی او از محبس فرار کرد و خرسونس راگرفته از کشتی‌هائی ، که ازدریای سیاه میآمدند باج گرفت . در این احوال که آتنی‌ها تا اندازه‌ای قوّت یافته بودند ، اسپارتی‌ها بدین عقیده شدند ، که با آتن صلح کنند ، ولی فرناباذ صلاح ایران را درآن‌ندید وبجمع آوری قشون وساختن کشتی‌هائی برای‌اسپارت پرداخت ، تا آن را ازخیال صلح باز دارد .

پس از آن زد و خورد های کوچکی بین آتنی ها و سپاهیان فرناباذ روی داد وبالاخره درسال ۲۳ جنگ ها (۴۰۸ ق . م) آلسیبیاد باین خیال افتاد ، که‌بیزانس

وکالسدون را از اسپارتیها بگیرد. او موفّق شد و فرناباذ نتوانست ممانعت کند. پس از آن در موقع مذاکره راجع باین شهر قرار شد، که سفرای آتن مستقیماً بدربار ایران رجوع کرده مطالب خودرا بگویند و داخل مذاکره شوند، ولی بااین شرط، که آتنی‌ها جمله بجاهائی، که جزو مستملکات ایران است، نکنند. آتنی‌ها خوشوقت شدند، چه تصوّر میکردند، که از مذاکرات مستقیم با دربار نتیجه‌خواهند گرفت. از طرف دیگر، وقتی که این خبر به اسپارتیها رسید، در تشویش شده بالاخره تصمیم کردند، که آنها هم سفرائی بدربار شوش بفرستند، تا آتنی‌ها تنها بقاضی نرفته باشند. فرناباذ اشکالی نکرد و بنا بر این پنجنفر آتنی و دو نفر از اهالی آرْگسْ و چند نفر از اسپارت واهالی‌سیراکوز[1] بدربار ایران روانه شدند. بواسطهٔ زمستان‌سفراء در گُرد[2] واقع درفریگیّه ماندند و بعد در راه بسواره نظامی ممتاز برخوردند، که از ایران میآمد و معلوم شد، که کوروش پسر شاه بسمت فرمانفرمائی تمام آسیای صغیر، غیر از قسمت هائی که درقلمرو حکمرانی‌تیسافرن وفرناباذبود، معیّن‌شده وبمقرّ حکمرانی خود میرود. کوروش سفراء رابرگردانیده گفت، بیهوده این‌راه دوررا نپیمائید. تمام اختیارات بمن‌داده‌شده. هرحرفی دارید، بمن بزنید و ضمناً گفت من بیش از پیش باسپارت کمك خواهم کرد. بعد، برای اینکه عملاً این نیّت خودرا نشان بدهد، حکم کرد نگذارند، سفرای‌آتن باآتن مکاتبه کنند وحتّی میخواست حکم توقیف آنهارا بدهد، ولی فرناباذ گفت، من قول داده‌ام، که آنها آزاد خواهند بود. کوروش درحال ملتفت نکته شده گفت بسیار خوب، ولی‌باید در تحت نظرتو باشند. اینها سه سال در کاپادوکیّه ماندند و پس‌از تسخیر آتن بدست اسپارتیها بدانجا برگشتند.

سیاست کوروش، خاتمهٔ جنگ پلوپونِس باورود کوروش سیاست ایران نسبت‌بیونان در مرحلهٔ جدیدی‌داخل‌شد. اوبرعکس تیسافرن مطالب خود را واضح گفت وسیاست خودرا ازبدو ورود روشن کرد. توضیح آنکه پس ازورودبآسیای‌صغیرباامیرالبحر اسپارت‌موسوم‌به‌لیزاندرْ که شخصی

---

[2] - Gorde.

[1] - Syracuse (پای تخت سی سیل).

مجرّب و بی‌طمع و سرداری لایق بود، روابط گرمی یافت و بسیار او را نواخت، امیرالبحر از تیسافرن شکوه کرد و کوروش اورا مطمئن ساخت، که من بعد جیره وآذوقهٔ بحریّهٔ اسپارت رامرتباً خواهد رسانید. بعد گفت: «الآن من پانصد تالان[1] دارم، پس از آنکه این مبلغ تمام شد، عایدات دیگر در اختیار من است و، اگر لازم باشد، تخت زرّین خود راهم فروخته بمخارج این جنگ می‌رسانم. آتن باید خراب شود». اسپارتیها از این اظهارات کوروش خوشنود شده خواستند، که جیرهٔ سپاهیان روزی یك درهم باشد. کوروش جواب داد، که چون در قرار داد روزی نیم درهم معیّن شده، بیش از آن نمیتوانم بدهم، ولی بعد که کوروش در سر سفره بسلامتی امیرالبحر باده نوشیده باو گفت، اگر خواهشی داری بکن، امیرالبحر جواب داد: «نیم درهم دیگر برای هریك سپاهی». این اصرار امیرالبحرو اینکه از برای سپاهیان خود کوشش میکرد، کوروش را خوش آمد و خواهش او را پذیرفت. پس از آن بقایای جیرهٔ سپاهیان اسپارتی و حقوق یك ماههٔ آنها را پرداختند و اسپارتی‌ها مشغول تدارکات جنگی گردیدند. از طرف دیگر در آتن دسته ملیّون قوّت گرفت و آلسیبیاد، که اکنون با ملیّون بود، خواست انتقامی از تیسافرن بکشد. این بود، که بساحل کاریّه در آمده خراج و عوارضی از اهالی آن بمقدار صد تالان گرفت و بعد بآتن رفت. از وقتی که اورا از آتن اخراج کرده بودند، این شهر را ندیده بود. در آتن او نوید میداد، که سفرای آتن در دربار ایران نتیجه خواهند گرفت و نمیدانست، که آنها در کاپادوکیّه مانده اند. پس از چندی، که آلسیبیاد بجزیرهٔ سامُس رفت و در آنجا از قضیّه مطلع شده فهمید، که مذاکرات آتن با دربار ایران بجائی نخواهد رسید. براثر این خبر توّسط تیسافرن به کوروش پیغام داد، که صلاح او نیست همراهی بایکی ازطرفین کند و باید بگذارد آتنی‌ها و اسپارتی‌ها یکدیگررا بخورند. تیسافرن ازاین پیغام، که موافق ذوق وسلیقهٔ اوبود وخودش مدّتها این سیاست را اعمال میکرد، خوشنود شد، ولی کوروش بانفرت این پیشنهاد را ردّ کرد. وقتی که این خبر در سامُس

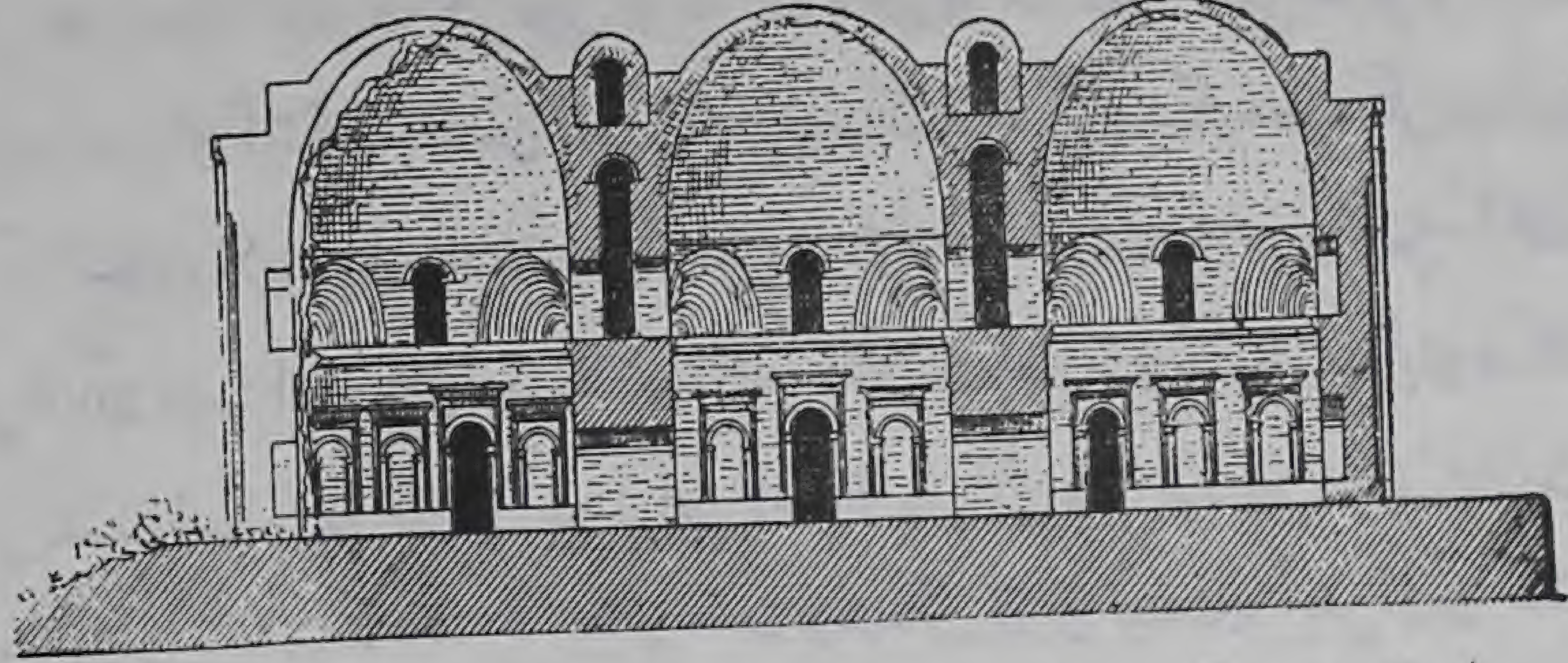
---

۱ - شش میلیون ریال تقریباً.

بآتنی ها رسید، چنانکه کزنفون گوید، عدّه ای از ملاّحان کشتی ها فرار کردند. آلسیبیاد برای اینکه سپاهیان خودرا مشغول کنند به کوم[1]، که مطیع آتن بود، رفت و آنرا غارت کرد، ولی اهالی اورا تعقیب کردند و اموال غارتی را پس گرفتند. پس ازآن نایب او ازاسپارتی‌ها در اِفس شکست خورد و کشته شد وپانزده کشتی آتنی بدست اسپارتیها افتاد. براثر این احوال باز آتنی‌ها با او بددل شدند وسپاهیان آلسیبیاداورا متهم کردند، که عیّاش است ودرفکر کارش نیست. پس‌ازآن گفتند، که اوبا فرناباذ در مذاکره است، که بحریّهٔ آتن را باو تسلیم کنند. آتنیها براثر این اخبار اورا معزول کردند واو پس از آن به خِرسونِس رفته درجاهای محکمی که برای خود ساخته بود، تاآخر جنگ بماند، زیرا فهمید، که زمان او سپری شده است. بعدها فرناباذ او را برای خوش آمد لیزاندر بقتل رسانید.

احوال بحریّهٔ اسپارت چنان بود، که ذکر شد، ولی در این احوال دولت اسپارت لیزاندر را احضار و بجای او امیرالبحر دیگری معیّن کرد. کوروش را این عزل ونصب خوش نیامد وبدین سبب کال‌لی‌کراتید[2] امیرالبحرجدیدرا نپذیرفت وحقوق سپاهیان را نداد. در این موقع باریك امیرالبحر باهالی مِی‌لِت و جزائر رجوع کرده، بهر زبانی که بود، پولی از آنها گرفت وپس از آن بطرف جزائر حرکت کرده پیشرفتهائی حاصل کرد وبالاخره باامیرالبحر آتنی، که کُنُن نام‌داشت، برخورد چون عدّهٔ سفاین اسپارتی ها ۱۴۰ وعدّهٔ کشتی های آتنی هفتاد بود امیرالبحر آتن از جنك احتراز کرده ببندر می‌تی‌لن درآمد ودر اینجا شکستی‌فاحش خورد. اسپارتیها سی کشتی گرفته و مابقی را در بندر محاصره کردند. امیرالبحر خبر شکست خودرا بآتن رسانید و در آن‌جا جدّ حیرت انگیزی بروز داده فوراً یکصدو پنجاه کشتی بکمك او فرستادند. بعد امیرالبحر اسپارت درآرگی‌نوز[3] شکست خورده کشته شد (۴۰۶ ق.م) و دولت اسپارت باز لیزاندر را امیر البحر کرد، چه کوروش دیگری‌رانمی‌پذیرفت. با ورود لیزاندر اوضاع تغییر کرد. جیره‌وآذوقهٔ فراوان رسید، شهر های ینیانی کمك کردند و ازهمه بیشتر کوروش مساعدت کرد.

۱ ـ Cumes(Cymes.) ۲ ـ Callicratidas. ۳ ـ Arginuse.



(۴۹) ـ فیروز آباد ـ پیشانی اصلی قصر که بشکل سابقش از نوساخته شده
(فْلانْدَن وکُسْت ، ایران قدیم ؛ گراوور ۴۰)

دراین احوال کوروش بدربار احضار شد. جهت آن ظاهراً این بود، که داریوش، چون نزدیکی مرك را احساس کرد، خواست اورا، که کوچکترین پسرش بود، ببیند، ولی چنین بنظر میآید، که این احضار باطناً جهت دیگر داشت، توضیح آن که کوروش ازبدوورودبآسیای صغیر برای محکم کردن مقام خودحالاً ومآلاً چنین تشخیص داد، که قشونی در تحت تعلیم صاحب منصبان یونانی ترتیب دهد. با این مقصود لازم دانست بیونان نزدیك شود ودر میان دول یونانی توّجهٔ خودرا باسپارت متوّجه داشت، زیرا چنین تشخیص داده بود، که طرز حکومت اسپارت و اوضاع آن دولت با مقاصد اوبهتر از اوضاع آتن، که دولت دریائی است، موافقت میکند. این بود، کـه بر خلاف روّیهٔ تیسافرن سیاست خودرا روشن و کمك های زیاد به اسپارت کرد. تیسافرن از خیالات او مطلع شده دربار را آگاه ساخت و داریوش اورا برای دادن توضیحاتی احضار کرد. شایددراحضاراو پروشات هم برای اجرای مقاصد خود دست داشته، چنانکه پائین تر جهت این حدس روشن خواهد بود. بهرحال کوروش لیزاندر را بسارد خواسته باو گفت: «من میروم و خزانه را با اموال شخصی و هرچه دارم بتو میسپارم. جنگ را بآخر برسان و هر آنچه برای فتح لازم است از خزانه بردار» پس از آن او را بسمت مأمور ایران برای جنگ با

آتن معیّن کرده بملاقات پدر شتافت. بعد از چندی یك جنگ دریائی بین اسپارتیها و آتنیها درگرفت، که در تاریخ موسوم بجنگ اِگُس پُتاُمس[1] میباشد (این محل در بالای سِس تُس واقع بود) در این جنگ آتنی ها شکستی فاحش خوردند: از ۱۸۰ کشتی آتن فقط ۱۲ سفینه فرار کرد و تمام سرداران آتن، باستثنای کُنُن که فرار کرده بجزیرهٔ قبرس پناه برد، گرفتار شدند. پس از آن امیرالبحر اسپارت ساُمس را گرفته مردم آنجا را مجبور کرد بآتن فرار کنند، با این نقشه که سکنهٔ آتن زیاد شود و آذوقه نداشته باشند، چه امیر البحر راه حمل آذوقه را به آتن از طرف دریای سیاه بریده بود.

احوال آتن در این وقت احوال آتن فلاکت بار بود و کزنفون آن را چنین توصیف کرده (تاریخ یونان، کتاب ۲، بند ۲): آتنی ها که از خشکی و دریا در محاصره بودند، نمیدانستند چه کنند. نه بحریّه داشتند و نه متحدینی و نه آذوقه. این ها منتظر بودند بلیّاتی را تحمل کنند، که خود آتنیها نسبت بمتحدین اسپارت روا داشته بودند، فقط از این جهت، که چرا این دول کوچك متحدین اسپارت شده‌اند. از ترس چنین پیش آمدها، باوجود قحطی و گرسنگی و با اینکه کسان زیاد تلف میشدند، آتنی ها نمیخواستند تسلیم شوند، ولی گندم تمام شد وچاره را در این دیدند، که سفرائی نزد لاسِدِمونیها فرستاده در خواست صلح کنند، باین شرط که دیوارهای پیره[2] خراب نشود (پیره بندر آتن بود، این بندر را آتنیها پس از جنگ های ایران و یونان بسعی و اهتمام تمیستوکل ساخته بودند و دیوارهائی ممتد آن را به آتن اتّصال داده بود) ولی آژیس[3] اسپارتی بآنها جواب داد، که چون اختیاراتی ندارد، سفرا باید باسپارت بروند. آتنی ها راضی شدند، که سفرا باسپارت بروند، ولی پس از ورود به سلاّسی[4]، همینکه افورها (رجال درجه اوّل اسپارت) دانستند، که پیش نهاد آنها همان است، که به آژیس کرده اند، به آنها پیغام دادند: آمدن شما به اسپارت بی حاصل است، مگر اینکه برگردید و پس از

---

۱ - Aegos-Potamos. ۲ - Pirée. ۳ - Agis.

۴ - Sellasie (این شهر در سرحدّ لاکونی بود).

شور صحیح بیائید (یعنی تمام شرایط را بپذیرید . م .). سفرا این جواب را بمردم ابلاغ کردند وبراثراین جواب یأسی شدید در همه‌جا حکمفرما شد. مردم آتن تصوّر میکردند، که آنهارا برده وار خواهندفروخت ونیز میدیدند، که‌تا سفیر دیگری بفرستند، عدّه‌ای زیاد از مردم از گرسنگی خواهند مرد. ازطرف‌دیگر کسی جرئت‌نمیکرد پیشنهاد خراب‌شدن‌دیوارآتن و پیره‌رابکند، زیراآریستوکرات،[1] که گفته بود، باید شرایط اسپارتی ها را قبول کرد، بمحبس افتاده بود و شرایط اسپارتیها این بود، که دیوار آتن و پیره از هرطرف (این بندر را دو دیوار با آتن اتصال‌میداد) بمسافت ده استاد (تقریباً ۱۸۵۰ ذرع)خراب‌شود. اینکه‌سهل‌است آتنی ها قرار داده بودند، که این مسئله موضوع مشورتی واقع نشود. احوال چنین بود، تا اینکه تِرامِن[2] اظهار کرد، که اگر بخواهند او را نزد لیزاندر امیرالبحر اسپارت بفرستند، خواهد توانست بفهمد، که‌مقصود اسپارتی‌ها ازخراب کردن دیوار ها اسارت آتن است یا میخواهند اجرای مقاصد خودشان را تأمین کنند. آتنی ها او را نزد امیرالبحر اسپارتی فرستادند و او بیش از سه ماه نزد لیزاندربماند، زیراتصوّرمیکرد، که‌قحطی‌آتنیها را بقبول تمام‌شرایط‌اسپارت مجبور خواهد کرد. درماه‌چهارم تِرامن برگشت و گفت، که‌لیزاندر مرا نگاهداشته بود وبالاخره‌بمن‌جواب‌داد، که او اختیاراتی‌برای‌مذاکرهٔ‌صلح‌ندارد و باید تِرامِن‌باسپارت نزد اِفورها برود. پس از این جواب مردم آتن سفارتی مرکّب از ده نفر، که دهمینش همان تِرامِن بود، باسپارت فرستادند ولیزاندر هم آریستوت[3] را، که‌از آتن‌اخراج کرده‌بودند، نزد اِفورها فرستاده‌پیغام داد: من بآتنی‌ها گفته‌ام، که‌فقط شما (یعنی اِفورها) میتوانید حکم‌صلح یاجنگ‌واقع شوید. پس‌از ورود‌تِرامِن و سایر سفرا به سلاّسی اِفورها پرسیدند، قصد شما چیست وآنها جواب دادند، که اختیاراتی برای عقدعهد صلح داریم. پس‌ازآن اِفورها مجلسی‌ازیونانیهای متحد تشکیل کردند و کُرنتی ها، تِبی‌ها وسایر یونانیها جواب دادند، که نباید داخل‌هیچ نوع مذاکره ای با آتن شد، بل باید آن را از بیخ وبن خراب کرد. لاسدمونیها

---

۱ ـ Aristocrate. ۲ ـ Théramène. ۳ ـ Aristote.

گفتند، که نمی‌خواهند شهری را، که درمواقع خطرناك خدماتی بزرگ بیونان کرده، باسارت افکنند. پس از آن عهد صلح بدین شرایط بسته شد: دیوار های ممتد آتن واستحکامات پیره خراب خواهد شد. آتنی‌ها بجز دوازده کشتی تمام‌بحریهٔ خودشان را تسلیم خواهند کرد. دوستان و دشمنان اسپارت دوستان و دشمنان آتن خواهند بود، بهر جا لاسدمونیها بروند، آتنی ها ازدنبال آنان خواهند رفت و تبعید شدگان آتن مجاز خواهند بود بشهر مزبور برگردند. ترامن و رفقای او به آتن برگشته نتیجه را اعلام کردند. در بدو ورود انبوه مردم آنها را احاطه کرده بودند، زیرامیترسیدند، که سفرا بی‌عقد عهدصلح برگشته باشند. روزدیگر سفرا نتیجهٔ مأموریت را بمردم اظهار داشتند و، چون قحطی آذوقه آخرین رمق راازدست سکنه می‌ربود، گفتند، که‌باید این شرایط‌راقبول کرد. چندنفرمخالفت کردند، ولی اکثر مردم این پیشنهاد را پذیرفتند وفرمانی صادر شد، که شرایط پذیرفته گردد.

چنان بود توصیف کزنفون کـه ذکر شد. پس از آن «وای برمغلوبین»[1] امیر البحر اسپارت وارد شهری گردید، که از گرسنگی آخرین رمق خودرا ازدست میداد وکوچه های آن پربود ازمرده ها یا اشخاصیکه جان میکندند. سردار فاتح بمحض ورود امر کرد اسلحه خانه‌ها راخراب کنند. کشتی هائی را، که میساختند، بسوزند و دیوار های آتن‌را تا پیره و استحکامات این بندر را از بیخ وبن بر افکنند. براثر این حکم نی زنان اسپارتی مینواختند و زنان و کودکان آتنی گروه گروه بر حسب اجبار سرهاشان را با تاج گل های رنگارنگ زینت داده میرقصیدند ودیوارها خراب میشد. چنین بود عاقبت‌جنگ پلوپونس یا جنگهای داخلی یونان که ۲۷ سال طول کشید (۴۳۱ ـ ۴۰۴ ق. م) وبالاخره آتن ومتحدین آن را از پای درآورد (۴۰۴ ق. م).

پس از آن حکومت آتن از طرف اسپارتیها به لیزاندر محوّل شد و سی نفر از

---

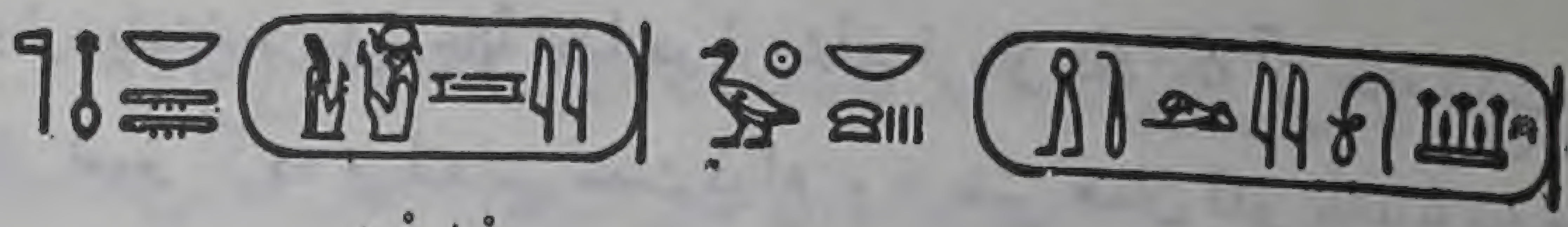
۱ ـ اگرچه این عبارت را بْرِن نیوس سردار گالی نسبت برومیها استعمال کرده، ولی معنای آن با این مورد هم صدق میکرد.

آتنی‌ها بتصویب دولت اسپارت انتخاب شدند، که امور آتن را اداره کنند. اینها ظلم و تعدّی زیاد بمردم آتن کردند و بعد خواستند دشمنان خودشان را نابود کنند. ازجمله آلسیبیاد بود، که فرار کرد تا بدربار ایران رود، ولی درعرض راه او را یافته منزلش را آتش زدند و دراین حریق او هم بسوخت. راجع بمقدار پولی، که دربار ایران باسپارتی ها داده بود اطلاع صحیحی در دست نیست، ولی کزنفون گوید، لیزاندر از وجوهی که کوروش باختیار او گذارده بود و میبایست بمخارج جنگ برسد، مبلغ یکصد و هفتاد تالان نقره[1] زیاد آورد وآن‌را با غنائم و علامات فتح بدولت اسپارت تسلیم کرد (تاریخ یونان، کتاب ۲، فصل ۳).

در موقع ورود اسپارتی‌ها به آتن وکارهائی، که در آنجا کردند، یکنفرسپاهی ایران نبود، ولی معلوم است، که سیاست کوروش وپول وافری، که‌او بامیرالبحر اسپارت‌داد،فتح‌رانصیب لاسدمونی‌ها کردوآتن‌را، که‌میخواست یك‌امپراطوری‌یونانی تشکیل دهد واوّل دولت‌بحری عالم آن‌زمان گردیده بود، باین‌حال پرملال افکنده ازهستی ساقط ساخت. باین‌سؤال، که فتح اسپارت واین‌حال آتن ازنظرمنافع ایران صحیح بوده یانه، وقایعی، که ذکرش بیاید، جواب خواهد داد. ولی‌این نکته مسلم است، که ایران بدست اسپارتیها تلافی کارهائی را کرد، که از زمان مراجعت خشیارشا از اروپا بآسیا تا صلح سیمون آتنیها در مستملکات ایران در آسیای صغیر وقبرس و مصر مرتکب شده بودند.

در خاتمه مقتضی است گفته شود، که شرح جنگ های پلوپونس رادیگران هم نوشته اند، مثلاً کزنفون (تاریخ یونان، کتاب اوّل و از کتاب دوّم فصل ۱ ـ ۳)، دیودور (کتاب ۱۲ ـ ۱۳) وژوستن (کتاب ۵)، ولی هیچکدام وقایع این جنگ‌ها و روابط ایران و یونان را در این مدّت مدید مانند توسیدید روشن نکرده اند. بنا براین ونیز از این نظر، که توسیدید خودش در مدّت ۲۱ سال ازابتدای‌این جنگ دراین جنگ‌هاشرکت داشته باشاهد قضایا بوده (توسیدید

۱ - ۹۵۲ هزار فرانگ طلا.



(۵۰) - اینْ تاریوش مِرْیامِنْ‌را

عنوان داریوش دوّم بخطّ مصری

(از کتاب ، راجِرس ، یك تاریخ ایران قدیم)

کتاب ۸، بند ۱۰۹) وبعلاوه مورّخ درست نویسی است، ما نوشته های اورا متابعت کرده ایم. از کتاب مذکور کزنفون هم استفاده شده است، زیرا اوهم ازمورّخین معاصر بوده، وحال آنکه دیودور وژوستن چهار یا شش قرن بعد وقایع این جنگ را نوشته‌اند. نوشته های آنها تقریباً درهمان زمینه است، که ذکر شد، ولی مختصرتر میباشد. این‌هم معلوم است، که مقصود ما نوشتن تاریخ این جنگ های درونی یونان نبوده، بل خواسته‌ایم وقایعی را، که بتاریخ ایران مربوط است، شرح دهیم و، اگرهم درمواردی از این مقصود قدری دور شده‌ایم، برای روشن کردن جهات واقعه‌ای یا تفهیم موضوع اصلی بوده.

مبحث پنجم - کارهای دیگر داریوش ، فوت او

بنای معبد یهود در اورشلیم

در تورية (کتاب عزرا، باب پنجم وششم) ذکری ازداریوش دوّم شده ، که مفادش این است : چون فرمانی ، که درزمان کوروش راجع بساختن خانهٔ خدا صادرشده بود، بواسطه دسائس معاندین یهود، اجرا نشد و درزمان اَرْتخشتاهم (مقصود اردشیر اوّل است) معاندین القاء شبهه کرده نگذاردند فرمان کورش راجع بساختن این معبد اجرا گردد، درزمان داریوش ملّت یهود فرمان کوروش را تذّکرداده خواستار شد امر شود فرمان مزبور را در خزانهٔ شاه، که دربابل است، بیابند وفرمانی برای اجرای آن صادر کنند. داریوش فرمود چنین کنند ودر کتابخانهٔ بابل، که خزانه‌ها درآنجا بود، تفحّص کردند و درقصر اَحْمِتا ، که در ولایت مادیان است ، طوماری یافتند و تذکره‌ای در آن بدین مضمون مکتوب بود : « در سال اوّل کوروش پادشاه ، همین

کوروش پادشاه در بارهٔ خانهٔ خدا در اورشلیم فرمان داد، که آن خانه بنا شود و بنیادش تعمیر گردد و بلندیش شصت ذراع و عرضش همان قدر باشد با سه صف سنگهای بزرگ و یك صف چوب نو و خرجش از خزانهٔ پادشاه داده شود و نیز ظروف طلاو نقرهٔ خانهٔ خدا را، که نبوکدنصر ازهیکل اورشلیم گرفته ببابل آورده بود، پس بدهند وآنها را بازبرند وبخانهٔ خدا گذارند». پس از آن داریوش فرمانی صادر کرد بدین مضمون: «پس حال ای تتنای والی ماورای نهر[1] شَتَرْبوزنای[2] و رفقای شما و افرِسکیّانیکه آن طرف نهر میباشید[3] ازآن‌جا دور شوید و بکاراین خانهٔ خدا متعرّض نباشید. امّا حاکم یهود و مشایخ یهودیان این خانهٔ خدا را درجایش بنا کنند و فرمانی نیز از من صادرشده، که شما بااین مشایخ یهودبرای بنا کردن این‌خانهٔ خدا چگونه رفتار کنید. ازمال خاصّ پادشاه یعنی از مالیات ماورای نهر خرج باین مردمان بلا تأخیر داده شود، تا معطل نباشند و مایحتاج ایشان را ازگاوان و قوچها وبرّه‌ها بجهت قربانی و سوختن برای خدای‌آسمان و گندم و نمك و شراب و روغن برحسب قول کاهنانی، که در اورشلیم هستند، روزبروز بایشان بی‌کم وزیاد بدهند، تا آنکه هدایائی‌خوش بو برای خدای آسمان بگذارند و برای عمر پادشاه و پسرانش دعا کنند و دیگر فرمانی ازمن صادر شد، که هرکه این حکم را تبدیل کند از خانهٔ او تیری گرفته شود و او بر آن آویخته و مصلوب گردد و خانهٔ او بواسطه این عمل مزبله گردد و آن خدا، که‌نام‌خودرا درآنجا ساکن گردانیده، هرپادشاه یا قوم را، که دست خودرا برای تغییر این امر وخرابی‌این خانهٔ خدا که دراورشلیم است درازکند، هلاك‌سازد. من داریوش این حکم را صادرفرمودم، پس این‌عمل بلاتأخیرانجام شود». بعدعزرا گوید، که این‌معبد درسوّم آزار، سال‌ششم سلطنت داریوش، بانجام رسید وکاهنان ولاویان و آنهائیکه از اسارت برگشته‌بودند این خانهٔ خدا را باشادی تبریك گفتند. از این‌جا معلوم است، که فرمان کوروش بزرگ بواسطه مخالفت یهودی‌ها بایکدیگر

۱ - حاکم ایران در فلسطین. ۲- والی‌سوریّه (مصحّف خْشَتْرَپوان است).
۳ - طوایفی،که درسامره سکنی داشتند.

در زمان داریوش دوّم اجرا شده (بصفحات ۹۴۵_۹۵۱ رجوع شود).

شورش کَرْدوخ‌ها ازفحوای نوشته های کزنفون (عقب نشینی ده‌هزارنفر[۱] کتاب ۳، فصل ۵) چنین استنباط میشود، که یکی ازوقایع آخر سلطنت داریوش دوّم شورش کردوخ ها یا کردوك ها بوده. این مردم در کوههای نواحی علیای دجله از طرف دست چپ میزیستند و بعض نویسندگان آنها را با نیاکان کردهای کنونی تطبیق کرده‌اند. بهرحال کزنفون گوید، که شاه پارس با ۱۲۰ هزار سپاهی برای تدمیر شورشیان حرکت کرد، ولی ازجهت مواقع محکم کردوخ‌ها و صعوبت عملیّات در گردنه‌ها بهره‌مندی نیافت. معلوم‌نیست، که شاه‌پارس کیست. چون اردشیر دوّم پس از جلوس بتخت بجنگ کوروش کوچك اشتغال داشت، باید گفت، که مقصود نویسندهٔ مزبورداریوش دوّم بوده.

فوت داریوش دوّم، این شاه در ۴۰۴ ق.م در گذشت و مدّت سلطنتش ۱۹ یا ۲۰ سال بود (۴۲۴ ـ ۴۰۴ ق.م) ولي کتزیاس ۳۷ سال نوشته.

صفات او داریوش دوّم از هیچ حیث بپدرجدّخود داریوش‌اوّل شباهت نداشت. درزمان این‌شاه، چنانکه قتل‌های‌متعدّد درخانوادهٔ سلطنت و شورش های پی‌درپی درایالات نشان میدهد، خاندان هخامنشی و دربار در انحطاط کامل افتاد و با سرعت رو بانقراض می‌رفت. از خصائص سلطنت‌این شاه یکی دخالت زنها و خواجه سرایان بامور دولتی است، که بالاتر نمونه هائی از آن ذکرشد ودیگری‌عدم توّجه‌بامور لشکری وخراب شدن سپاه ایران. درباری، که‌خواجه‌سرایان وزنان‌درآن میدان‌یافته بودند، درباری که‌دست‌خوش بوالهوسیهاو کینه‌ورزیهای پُروشات بود، درخشندگی واستحکام و ابهّت سابق را ازدست داد. پاداش‌خدمتگذاران ومجازات مسامحه‌کاران یاطالبان‌منافع شخصی کمتر موردتوّجه گردید و انضباط زمان داریوش اوّل، که بقول هرودوت میگفت: «بقدر دانه های انار مگابیز میخواهم» فراموش شد. برای ترّقی و تعالی، ابرازلیاقت وفداکاری لزومی نداشت، بل‌کافی بود، که هریك از وُلات یاسرداران زن یاخواجه سرائی

۱ - Anabase, III, ch. 5.

را در دربار حامی خود قرار دهد و در مقابل اوامر پُروشات بی چون و چرا خم گردد، تا بتمام آرزو های خود برسد. امّا قشون، چون قسمت اعظم آن چریکی بود و سپاهیان چریکی بیشتر مطیع رؤساءِ خود میباشند، رضامندی یا عدم رضایت آنان از شاه و دربارش، در فداکاری یا بی قیدی دخالتی تام داشت و، چون اوضاع دربار چنان بود، که نه رؤساء سپاه وفاداری سابق را داشتند و نه شاه میتوانست بآنها اعتماد کند، تمامی این جهات بهم دست داده باعث شد، که شاه، بجای اعمال قوّه، پول خرج کند و این وآن را بخرد. بعد، که جنگ پلوپونس پیش آمد، وُلات ایران در آسیای صغیر نیز همین رویّه را تعقیب کردند و بالنّتیجه قشون مورد احتیاج و طرف توجّه نشد و عاطل و باطل مانده خراب گردید.

پس از فوت داریوش پُروشات مدّت‌ها بقوّت و اقتدار خود باقی ماند و، چنانکه بیاید، درسلطنت پسرش اردشیر دوّم همواره بدسائس و جنایت های خود مداومت داد و با این رویّهٔ میشوم بیش ازپیش از ابهّت دربار هخامنشی کاست. از آن‌چه درباب وقایع سلطنت داریوش دوّم گفته شد، معلوم است، که او ایران را، ضعیف‌تر از آنکه باو رسیده بود، گذاشت و درگذشت.

راجع بخانوادهٔ داریوش دوّم اطلاعات ما کم است. چنانکه گذشت، کتزیاس گوید، که پُروشات زن داریوش باو میگفته، که سیزده نفر اولاد داشته، ولی اکثر آنها درگذشته‌اند. از اولاد داریوش، اشخاصی، که اسمشان در تاریخ مانده، اینهایند:
۱ ـ ارشك، که پسر بزرگتر بود و، بعد از اینکه بتخت نشست، موسوم به اردشیر شد.
۲ ـ کوروش، که در تاریخ معروف به کوروش کوچك است. ۳ ـ آمِس تریس، که شوهر تری تُخم بود. ۴ ـ آرتُستِس[۱]. ۵ ـ اُکزاتْرِس[۲] (یا اُکساندْرِس[۳]). ۶ ـ اُستانِس[٤]. بنا بر این باید گفت، که هفت نفر دیگر در حیات داریوش دوّم درگذشته بودند. پلوتارك، چنانکه بیاید، اسامی چهار پسر را ذکر می کنند.

---

۱ ـ Artostès. ۲ ـ Oxathrès ۳ ـ Oxandrès. ٤ ـ Ostanès.

فصل نهم - سلطنت اردشیر دوم

مبحث اول - نام و نسب

نام اسم این‌شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه های هخامنشی بپارسی‌قدیم - اَرْتَ خْشَثْرَ، در توریة (کتاب عزرا و کتاب نَحمیا) - اَرْتَ خْشَثْنا، نویسندگان یونانی‌مانند دیودور، آرّیان، سْترابون وپولی‌ین[1] - آرْتا کْسِرْ کْ سِسْ، کتزیاس - آرْتْ کْسِرْ کْ سِسْ، ازنویسندگان‌قرون اسلامی: ابن‌الندیم الورّاق، صاحب کتاب الفهرست - اَرْطَخْشَشْ[2]، ابوریحان بیرونی - اَرْطَخْشَشْ و اردشیربن دارا الثانی. درداستان‌های‌ما این اردشیر بااردشیراوّل وسوّم یك نفرشده‌اندو ازسه شاه‌فقط اسم‌اردشیر اوّل (درازدست) باقی مانده. ازنویسندگان قرون اسلامی، آنهائیکه ازمدارك شرقی‌استفاده کرده‌اند، یعنی طبری و مسعودی وحمزهٔ اصفهانی و ثعالبی و غیره مانند داستانها فقط اسم اردشیر دراز دست را ذکر کرده اند. یونانی ها برای امتیاز این اردشیر از اردشیر اوّل اورا مْن‌ِمون[3] گفته اند، که بمعنی‌باحافظه است، زیرا، چنانکه پلوتارك‌نوشته حافظهٔ خوبی‌داشته‌است. بعضی گمان میکنند، که‌این لقب را بپارسی قدیم اَبی‌یَه‌تاکَ[4] میگفته اند. ابوالفرج اسم او را اَرْطَخْشَشْ الثانی‌ضبط کرده. پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۱) «داریوش از پُروشات چهارپسر داشت: اوّل اردشیر، که‌بزرگتر ازهمه‌بود. بعدکوروش، اُسْتان[5] و اُکْزاثْر[6]. اردشیر درابتداءِ آرزیکاس نام‌داشت. اگرچه دی‌نُن اورا اُاَرْتِس[7] مینامد و، هرچند کتزیاس‌تاریخ خودرا ازافسانه های سخیف ومضحك پرکرده، با وجود این باور کردنی نیست تصوّر کنیم، که کتزیاس حتّی‌اسم شاهی را، که در دربارش طبیب خود او، زن، مادر واولادش بوده، نمیدانسته» مقصود پلوتارك این است، که دی‌نُن اشتباه کرده و قول کتزیاس صحیح است، ولی وقتی که

---

۱ - Polyène. ۲ - Iran. Nam. Marburg, 1895 p. 34. ۳ - Mnémon.

۴ - Abiatâka بنا بر تفسیر (هِسی فیوس) اُ اَپِرْتصوّر کرده، که (اَبی‌یَه‌تا کَ) ترجمهٔ مْن‌ِمون است (مادیها، صفحهٔ ۲۲۹).

۵ - Ostane. ۶ - Oxathre. ۷ - Oartès.

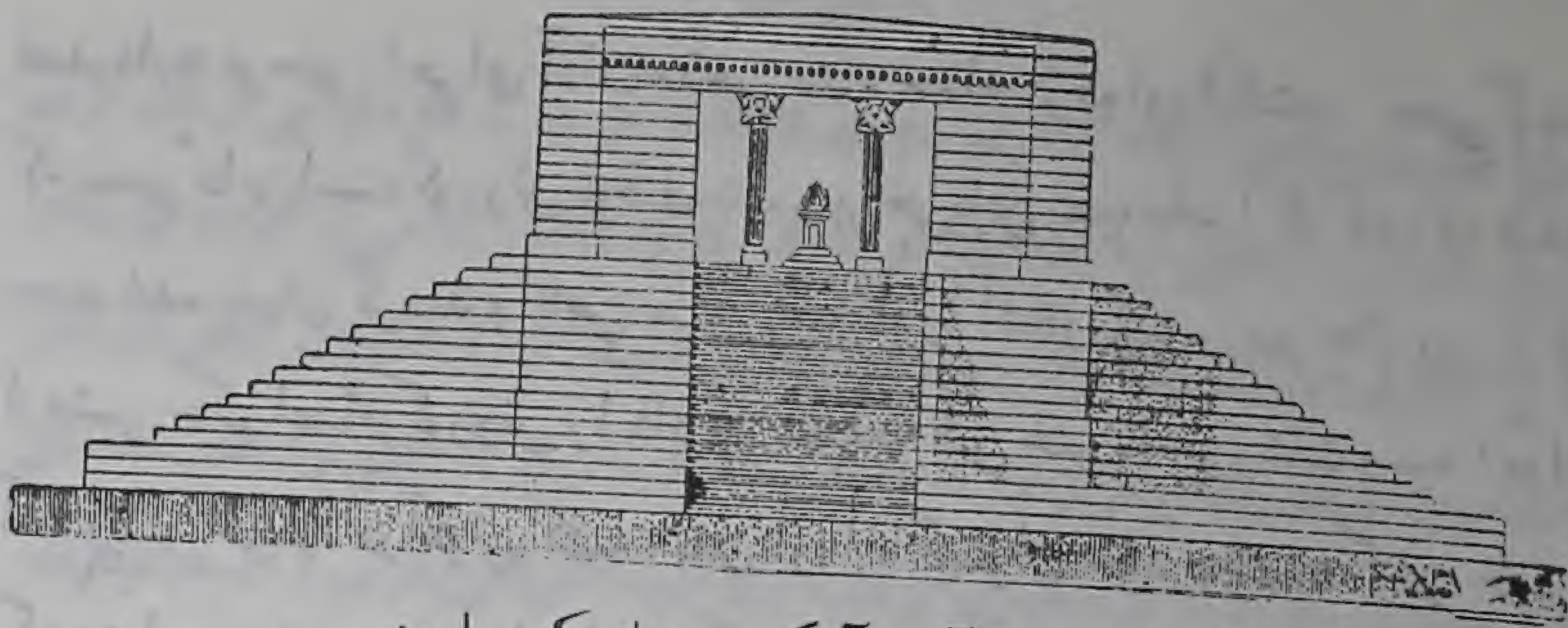
بنوشته های کتزیاس رجوع میکنیم، می‌بینیم، که او اسم اردشیررا آرزا.کس[1] نوشته (پرسی کا ، کتاب ۱۹) نه آرزیکاس . پس بهمان دلیل، که پلوتارك ذکر کرده ، باید گفت، که آرزیکاس پلوتارك مصحّف آرزا.کس است و، چون (چنانکه بیاید) یونانیها ارشکهای سلسلهٔ اشکانی را آرزا.کس میناميدند، پس شکی نیست، که اسم این شاه درابتداء ، یعنی قبل ازجلوس بتخت ، ارشك بوده وآرزا.کس یونانی‌شدهٔ آن است .

نَسَب. چنانکه بالاتر گفته شد، پدر او داریوش دوّم بودو مادرش پُروشات خواهر همان داریوش (چنانکه گذشت ، کتزیاس پُروشات را خالهٔ داریوش دانسته) .

مبحث دوم ـ وقایع بدو سلطنت

سوءِ قصد نسبت به اردشیر. پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۱ ـ ۲) : کوروش ازطفولیّت تندخو وشدیدالعمل‌بود،امّا اردشیررفتاری ملایم وحسّیّاتی معتدل داشت . اوبحکم‌شاه‌وملکه‌زنی‌خردمندوزیباازدواج کرد وبعدها بر خلاف‌میل‌آنان این زن‌را نگاه‌داشت (مقصودقضیهٔ تری تُخم است) . پُروشات کوروش را بیش از اردشیر دوست میداشت و میخواست تخت و تاج شاهی پس ازفوت داریوش نصیب اوگردد . بنا براین ، همینکه شاه ناخوش شد ، ملکه اورا از ایالت سواحل دریا ها احضار کرد و کوروش ، بامید اینکه مادرش اورا ولیعهد خواهدکرد ، بمقرّ سلطنت پدر شتافت. پُروشات برای اجرای خیال خود بهمان دلیل متشبّث شد، که وقتی خشیارشا بتحریك دمارات متمسّك شده‌بود، توضیح آنکه ملکه بشاه گفت : من ارشك‌را وقتی زائیدم، که تویك شخص‌عادی بودی، ولی کوروش‌رازمانی، که من ملکه بودم . این دلیل در مزاج شاه اثرنکرد، زیرا اعلام کرد ، که ارشك جانشین اواست وموسوم به اردشیرخواهد بود. بعد کوروش را والی لیدیه و صفحات دریائی و سردار کرد (شاید این یگانه دفعه ای بوده ، که داریوش در مقابل نیرنگ‌ها و اصرار پُروشات مقاومت کرده) . بعداز

1 ـ Arzakès.



(۵۱) - فیروز آباد، آتشکده - زمانی که برپا بوده
(پرووشی‌پیه، ج ۵، ص ٦٤٦)

فوت داریوش اردشیر به‌پاسارگاد رفت، تا در آن‌جا بوسیلهٔ کاهنان آداب تاجگذاری را بعمل آرد. در این شهر معبدی هست، که متعلق به ربة‌النّوع جنگ است و باید حدس زد، که معبد می‌نرو میباشد (می‌نرو، چنانکه بالاتر ذکر شده، در نزد یونانی‌ها ربة‌النّوع عقل و جنگ بود. معبد پاسارگاد معبد اَناهیتا (ناهید) بوده و یونانیها این یزَتَ را با می‌نرو تطبیق میکردند. از اَناهیتا سخن درپیش است. م.) موافق آداب، شاه می بایست داخل معبد شده و لباس خود را کنده لباسی را، که کوروش قدیم (مقصود کوروش بزرگ است)، قبل از این که بشاهی رسیده باشد، میپوشید دربر کند و، پس از اینکه قدری انجیر خشك خورد، برگ تِرِبَنْت[1] را بجود و مشروبی بیاشامد، که از سرکه و شیر ترکیب شده. اگر آداب دیگری برحسب قانون مقرّ راست، فقط معلوم کاهنان میباشد. درحینی که اردشیر میخواست آداب مذهبی را بجا آرد، تیسافرن اورا آگاه کرد، که کوروش سوءِ قصد نسبت باو دارد و برای تأیید این خبر کاهنی را، که سابقاً مربّی کوروش بود و متأسف از اینکه او شاه نشده، نزد اردشیر آورد. اوشهادت داد، که کوروش

۱ - تِرِبَنْت درخت عصیر یا ضمغ سقزّی است، ولی چنین بنظر میاید، که پلوتارك اشتباه کرده و این برگ گیاه (هَئومَه) بوده، که چنانکه در قرون بعد دیده میشود، زرتشتیان درموقع آداب مذهبی استعمال میکردند و درست معلوم نیست چه گیاهي بوده.

قصد دارد درحین اجرای آداب مذهبی بشاه حمله کرده اورا بکشد. بعضی گویند، که بمجرّد این اسناد کوروش توقیف شد. برخی باین عقیده‌اند، که کوروش داخل معبد شده پنهان گردید و کاهن مزبور قصد اورا آشکار کرد. بهرحال پس از آن اردشیر حکم اعدام کوروش را داد و، همینکه این خبر به پُروشات رسید، دوان آمد وپسر خودرا درآغوش کشیده بدن اورا باگیسوان خود پوشید، گردن خودرا بگردن اوچسباند و چنان اورا دربرگرفت، که جلّاد نمیتوانست ضربتی به کوروش وارد آورد، بی‌اینکه آن ضربت به پُروشات هم اصابت کند. پس از اینکار ملکه فریادها برآورد، شیون ها کرد وچندان عجزوالحاح نمود وقسم‌داد وقسم‌خورد، تابالاخره شاه ازتقصیر کوروش درگذشت وحکم کرد، که فوراً بایالت خودبرگردد. کوروش پس از آن بطرف لیدّیه حرکت کرد و، چنانکه بیاید، درآنجا یاغی شد.

قبل از اینکه بشرح یاغی‌گری کوروش بپردازیم، لازم است شمّه‌ای ازاردشیر واحوال اوبگوئیم. پلوتارك گوید (اردشیر، بند ٤ـ٥) درمزاج شاه یك کندی طبیعی بوُد، که مردم آن را بملاطفت وملایمت تعبیرمیکردند. اردشیر بنام ورفتار هم اسم خود اردشیر دراز دست رشك میبرد و میخواست مانند او رفتار کند. همه باودست رسی داشتند، پاداشهائی، که میداد عالی و موافق لیاقت اشخاص بود، در مجازات ها از حدّ اعتدال تجاوز نمیکرد و آنچه باعث وهن بود از مجازاتها می کاست. هدایائی که باومیدادند، باروی خوش می پذیرفت وبشاشت او دراین موقع مقابلی میکرد بامسرّت اشخاصی، که‌باوهدیه میدادند یا ازاوهدیه میگرفتند. اطوار خوشی، که درموقع دادن هدیه بکسی، می‌نمود، برنیکی فطرت وکردارش گواهی میداد. اوکوچك ترین هدیه را بامسرّت می‌پذیرفت. یك روز شخصی اُمیزوس[1] نام انار فوق‌العاده درشتی باو هدیه کرد واردشیرگفت: « قسم به میثر (مهر)، که اگر شهر کوچکی راباین شخص بسپارند، اومیتواند آن را بزرگ کند». دریکی از مسافرت های او، وقتی که همه باو تقدیمی میدادند، کاسب فقیری،

---

١ ـ Omisus.

چون چیزی نداشت بدهد، بطرف رودی دوید و دو دست خود را پر از آب کرده نزد او آورد. اردشیر را این کار او بسیار خوش آمد و جامی برای او فرستاد، که پر از هزار در یك طلا بود[1]. روزی اردشیر شنید، که اِوْکْلیداس[2] نامی از اهل لاسِدمون نسبت باو حرفی زده، که جسارت است. بر اثر آن یکی از صاحب منصبان را فرمود، باو بگوید: «تو مختاری بر علیه شاه آنچه خواهی بگوئی وشاه هم میتواند آنچه خواهد بگوید و بکند». تیری‌باذ[3] روزی در شکارگاه بشاه نشان داد، که لباسش پاره شده. او در جواب گفت، چه کنم؟ تیری‌باذ گفت، لباسی دیگر بپوش و این لباس را، که در تن داری بمن ده. اردشیر جواب داد، این لباس را بتو میدهم، ولی اجازه نمیدهم، که آن را دربر کنی. تیری‌باذ، که شخصی سبك مغز بود، فوراً لباس را پوشید وخودرا بازینت‌هائی از زر، که فقط ملکه حق استعمال آن را داشت، آراست. همه از رفتار تیری‌باذ، که برخلاف قانون بود، خشمناك شدند، ولی اردشیر خندیده گفت: «تیری‌باذ این تزیینات را بتو دادم، تا آن‌را مانند زنی استعمال کنی واین لباس راهم مانند دیوانه‌ای بپوشی». رسم دربار پارسی چنین بود، که کسی درسر میز شاه، بجز مادر وزنش، غذا نمیخورد وزن شاه پائین‌تر ازاو و مادرش بالاتر مینشست. اردشیر، اُستان و اُکْزاثْرْ، دو برادر جوان خود رانیز بر سر میزش نشاند. ازهمه بیشتر این حرکت استاتیرا پارسی‌ها راخوش آمد: این ملکه در تخت‌روان باز و بی‌پرده حرکت میکرد وباشخاصی اززنان اتباع خود اجازه میداد، که باو نزدیك شده درودش گویند.

مبحث سوم - یاغیگری کوروش، جنگ او با اردشیر

تدارکات او کوروش پس از ورود به‌آسیای صغیر تصمیم کرد، که بااردشیر بجنگد ونظر باین مقصود با لاسدمونی‌ها مربوط شد: ازآن‌ها سپاهیان اجیر خواست و وعده کرد باشخاصی، که پیاده هستند، اسب بدهد،

---

۱ - تقریباً ۱۸۵۰۰ فرنگ طلا یا ۹۲۵۰۰ ریال.

۲ - Euclidas. ۳ - Tiribaze.

برای سواران ارّابه هائی تهیه کنند، بکسانی که زمین دارند، دهاتی وبآنهائی که ده دارند، شهرهائی ببخشد وجیرهٔ افرادرا بقدر کفایت بپردازد. چنانکه پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۶)، در مکاتباتش خود ستائی کرده میگفت، دل او از دل برادرش بزرگتر است وخود او درفلسفه ودر سحر ازبرادرداناتر. شراب بیش از برادر خود مینوشد وبهتر تحمّل اثرات آنرا میکند. اردشیر بعکس بقدری لطیف ونرم است، که نه میتواند درموقع شکار کردن براسب نشیند ونه درجنگ بر گردونه‌ای قرار گیرد. علاوه برسپاه لاسدمونی، کوروش بتوسّط طرفداران خود، که زیاد بودند، در نهان سپاهی بزرگ از ممالك ایران تهیّه میکرد، با پُروشات سرّاً در مکاتبه بود و طرفداران شاه‌را میترسانید، که خبری باو ندهند. اگر سؤالی ازاو میشد، جواب میداد ومینمود، که این تجهیزات را بواسطه ضدّیت تیسافرن میکند، چه ازنیرنگ های این والي اندیشناك است. اردشیر راحت طلب هم بانظر اغماض وبی‌قیدی بکارهای اومینگریست ونیز باید درنظر داشت، که اوضاع دربارهخامنشی از جهت کار های بی‌رویّهٔ داریوش دوّم و سستی و ضعف چند شاه اخیر، نجباء و مردم را ناراضی کرده بود و اکثر درباریان ومردم میخواستند، شخصی پیداشود، که دارای ارادهٔ قوی و فکر بازبوده اوضاع‌را اصلاح و خرابی‌ها را مرمّت کنند. مثلاً پلوتارك گوید (اردشیر، بند ششم): اشخاصی، که عاشق تجدّد بودند و نیز کسانی، که نمی توانند راحت بنشینند، میگفتند: اوضاع مملکت پادشاهی‌را اقتضاء میکند، که مانند کوروش ممتاز، آزادی طلب، رزمی وسخی باشد و چنین دولت بزرگ را باید شاهی پر جرئت و جاه طلب اداره کنند. پُروشات از این افکار استفاده کرده توسّط طرفداران و همدستان خود در میان مردم انتشار میداد، که چنین شخصی کوروش است و حرفهای او مؤثر میافتاد، چه تصوّر میکردند، که کوروش دردها را آشکار کرده در پی یافتن درمان خواهد بود. از طرف دیگر استاتیرا زن اردشیر، چون میدید مردم ازاوضاع ناراضی اند، برای جذب قلوب درکوچه‌ها حرکت کردو زنهای رهگذررا میطلبید و دربارهٔ آنها ملاطفت میداشت.

کوروش هم، هر کسی را که اردشیر نزد او میفرستاد، روبخود میکرد و، قبل از اینکه بدرباربر گردند، طرفدار خود می‌ساخت و نیز میکوشید، که اهالی ایالت او از حسن اداره‌اش راضی باشند. جدّ او مخصوصاً معطوف بجمع کردن سپاه بود، بهمه توصیه میکرد، که ازسپاهیان پلوپونس تا بتوانند بیشتر اجیر کنند ودرهمه‌جا انتشارمیداد، که چون ازطرف تیسافرن نگران است، این قشون را تهیّه میکند. شهر های ینیانی، که بحکم شاه جزو ایالت تیسافرن بودند، دراین موقع شوریده، باستثنای‌شهرمی‌لت، بطرف کوروش رفتند. (ازاینجا روشن‌است، که مستعمرات ینیانی درآسیای صغیر دراین‌زمان تابع‌ایران بودند. م.). شهرمی‌لت‌هم‌میخواست همان‌کار کند، ولی تیسافرن بموقع آگاه شد و چند نفر سر دستهٔ شورش طلبان را معدوم وباقی‌را تبعید کرد. اینها را کوروش بطرف‌خود طلبید و، پس از اینکه قشونی تهیه شد، این شهر را از خشکی ودریا در محاصره گذاشته خواست تبعید شد گان را بشهر وارد کند و این پیش آمد را باز بهانه قرار داد، تا باز سپاهیانی بگیرد.

زمانیکه کوروش هنوزدرسارد بود، قشون یونانی او دررسید: کسِنیاس [1] آرکادی با چهار هزار نفر سپاهی سنگین اسلحه وارد شد، پروکسِن [2] با هزار و پانصد نفر سنگین اسلحه و پانصد نفر سبك اسلحه، سوفِ‌نت [3] با هزار نفر سنگین اسلحه، سقراط آخائی [4] وپاسیون‌مگاری [5] هریك باپانصد نفر (کزنفون، سفرجنگی کوروش، کتاب۱، فصل۱) وقتی که تیسافرن دانست، که‌اینقدر صاحب منصب یونانی وارد سارد شده، برای اوتردیدی باقی نماند، که این تهیه برای جنگ باقوم پی‌سی‌دیان [6] خیلی زیاد است (کوروش جنگ را با این قوم بهانه قرار داده بود و میگفت، که می خواهد آنها را از مسا کنشان خارج کند. م.) و در حال بطرف پایتخت حرکت کرد، تا اردشیر رااز وقایع آگاه گرداند. پروشات همواره بشاه میگفت،

---

۱ - Xénias. ۲ - Proxène.

۳ - Sophénète de Stymphale d' Arcadie. ٤ - Socrate d'Achaïe.

٥ - Pasion de Mégare. ٦ - Pisidiens.

اخباریکه تیسافرن میدهد، مبنی برغرض است واین والی‌دشمن کوروش میباشد. پس از ورود تیسافرن اطّلاعات او باعث تشویش و اضطراب دربار گردید و همه تقصیرعمده را به پُروشات وطرفداران‌اومتوجّه کردند، ولی‌حرف کسی به پُروشات بقدر توبیخ و ملامت استاتیرا ، که فوق العاده ازیاغیگری کوروش اندوهناك بود، اثر نکرد ، زیرا این ملکه بالاخره ملاحظه را بیك‌سو نهاده بی‌پروا به پُروشات گفت : « کجا است قولهائی ، که شما به پسر تان میدادید ، عجز و الحاح شما برای خلاصی کوروش در موقعی ، که او سوءِ قصد بحیات برادر خود کرد ، چه نتیجه داد ؟ آتش جنگ‌راشما افروخته‌اید وشمامارا دوچار این‌سختی کرده‌اید» (پلوتارك ، کتاب اردشیر، بند ۷).

این‌سخنان آتش کینه‌رادردل پُروشات برافروخت واوتصمیم برهلاك استاتیرا کرده منتظر فرصت شد ، تا نقشهٔ میشوم خودرااجراء کند. کتزیاس گوید ، که این قضیه پس از جنگ کوروش با اردشیر روی داد ، ولی دی‌نُنْ عقیده داشت ، که این‌زن نقشهٔ خود را راجع بکشتن ملکه درموقع‌جنگ اجراء کرد. پلوتارك در این‌باب چنین قضاوت میکند : «باوجود اینکه کتزیاس ازحقائق دور میشود، تا افسانه‌ها یا حکایات حزن‌انگیز در تاریخ خود داخل کند ، باز نمی توان تصوّر کرد، که او تاریخ واقعه را نمیدانسته ، زیرا او خود شاهد قضایا بوده و موجبی هم نداشته ، که تاریخ‌را پس وپیش کند» (اردشیر، بند ۷).

عزیمت کوروش بجنگ اردشیر ۴۰۱ ق.م

وقایع این‌جنگ‌را کزنفون‌آتنی ،که درقشون کوروش‌بود، نوشته[1] وپلوتارك ازاین جهت ، که نوشته‌های اوراصحیح میدانسته، بشرح کیفیّات این‌جنگ نپرداخته وفقط‌نظرذاتی اظهار کرده. علاوه براین دو مورّخ ، دو نفر دیگر هم وقایع این‌جنگ‌را نوشته‌بودند: یکی کتزیاس‌است ودیگری دی‌نُنْ. ازچهار نفر مذکورسه نفرشان، یعنی کزنفون، کتزیاس ودی‌نُنْ ازنویسندگان‌معاصراند وحتّی دو نفر اوّلی درجنگ شرکت داشته‌اند ، ولی کزنفون وقایع را مشروح تر نوشته

۱ - این همان کزنُفون است ، که سیروپدی، یا « تربیت کوروش » را نوشته .

وکیفیّات جنگ را از ابتدای قشون کشی کوروش بقصد اردشیر تا برگشتن یونانیهای سپاه او بیونان ذکر کرده. امّا پلوتارك کتاب خود راراجع به اردشیر تقریباً چهارصدو هشتاد سال پس از این واقعه نوشته. بهر حال، سعی خواهیم کرد، که مضامین نوشته‌های مورّخین و نویسندگان عهدقدیم را دراین مبحث ذکر کنیم.

مضامین نوشته های کزنفون

ازسارد تا کیلیکیّه چنانکه کزنفون گوید(سفر جنگی کوروش، کتاب۱، فصل۲): قشون کورش، که ترکیب آن بالاتر ذکر شد، حرکت کرده ازلیدیّه بیرون آمد. سپس درسه روزبیست فرسنگ راه پیموده به رود مِآنْدْرْ رسید. عرض این روددو پِلطر[1] بود وبر آن پلی ازهفت قایق ساخته بودند. پس ازعبور ازرود مزبور کوروش دریك روزهشت فرسنگ راه رفته بمحلّی موسوم به کُلُسّ[2] درآمدودر این منزل هفت روز اقامت کرد. در اینجا مِنُنْ تِسّالیانی[3] با هزار نفر یونانی سنگین اسلحه وپانصد نفر یونانی، که سپرهاشان ازترکهٔ بید بافته بود، به کوروش ملحق شد. بعد کوروش درسه‌روزبیست فرسنگ دیگرپیموده به سِلِن[4] رسید. کِلِآرْخْ[5]، که ازاسپارت رانده شده بود، باهزار نفر یونانی سنگین اسلحه و هشتصد نفر سبک اسلحه‌ودویست تیر انداز کرتی دراین جابه کوروش رسید. سوسیاس سیراکوزی[6] وسوفنت آرکادی، هرکدام هزارنفر سنگین اسلحه باخود آورده بودند. دراینجا کوروش در پارکی‌سان قشون یونانی و قسمت های آن‌را دید. عدّهٔ نفرات یونانی بالغ‌بر یازده هزار نفر سنگین اسلحه و دو هزار نفر سبك اسلحه بود و عدّهٔ سپاه غیر یونانی او، که ازمردمان تابع ایران ترکیب شده‌بود، بصد هزار نفر میرسید. ازاین محلّ کوروش ده‌فرسنگ راه رفته به پِلْتْ[7] درآمد وسه روزدرآنجا توقّف کرد. بعد دوازده فرسنگ راه در دو روز پیموده بشهری رسید، که بازار سرامیان[8] نام داشت وآخرین شهرمیسیّه بود. پس ازآن اوسی فرسنگ راه‌رفته به کایستروپدیوم[9].

---

۱ - پِلطر (Plèthre) معادل ۳۰/۷۸ مطر است.
۲ - Colosse. ۳ - Ménon de Thessalie. ٤ - Célène. ٥ - Cléarque.
٦ - Socias de Syracuse. ۷ - Pèltes. ۸ - Marché des Céramiens.
۹ - Caystropédium.

رسید و ۵ روز در آنجا توّقف کرد. در این وقت سه ماه بود، که جیرهٔ قشون پرداخته نشده و کوروش تا این زمان تأدیه آن را بتعلّل گذرانده بود. در اینجا یونانی‌ها سخت مطالبهٔ جیره کردند و در این حال زن‌سی‌ین‌نه‌زیس[1] پادشاه کیلیکیّه بملاقات کوروش رفته وجه معتنابهی باو داد (پادشاه کیلیکیّه دست نشاندهٔ ایران بود). پس از آن کوروش جیرهٔ چهار ماهه قشون‌را پرداخت (باید درنظر داشت که قشون او نمیدانستند، که کوروش بجنگ اردشیر میرود، زیرا او چنین وانموده بود، که مقصودش جنگ با پی‌سیدیانها است. م.). پس از آن کوروش ده فرسنگ راه رفته به‌تمبریوم[2] رسید. دراینجا چشمه‌ای بود معروف بچشمهٔ فریگیّه. ازاین‌جا او ده فرسنگ راه رفته به تی‌ری‌ه‌اوم[3] درآمد وسه‌روز در این محل بماند. ملکهٔ کیلیکیّه از کوروش خواهش کرد، که قشون خودرا درحال جنگ باونشان دهد و او برای خاطر ملکه در دشتی سان قشون ایرانی و یونانی خود را دید و بگردونه نشسته از پیش گروهان های یونانی گذشت. ملکهٔ کیلیکیّه در کالسکه‌ای ازدنبال اوحرکت میکرد. وقتی که گردونهٔ کوروش بوسط صف رسید، او بسرداران یونانی گفت، که نفرات قشون را بحال حمله در آورند و، همینکه صدای شیپور برآمد، یونانی‌ها نیزه هارا پیش‌برده پیش رفتند و بعد تندترحرکت کرده فریادزنان مستقیماً بطرف چادرهای پارسی دویدند. عدّه‌ای زیاد ازپارسیها ترسیدند، ملکهٔ کیلیکیّه از گردونهٔ خود پائین آمده فرار کرد و اردو بازاری ها امتعهٔ خودرا گذاشته گریختند. پس از آن یونانی‌ها خنده کنان بچادرهای خود برگشتند و کوروش ازاینجا بیست فرسنگ درسه‌روزپیموده به ای‌کونیوم[4] آخرین شهر فریگیّه رسید وپس ازسه روزتوّقف سی‌فرسنگ طیّ کرده ازولایت لی‌کاُانی[5] گذشت و، چون این ولایت جزو ایالت او نبود، بیونانی ها اجازه داد، که آن را غارت کنند. ازاین‌جا کوروش اِپیاْکسا[6] ملکهٔ کیلیکیّه را بامُنن یونانی وسپاهی،

---

۱ _ Siennésis. ۲ _ Timbrium. ۳ _ Tyriéum.

۴ _ Iconium (قونیه کنونی).

۵ _ Lycaonie. ٦ _ Epyaxa.

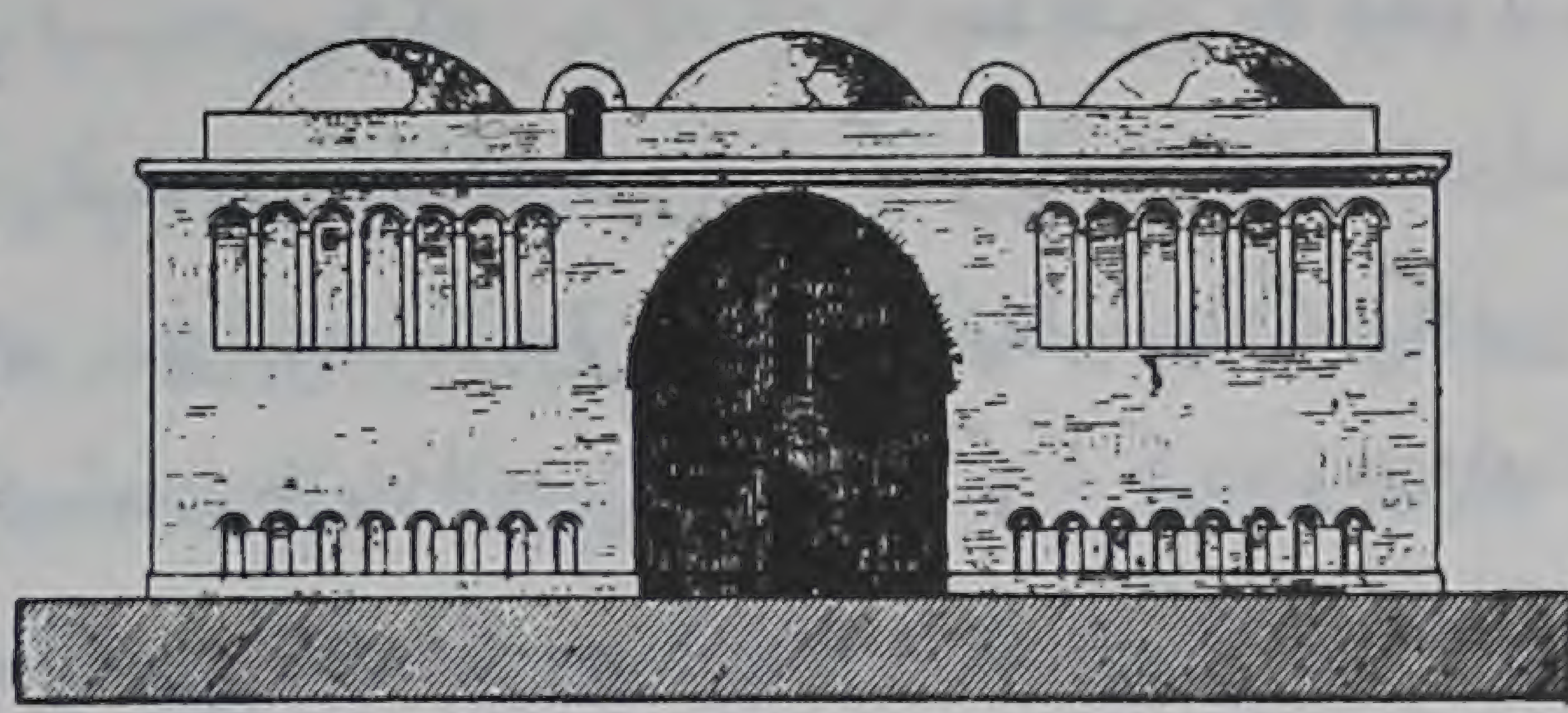
که در تحت فرماندهی او بود، بمملکتش روانه کرد. بعد قشون از کاپادوکیّه گذشته و ۲۵ فرسنگ پیموده بشهر دانا، که شهری بزرگ و پرجمعیّت بود، درآمد و سه روز در آنجا بماند. در این جا کوروش امر کرد بیرق‌دار اورا، که مِگافِرن[1] نام داشت، با یك صاحب‌منصب جزو، ازجهت خیانت بزرگی که کرده بودند، اعدام کنند. پس ازحرکت ازاین جا، کوروش سعی کرد، که داخل کیلیکیّه گردد. این راه بقدری تنگ است، که فقط یك ارّابه ازآن می گذرد وبرای قشونی، که درمقابل خود اندك مقاومتی بیند، بسیار سخت و غیر قابل عبور است. می گفتند، که سی ین نه‌زیس پادشاه کیلیکیّه در این معبر برای دفاع کیلیکیّه حاضر شده و کوروش براثر این خبر یك روز در جلگه بماند، ولی روز بعد خبر رسید، که چون پادشاه شنیده، مِنُنْ ازراه دیگر وارد کیلیکیّه گردیده وسفاین کوروش و لاسدمونی، که بفرماندهی تاموس[2] است، ازسواحل یونیّه بطرف کیلیکیّه میآید، عقب‌نشسته. توضیح آنکه کوروش ببهانه اینکه میخواهد ملکه را با مستحفظین بکرسی کیلیکیّه برساند، مِنُنْ را مأمور کرد، که ازبیراهه به کیلیکیّه برود وسردار یونانی بی‌مانع به تارْس[3] رسیده راه کوروش را باین مملکت گشود. براثر این کار، کوروش از کوهستان سرازیر شده پس ازطیّ ۲۵ فرسخ به تارْس رسید.

از کیلیکیّه تاایسّوس[4] پادشاه کیلیکیّه دراین شهر، که رودی ازمیان آن می گذرد، قصری داشت، ولی او و مردم تارْس، باستثنای آنهائی که میهمان‌خانه دار بودند، فرار کرده بجا های محکم کوهستانی رفته بودند. چون یکصد نفر از قشون مِنُنْ در موقع عبور از کوهها بدست اهالی کیلیکیّه کشته شده بودند، سپاهیان این سردار برای کشیدن انتقام شهر تارْس وقصر پادشاه را غارت کردند. همینکه کوروش واردشهرشد، سی ین نه‌زیس را نزدخودطلبیدواوجواب داد، که هیچ گاه بکسی، که از کوروش هم مقتدرتر بوده، تسلیم نشده است و نزد او نخواهد آمد، مگرآنکه کوروش قبلاً بزن اواپیاکسا، که پنج روزقبل‌ازکوروش

۱ - Mégapherne. ۲ - Tamus.

۳ - Tarse (کرسی کیلیکیّه).

٤ - Issus.



(۵۲) - فیروز آباد، جبههٔ عمارت وقتی که آباد بوده
(فلاندَن وکُست، ایران قدیم، گراور ۴۰)

به تارْس وارد شده بود، قول امنیّت بدهد و ملکه او را دعوت کنند. بعد کوروش داخل مذاکرهٔ دوستانه با پادشاه کیلیکیّه شد و در ملاقاتی، که با هم کردند، سی‌ین‌نه‌زیس مبلغ زیادی به کوروش تقدیم کرد و او هم هدایائی، که مرسوم است، شاهان ایران در مقام مرحمت باشخاص بدهند، به پادشاه کیلیکیّه داد. هدایای مزبور عبارت بود از اسبی، که دهنهٔ زرّین داشت، یك طوق، دو یاره، یك قمهٔ طلا و یك دست لباس پارسی. بعد کوروش باو قول داد، که مملکت او دیگر دستخوش چپاول نخواهد شد و امر کرد، غلامان اورا پس دهند و سی‌ین‌نه‌زیس، هرجا که غلامان خودرا بیابد، آنها را تصاحب کند (همان‌جا، کتاب ۱، فصل ۳).

کوروش در تارْس بیست روزماند، زیرا سربازان او در اینجا استنباط کردند، که میخواهند آنها را بجنگ شاه برند و میگفتند، که برای این کار استخدام نشده اند. کلِآرْخ، که رئیس قشون یونانی بود، خواست آنها را بحرکت مجبور کند، ولی نتیجه نگرفت و، درحینیکه میخواست خودش حرکت کند، باو سنگ پراندند ونزدیك بود سنگسار گردد. بعد، چون او دید، بازور نمی‌تواند کاری کند، قشون را جمع کرده درابتدا اشك ریخت و مدّتی درحال سکوت بماند. سرداران با حیرت در او نگریسته نیز ساکت ماندند. پس از آن کل‌آرخ بسربازان چنین گفت: « از حال من حیرت مکنید، کوروش میزبان من است، او مرا با احترام پذیرفت، بمن ده هزار دریك داد و من این پول را بمصارف شخصی نرسانیدم، بل خرج شما کردم و تراکی‌ها را از خِرسونِس راندم. بعد، وقتی که کوروش مرا

طلبید، ازجهت حق‌شناسی حرکت کردم وشماراهم همراه خود آوردم. اکنون که نمیخواهید مرا پیروی کنید، پس باید یکی از دو کار را بکنم: بشما خیانت کرده بطرف کوروش بروم یا باشما مانده به کوروش دروغ بگویم. کدام تصمیم عادلانه تر است؟ نمی دانم، ولی ماندن را اختیار میکنم و حاضرم از دنبال شما بیایم. کسی نخواهد توانست بگوید، که من یونانی‌ها را نزد خارجی‌ها برده بآنها خیانت کردم و دوستی خارجی را برآنها ترجیح دادم. چون نمی خواهید مرا پیروی کنید، من ازدنبال شما خواهم آمد و هرچه پیش آمد، تحمّل خواهم کرد، زیرا من شمارا وطن، دوستان و رفقای جنگی خود میدانم. باشما بهرجا، که روم، محترم خواهم بود. بی‌شما من نخواهم توانست نه دوستی را یاری ونه دشمنی را دفع کنم. پس یقین بدارید که بهرجا روید، من هم خواهم آمد».

سربازان او و دیگران، چون این نطق بشنیدند، تصوّر کردند، که او قصد ندارد با شاه بجنگد و مشعوف گشتند. بعد کوروش، که از این قضیّه نگران بود، کس فرستاده کلآرْخ را طلبید. اوظاهراً عذرخواست ونزد کوروش نرفت، ولی درنهان پیغام داد، که کارها روش خوبی خواهد داشت ولازم است، که او دوباره کسی را فرستاده اورا بطلبد. بعد کلآرْخ سربازان را جمع کرده گفت: «کوروش باما چنان رفتار میکند، که ما با او رفتار کردیم، او جیرهٔ قشون را نمیدهد، زیرا ما نمیخواهیم با او حرکت کنیم. او مرا طلبید ومن از رفتن نزد او ابا کردم، زیرا اوّلاً خجالت میکشم ازاینکه اورا کاملاً فریب داده‌ام ودیگر اینکه میترسم، که او درازای تقصیری که دارم، حکم توقیف مرا بدهد. پس دراین حال لازم است درفکرخودمان باشیم. اگرمیخواهیم ازاینجابرگردیم، امنیت لازم است وهرگاه می‌خواهیم بمانیم، باز امنیّت لازم است. کوروش شخص نازنینی است، وقتی که کسی دوست او باشد و دشمنی است مهیب، اگر بخواهد با کسی خصومت ورزد. بی آذوقه سردار و سرباز درحکم واحدند و نمیتوانند کاری بکنند، قوای اورا هم از سوارهٔ‌نظام و پیاده وکشتی ها می بینند. با این حال بگوئید، که چه باید کرد؟».

یونانی‌ها درجواب سردارشان نطق‌های گوناگون کردند: بعضی، که از کِلِآرْخ درس گرفته بودند، اظهار داشتند، که ماندن یا رفتن بی‌رضایت کوروش اشکالات زیاد دارد. شخصی که درباطن طرفدار نظر کِلِآرْخ بود، چنین وانمود، که می‌خواهد زودتر بیونان برگردد و گفت: اگر کِلِآرْخ نمیخواهد ما را برگرداند، پس سردار دیگری انتخاب کنیم. آذوقه را از اردوی خارجی‌ها میخریم ونزد کوروش رفته کشتی یا راهنمائی میگیریم. هرگاه نخواهد راهنمائی هم بدهد، یك بلندی را اشغال کرده میجنگیم واز عهدهٔ کوروش و کیلیکی‌ها برمی‌آئیم. دیگری جواب داد، که این پیش‌نهاد عملی نیست. باید ساده‌لوح بود، که چنین پیش‌نهادی را بموقع عمل گذارد. برفرض اینکه کوروش کشتی بما داد، آیا اطمینان خواهیم داشت، که ما را غرق نکنند. راهنما چه ثمری دارد، اگر آذوقه نداشته باشیم. هرگاه از او آذوقه خواهیم خواست، پس خوب است ازاونیز بخواهیم، که یك بلندی‌را هم خودش برای ما اشغال کند. بعقیدهٔ من بهتر است با او داخل مذاکره شده بدانیم، که می‌خواهد ما را چه کند. اگر برای جنگی میخواهد، که مخاطرات ومشقّات زیاد دارد، باید ما را راضی بدارد، اگر پیشنهاد ما را نپذیرفت، راه‌بازگشت ما را تأمین کند. همه این رأی را پسندیدند، بخصوص که کِلِآرْخ درجواب شخص اوّلی گفته بود، او حاضر نیست بدین ترتیب یونانیها را برگرداند، ولی هر کس را انتخاب کنند، او تابع خواهد بود. بعد چند نفر انتخاب کرده با کِلِآرْخ نزد کوروش فرستادند واو گفت، چون آبروکوماس[1]، دشمن من، چنانکه شنیده ام، در دوازده منزلی فرات است، می خواهم او را تعقیب و مجازات کنم و، اگر فرار کرد، در آنوقت می‌بینم، کـه چه باید کرد. یونانیها پس ازشنیدن این جواب استنباط کردند، که کوروش میخواهد باشاه بجنگد وخواستند، که جیرهٔ سربازان را زیاد کند. کوروش قبول کرد، که همه‌ماهه بجای دونیم دَریك سه نیم دَریك بآنها بدهد (معادل **۲۷** فرنگ طلا یا **۱۳۵** ریال. م.). پس از آن قشون حرکت کرد، ولی محقّقاً کسی نیّت واقعی کوروش را نمیدانست (همان‌جا، کتاب ۱، فصل ۳). آبروکوماس والی سوریّه وسردار بود وازطرف

1 - Abrocomas.

اردشیر مأموریت داشت بمصر حمله کند.

راجع به کِلِآرْخ اسپارتی رئیس قشون یونانی کوروش باید گفت، که او سابقاً حاکم شهر بیزانس، یکی از مستعمرات یونانی، در تراکیّه بود. بعدها از جهة خشونتیکه داشت و نیز بواسطه نافرمانی، از کار خارجش کردند و او به سارد آمده از کوروش تمنّی کرد، خدمتی باو رجوع کند. شاهزاده ده هزار دَریك باو داد و کلآرْخ عدّه‌ای از سپاهیان اجیر دور خود جمع و شهر خرسونِس را از اهالی تراکیّه انتزاع کرد. غیر از کلآرْخ اشخاصی دیگر نیز در خدمت کوروش بودند، که اسامیشان ذکر شد. پس از رئیس قشون اشخاص معروف قشون یونانی یکی موسوم به آریس تیپ[1] بود و دیگری به مُنن[2] و هر دو از خانوادهٔ آلِه‌آد[3] بودند و این خانواده را در یونان از هواخواهان ایران میدانستند. پس از این‌ها اشخاص دیگری نیز بودند، مانند کزنفون وغیره، که ذکرشان در جای خود بیاید.

کوروش از تارْس ده فرسنگ در دو روز پیموده برود پساروس[4] رسید و بعد ۵ فرسنگ دیگر راه رفته از رود پیراموس[5] گذشت. عرض این رود یك اِستاد (۱۸۵ مطر) بود. از این رود پانزده فرسنگ راه را در دو روز پیموده به ایسوس[6] آخرین شهر کیلیکیّه در آمد (ایسوس در کنار خلیج اسکندرون، که بدریای مغرب اتّصال دارد واقع بود). این جا کوروش سه روز ماند و سی و پنج کشتی بفرماندهی پی‌تاگُراس لاسدمونی[7] و ۲۵ کشتی خود کوروش بفرماندهی تامُس[8] باو ملحق شدند. در این کشتی‌ها هفتصد نفر لاسدمونی سنگین اسلحه بسر کردگی خی‌ری‌سوف[9] لاسدمونی بودند. کشتی‌ها در ساحل و در نزدیکی خیمهٔ کوروش لنگر انداختند و چهارصد نفر یونانی سنگین اسلحه، که خدمت آبروکوماس را ترك کرده بودند، در اینجا بسپاه کوروش پیوستند.

از ایسوس تافرات — کزنفون گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ٤): «از ایسوس کوروش یك منزل طیّ کرده بدربند های کیلیکیّه

۱ - Aristippe. ۲ - Ménon. ۳ - Alcades. ٤ - Psarus.
۵ - Pyramus. ٦ - Issus. ۷ - Pythagoras Lacédémonien.
۸ - Tamos. ۹ - Chirisophe.

وسوریّه رسید. اینجا دودیوار است: آنکه دراینطرف، یعنی درجلو کیلیکیّه، است بواسطه سی‌ین‌نه‌زیس و کیلیکی ها حفظ میشد و مدافع دیگری، که در آنطرف یعنی بطرف سوریّه است، چنانکه میگفتند، شخص شاه بود. در وسط این دوتنگ رودی کارْسوس[1] نام جاری است و مسافت بین این دودیوار سه استاداست (تقریباً پانصد و پنجاه ذرع) عبور از اینجاها مشکل است، زیرا دیوارها تا دریا فرود میآید و در هرکدام از دو دیوار مزبور دربندی بازمیشود (مقصود کزنفون از دیوارها کوههای بلنداست و برای فهم مطلب باید گفت، که دوتنگ سوریّه‌را از کیلیکیّه جدا میکند، یکی را که از دریای مغرب دورتر است، دربندآمان[2] مینامیدند ودیگری رادربندسوریّه. تنگ های مذکور معبرهای بسیار باریکی‌است، که چهار نفر پهلوی هم بصعوبت میتوانند از آن عبور کنند. چنانکه بیاید اسکندر نیز از این تنگ‌ها عبور کرد. کلیةً باید در نظر داشت، که اسکندر راه کوروش را پیمود وازتجربیّات یونانی‌ها استفاده کرد. م.). چون نمیشد دربندها را گرفت، کوروش بحریّه را احضار کرد، تا سپاهیان سنگین اسلحه این طرف و آن طرف دربند سوریّه را گرفته عبور کنند. کوروش تصوّر میکرد، که آبروکوماس، چون قوّهٔ زیاد دارد، سخت ممانعت خواهد کرد، ولی، اوهمینکه خبر ورود کوروش را به کیلیکیّه شنید، از فینیقیّه حرکت کرده نزد شاه رفت. قوّهٔ او را سیصد هزار نفر تخمین کردند. بعد کوروش از دربند سوریّه گذشته بشهر می‌ریاندْرْ[3] نام فینیقی رسید و در این جا هفت روز بماند. دراین محلّ کْسِنیاسْ آرْکادی[4] و پاسیون ِمگاری[5] اشیاء و اسباب قیمتی خود را برداشته و بکشتی نشسته فرار کردند. کوروش نخواست آنها را تعقیب کند، لیکن سرداران یونانی‌را خواسته چنین گفت: «کْسِنیاسْ و پاسیون مارا رها کرده رفتند، ولی باید بدانند، که بی‌اطّلاع من فرار نکرده اند، زیرامن میدانم کجا میروند وبرای من سهل‌است، که با تْری رِم ها (کشتی های جنگی) کشتی‌های آنها را تعقیب کنم، امّا خدا

---

۱ - Karsns. ۲ - Pyles Amanique. ۳ - Myriandre.

٤ - Xénias d'Arcadie. ٥ - Pasion de Mégare.

میداند، که من چنین نیّتی ندارم و کسی نمیتواند بگوید، من از شخصی که بامن است استفاده میکنم یا اگر بخواهد خدمت مرا ترك کند، او را آزار و اذیت کرده دارائی‌اش را از دستش میگیرم. بروند هر کجا که میخواهند، ولی بدانند، که بامن بدتر از آن کردند، که من با آنها کردم. زنان و کودکان آنها در ترال[1] و در تحت تسلط من اند. من آنها را نزد ایشان روانه خواهم کرد، تا جائزه‌شان باشد از رشادتی که قبل از این در خدمت من نمودند» پس از این نطق یونانی هائی، که رغبت نداشتند درقشون کوروش بمانند، با مسرّت حاضر شدند ازاو پیروی کنند. بعد کوروش بیست فرسنگ راه پیموده به خالوس[2] رسید. دهاتی، که قشون اودر آن اردو زد، به پروشات تعلّق داشت و ملکه این دهات را برای استفاده به کوروش واگذارده بود. پس از آن کوروش در پنج روز سی فرسنگ راه پیموده بسرچشمهٔ رود داردس[3] رسید. بلزیس[4] والی سوریه دراینجا قصری با پارك عالی داشت. درختان پارك را بامر کوروش انداختند و قصر را آتش زدند. از اینجا قشون کوروش براه افتاده و در سه روز پانزده فرسنگ راه پیموده بشهر بزرگ و غنی تاپساك[5]، که در کنار فرات واقع بود، رسید. عرض فرات دراینجا چهار استاد (۷٤۰ مطر) است. قشون در این جا پنج روز اطراق کرد و کوروش سرداران یونانی را طلبیده گفت: «من میخواهم با شاه جنگ کنم و باید این خبر را بسپاهیان داده آنها را برای این کار حاضر کنید». سرداران چنین کردند و سپاهیان یونانی بآنها با خشونت گفتند: شما قصد کوروش را میدانستید و ازما پنهان می کردید. ما با کوروش نخواهیم آمد، مگر اینکه جیرهٔ مارا بهمان مقدار، که در موقع مسافرت بدربار داریوش می‌داد، بدهد، وحال آنکه آن زمان او ما را برای قراولی با خود می‌برد نه برای جنگ با شاه (برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که زمانی که کوروش ببالین پدرش داریوش دوّم احضار شد، عدّه‌ای مستحفظ یونانی با خود داشت. م.) کوروش با وعده های زیاد تقریباً تمام یونانی ها را راضی کرد.

۱ _ Tralles. ۲ _ Chalus. ۳ _ Dardès. ٤ _ Bélésis.

٥ _ Tapsaque.

از فرات تا کارْمانْد بعد قشون کوروش از فرات گذشت وآب تا سینهٔ آنها می‌آمد. آبرو کوماس در موقع عقب نشینی تمام کشتی‌هارا سوزانیده بود، تا کوروش معطّل شود. اهالی تاپ‌ساك نقل میکردند، که از فرات هیچگاه بدون کشتی نمیشد گذشت واین پیش‌آمدرا یك تفضّل آسمانی دانسته می گفتند، که فرات بشاه آتیه خود مطیع گشت بعد کوروش درسوریّه حرکت کرده و پنجاه فرسنگ درنه روزطیّ کرده به‌آراکس رسید. دراینجادهات متعدّدی بود. قشون، غلّه و شراب زیاد از این دهات تحصیل کرد و سه روز مانده آذوقه بر گرفت، (توصیف کزنفون ازراه دراین جا گنگ است، اگرقشون کوروش از فرات گذشت چگونه پنجاه فرسنگ درسوریه راه پیمود ودیگر لفظ آراکس چه معنی دارد، باید استنباط کرد، که مقصود کزنفون ازسوریّه قسمت غربی بین النهرین بوده واز آراکس رودی‌مانند خابورکه بفرات میریزد .م.). بعد کزنفون گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۵) کوروش داخل عربستان شد و، درحالی که فرات را ازطرف دست راست داشت، در مدّت ۵روز سی وپنج فرسنگ راه در بیابان های لم‌یزرع پیمود. این‌صفحه جلگه‌ایست‌صاف مانند دریا ودرختی دراینجا دیده نمی شود، زیرا تمام صحرا پر است از افسنتین و هرچه در این‌جا میروید، معطّر است ولی سایه ندارد. از حیوانات در این صفحه گورخر، غزال و شترمرغ زیاد است. کزنفون توصیف میکند، که سوار های یونانی چگونه شکار گورخر می کردند و این حیوان بچه سرعت میدوید. گوشت گورخر طعم گوشت گوزن را دارد، ولی از آن لطیف‌تر است. شترمرغ با پا چنان میدود، که سوار بآن نمیرسد واز این جهت سپاهیان یونانی بزودی ازتعقیب شترمرغ ها صرف نظر کردند. پس از عبور از این جلگه قشون به کُرْسُت[1] رسید. این شهر بزرگ در کنار رود ماس‌کاس[2] واقع است ورود شهر را ازهرطرف احاطه دارد. سپاه دراینجا سه‌روز اقامت کرد، بعد در مدّت سیزده روز نود فرسنگ راه پیموده بشهر پیل[3] درآمد و در تمام این راه سپاه کوروش فرات را ازطرف دست راست داشت. در موقع

۱ - Corsote. ۲ - Mascas. ۳ - Pyles.

عبور از این صفحه عدّه‌ای زیاد از مال بنه بواسطهٔ نبودن علیق تلف شد، زیرا این صحرا بکلّی عاری از علف و درخت است. سکنهٔ این صحرا ها از معادن سنگ سنگ های بزرگ استخراج کرده به بابل می برند و از فروش آن معاش خود را تهیه میکنند. در اینجا گندم و جو بدست نیامد و سپاهیان مجبور شدند فقط گوشت بخورند. گاهی سپاهیان مجبور بودند خیلی راه بروند، تا به آب وعلیق برسند در این جا کزنفون حکایتی ذکر میکند، تانشان دهد، که اطرافیان کوروش بچه اندازه او را محترم شمرده اوامرش را اطاعت میکردند: قشون بمعبری رسید، که پر از گل بود و ارّابه ها در گل فرو رفت. کوروش بسپاهیان ایرانی امر کرد ارّابه‌ها را از گل بیرون آرند و چون آنها با تأنّی کار میکردند، کوروش ببزرگانی که با او بودند، امر کرد خودشان این کار را کنند وآنها لباس ارغوانی‌را کنده با قباهای عالی و شلوار های زر دوز و بعضی با طوق ها و یاره‌ها در گل جستند و چنان با تندی و چابکی این کار را انجام دادند، که هیچ انتظار نمیرفت، زیرا اینها از بزرگان بودند و عادت باین گونه کارها نداشتند. کلیّةً کوروش عجله درحرکت داشت و اگر توّقف میکرد، فقط برای صرف غذا وتحصیل آذوقه یا کار لازم دیگر بود. اومی شتافت تا به اردشیر مهلت برای جمع آوری قشون ندهد. بعد کزنفون گوید، حقّ با کووش بود، زیرا وسعت ونیز زیادی نفوس، که باعث قدرت و زورمندی پارس بود، در مقابل یك حملهٔ ناگهانی کوچك‌ترین نتیجه‌ای نداشت. درآن طرف فرات در مقابل اردوگاه شهر بزرگی بود، که کار ماند نام داشت. سپاهیان بدان‌جا برای خریدآذوقه میرفتندوبرای گذشتن‌ازفرات پوستهای چادر های خود را بکارمیبردند. توضیح آنکه درون پوستها را پر از پنجه کرده درزهای آن را چنان محکم می‌دوختند، که آب به پنجه سرایت نمیکرد. بدین نحو از رود میگذشتند و بعد با خرما، شراب و ارزن، که در این صفحه زیاد بود، بر می گشتند. پس از آن که قشون کوروش ازاین جا حرکت کرد درراه جای‌پای اسب ویهن آن مشاهده شد. این آثار یك دسته ازسواره نظام اردشیر بود، که

بعدهٔ دو هزار نفر پیشا پیش قشون او حرکت میکرد و علیق و علوفه و آنچه را، که برای قشون کوروش مفید بود، آتش می‌زد. در این جا کزنفون شرح حرکت کوروش را قطع کرده قضیّهٔ اُرُنْ تاس[1] را بیان میکند (کتاب اوّل، فصل ۶).

قضیّهٔ اُرُنْ تاس

اُرُنْ تاس شخصی بود از خانوادهٔ هخامنشی و یکی از بهترین سردار ایران. او خواست به کوروش خیانت کند و با این مقصود به او پیشنهاد کرد هزار نفر سوار باو بدهد، تا او بدستهٔ سواره نظام اردشیر، که آذوقه و علیق را معدوم می کرد، ناگهان بتازد. کوروش پذیرفت و او پس از آن نامه‌ای بشاه نوشته خدمات سابق خود را یادآور شد و خواهش کرد، که شاه بسواره نظام خود امر کند، او را مانند دوست بپذیرند. شخصی که مأمور رسانیدن نامه بود، آن را نزد کوروش برد. او اُرُنْ تاس را احضار و توقیف کرد. بعد مجلس مشورتی از هفت نفر رجال درجهٔ اوّل خود تشکیل داده فرمود او را محاکمه کنند و در همان وقت بسرداران یونانی گفت سپاهیان یونانی را تحت اسلحه درآرند. اُرُنْ تاس محکوم باعدام گردید و تمام حضار و حتّی اقربای او برخاسته کمربند او را گرفتند. کزنفون گوید، که موافق عادات پارسی این اقدام دلالت میکرد، بر اینکه متّهم محکوم باعدام شده و حکم را اجراء خواهند کرد. اشخاصی که می بایست در پیش او بخاك افتند (یعنی پای او را ببوسند)، در این موقع نیز بخاك افتادند، اگرچه اُرُنْ تاس نمیدانست، که میخواهند او را بکشند (در اینجا سخنان کزنفون متناقض است. اگر گرفتن کمربند علامت اعدام بود، چگونه نمیدانست؟). بعد اُرُنْ تاس را بچادر آرتاپارْت، که باوفاترین مستحفظ کوروش بود، بردند و از این ببعد دیگر کسی او را ندید و کسی از روی یقین ندانست، که چگونه او را کشتند.

قشون کوروش پس از آن بایالت بابل وارد شده دوازده فرسنگ راه رفت. روز سوّم کوروش قشون ایرانی و یونانی خود را سان دید و وعده های زیاد بسپاهیان خود داد، زیرا تصوّر میکرد، که اردشیر روز دیگر در طلیعهٔ آفتاب حمله خواهد کرد (همانجا کتاب ۱، فصل ۷). چنین است روایت کزنفون راجع بقشون کشی

1 - Oroutas.

کوروش تا نزدیکی بابل. حالا باید دید، که اردشیر برای جنگ با کوروش چه میکرد.

تدارکات اردشیر

وقتی که خبر عزیمت کوروش با یران رسید، دوستان درباری اردشیر باین عقیده بودند، که شاه حمله نخواهد کرد، مگر در وهله واپسین. حق هم با آنها بود، زیرا اردشیر، برای اینکه از حرکت قشون کوروش ممانعت کند، امر کرده بود، در جلگه های بین النّهرین خندقی بکنند، که عرضش ده ارش و عمقش بهمان اندازه و طولش صد استاد (تقریباً سه فرسنگ و نیم) باشد، ولی پس از اینکه کوروش بخندق مزبور رسید، چنانکه بیاید، اردشیر ممانعت از عبور او نکرد و سپاه کوروش به بابل نزدیك شد. از این رفتار اردشیر چنین بنظر میآید، که شاه میخواسته از ایالات غربی ایران عقب نشسته کوروش را بداخلهٔ مملکت بکشاند و در مشرق ایران با اومواجه شود، چه اردشیر سلطنت را حقّ خود میدانست و تصوّر میکرد، ایرانی‌های مشرق ایران، که بحقّ و مشروعیّت[1] معتقدند، جداً با او همراهی خواهند کرد. حال بدین منوال بود، تا آنکه تیری باذ یکی از سرداران اردشیر باو گفت، که این نقشه بد است، زیرا سپاه او کمتر از سپاه کوروش نیست و با این حال حمله نکردن و ماد و بابل را بدست دشمن دادن خطا است. حرف او مؤثّر افتاد، اردشیر از جنگ دفاعی منصرف شده تصمیم کرد حمله برد. (پلوتارك، اردشیر، بند ۸). عدّهٔ قشون اردشیر را کزنفون یك میلیون و دویست هزار نفر سپاهی پیاده، شش هزار سوار و دویست عرّابهٔ داس دار نوشته، ولی اغراق است، زیرا کتزیاس، که خودش درقشون اردشیر بوده، میگوید عدّهٔ نفرات قشون اردشیر از ۴۰۰ هزار تجاوز نمیکرد. پلوتارك و دیودورسی‌سی‌لی هم همین عدّه را ذکر کرده‌اند. خود کزنفون هم بعد گوید، شش هزار نفر سوار زبده، که درجلو شاه حرکت میکردند، در تحت فرماندهی آرتاگرس[2] بودند. باقی قشون اردشیر را چهار سردار میبایست اداره کنند: آبروکوماس، تیسافرن، گبریاس و آرباس[3] ولی، چون آبروکوماس پنج روز بعد از جنگ رسید و سیصد هزار نفر ابواب جمعی او درجنگ نبودند، عدّهٔ قشون اردشیر درموقع جنگ به نهصد هزار سپاهی

۱ – Légitimisme. ۲ – Artagerse. ۳ – Abrocomas, Tissapherne, Gobrias, Arbace.

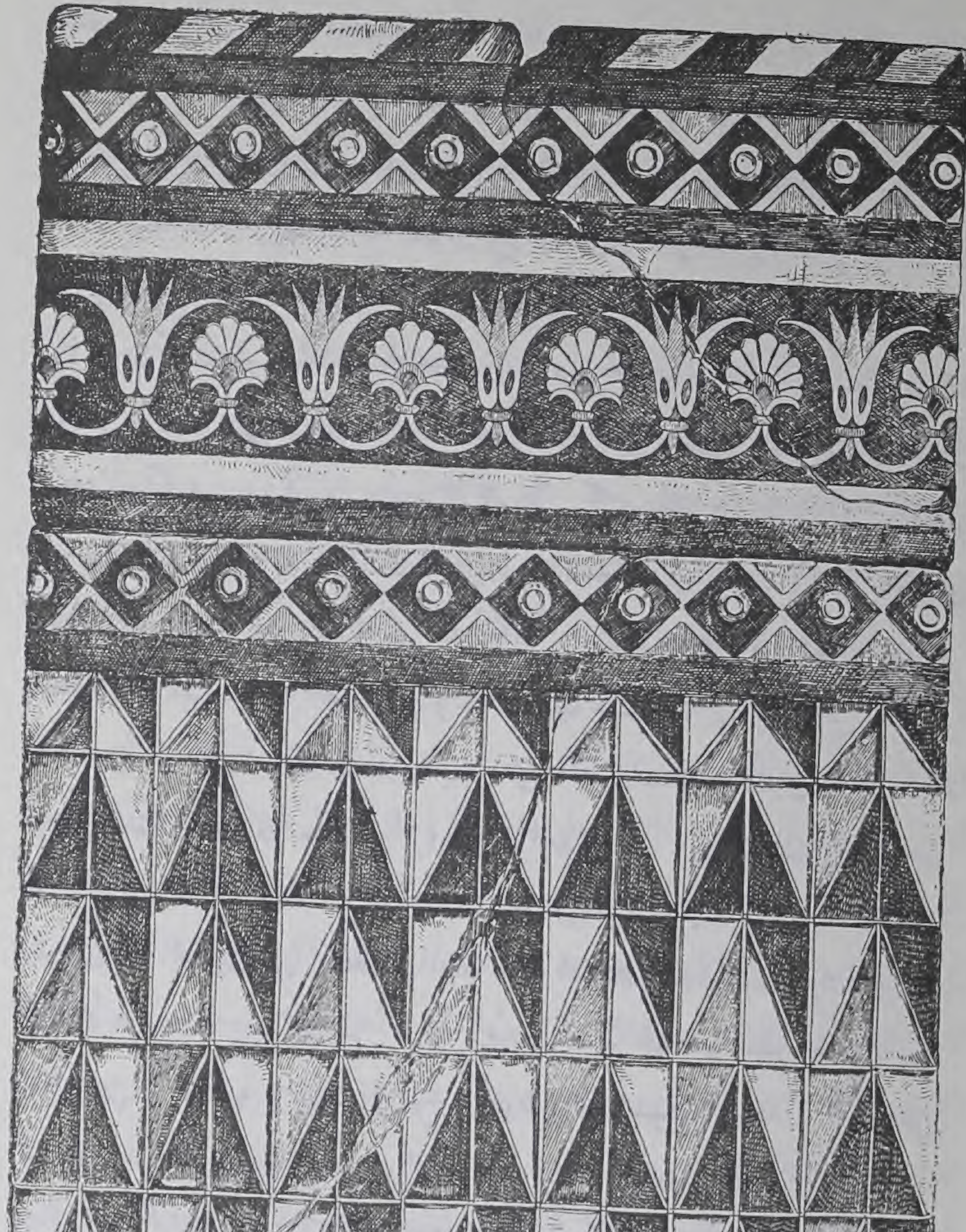
و ۱۵۰ ارّابهٔ داس دار میرسید   این ارقام هم اغراق است. راجع به آبرو کوماس بالاتر گفته شد، که او مأمور بود لشکری برای حمله کردن بمصر تهیه کند و در سوریّه توقف داشت. معلوم میشود، که چون اردشیر ازعزیمت کوروش بایران مطلع شده، اورا از سوریه بکمك خود طلبیده.

جنگ کوناکسا[۱] کوناکسا محلّی بود در یازده فرسخی بابل از طرف شمال و تصوّر میکنند، که در نزدیکی خرابه هائی است موسوم به کونیش[۲] و حالا این محلّ را خان اسکندریّه گویند. در این جا جنگی بین کوروش و اردشیر روی داد، که قطعی بود. این جنگ یکی از وقایع مهمّ تاریخ بشمار میرود (جهت آن در ذیل بیاید). کیفیّات جنگ را مورّخین یونانی، یعنی کزنفون، کتزیاس و دینن مختلف نوشته‌اند. باوجود این مضامین نوشته های آنها این است، که ذکر میشود:

روایت کزنفون

مورّخ مذکور، که خودش دراین جنگ دراردوی کوروش بود، چنین گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۸). بعداز دخول بایالت بابل، چون کوروش تصوّر میکرد، که روز دیگر در طلیعهٔ صبح اردشیر حمله خواهد کرد، کل آرخ را بمیمنهٔ قشون یونانی و منن رابه میسرهٔ آن گماشت وخود به تنظیم قشون ایرانی پرداخت. صبح زود چندنفر فراری، که ازقشون اردشیر آمده بودند، خبرهائی برای کوروش آوردند. پس ازآن کوروش سرداران وسرکردگان یونانی را خواسته درباب جدالی، که درپیش بود، شور وباوعده های بزرگ آنهارا تشویق کرد. هنگامی که سپاهیان یونانی اسلحه برمیداشتند، عدّهٔ آنها را شمردند و معلوم گردید، که سپاه یونانی مرکب است از ده هزار و چهارصد نفر سنگین اسلحه و دو هزار و چهارصد نفر سبك اسلحه. سپاه ایرانی کوروش مرکب بود از صد هزار نفر و بیست ارّابهٔ داس دار. چون کوروش درهر آن انتظار حملهٔ دشمن را داشت، با تمام سپاهش باحوال « حاضر جنگ » حرکت میکرد. در این روز بیش از سه فرسنگ راه

۱ ـ Cunnaxa.   ۲ ـ Kunisch.



(۵۳) ـ شوش ، کاشی کاری

(پرّو وشي پيه ، ج ۵ ، ص ۸۷۶)

نپیمود، زیرا بر خورد بخندقی، که بحکم اردشیر کنده بودند (بالاتر ذکری از آن شده) درهمین جلگه نیز چهار نهر بود، که عرض هریك بیك پِلْطِرْ[1] (تقریباً سی ذرع میرسید) وروی این نهرها پلی ساخته بودند. این نهرها فرات را به دجله اتّصال میدادند وهریك بفاصلهٔ یك فرسخ ازدیگری حفرشده بود. در کنارفرات بین فرات و خندق معبری است بعرض بیست پا. قشون کوروش از این معبر بآن طرف گذشت و بعد، چون کوروش دید خبری از قشون اردشیر نیست، پنداشت، که او نمی خواهد دراین جاها جنگ کند وقشون خود را از احوال «حاضرجنگ» بیرون آورد. روزسوّم کوروش بر گردونهٔ خود سوار بود، قسمت اعظم قشون او غیر منظّم حرکت میکرد وسپاهیان اسلحشان را روی ارّابه‌ها یامالهای بنه گذارده بودند. در این وقت، که تقریباً ساعت نه صبح بود و قشون کوروش بمحلّی، که میبایست در آنجا اردو بزنند، نزدیك میشد، ناگاه پاتاگیاس[1]، یکی از معتمدین کوروش، به تاخت در رسید و فریاد زد، که شاه با قشون خود باحوال «حاضر جنگ» حرکت میکند و بزودی خواهد رسید. پس از شنیدن این خبر، کوروش در حال از گردونه بزیر جست، جوشن خودرا دربر کرده براسب نشست وفرمان داد، که سپاهیان اسلحه بردارند. یونانیها هم فوراً بجای خود ایستادند: کِلِ آرْخْ در میمنه، پروکْسِنْ پس از او، مِنُن با دستهٔ خود در میسره و هزار سوار پافلاگونی در میمنه نزدیك کل آرْخ و یونانی های سبك اسلحه. امّا قشون کوروش بسرداری آری‌یه‌ئوس ایرانی در میسره جا **گرفت**. خود کوروش با ۶۰۰ سوارزبده، که تماماً سنگین اسلحه بودند وحتّی اسبهایشان هم سلاح دفاعی داشتند، در قلب قشون ایستاد. ظهر شد وهنوز قشون اردشیر نرسیده بود، ولی سه ساعت بعد گرد وغباری بزرگ برخاست و تمام جلگه را چنان فرو گرفت، که روز مانند شب شد. حرکت قشون اردشیر را کزنفون چنین توصیف کرده: «وقتی، که قشون اردشیر نزدیك شد، چشم ازبرق اسلحهٔ فلزّی خیره میگشت وبخوبی صفوف سپاه و زوبین های سپاهیان دیده میشد. در طرف چپ دسته‌ای از سوارهٔ نظام

[1] - Patagyas.

بود، که جوشن های سفید در بر داشت و از عقب آنها پیاده نظامی میآمد، که سپرهایشان از ترکهٔ بید بافته بود. پس از آنها مصری های سنگین اسلحه میآمدند. سپرهای اینها چوبین و بقدری بلند بود، که به پاهایشان میرسید. (شایان توجه است، که کزنفون در «تربیت کوروش» هم سپرهای مصریها را چنین توصیف کرده) بعد سواره نظام و تیر اندازان حرکت میکردند. تمام این سپاه نظر بملیّت سپاهیان بقسمت های جداگانه تقسیم شده و مربّعاتی مستطیل تشکیل کرده بودند. در پیشاپیش قشون ارّابه های مسلّح به داس، یکی بفاصله زیاد از دیگری حرکت میکرد. داس ها را به محور بسته بودند. بعض داس ها در طرفین ارّابه و برخی زیر آن بود. این ارّابه ها را عمداً بطرف قشون یونانی فرستادند، با این مقصود، که صفوف آنها را درهم شکنند. کوروش یونانی ها را قبلاً آگاه کرده بود، که دشمن فریادزنان حمله خواهد کرد و نباید از این جهت بترسند، ولی بعد معلوم شد، که اشتباه کرده. قشون اردشیر با سکوت عمیق و با قدم های مساوی و کند پیش میآمد. کوروش، که با مترجم خود پیگرس[۱] نام از جلو صفوف گروهان ها حرکت میکرد، به کل آرْخ گفت، با سپاهیان خود بقلب قشون، یعنی بجائی که من ایستاده ام، بیا، ولی چون کل آرْخ میدید، که قشون شاه بقدری زیاد است، که فقط یکی از جناحین آن نصف جبههٔ قشون کوروش را میپوشاند، از ترس اینکه مبادا محصور شود، نخواست کنار فرات را ترک کند و به کوروش جواب داد: مراقب خواهم بود، که آن چه باید بشود، انجام یابد».

پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۹) که این کار کل آرْخ صحیح نبود. او چه مقصودی داشت و چه مقتضی بود، که این راه دور و دراز را بپیماید، جز اینکه به کوروش خدمت کرده اورا بر تخت نشاند. چون او حقوق و جیرهٔ خود و سپاهیان یونانی را از کوروش دریافت میکرد، شایسته بود، که فداکاری کرده در جائی بایستد، که بتواند بقشون اردشیر حمله برد، نه اینکه در جائی قرار گیرد، که نتواند جان سردار خود را نجات دهد. او میبایست منافع عمومی را بر خطر حال ترجیح

۱ - Pigrès.

داده باشد. هیچکدام از قسمتهای قشون اردشیر نمیتوانست در مقابل حملات یونانی‌ها تاب آرد و، همینکه قشون اردشیر متزلزل میگشت، شاه کشته میشد یافرار میکرد ودر هردوصورت کوروش موفّق میبود وتاج برسر میگذاشت. بنابراین شکست کوروش بعقیدهٔ پلوتارك بیشتر از این جهت بود، که کل‌آرْخ کوتاهی کرد و کوتاهی او نه‌از این حیث بود، که کوروش نصیحت او را گوش نکرده در جای خطرناك، یعنی در پیش‌قلب قشون خود، ایستاد و جنگ کرد، بلکه از این که کل‌آرْخ نخواست در قلب قشون کوروش قرار گیرد. اگر شاه میخواست قشون یونانی در جائی بایستد، که برای او بی‌ضررتر از هرجای دیگر باشد، همین موقع را که کل‌آرْخ برگزیده بود، انتخاب میکرد. برای‌فهم مطلب بایدعلاوه کنیم، که بقول پلوتارك کل‌آرْخ، چون میدانست، که کوروش شجاع و بی پروا است، باو گفته بود، در جائی که مخاطره زیاد است، نایست و او جواب داده بود: «این چه نصیحتی است، که بمن میدهی؟ تو میدانی، که من داعیهٔ سلطنت دارم وباوجود این میخواهی من نشان دهم، که لایق آن نیستم؟» (اردشیر، بند ۹).

پس از ذکر نظری، که پلوتارك اظهار کرده روایت کزنفون را دنبال میکنم:

قشون اردشیر باقدم‌های مساوی پیش می‌آمد و کوروش بفاصلهٔ کمی ازجبههٔ قشون خود حرکت کرده قوای دشمن و سپاه خودرا تماشا میکرد. در این‌موقع کزنفون ازاو پرسید، آیا فرمانی دارید؟ کوروش جواب داد بتمام قشون اطّلاع دهید، از روده های قربانی ها معلوم شده، که بهره مندی باما است (چنان که گذشت، این عادت یونانی‌ها بود، که قبل از جنگ قربانی میکردند ونظر بروده‌های حیوان‌موافق‌قواعدی، که‌غیب‌گوهای‌آنان‌داشتند، می‌گفتند نتیجهٔ‌جنگ‌مساعداست یانه. در این موقع کوروش چنین گفته، تا موافق آداب مذهبی یونانیان دل آنها را قوی کرده باشد. م.). بالاخره وقتی رسید، که فاصلهٔ بین دوقشون متحارب بیش ازسه یاچهار استاد (۷۴۰ ذرع تقریباً) نبود. در این موقع یونانی‌ها خواندن لحن جنگی را شروع کرده ازجا کندند، تابدشمن حمله برند. آنهائی، که عقب

مانده بودند، با قدمهای سریع میرفتند، تابرفقای خود، که مقدّم بودند، برسند و همگی فریاد زنان بطرف دشمن میدویدند، ولی، قبل از اینکه یونانی ها بمسافت تیررسی ازدشمن باشند، ایرانی‌ها برگشته گریختند و یونانیها آنهارا سخت تعقیب کردند و، چون ارّابه رانها گردونه های شاهی را رها کرده نیز فرار کردند، اسبها ارّابه‌ها را برداشته باین طرف و آنطرف کشیدند و درنتیجه بعض ارابه‌ها باقشون اردشیر تصادم کرد وبرخی باقشون یونانی. کوروش چون دید، که یونانیها فاتح اند و دشمن را تعقیب میکنند، شاد گردید و اشخاصی، که دراطراف او بودند، بخاك افتاده او را شاه دانستند. او بجای اینکه فراریها را تعقیب کند، ششصد سوار زبده‌اش را با خود نگاهداشت و متوّجه حرکات اردشیر، که در قلب قشون خود بود، گردید. امّا فرماندهان قشون ایرانی کوروش، بقول کزنفون، در وسط دسته های خود قرار گرفته از آنجا فرمان میدادند. جهت این بود، که از این‌جا بهتر میتوانستند سپاه را بجائی که لازم است، برسانند و دیگر در وسط سپاه از خطر محفوظ‌تر بودند. اردشیر، چون دید دشمن ازجبهه بسواره نظامی، که در قلب قرار گرفته و او در وسط آن است حمله نمیکند، حرکتی کرد، مانندآنکه بخواهد پشت سر یونانیها را بگیرد. کوروش از این حرکت نگران شده با ۶۰۰ نفر سوار خود حمله بقوای او برد. سواران مزبور رو بفرار نهادند و آرتاگرس فرمانده آنها بدست کوروش کشته شد. همینکه سواران آرتاگرس فرار کردند، سواران کوروش بتعقیب پرداخته در دنبال آنها باطراف بپرا کندند. در این حال کوروش شاه را دید و، چون نتوانست خود داری کند، فریاد زد «من مرد را دیدم» وزوبینی بسینهٔ او انداخت، که ازجوشنش گذشته جراحتی وارد کرد. در همین موقع شخصی بطرف کوروش زوبینی پرتاب کرد، که در نزدیکی شقیقه بزیر چشم او آمد. بعد شاه و کوروش بیکدیگر حمله کردند و ازمردان طرفین هریك بدفاع آقای خود پرداخت. در این حین کوروش کشته شد و هشت نفر از دوستان عمده اش نیز در سر نعش او کشته شدند. بعد کزنفون گوید (سفر

جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۱۰) : سر و دست کوروش را بریدند وسپاه اردشیر قشون کوروش را تعقیب کرده باردوی او داخل شد. آری‌یه[۱] فرماندهٔ سپاه ایرانی، چون اردشیر را فاتح دید، دیگر مخالفت نکرد وبا قشون ابواب جمعی خود بمسافت چهار فرسنگ ازدشت نبرد دور شده در جائی، که شب قبل را بسر برده بود، اردو زد. سپاهیان اردشیر اردوی کوروش را غارت کردند و زن غیر عقدی او میرتو[۲] نام اسیر شد. در این وقت اردشیر از یونانی ها بقدر سی اِستاد دور بود. آنها فراریان قشون شاهی را تعقیب میکردند و پنداشته بودند، که فاتح اند. ازطرف دیگر قشون اردشیر اردوی دشمن را مانند فاتحی غارت میکرد. بعدبیونانیها خبر رسید، که قشون شاه اردوی آنان را غارت میکنند و کلآرْخ با صاحب منصبان خود شور کرد، که باتمام قشون یونانی برای حفظ اردو حرکت کنند یافقط دسته ای را بفرستند. شاه نیز، چون بوسیله تیسافرن مطلّع شد، که فراریهای لشکر او را یونانیان تعقیب میکنند، سپاهیان خودرا جمع کرده هریك را بصف خود گماشت. بعدشاه پیش رفت، مثل اینکه میخواست حمله به پس قراول یونانی کند. یونانیها ملتفت گردیده برای جنگ حاضر شدند، ولی شاه برگشت و دستهٔ سپاهیان تیسافرن را برداشته باخود برد. کارهای دستهٔ این سردار چنین بود، که در حملهٔ اوّلی یونانیها فرار نکرد وبعد تیسافرن با سواره نظام خود بطول رود فرات حرکت کرده داخل منطقهٔ سپاهیان سبك اسلحهٔ یونانی شد ویونانیها باو راه داده سپس تگرگ تیر براو باریدند، بی اینکه بیك نفر هم آسیبی رسانیده باشند. پس ازآن، چون تیسافرن دید، که نمیتواند از نو حمله کند، برگشته بطرف اردوگاه یونانی رفت و در این جا قوای خود را بقوای شاه ضمیمه کرد وهردو باهم پیش رفتند. وقتی، که این ها بجناح چپ یونانی نزدیك شدند، یونانی‌ها ترسیدند، که مبادا این قوّه از پهلو حمله کند وبرای احتراز از خطر صلاح دیدند جناح خود را کشانیده تکیه برود فرات دهند. بعد، که دیدند شاه با گروهانی، که آمادهٔ جنگ است، بطرف آنها پیش میآید، منتظر نشده با حرارت حمله کردند. قشون شاه فرار کرد و

---

۱ - Ariée. ۲ - Myrto.

یونانی‌ها آن‌را تادهی، که درآن تپه‌ای بود، تعقیب کردند وروی تپه قشون‌شاهی جبهه را تغییر داد. اردشیر در این جا پیاده نظام نداشت، ولی روی تپه بقدری سوار بود، که یونانی‌ها نتوانستند بدانند، این‌جا چه میشود، ولی همینقدر ملتفت شدند، که بیرق شاه عقابی است از طلا، که بالهای خودرا گشوده وبر نوك نیزه‌ای قرار گرفته. (این دفعهٔ دوّم است، که منبع یونانی کیفیّت بیرق سلطنتی ایران‌را توصیف میکنند و معلوم میشود، که در این زمان علامت سلطنت عقابی بوده با بالهای گشاده[1]). وقتی، که یونانی‌ها بطرف تپه پیش‌رفتند، سواره نظام دسته دسته از تپه باطراف رفت وتپه بکلّی از سپاهیان خالي گردید. کل‌آرخ صاحب منصبی فرستاد برود و در این محلّ‌ها تحقیقـاتی کرده راپورت خود را بدهد. این صاحب منصب برگشت و گفت قشون شاهی فرارمیکنند. آفتاب درشرف غروب کردن بود و یونانی های مسلّح درپای تپه توّقف کرده تعجّب داشتند از این که، چرا نه خود کوروش دیده میشود ونه از طرف او کسی میآید، زیرا یونانی ها از کشته شدن او خبر نداشتند و تصوّر میکردند، که او مشغول تعقیب دشمن است. بعد آنها مشورت کردند، که بار و بنه را بدین جا آرند یا باردو بر گردند. رأی ببرگشتن به اردو شد و، وقتی‌که وارد اردو شدند، دیدند قسمت اعظم اسب های آنها و تمام آذوقه، آرد وشرابی، که کوروش ذخیره کرده بود، تادرموقع ضرورت به یونانی‌ها بدهد، غارت شده».

این است آنچه کزنفون‌راجع بجنگ کوناکسا نوشته و، اگرچه کیفیّات جنگ تا اندازه‌ای درهم وبرهم است، باز رویهمرفته این معنی را می بخشد، که جناح چپ قشون اردشیر از حملهٔ یونانی ها یا جناح راست قشون کوروش عقب نشسته و یونانی‌ها آنرا تعقیب کرده‌اند، ولی قلب‌قشون اردشیر بواسطه کشته شدن کوروش فائق آمده وپس از آن قشون ایرانی کوروش، که درجناح چپ ودر تحت‌فرماندهی آری‌به ایرانی بوده، جنگ‌را بیهوده دانسته وعقب نشسته و، چهار فرسنگ‌دورتر از دشت نبرد اردو زده. بعد یونانی‌ها، که در تعقیب میسرهٔ قشون اردشیر خیلی

---

۱ ـ دفعهٔ اوّل درضمن وقایع سلطنت کوروش بروایت کزنفون گذشت.

دور رفته بودند، حوالی غروب به اردوی خود برگشته دیده‌اند، که قشون اردشیر، پس ازغلبه برقلب قشون کوروش، باردوگاه قشون کوروش ریخته وآنرا غارت کرده.

روایت کتزیاس و دی‌نن

کیفیّاتی، که مورّخین دیگریونانی ذکر کرده اند، چنین است: سپاهیان کوروش می‌پنداشته اند، که اردشیر حمله نخواهد کرد وبانظر حقارت بدشمن خودمینگریستند، ولی وقتی که خبر رسید، که اردشیر با سپاه زیاد قصد کوروش را کرده و نیز چون لشکر اردشیر در رسید و دیدند، که سپاهیان او با قدم های محکم پیش میآیند، در ابتداء خودرا باختند و یونانی‌ها نخواستند از ساحل فرات در نزدیکی دهی موسوم به کوّناکسا حرکت کنند، باین بهانه، که چون سپاه طرف ازحیث عدّه زیاد است احتمال قوی میرود، که محصورشوند. دراین احوال کوروش مجبور شد، کاری بکند که دل سپاهش قوی گردد و، برخلاف عقیدهٔ سردار یونانی، درصف پیش جای گرفته باسپاهیان اسپارتی خود داخل کارزارشد. وقتی که دوسپاه بهم افتادند، ارته‌گرس[1] رئیس کادوسی‌ها به کوروش برخورد و بقول پلوتارك باو چنین گفت: (اردشیر، بند۱۰): «ای‌ظالم‌تر ودیوانه‌ترین مرد، که نام کوروش - بهترین نام پارسی - را لکه‌دار کرده ای، برای چه سفر شومی این یونانی‌های پست را بخدمت خود درآورده‌ای؟ برای اینکه ثروت پارسی ها را غارت کنند و کسی را، که آقا و برادر تو است، بکشی، و حال آنکه اوبیك میلیون مرد، که از تو رشید تر اند، فرمان می دهد. درحال بتو این نکته مسلّم خواهد شد، چه قبل از اینکه روی شاه را ببینی، سرت بباد فنا خواهد رفت» این بگفت و زوبینی بطرف کوروش پرتاب کرد، که بسینهٔ او آمد، ولی بواسطهٔ خوبی جوشن کوروش اثرنکرد وفقط اورا تکان داد. پس از آن ارته‌گرس، چون اسب خودرا برگردانید، کوروش پیکانی بطرف او انداخت، که بگردن او آمد. بیشتر مورّخین عقیده دارند، که اوبدست کوروش کشته شده. بعدپلوتارك درباب کشته شدن کوروش چنین گوید (اردشیر، بند ۱۰) چون کزنفون

---

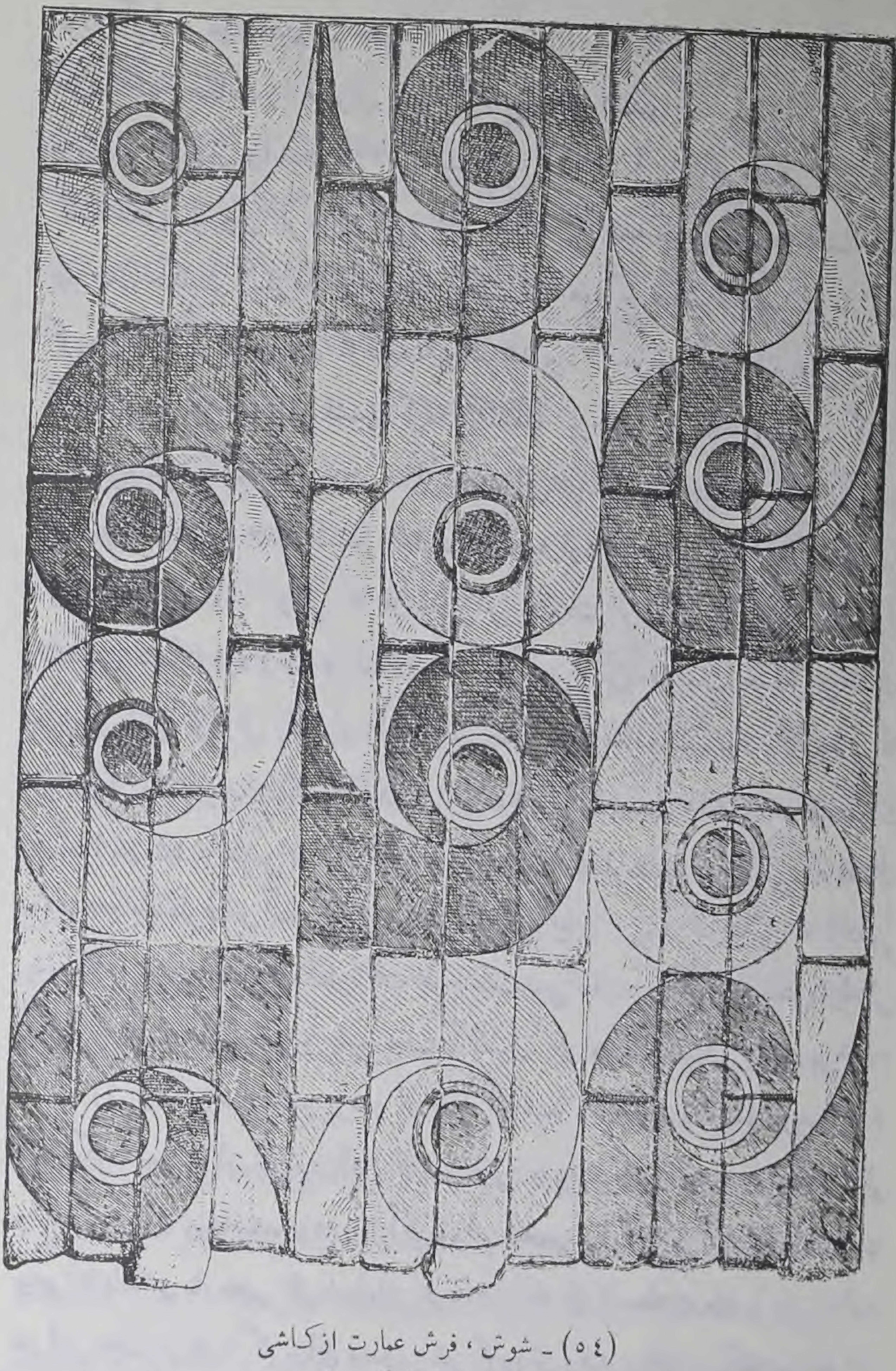
۱ - Artagerse.

در موقعی، که کوروش کشته شد، حاضر نبود، شرح این واقعه را مختصر نوشته و بنا بر این مانعی نیست، کـه ما قول دی نُنْ و کتزیاس را بیان کنیم. اوّلی گوید، که کوروش، چون دید ارته‌گرس افتاد، اسب خود را رانده به گروهانی رسید، که دور اردشیر بودند و به‌اسب شاه زخم زد. اردشیر دراین حال ازاسب افتاد و تیری‌باذ با عجله اورا بر اسب دیگر سوار کرده گفت: «شاها، این روزرا بخاطر دارید، زیرا چنین روزی فراموش شدنی نیست» کوروش در دفعهٔ دوّم بخود او ضربتی زد و، چون میخواست ضربت سوّم‌را وارد کند، اردشیر رو بهمراهان خود کرده گفت: «مرگ از این وضع بهتر است» و به کوروش حمله برد. او سر را بزیر افکنده بی‌پروا بطرف دشمن میرفت، وحال آنکه ازهرطرف تیر میبارید. دراین موقع اردشیر بطرف او زوبینی پرتاب کرد ودیگران نیز تیرهائی انداختند واو افتاد ومرد. بروایت دیگران کوروش ازدست یك‌نفر ازاهالی کارّیه افتادوشاه برای پاداش او مقرّر داشت، که در تمام جنگ ها در پیشاپیش قشون برود و سرخروسی را از طلابرسر نیزه‌اش دارد، زیراپارسیها اهالی کارّیه را بدین‌سبب، که چیزی مانند تاج خروس برخود های خود دارند، خروس مینامیدند. دوّمی (یعنی کتزیاس) شرح قضیّه‌را چنین نوشته: کوروش پس‌از کشتن ارته‌گرْس‌راست بطرف شاه پیش رفت و شاه هم باستقبال او آمد وهردوخاموش بودند. آری‌یه دوست کوروش ضربتی‌بشاه زد، بی‌اینکه او را زخمی کرده باشد. اردشیر زوبین خودرا انداخت و این زوبین ازکوروش ردّ شده به تیسافرن دوست کوروش‌خورد واودرحال افتاد ومرد (معلوم است، که این تیسافرن غیرازتیسافرن معروف‌است، که‌پسر ویدِرْن (هی‌دِرْنِس یونانی ها) بود، زیرا این تیسافرن دوست کوروش نبود. بعضی تصوّر کرده‌اند، اسم شخصی، که کشته شده ساتیفرن بوده وکتزیاس اشتباهاً اورا تیسافرن نامیده.م.). بعدکوروش زوبینی بطرف شاه انداخت، که جوشن اورا دریده بقدر دوانگشت درسینه‌اش فرورفت واز اسب افتاد. دراین حال سپاهیان شاه ترسیده فرار کردند، اردشیر بر خاسته از میدان جنگ خارج شد

و با عدّهٔ قلیلی از همراهانش و کتزیاس بطرف تپه‌ای دور از میدان جنگ رفته درآنجا توّقف کرد. کوروش با اینکه دشمنانش اورا احاطه کرده بودند، بواسطهٔ حرارت اسبش خیلی دور شد و شب مانع گردید از اینکه دشمنانش را بشناسد. صاحبمنصبان کوروش همه‌جا درجستجوی او بودند و او بواسطه فتحی، که کرده‌بود گرم کار زار بود، با رشادت در میان سپاهیان شاه اسب خود را میراند و فریاد میکرد: «بدبختان راه دهید» و چون این جمله را بزبان پارسی میگفت، اغلب سپاهیان با احترام باو راه میدادند، ولی در این حال تیاری، که برسر داشت، افتاد و یك جوان پارسی، که میتری‌دات نام داشت و از پهلوی او میگذشت، کوروش را نشناخت و ضربتی بشقیقهٔ او در حوالی چشمش وارد کرد. براثر این ضربت چندان خون از کوروش رفت، که او افتاد و بیهوش شد و اسبش آزاد مانده بنای دویدن را درجلگه گذاشت. جل اسب، که پرازخون بود افتاد وغلام میتری‌دات آن‌را برداشت. پس از آن کوروش بهوش آمد. چند خواجه، که نزد او بودند، خواستند اورا بلند کرده بر اسب دیگر بنشانند و، چون او نتوانست براسب قرار گیرد، خواست زیر بازوهایش را بگیرند وپیاده راه رود، ولی چنان از ضربت گیج شده بود، که نمیتوانست حرکت کند و بزانو میرفت. امّا میدانست، که فاتح شده، زیرا می‌شنید، که فراریان سپاه اردشیر اورا شاه خودخوانده امان میخواستند. در این حال چندنفر ازاهل کُن[1]، واقع درکارّیه، که ازمردم فقیر وپست‌بودند و ازپس قشون اردشیر حرکت میکردند، تا پست‌ترین‌شغلی بیابند، خواجه‌سرایان کوروش را از دوستان خود شمرده (یعنی از طرفداران اردشیر دانسته) داخل جرگهٔ آنها‌شدند، ولی از جوشن سرخ رنگ آنها دریافتند، که این‌ها از طرفداران شاه نیستند، چه سپاهیان شاه جوشن سفید دربر داشتند، بعدیکی ازآنها، بی اینکه کوروش را شناخته باشد، زوبینی‌بطرف او انداخت وعصب زیر زانوی اورا برید. کوروش درحال افتاد وشقیقهٔ مجروح او بسنگی خورد وفوراً درگذشت.

این است مضمون نوشته های کتزیاس راجع به کشته‌شدن کوروش. مصنوعی

1 - Caune.



(٥٤) ـ شوش ، فرش عمارت از کاشی
(نقاشی سَن اِلم گویته)

بودن آنرا در عهد قدیم هم حسّ کرده‌اند، زیرا پلوتارك راجع بروایت کتزیاس گوید «این حکایت را میتوان تشبیه کرد بچاقوی کندی، که بوسیلهٔ آن کتزیاس با زحمت کوروش را میکشد» (اردشیر، بند ۱۲). فی الواقع طبیعی نیست، که کشته شدن کوروش در میان گیرو دار جنگ این همه طول وتفصیل داشته باشد. بهر حال حکایت کتزیاس را دنبال میکنیم. مورّخ مذکور گوید، پس از آنکه کوروش مرد ارْته‌سیراس، که ملقّب «بچشم شاه بود»، سواره از نزدیك نعش کوروش گذشت و دید خواجه‌هائی نشسته گریه میکنند. پرسید، این مقتول کیست، گفتند مگر نمی‌بینی، که کوروش است. ارْته‌سیراس تعجّب کرده خواجه هارا تسلّی داد، بآنها سپرد نعش را حفظ کنند و خود تاخته به اردشیر رسید و مژدهٔ کشته شدن کوروش را باو داد. وقتی که ارْته‌سیراس به اردشیر رسید، او بی‌حال افتاده از تشنگی و شدّت درد زخم در ضعف بود، ولی پس از آن خواست خودش برخاسته و برسر نعش کوروش رفته او را ببیند. بعد، چون شایع شده بود، که یونانی ها فراری ها را تعقیب و کشتار میکنند، چند نفر را با مشعل ها فرستاد، تا حقیقت قضیّه‌را بفهمند. سپس ساتی‌بَرْزَن خواجه دید، که اردشیر از تشنگی دارد هلاك میشود و باینطرف و آنطرف دوید، تا مگر آبی بیابد، زیرا، درجائی که اردشیر پناه گاهی یافته بود، یك قطره آب هم بدست نمی‌آمد. بالاخره اوبیکی ازاهالی 'کَنْ' که آب متعفّنی تقریباً بقدر هشت 'کتیل'[1] در مشک کثیفی داشت برخورد و آب را گرفته نزد اردشیر برد و او آنرا آشامید. خواجه از شاه پرسید، که آب چگونه بود. او جواب داد، که در عمرم هیچ شراب عالی و هیچ آب زلالی را با این لذّت نیاشامیده بودم و، اگر نتوانم شخصی را که این آب بتو داده است، بیابم، تا پاداشی باو دهم، از خدایان خواهانم، که اورا سعادت مند و غنی بدارد. در این حال سی نفر، که برای دیدن نعش کوروش رفته بودند، برگشته مژدهٔ قتل کوروش را تأیید کردند. مقارن این احوال در اطراف اردشیر سپاهیان زیاد جمع شده بودند و اردشیر بواسطه حضور آنان جرئت یافته از تپه پائین آمد و با

۱ - هشت کُتیل (Cotyle) تقریباً دو لیطر و ۱۶ صدیك لیطر بوده، یعنی بیست وهشت سیر واندی.

مشعل ها بطرف نعش کوروش رفت. وقتی، که بسر نعش رسید، موافق قانون پارسی امر کرد، سر و دست راست کوروش را بریده سررا نزد او آرند و بعد سر کوروش را بلند کرده به فراریهائی، که هنوز از کشته شدن او در تردید بودند، نشان داد. فراری ها بستایش شاه پرداخته بعد بقشون او ملحق شدند و، چون بزودی در اطراف شاه ۶۰ هزار نفر جمع شدند، او بطرف اردوگاه رفت.

روایت دیودور

نوشته های این مورّخ در زمینهٔ چیز هائی است، که مورّخین قرون قبل، بخصوص کزنفون، ذکر کرده اند. با وجود این دیودور بعضی اطّلاعات می‌دهد، که پیشینیان قبل از او در آن باب ساکت‌اند، مثلاً گوید (کتاب ۱۳، بند ۱۹): چون کوروش مساعدت دولت اسپارت را خواست، لاسدمونی ها سامی‌بوس[1] امیر البحر خودرا باختیار او گذاشتند و او با ۲۵ کشتی به اِفس[2] رفت، تا بامیر البحر کوروش ملحق شود. بعد دیودور گوید، که امیر البحر تمام کشتی های پارسی (یعنی کشتی های کوروش) تا مُس[3] نامی‌بود و پس از رسیدن لاسدمونی‌ها بحریّهٔ کوروش، که مرکّب از پنجاه کشتی‌بود، بطرف کیلیکیّه روانه شد. راجع بمعبر تنگ کیلیکیّه مورّخ مذکور نوشته: این تنگ بمسافت بیست اِستاد (۳۷۰۰مطر) امتداد می‌یابد و کوههای غیر قابل عبور آنرا احاطه دارد. این کوهها با شیب تند تا وسط راه پائین میآید و در این جا دروازه‌ای ساخته‌اند.

راجع به‌سی ین‌ه‌زیس پادشاه کیلیکیّه دیودور میگوید (همان‌جا، بند ۲۰)، که چون او قوّهٔ کوروش را دید، نتوانست مخالفت کند و با او همراه شده یکی از پسرهایش‌را رهنمای قشون کوروش کرد، ولی چون میترسید، که مبادا اقبال با او همراه نباشد، پسر دیگر خودرا بدربار فرستاد، تا اردشیر را از کثرت سپاهیان کوروش آگاه کند ونیز بگوید، که تمکین پادشاه از کوروش از راه اضطرار است و، همینکه موقع مساعد در رسد، از کوروش جدا شده بقوای شاه خواهد پیوست.

---

۱ - Samius. ۲ - Ephèse. ۳ - Tamos.

راجع به ۸۰۰ نفر لاسدمونی، که در ایسوس بقشون کوروش پیوستند، دیودور نوشته، که این نفرات را اِفورها (رجال اسپارت) فرستاده بودند، ولی چنان وانمودند، که این سپاهان از پیش خود نزد کوروش رفته‌اند. جهت این بود، که لاسدمونیها نمی خواستند آشکارا با اردشیر جنگ کنند، بل مایل بودند، که قصدشان را تا معلوم شدن نتیجهٔ منازعهٔ پنهان دارند. تنگ سوریّه را مورّخ مذکور چنین توصیف کرده: این محلّ بین دو کوهی واقع است، که بهم خیلی نزدیك میشوند یکی از این دو کوه مانند دیواری پائین آمده و پر از درّه های گوناگون است. دیگری مبدءِ یگانه راهی است، که قابل عبور میباشد. این کوه، که موسوم به لیبان[1] است، تافینیقیّه امتداد می‌یابد. فاصلهٔ بین دو کوه مذکور سه اِستاد(۵۵۵ مطر) است، که بادیوارهای محکم سدّ شده و در باریك‌ترین جای آن دروازه‌ای ساخته‌اند. (این تنگ‌ها رااز قول مورّخین قدیم توصیف میکنیم، زیرا اسکندر هم از همین تنگ‌ها گذشته بایران حمله کرد ودرآن زمان هم کسی دراین جاهای سخت جلو قشون اسکندر رانگرفت. م.). بعد دیودور گوید(کتاب ۱۴، بند۲۲) معسکر اردشیر درهمدان بود و، چنانکه اِفور[2] گفته، عدّهٔ آن به چهارصدهزار میرسید. او تا کنار فرات پیش رفت و خندقی کند، که عرض آن ۶۰ و عمقش ۱۰ پا بود. ارّابه‌ها را مانند دیواری دور این خندق جا داد و تمام بارو بنه و چیزهای بی فایده را درمحوّطه گذاشت، تا سبکبار بمیدان جنگ برود.

راجع بجدال کوناکسا مضامین نوشته های مورّخ این است: سپاهیان یونانی بواسطه جنگ طویل پلوپونس ورزیده وسنگین اسلحه بودند، ولی ایرانی‌ها اسلحشان سبك وخودشان هم تجربهٔ جنگی نداشتند. بنابراین ازسپاهیان اردشیر، آنهائیکه درمقابل یونانی‌ها بودند، زود فرار کردند. چون جنگ شروع شد، کوروش زوبینی انداخت، که به اردشیر آمد واو ازاسب افتاد. سربازانی، که دراطراف اوبودند، بلندش کرده از میدان جنگ بیرون بردند. تیسافرن در غیاب شاه فرماندهی را بعهده گرفت ودر رأس سپاهیان زبده حمله کرد. اوعدّه ای زیاد از دشمن بکشت

1 - Lyban. 2 - Euphore.

واثر بدی را، که از افتادن شاه حاصل بود، ترمیم کرد. کوروش، که از بهره‌مندی خود مغرور شده بود، خود را بمیان گیر و دار انداخت و عدّه‌ای را بخاك انداخت، ولی در این احوال بدست یك نفر پارسی ناشناش کشته شد. آری‌ده[1]، که جناح چپ قشون کوروش را فرمان میداد در ابتدا مقاومت کرد، ولی بعد، که دید دشمن میخواهد پشت‌سرش را بگیرد، از این جهت و نیز بواسطه کشته شدن کوروش بجائی پناه برد، که می‌توانست از حملهٔ دشمن ایمن باشد. پس از آن کل‌آرْخ، که پارسی ها را تعقیب میکرد، چون دید، که قلب قشون کوروش و سپاهیان اجیر دیگر شکست خورده‌اند، ایستاد و یونانی‌ها را جمع کرد، زیرا ترسید از اینکه سپاه اردشیر یونانیها را احاطه وتمامی آنهارا نیست ونابود کنند. سپاهیان فاتح اردشیر به اردوی یونانیها ریخته آن را غارت کردند وفقط در حوالی غروب جمع شدند، تا بیونانی ها حمله کنند. این ها پافشردند و خارجی ها فرار کردند. پس از اینکه یونانی ها عدّه‌ای زیاد از دشمن کشتند، چون شب در رسید ستونی برپلو اسلحهٔ زیاد برآن نصب کردند (علامت بهره‌مندی) و بعد باردوی خودشان درپاس دوّم شب بر گشتند (کتاب ۱۴، بند ۲۴). این است روایت دیودور وباید گفت، که باوجود اختصارساده و روشن شرح این جدال را نوشته وپیچ وخم‌های نوشته‌های کزنفون و کتزیاس درروایت او دیده نمی‌شود. بنا براین بایدحدس زد، که هر چند دیودور از معاصرین این واقعه نبود و تاریخ خود را چهار قرن بعد نوشته، ولی مدارك او منحصر بنوشته های کزنفون و کتزیاس نبوده.

روایت ژوستن

نوشته های این نویسنده خیلی مختصر است و نسبت به گفته های مورّخین دیگر، که ذکر شد، چیزی بر اطّلاعات ما نمی افزاید. این است، که می گذریم (کتاب ۵، بند ۱۱).

---

۱ ـ Aridée (دیگران، چنانکه گذشت، آری یه نوشته اند).

کشتگان جنگ کونّاکسا

دراین باب روایات مختلف است : پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۱٤) . کتزیاس نوشته، که شاه صاحب منصبی را مأمور کرد، عدّهٔ کشتگان قشون اورا بشمارد و او اطلاع داد، که ۹هزار نفر است ، ولی این مورّخ، که خودش مقتولین را دیده بود، عقیده داشت، که عدّهٔ آنها به بیست هزار میرسیده . بعد پلوتارك گوید، که این گفته هم قابل تردید است (پلوتارك نوشته های کتزیاس را غالباً با تردید تلقّی میکند) . دیودور گوید (کتاب ۱٤ ، بند ۲٤) ، که عدّهٔ مقتولین قشون اردشیر ۱۵ هزار و کشتگان قشون کوروش سه هزار نفر بود . امّا از یونانی ها یکنفر هم کشته نشده بود و فقط عدّهٔ کمی زخم برداشته بودند (پذیرفتن این روایت مشکل است) .

خلاصهٔ جنگ کونّاکسا و اثرات آن

مضامین نوشته های مورّخین یونانی چنان است ، که ذکر شد. کزنفون، کتزیاس، دی نُن، پلوتارك و دیودور هریك چیزهائی نوشته یا روایتی را ذکر کرده اند، ولی جاهائی از نوشته‌های کزنفون و کتزیاس گنگ و گاهی هم پیچیده و مندمج است . از این روایات چیزی، که مسلّم میباشد، این است : کل آرْخ فرماندهٔ قشون یونانی ، پس ازاینکه فزونی عدّهٔ سپاهیان اردشیر را دیده ، از ترس اینکه محصور نگردد، ترجیح داده در ساحل فرات مانده تکیه به رود مزبور دهد، یعنی نگذارد دشمن از جناحین یونانی‌ها گذشته پشت‌سر آنها را بگیرد .

کلیهٔ سپاهیان یونانی مایل باین سفر دور و دراز نبوده‌اند و معلوم است ، که آنهارا فریب داده آورده اند و بعد، برای اینکه متفرّق نشوند، جیره وحقوق گزاف بآنها داده اند ، چنانکه دیودور گوید ، که چون کوروش نقشهٔ خود را آشکار کرد ویونانیها نمی‌خواستند اورا پیروی کنند، وعده داد ، که پس از تسخیر بابل بهریك از سربازان پنج مین [1] بدهد. خود کل آرْخ سردار آنهاهم درموقع جنگ میگفته ، ای‌کاش درخانه‌ها مانده دراین جنگ داخل نمیشدیم . خلاصه پس‌ازاینکه جنگ شروع شده، چون کوروش دیده، که یونانی‌ها موقعی را گرفته ازآن حرکت نمیکنند،

---

۱ - تقریباً ۵۰۰ فرنگ طلا .

برای بدست آوردن فتح خود را در گیر و دار معرکه انداخته و بی‌پروا پیش رفته و کشته شده. پس از آن، چون موضوع از میان رفته، قشون ایرانی او بسرداری آری یه عقب نشسته و بعد پراکنده. روایت کتزیاس، با اینکه خودش شاهد قضایا بوده، چندان مورد اعتماد نیست، زیرا پلوتارك در چند جای کتاب خود اورا جاعل حکایت های افسانه آمیز دانسته وراجع به کیفیّات این جنگ هم گوید: «اگر بخواهیم عقیده ای راجع به کتزیاس بنا بر تاریخش داشته باشیم، نمیتوانیم اورا عاری از جاه طلبی بدانیم. او نسبت به لاسدمونی ها وکل آرْخ نظر خوب داشته. این است، که آخری را مردی شرافت‌مند شناسانده و از هرموقع استفاده کرده، تا کل آرْخ ولاسدمونی‌ها را بطورشایان جلوه دهد» (اردشیر، بند ۱۴).
این است آن‌چه از جنگ کوّناکسا استنباط میشود وباید گفت، که هرچند اردشیر فاتح شد، با وجود این جنگ مذکور و عقب نشینی قشون یونانی به تمام ایران هخامنشی لطمهٔ بزرگی زد. عقیدهٔ اکثر مورّخین این است، که جنگ را قشون کوروش باخت، ولي نه بسبب رشادت قشون اردشیر، بلکه از دو جهت: یکی بواسطه کشته شدن کوروش، چه موضوع از میان رفت و قشون آسیائی او دیگر جهتی برای فداکاری نمیدید ودیگر ازجهت اینکه کل آرْخ، سردار یونانی کوروش، سردار بدی بود. از نوشته های کزنفون هم پیدا است، که اوامر کوروش را اجرا نکرده و در ساحل فرات مانده. بهرحال این جنگ برای دولت هخامنشی خیلی مضرّ بود، زیرا نشان داد، که قشون عظیم ایران اهمیّت جنگی را فاقداست. این نکته بعدها باعث آمدن آژزیلاس به آسیای صغیر و مخصوصاً موجب قشون کشی اسکندر بایران شد، زیرا، چنانکه بیاید، اسکندر درموقع قشون کشی بایران و در مواقع سخت همیشه این جنگ وعقب‌نشینی ده هزار نفر یونانی را بخاطرسرداران خود میآورد و دل آنهارا قوی میکرد.

امّا جهت سستی قشون اردشیر، چنانکه ازاین جنگ دیده میشود، همان است، که بالا تر گفته شد. قشون ایران از دیر گاهی ومخصوصاً از زمان داریوش دوّم نه‌مورد توّجه بود و نه بکار می افتاد، زیرا شاه مزبور سیرهٔ خود را بر این

قرار داده بود، که با پول وقشون اجیر یونانی مقاصد خودرا حاصل کند وبراثر این سیاست قشون ایران خراب و فاقد قوّت و قدرت گردیده بود. در خاتمه لازم است گفته شود، که این کوروش در تاریخ موسوم به کوروش کوچك شده. دربارهٔ اوتقریباً تمام مورّخین باین عقیده اند، که شخصی بوده فوق‌العاده و، اگر بهره‌مند می‌شد، بواسطهٔ عزم قوی، افکار منوّر وعقیده‌ای راسخ، که باصلاحات مملکت وبرگردانیدن ایران بابهّت زمان کوروش بزرگ وداریوش اوّل داشت، میتوانست دولت هخامنشی‌را جوان وازنو نیرومند کند. چون چنین نشد، چنانکه بیاید، در سلطنت طولانی اردشیر دوّم ایران هخامنشی بیش از پیش رو بانحطاط رفت. بنابراین میتوان گفت، که در جنگ کوناکسا ایران هخامنشی درسر یك دوراهه واقع شد: راهی، که می‌پیمود و راه اصلاحات اساسی و تجدید قواء. کشته‌شدن کوروش آنرا درهمان راهی، که می‌پیمود نگاه‌داشت، تا اینکه بدست اسکندر استقلالش زائل گشت.

مبحث چهارم - تمجید کزنفون از کوروش کوچك

مورّخ مذکور راجع به کوروش کوچك چنین گوید (عقب نشینی ده هزار نفر، کتاب ۱، فصل ۹) «چنین بود عاقبت کوروش، که، باقرار واعتراف تمام اشخاصی، که با او مراوده داشتند، از تمام پارسی هائی، که بعد از کوروش قدیم (یعنی کوروش بزرگ) بدنیا آمدند، بیش از همه قلب شاهی داشت و بیش از همه لایق سلطنت بود. او از کودکی نسبت بتمام اطفال دیگر، که دردربار تربیت میشدند، برتری داشت، زیرا رسم است، که پسران بزرگان پارسی دردربار تربیت میشوند، در آن‌جا متانت می آموزند وچیزی، که شرم‌آور باشد، در میان آنها دیده وشنیده نمی شود. این کودکان همواره می‌بینند یا میشنوند، که کسانی مورد عنایت شاه شده اند و اشخاصی مورد بی‌التفاتی او و بنابراین از بچه گی یاد میگیرند، که‌حکم کنند و اطاعت ورزند. کوروش ازبچه گی بیش ازهم‌سالگان خود استعدادبرای معرفت نشان میداد. اشخاصی، که ازحیث خانواده پست‌تر ازاو بودند، مانند او

اطاعت پیر مردان را نمیکردند. او اسب را زیاد دوست میداشت، با تردستی آنرا اداره میکرد و بورزشهای جنگی، تیر اندازی و افکندن زوبین میل مفرط مینمود و هیچگاه خسته نمیشد. چون به سنّی رسید، که میتوانست شکار کند، عشقی سرشار باین کار پیدا کرد و بمخاطراتی، که از دنبال کردن جانوران درنده روی میدهد، حریص بود. روزی چنین اتّفاق افتاد، که خرسی باو حمله کرد و او هیچ نترسید و برای مجادله حاضر شد. خرس او را از اسب بزمین افکند و او جراحتی برداشت، که جای آن باقی ماند. با وجود این خرس را کشت و باشخاصی، که زود تر از همه بکمك او شتافتند، ملاطفت کرد. وقتی که او به امر پدر والی لیدیّه، فریگیّه و کاپادوکیّه گردید و فرماندهی تمام قشونی، که میبایست در کاستُل[1] جمع شوند، با او شد، نشان داد، که وظیفهٔ مقدّس خود میداند، هیچگاه معاهده یا قرار داد ویا قول سادهای را نقض نکند. از این جهت تمام شهر هائی، که تابع او بودند، و تمام اشخاص باو اعتماد داشتند و بنا براین دشمنانی، که با او داخل معاهده میشدند، یقین داشتند، که از طرف او با آن ها رفتاری بدنخواهد شد. از این جهت، وقتی که او با تیسافرن در جنگ شد، تمام شهرها باستثنای می‌لِت کوروش را بر تیسافرن ترجیح دادند و اهالی می‌لِت هم، اگر از او میترسیدند، از این جا بود، که او نخواست تبعید شدگان را بخودشان واگذارد و تا آخر با آنها همراهی کرد.....

..... نمیتوان گفت، که او فریب اشخاص بدذات و متقلّب را می خورد، زیرا آنها را سخت مجازات میکرد. در شاهراه ها اشخاصی دیده میشدند، که پاها یا دستهایشان قطع شده بود ویا چشم نداشتند. بنابراین در ایالات کوروش یونانی یا غیر یونانی، اگر آزاری بکسی نمیرسانید، میتوانست بی‌ترس مسافرت کند، هر جا میخواهد برود وهر چه میخواهد با خود بردارد. مسلّم بود، که او بیش ازهمه اشخاصی را محترم میداشت، که درجنگ بیش از همه رشید بودند. اوّلین

1 - Castole.

جنگی ، که کرد، با پی‌سیدیان بود . در این جنگ خود کوروش فرمان میداد و باشخاصی ، که از مخاطرات نمیترسیدند ، حکومت ولایات مسخّره یا هدایای دیگر می‌بخشید . بنابراین زیردستان او شجاعت را وسیلهٔ خوش بختی ، ترس را عنوان بندگی میدانستند وهر که میخواست طرف توجّهٔ کوروش شود، میبایست فداکاری کند وخود را به مخاطره اندازد. امّا از حیث عدالت ، اگر کوروش میدید ، که کسی میخواهد بواسطهٔ عدالت امتیازی بیابد، آن کس را تشویق میکرد ، تا از کسی که از بی عدالتی استفاده میکند ، غنی‌تر گردد . از این جهت در تمام ادارات او انصاف حکم فرما و قشون اوقشون واقعی بود . سرداران وصاحب منصبان یونانی، که از ماوراء دریا بخدمت او داخل میشدند، نه از این جهت بود ، که حقوقی دریافت کنند، بلکه برای اینکه شجاعانه باو اطاعت ورزند ، زیرا وقتی که صحیحاً اوامر اورا اجراء میکردند ، بی‌پاداش نمیماندند . این بود، که میگفتند کوروش درهر کار بهترین اشخاص را دارد ....

بعد کزنفون گوید : او بدارائی آشکار کسی طمع نداشت ، ولی سعی داشت ، که خزائن مخفی را تصاحب کند . . . کسی نبود، که بقدر کوروش هدایا وپیش کشی دریافت دارد، ولی او این هدایارا ، نظر بسلیقه وحاجت دوستان خود، درمیان آنها تقسیم میکرد . . . وقتی که درجائی حضور مییافت وتمام انظار متوجّهٔ او میشد ، او دوستان خود را می طلبید وبا آنها بامتانت حرف میزد، تانشان دهد، چه اشخاصی مورد احترام اومیباشند . من تصوّر میکنم ، که درمیان مردمان یونانی وغیر یونانی کسی بقدر او مورد محبّت نبود . یکی از دلائل این است : هر چند کوروش از اتباع شاه بود ، باوجود این کسی اورا رها نکرد ، برای اینکه بطرف اردشیر رود . فقط اُرُن‌تاس خواست چنین کند وبزودی ملتفت شد، شخصی را ، که او معتمد خود دانسته بود، نسبت به کوروش بیشتر صادق بوده . بعکس وقتی که کوروش بااردشیر دشمن شد، اشخاصی زیادبطرف کوروش رفتند . بعض این اشخاص مورد محبّت مخصوص شاه بودند، ولی آنها تصوّر میکردند ، که شجاعت آنها خریدار بهتری درشخص کوروش

خواهد داشت. مرگ کوروش یك دفعهٔ دیگر نشان داد، که او در انتخاب دوستان خود نظری صائب داشت، زیرا تمام اشخاصی، که با او غذا میخوردند، در پهلوی او جنگ کنان کشته شدند. فقط آری‌یه پس از او زنده ماند، زیرا سواره نظام میسره را فرمان میداد و، همینکه شنید، که کوروش کشته شده، با تمام قشون غیر یونانی، که در تحت امر او بود، فرار کرد».

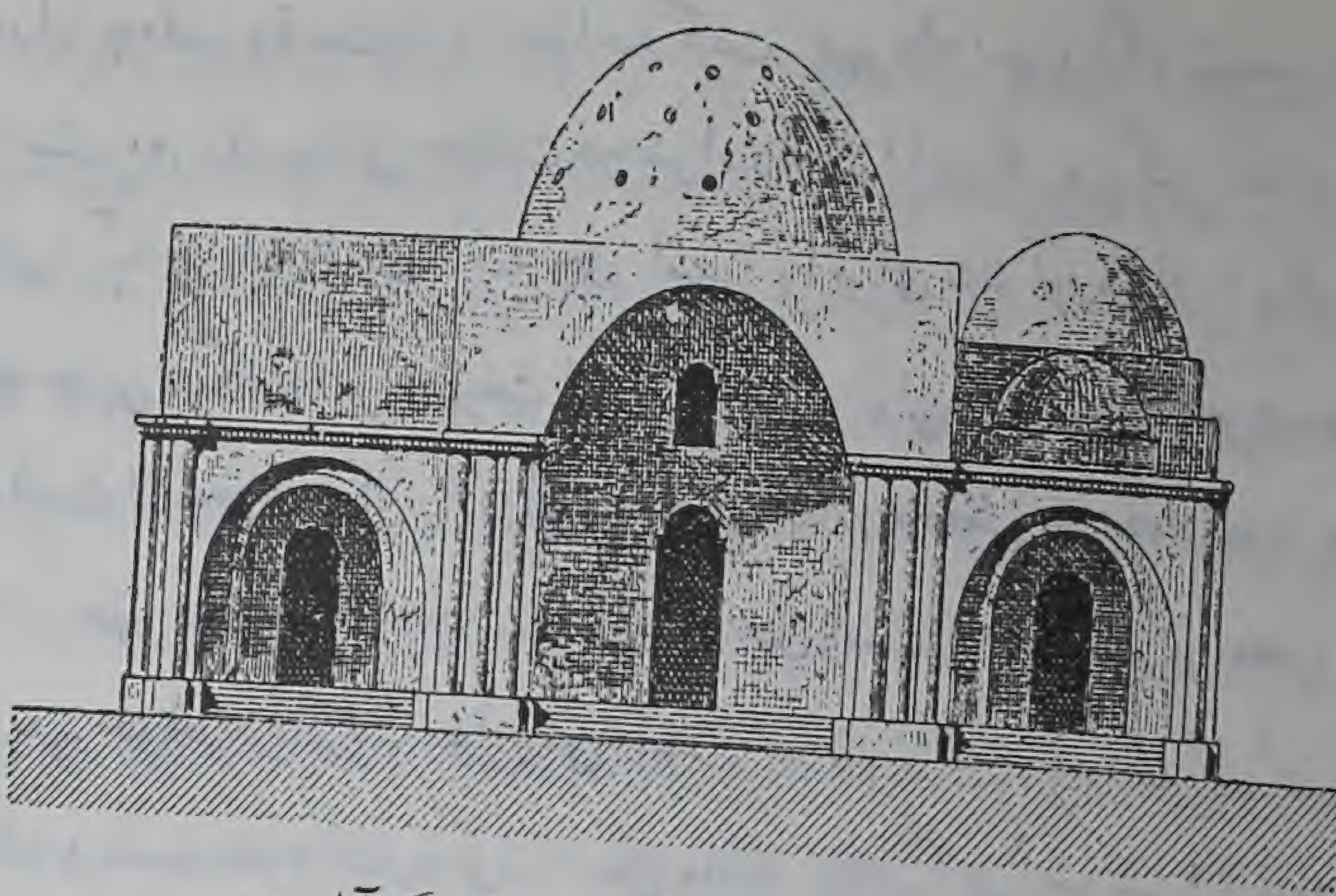
این است تمجیدات کزنفون در بارهٔ کوروش کوچك و، اگر بخواهیم آنرا خلاصه کنیم، باید بگوئیم: کوروش کوچك مردی بوده عدالت پرور، راست گو و درست کردار. خوب را می‌نواخت و پاداش میداد. بد را سیاست میکرد. امنیّت را در ایالات خود محفوظ، شجاعت و فدا کاری را محترم میداشت. از کسانی میگرفت و بکسانی می داد. برای رسیدن بمقصود از خطر نمی‌اندیشید. این صفات همان است، که در شاهان خوب ایران با تفاوتهای جزئی در هر دوره‌ای از ادوار دیده میشود، چنانکه در کوروش بزرگ و داریوش اوّل و بعض شاهان ساسانی وغیره همین صفات را می یابیم. بنا براین میتوان گفت، که کزنفون در شخص کوروش کوچك صفات شاهان خوب ایران قدیم را ستوده. نُلدِکه گوید، از اشخاصی، که پس از داریوش اوّل جانشین اوشدند، کوروش بیش ازهمه لایق است، که اورا با این شاه مقایسه کنند. خوش بختی یونان بود، که اوشاه نشد، والّا یونانی‌های زیادی را تابع خود میکرد، بخصوص، که درمکتب لیزاندر آموخته بود، که چگونه باید باین کار دست زد (تتبّعات تاریخی الخ، صفحهٔ ۹۹).

مبحث پنجم - رفتار اردشیر پس از جنگ

پس از ذکر وقایع جنگ کو‌ناکسا مقتضی بود، بلافاصله بشرح احوال قسمت یونانی کوروش کوچك پرداخته از عقب نشینی آن سخن رانیم، ولی برای نمودن اوضاع ایران آن روز بی مناسبت نیست، که قبلاً حکایاتی را، که مورّخین یونانی راجع برفتار اردشیر، پروشات و غیره بعد از جنگ ضبط کرده اند، ذکر کنیم. پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۱۵-۱۹): اردشیر پس از جنگ هدایای عالی برای

پسران اَرْته‌ـگِرسْ که بدست کوروش کشته شده بود، فرستاد، پاداشی خوب به کتزیاس وسایر همراهان خودداد وشخصی‌را از اهل کُن[1]، که آب برای اردشیر داده‌بود، چندان بنواخت و در باره‌اش عطاها کرد، که او از گم نامی بیرون آمده غنی و مردی مقتدر شد. اردشیر در تنبیه مقصرین راه اعتدال را پیمود، مثلاً رفتار ارْباس مادی را، که از قشون اردشیر بطرف کوروش فرار کرده و پس از کشته شدن او مجدّدا بقشون اردشیر برگشته بود، اردشیر حمل بر خیانت نکرد و گفت، این شخص ترسواست، بعدبرای مجازات فرمود، که این مادی یك زن فاحشه‌را برهنه کرده بر دوشهای خود بنشاند و با این وضع تمام روز را از صبح تا شب در میدان های شهر و معابر عام بگردد. در بارهٔ شخصی دیگر، که نیزفرار کرده‌بود و پس از جنگ بخود بالیده می گفت دو نفر از دشمنان را کشته، اردشیر حکم کرد، با درفش سه دفعه زبانش‌را سوراخ کنند. شخص کاریانی، که زیرزانوی کوروش را بریده بود، نیز از شاه انعامی خواست و او انعامی فرستاده سپرد باو بگویند: «شاه این انعام را بتو میدهد در ازای اینکه تو دوّم کسی بودی، که مژده برای من آوردی، زیرا اَرْته سیراس اوّل شخصی‌بود، که مژدهٔ مردن کوروش‌را آورد و توبعد از او آمدی». این شخص، پس‌از آنکه طرف توّجه شد، پنداشت پاداشی، که شاه بعنوان آوردن مژده داده، کافی نیست وبنای بدحرفی را گذاشته روزی درحضورشاه گفت، کسی بجز من کوروش را نکشته. شاه درخشم شده امر کرد سرش‌را ازبدن‌جدا کنند. پُروشات، که حاضر بود، گفت « آقا، این‌شخص حقیر کاریانی را با چنین مرگ ملایم نمیکشند. او را بمن واگذار، تا پاداش صحیحی درازای کاری، که از آن بخود میبالد، در کنارش‌نهم ». اردشیر گفت اورا به‌پروشات تسلیم کنند واین زن جلّادان‌را خواسته‌سپرد، که اورا درمدّت ده روز زجر دهند، بعد زبانش را بکشند وفلزّ داغ چندان درگوشهایش بریزند، تا هلاك شود، (ملکهٔ قسیّ‌القلب خواسته بدین بهانه ازقاتل پسرخود انتقام‌بکشد و بشاه هم منّت بگذارد، که در ازای جسارت او چنین مجازاتی باوداده. م.).

1 - Caune.



(۵۵) - سروستان ، جبههٔ عمارت وقتی که آباد بوده
(فْلانْدَن و کُسْتْ، ایران قدیم ، گراور۲۹)

چون اردشیر یقین داشت، که کوروش بدست او کشته شده و میخواست، تمام مردم هم چنین دانند و گویند، برای مهرداد، که ضربت اوّلی را به کوروش وارد کرده بود، هدایائی فرستاد و به حاملین آن گفت: « به مهرداد بگوئید، این هدایا درازای جل اسب کوروش است، که برای من آورده‌ای ». وقتی، که هدایای شاهی را با پیغامی، که اردشیر داده بود، به مهرداد رسانیدند، او بسیار اندوهناك شد، ولی شکوه نکرد و چندی بعد بواسطهٔ بی احتیاطی خود بهلاکت رسید. توضیح آنکه، روزی برای صرف غذا بخانه‌ای دعوت شد و خواجه های شاه و ملکه مادر شاه هم در آنجا مدعوّ بودند. مهرداد لباسی را، که شاه باو داده بود، پوشید و جواهرات اعطائی را استعمال کرد. وقتی که در پایان صرف غذا میگساری شروع شد، یکی از مقرّب ترین خواجه های **پروشات** خطاب به مهرداد کرده گفت: وَه، چه لباس خوبی شاه بتو داده، چه یاره‌ها، چه طوق‌ها و چه قمه‌ای. کسی نیست، که باحیرت بتو ننگرد و بتو رشگ نبرد. مهرداد، که ازابخرهٔ شراب مست بود، جواب داد: سپار اسیکس مهربان، در مقابل پاداشی، کـه روز جنگ من لیاقت آنرا یافتم

این هدایا چه‌قدر وقیمت‌دارد ؟ خواجه گفت : مهرداد ، من‌رشگ بتونمیبرم، ولی چون بمثل معروف یونانی حقیقت در شراب است ، این کار بزرگ ، که تو انجام داده ای ، آیا جز این است ، که جل اسبی را برای شاه آورده ای ؟ وقتی که خواجه چنین میگفت ، بر حقیقت امر آگاه بود ، ولی‌چون سبك مغزی مهرداد را میدانست ، میخواست او را دراین موقع ، که قادر بحفظ زبان خود نبود ، بحرف بیاورد. مهرداد جواب داد : شما در باب جل اسب یا چیزهای بی معنی دیگر هر چه می خواهید بگوئید ، ولی من اعلام میکنم ، که کوروش از این دست هلاك شد وبدست خود اشاره کرد. من مانند اَرته ـگرس ْ ضربتی ، که بیهوده یا بی اثر باشد ، وارد نکردم ، من بشقیقهٔ او نزدیك چشمش زدم و ، چون سرش را شکافتم ، او بزمین افتاد و ازاین زخم در گذشت. مدعوین ، چون این حرف مهرداد را شنیدند ، دانستند ، چه عاقبتی درپیش‌دارد وچشمانشانرا بزیرافکندند. در این حال میزبان چنین گفت : مهرداد ، بهتر است بخوریم ، بیاشامیم ، دَها (ـژنی) شاه را تصدیق کنیم و این سخنان را ، که گفتن آن بما نمیرسد ، بیك سو نهیم. پس از آن خواجه ، همین که از سر میز بر خاست ، نزد پروشات رفته گفته های مهرداد را باو رسانید و ملکه آنرا بشاه گفت. اردشیر در خشم شد ، چه میخواست ، که تمام مردم غیر یونانی ویونانی یقین‌داشته باشند ، که اودرگیرو دار زخمی از ضربت کوروش بر داشت ، ولی درازای آن ضربتی به برادرش زد ، که او ازآن درگذشت. بنا براین براثرخشم ، مهرداد را بمرگی که پراز زجر و عذاب بود محکوم کرد و مهرداد در مدت ۱۷ روزجان کند تا بمرد (پلوتارك کیفیّات مرگ مهر داد را نوشته ، ولی چون عملیّات جلّاد نفرت انگیز است ، از شرح آن قلم بازداشتیم . م .). پروشات پس ازاینکه انتقام خود را ازشخص کاریانی و مهر داد کشید ، به مسابات خواجه ، که سرو دست کوروش را بریده بود ، پرداخت ، ولی چون این خواجه بهانه ای بدست ملکه نمیداد ، بالاخره او بدین وسیله متشبّث شد. پُروشات بازی‌طاس را خوب میدانست وقبل‌ازجنگ با

شاه بازی میکرد. بعد از جنگ هم، پس از اینکه باز طرف عنایت و توجه شاه شد، همواره باشاه ببازی مشغول بود، معاشقهٔ خودرا بادیگران ازاوپنهان نمیکرد و حتّی اورا در این راه بکار میبرد. پُروشات هیچ گاه از شاه جدا نمیشد وبنا براین استاتیرا بزحمت میتوانست شاه‌را ببیند و باا‌وصحبت کند. جهت چنین رفتار پُروشات ازاینجا بود، که نسبت بملکه، یعنی زن‌شاه، سخت کینه میورزید و دیگر اینکه میخواست نزدشاه مقرّب باشد. روزی پروشات دید، که‌شاه کاری ندارد و میخواهد تفریح کند، موقع را مغتنم دانسته بشاه گفت بهزار دَریك[1] بازی کنیم. شاه دعوت‌را پذیرفت و پُروشات عمداً بازی‌را باخت و هزار دَریك داد. بعد بطور ساختگی غمگین شد و، چون شاه میخواست دل اورا بدست‌آرد، پُروشات پیشنهاد کرد، که‌سر یك خواجه بازی کنند. اردشیر پذیرفت، ولی‌باین شرط، که هر کدام از طرفین پنج نفر خواجهٔ امین خودرا مستثنی دارد وازمیان باقی خواجه‌ها هریك‌را، که برنده بازی بخواهد، میتواند انتخاب کند. پس از آن ملکه مهارت خودرا بکار برده بازی‌را برد و مسابات خواجه را انتخاب کرد و، همینکه خواجه‌را بدست آورد، بی اینکه فرصت دهد، که شاه از قصد او آگاه شود، جلّادان‌را خواسته امر کرد، زنده پوست اورا کندند وپس ازآن اوراروی سه صلیب خوابانیده پوستش‌را بسه میخ کشیدند. وقتی که شاه ازاین‌وحشیگری آگاه شد ودردناك گردیده تنفّر خودرا نسبت به پُروشات اظهار کرد، اوخندیده بطور مزاح جواب داد: « واقعاً خیلی غریب است، کـه شما برای یك خواجهٔ بد ذات پیر باین اندازه در خشم شده اید، و حال آنکه من هزار دَریك باخته ام و هیچ نمیگویم » شاه مغموم گردید، ازاین که اورا فریب داده‌اند، ولی اقدامی نکرد. امّا استاتیرا، که در همه چیز بر خلاف پُروشات و مخصوصاً ازدرندگی او متأذّی بود، بشاه گفت، « پروشات برای کشیدن انتقام کوروش خدمتگذاران تورا یکایك مزوّرانه و وحشی‌وار هلاك می سازد ».

---

۱ ـ ۱۸۵۰۰ فرنگ طلا یا ۹۲۵۰۰ ریال.

مبحث ششم - عقب نشینی یونانیها

احوال یونانیها پس از جنگ

کزنفون گوید (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۱): درطلیعهٔ صبح سرداران یونانی درجائی جمع شدند و، چون دیدند، که کوروش نه خودش باردوی آنها آمد ونه کسی‌را برای رسانیدن فرمان فرستاد، تصمیم کردند، بار وبنهٔ خودرا بسته پیش روند، ولی مقارن طلوع آفتاب، وقتی که میخواستند حرکت کنند، پرُکلِس[1] حاکم تِترانی[2]، که از اعقاب دمارات لاسدمونی بود، باگلوس[3] پسرتاُمس[4] دررسیدو خبر داد، که کوروش کشته‌شده، آری یه باقشونش بمحلی، که درآنجا دوروزقبل اردو زده بود، عقب‌نشسته وتمام روزرا منتظر یونانی‌ها خواهد بود، زیرا روز دیگر میخواهد بولایت یُنیانها بر گردد. سرداران یونانی‌از این خبر بسیار مغموم گشتند. کل‌آرْخ رسولان‌را باخی‌ری‌سُف لاسدمونی و مِنُنْ تسّالی نزدآری یه روانه کرده گفت، به‌آری یه بگوئید، که ما نسبت به‌شاه‌فاتحیم و، حالا که کوروش نیست، ما حاضریم آری یه‌را بر تخت ایران نشانیم، زیرا این مملکت ازآنِ فاتح است. رسولان حرکت کردند وکل‌آرْخ منتظرجواب شد. سربازان یونانی آذوقه بدست‌آوردند، گاوها ونیز الاغهای بنه‌را سر بریدند و چون هیزم نداشتند، تیرها وسپرهای چوبین مصریها وسپرهای ایرانیان را، که از ترکهٔ بید بافته بودند ودرمیدان جنگ فراوان بود، جمع کرده بجای هیزم بکار بردند. مقارن ساعت ۹ صبح رسولانی از طرف شاه وتیسافرن وارد شدند. درمیان فرستادگان یك‌نفر یونانی بود فالی نوس[5] نام، که تیسافرن اورامحترم میداشت، فرستادگان سرداران را طلبیده از طرف شاه اعلام کردند، که یونانی ها باید اسلحه شان‌را باو، که فاتح است، بدهند وبعد بدربار رفته خواهش کنند، قرار مساعدی‌دربارهٔ آنها داده‌شود. یونانی‌ها ازاین تکلیف خشمگین گشتند وکل‌آرْخ گفت، که تسلیم اسلحه کارفاتح نیست. سپس‌او روبسرداران یونانی کرده گفت: «شما جوابی شرافتمندانه بدهید من الآن میآیم». بعد بیرون رفت،

---

۱ - Proclès. ۲ - Teuthranie. ۳ - Glus. ٤ - Tamos.

٥ - Phalynus de Zacynthe.

چه یکی ازخدمهٔ کل‌آرْخ اورا صدا کرده بود، تاروده های حیوانی را، که درهمین موقع قربان کرده بودند، ببینند (یعنی نتیجهٔ تفأل را بدانند). درغیاب او پرو-کسنْ تبی رو به فالی‌نوس کرده گفت: آیا شاه مانند فاتحی اسلحه را میخواهد یادوستانه و بسان هدیه ای. اگر شقّ اوّل است، چرا میخواهد؟ بیاید بگیرد. هرگاه شقّ دوّم است، بما بگوید، که در ازای این سخاوت سرباز ها بآنها چه میدهد. فالی‌نوس جواب داد، که شاه خودرا فاتح میداند، زیرا کوروش را کشته و کسی نیست، که مدّعی سلطنت باشد. از این نکته گذشته، شما اکنون در درون مملکت او بین رودهائی هستید، که محال است از آن عبور کنید و اوآنقدرسپاهی دارد، که اگر آنها را باختیارشما واگذارد، شما از عهدهٔ کشتن آنها هم برنمیآئید. کزنفون آتنی[1] در این موقع گفت فالی‌نوس، تو خودت میدانی برای ما چیزی جز اسلحه ورشادت ما نمانده و، تا اسلحه داریم، شجاعت هم خواهیم داشت. اگر اسلحه‌مان را بدهیم، مانند آن خواهد بود، که خودمان را داده‌ایم و گمان مکن، که این یگانه چیزی را، که برای ما مانده، تسلیم کنیم. فالی‌نوس خندیده گفت: ای جوان، تو مانند فیلسوفی حرف میزنی، ولی بدان، که اگر تصوّر میکنی، شجاعت شما بر قوای شاه غلبه خواهد کرد، تو دیوانه‌ای. بعد کزنفون گوید: گویند بعضی نرم‌شده اظهار داشتند، که چنانکه نسبت به کوروش باوفابودند، میتوانند حالا هم بشاه خدمت کنند، و اگر اردشیر بخواهد آنها را برای سفر جنگی بمصر یا جای دیگر اجیر کنند، اورا پیروی خواهند کرد. در این احوال کل‌آرْخ برگشت وپرسید: آیا جواب شاه را دادید؟ فالی‌نوس گفت، هرکس چیزی میگوید، توبگو، عقیده‌ات چیست. کل‌آرْخ، چون میخواست چنان کند، که خود فالی نوس بگوید، اسلحه تان‌را ندهید، چنین گفت: فالی نوس، تو یونانی هستی و ما هم از همان ملّتیم. در این موقعی که هستیم، ما عقیدهٔ تو را میپرسیم، که چه کنیم. نصیحتی‌بما ده، که خوب و شرافت‌مندانه باشد واین را هم بدان، هر نصیحتی که بما دهی، حتماً بعد ها در یونان منتشر خواهد شد. فالی‌نوس

۱ - یعنی خود نویسندهٔ تاریخ سفر جنگی کوروش وعقب نشینی ده هزار نفر.

مقصود کِل‌آرْخ را فهمیده از آن منحرف شد و چنین گفت: اگر در هزار احتمال یك احتمال بهره مندی برای شما بود، می گفتم اسلحه را ندهید، ولی چون در مخالفت با شاه هیچ امید بهره‌مندی نیست، نصیحت میکنم بهر نحو، که بتوانید خودتان را نجات دهید. پس از این جواب کِل‌آرْخ گفت، حالا که چنین است، برو بشاه بگو: «اگر ما باید دوستان شاه باشیم، اعتبار ما با داشتن اسلحه بیش از آن است، که فاقد آن باشیم و، اگر باید با شاه بجنگیم، پس بهتر است، که این جنگ را قبل از دادن اسلحه بکنیم». فالی نوس گفت، این جواب را بشاه ابلاغ میکنم، ولی مطلب دیگری هم هست، که باید جواب آنرا بدهید. شاه میگوید: اگر در اینجا بمانید، بین او و شما متارکه است و، اگر پیش یا پس روید، جنگ است. کِل‌آرْخ جواب داد، بسیار خوب، این پیشنهاد را ما میپذیریم. فالی‌نوس پرسید چه چیز را می پذیرید، متارکه یا جنگ را. کِل‌آرْخ باز جواب داد، اگر در اینجا باشیم متارکه را و هرگاه پیش یا پس رویم جنگ را. با این جواب مقصود فالی‌نوس حاصل نشد، چه او میخواست بداند، که یونانی‌ها چه خواهند کرد، در همان جا میمانند یا حرکت خواهند کرد. فالی‌نوس بارسولان شاه برگشت وبعد رسولانی، که یونانیها نزد آری‌یه فرستاده بودند، وارد شدند، ولی مِ‌نُن[1] در اردوی آری‌یه‌مانده بود. فرستادگان گفتند، آری‌یه میگوید، من نمیتوانم دعوی سلطنت نمایم، زیرا پارسی‌های زیادی هستند، که بر من اولویّت دارند و هرگز زیر بارِ من نروند. اگر یونانی‌ها میخواهند، با من عقب نشینی کنند، شبانه به توقّفگاه من بیایند، والّا صبح زود حرکت خواهم کرد. کِل‌آرْخ جواب داد، اگر ما بشما ملحق شدیم، چنانکه گفتید بکنید، والّا چنان کنید، که صلاح خودتان را در آن دانید. پس از این جواب حوالی غروب او یونانی‌ها را خواسته بآنها گفت: «دوستان من، من قربانی کردم و روده های قربانی مساعد با ستیزه کردن ما با شاه نیست، زیرا از دجله، که بین ما و شاه است، بی یکعدّه کشتی نمیتوان گذشت و ما کشتی نداریم.

---

1 - Ménon.

اینجا هم نمیتوان ماند، زیرا آذوقه نداریم و روده های قربانی مساعد است، که ما نزد دوستان کوروش رویم. بنا براین باید امشب حرکت کرد. در این جا کزنفون گوید (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۲): راهی را، که یونانی‌ها از اِفس واقع در ولایت یِنیانها تا دشت نبرد پیموده بودند، به حساب آنها چنین بود: نود وسه منزل یا پانصد وسی‌وپنج فرسنگ و یا شانزده هزار وپنجاه اِستاد. از دشت نبرد هم تا بابل، چنانکه میگفتند، سیصد وشصت اِستاد (تقریباً یازده فرسنگ) است. بعد مورّخ مذکور حکایت خودرا دنبال میکند: چون شب شد میلتوسیت[1] تراکی با چهل نفر سوار وتقریباً سیصد نفر پیادهٔ تراکی گریخته بطرف شاه رفت و کل‌آرْخ با بقیّهٔ یونانی‌ها حرکت کرده نصف شب به اردوگاه آری‌یه رسید. یونانیها صفوف خودرا آراسته اسلحه را در پیش صف‌ها زمین گذاشتند وصاحب منصبان وسرداران بهیئت اجتماع نزد آری یه رفتند. در این ملاقات سر کردگان یونانی باسردار وصاحب‌منصبان ایرانی عهدی منعقدداشته قرار دادند، که یونانی‌ها وایرانی‌ها باهم دوست ومتّحد باشند وایرانی‌ها رهبران یونانی‌ها گردند. قبل از انعقاد معاهده یك گراز، یك گاونر، یك گرگ و یك قوچ قربان کردند وخون این حیوانها رادر سپری ریختند، بعد یونانیها شمشیری و ایرانی‌ها نیزه‌ای درآن فروبردند. سپس کل‌آرْخ با آری‌یه درباب راه مذاکره کرد و آری یه گفت، که، اگر از همان راه که آمده‌ایم، برگردیم، آذوقه نخواهیم یافت. پس باید راهی دیگر پیش گیریم و چنان با سرعت حرکت کنیم، که قشون شاه بما نرسد، یعنی فرار کرده باشیم. درطلیعهٔ صبح قشون ایرانی و یونانی حرکت کردند. بعد از ظهر بنظر سپاهیان آمد، که قشون‌شاه ازدور میآید. یونانی هائی، که خارج ازصف حرکت‌میکردند، داخل صفوف خود شدند و آری‌یه، که بواسطهٔ زخمش روی گردونه بود، پیاده شده جوشن دربر کرد، ولی بزودی مفتشین برگشته خبر دادند، که این گردوخاك از سواره نظام شاه نیست، بل از مالهای بنه است، که در چراگاه اند. از این خبر استنباط کردند، که اردوی شاه نباید دور باشد، زیرا از دهات همجوار

[1] – Miltocythe.

هم دود بر میخاست. چون قشون یونانی بعلاوهٔ خستگی در تمام روز چیزی نخورده بود و دیرهم بود، کل‌آرْخ صلاح ندانست، حمله بدشمن کند، ولی ازراه‌هم دور نشد، تا تصوّر نرود، که فرار کرده. مقارن غروب آفتاب، او با پیش‌قراول خود در دهاتی توقّف کرد، که قشون شاه حتّی چوبهای خانه های آنرا غارت کرده بود. باوجوداین وحشت یونانی‌هازیاد بود، تاآنکه کل‌آرْخ بآنها فهماند، که اوسالم است و خطری نیست.

متارکه بعدبقول کزنفون (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۳): مقارن طلوع آفتاب رسولانی ازطرف اردشیر آمدند و به پیشقراولان گفتند، که میخواهند با سرداران یونانی در باب متارکه مذاکره کرده اوامر شاه را برسانند و جواب یونانی‌ها را برای شاه ببرند. کل‌آرْخ گفت بشاه بگوئید، که چون ما آذوقه نداریم، باید بجنگیم، تا رفع گرسنگی کنیم. رسولان این جواب را رسانیده برگشتند و گفتند، که شاه این تقاضای آنها را صحیح میداند و بلد هائی با خود آورده‌اند، تا اگر متارکه انجام شُد، یونانی‌ها را بجا هائی برند، که آذوقه در آنجا زیاد است. پس از آن متارکه منعقد شد و یونانی ها را به دهاتی راهنمائی کرده گفتند، که میتوانید آذوقه برگیرید. در این حال شعف یونانی ها را حدّی نبود، زیرا سابقاً علاوه بر بی آذوقه گی وحشت آنها هم زیاد بود: بهر حادثه‌ای که برمیخوردند، میلرزیدند و از عاقبت آن نگران میشدند. این محل گندم، نبیذ و مشروب ترشی، که از میوه درست میکنند فراوان داشت. کزنفون تمجید زیاد از خرمای اینجا کرده گوید، که خرمای یونان را در اینجا نوکر ها میخورند و خرمای اینجا ها مانند کهربای زرد وخیلی درشت است. بعداو گوید در این جابرای اوّلین دفعه سپاهیان ما مغز درخت خرما خوردند. شکل آن زیبا و طعمش بسیار گوارا است، ولی اشخاصی، که آنرا خوردند، به سردرد شدید مبتلا گشتند. وقتی که سر درخت خرما را می‌برند، تمام درخت خشک میشود.

قرارداد تیسافرن با یونانی‌ها بر حسب نوشته های کزنفون (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۳) یونانی‌ها سه روز دراین محل ماندند و در این جا تیسافرن با برادر زن شاه، سه نفر پارسی دیگر و غلامان

زیاد از طرف شاه بزرگ برای مذاکرات با یونانی ها وارد شد. سرداران یونانی به استقبال او رفتند و تیسافرن بتوسّط مترجمش بآنها چنین گفت: یونانیها، من در مملکتی مسکن دارم، که در همسایگی یونان واقع است. چون دیدم شما دوچار بدبختی شده و چاره‌ای ندارید، ازشاه درخواست کردم، اجازه دهد شما را سالماً بیونان برسانم. گمان میکنم، که این رفتار من نه در شما حق ناشناسی تولید کند و نه در جائی از یونان. با این نیّت عریضه بشاه داده اظهار کردم، که از طرف شاه عین عدالت خواهد بود، که این عنایت را در بارهٔ من بکند، زیرا من اوّل شخصی بودم، که خبر کشته شدن کوروش را باو دادم و پس از این خبر اورا کمك کردم واز تمام اشخاصی، که مأمور جنگ با یونانی‌ها بودند، تنها من فرار نکردم و، پس از اینکه راهی برای خود باز کردم، بشاه، که پس از کشته شدن کوروش باردوی شما حمله کرده بود، ملحق‌شدم وبا سپاهی، که در تحت فرماندهی من است ونسبت بشاه کاملاً باوفا می‌باشد، قشون غیر یونانی کوروش را تعقیب کردم. شاه در جواب بمن وعده داد در این باب شور کنند و مرا مأمور کرد از شما بپرسم، که چرا برضدّ او اسلحه برداشتید. ازشما میخواهم، که جواب ملایمی بدهید، تا برای من اجرای منظوری، که دارم و در نفع شما است، سهلتر گردد. یونانیها برای مشورت دور شدند وپس ازشور بتوسّط کل‌آرْخ چنین جواب دادند: اجتماع ما برای جنگ با شاه نبود، ما برضدّ او براه نیفتادیم. کوروش هزار بهانه یافت برای اینکه ناگهان برشما بتازد ومارا بدینجا بکشاند، ولی، وقتی، که اورا درخطر دیدیم، در مقابل خدایان و خلق شرم داشتیم، که پس از آن همه خوبی‌ها، که از او دیده بودیم، باو خیانت کنیم. اززمانی، که کوروش مرد، ما دیگر منازعه‌ای با شاه در سر سلطنت نداریم و نیز جهت ندارد، که ممالك او را غارت کنیم و در قصد حیات‌اوهم نیستیم. اگر کسی‌ما را آزار نکند، حاضریم بمملکت‌خود برگردیم، ولی اگر در قصد آزار ما باشند، ما بکمك خدایان از خود دفاع خواهیم کرد. هرگاه نسبت بما فتوّت نشان دهند، ماسعی خواهیم کرد، که از این حیث‌هم برما

فایق نیایند. پس از شنیدن این سخنان تیسافرن گفت، من مفاد این نطق را بشاه ابلاغ خواهم کرد وجواب اورا بعد بشما میرسانم، ولی تا مراجعت من متارکه باید برقرار باشد و ما بشما آذوقه میرسانیم. روز دیگر نیامد و یونانی ها باز دوچار نگرانی شدند. روز سوّم تیسافرن وارد شده گفت، من ازشاه اجازهٔ نجات دادن یونانی‌ها را تحصیل کردم، وحال آنکه عدّهٔ کثیری از پارسی ها مخالف آن بوده میگفتند، موافق حیثیّت شاه نیست اشخاصی را، که اسلحه برضدّ او برداشته‌اند، بگذارد بروند. حالا شما میتوانید مطمئن باشید، ممالک ما خصومت باشما نخواهند ورزید و ما شما را صحیح وسالم بمملکت خود تان برمیگردانیم. آذوقهٔ شما را هم میرسانیم، ولی شما هم باید ممالکی را، که از آن عبور میکنید، غارت نکنید. اگر پول آذوقهٔ شما را رسانیدیم، آنچه برای خوردن وآشامیدن لازم دارید، بخرید و، اگر نرسانیدیم، بقدری که آذوقه لازم دارید از محل ها تحصیل کنید. این شرائط را یونانی ها پذیرفتند و طرفین قسم یاد کرده دست بیکدیگر دادند. پس ازآن تیسافرن گفت، حالا من باید بحضورشاه روم، تا باین مسئله خاتمه دهم. بعد برمیگردم، که حرکت کرده بایالت خود مراجعت کنم (تیسافرن والی ایالات کوروش بود) وشمارا هم به یونان برگردانم.

کزنفون گوید (عقب نشینی، کتاب ۱، فصل ٤) پس از آن یونانی‌ها وآری یه، که درمقابل یکدیگر اردو زده بودند، منتظر مراجعت تیسافرن شدند. بیست روز گذشت واو نیامد. در این مدّت برادران وسایر اقربای آری‌یه نزد او آمده اظهار داشتند، که شاه حاضراست، او را عفو و ازگذشته ها صرف نظر کند. از این زمان ملاحظهٔ آری‌یه وسپاهیان او از یونانی‌ها کمتر شده بدرجه‌ای رسید، که باعث دلتنگی یونانی‌ها گردید و آنها نزد کل‌آرخ رفته چنین گفتند: برای چه در اینجا مانده‌ایم؟ مگر نمیدانیم، که شاه حاضر است بقیمت گزاف هم که باشد مارا بهلاکت برساند، تا باردیگر یونانی‌ها جرئت قشون کشی را برضدّ شاه بزرگ نداشته باشند. شاه میخواهد، ما دراین جا بمانیم، تا اوفرصت یافته قشون پراکندهٔ خودرا جمع کند، بعد بر ما بتازد وشاید نهرهائی میکند ودیوارهائی میکشد، تا راه مارا سدّ کند.

هرگز او راضی نخواهد شد، که ما به یونان برگشته بگوئیم با وجود کمی عدّه مان اورا در درب خانه‌اش شکست دادیم وبعد اعتنا بقوای او نکرده به یونان مراجعت کردیم. کل‌آرْخ جواب داد، من تمام این نکات را در نظر دارم، ولی اگر ما از این‌جا حرکت کنیم، خواهند گفت، که ما متارکه را بهم زده درصدد جنگ هستیم. در این حال نه کسی آذوقه خواهد داد و نه راهنمائی خواهد کرد. آری‌به‌هم ازما دوری خواهدجست. این مسئله، که آیا ما باید ازرود دیگری‌هم عبور کنیم یانه معلوم نیست، ولی من میدانم، که اگر قوّه‌ای از عبور ما ممانعت کند، ما نمی‌توانیم ازاین رود بگذریم ودیگر اینکه، اگر بخواهیم جنگ کنیم، سواره نظام متحدی نداریم، وحال آنکه‌سواره نظام‌دشمن زیاد وخوب مجهّز است. بنابراین، اگر غالب شویم، نخواهیم توانست کسی را بکشیم (یعنی چون‌سواره‌نظام نداریم، تعقیب ممکن نیست) و، اگر مغلوب گردیم، هیچ یك ازما جان بدر نبرد. بالاخره من‌این‌نکته را نمیتوانم بفهمم: اگرشاه بخواهد مارا بهلاکت برساند، آنقدر وسایل دردست دارد، که محتاج‌نیست قسم یادکند، بمادست دهد، بعد قول خودرا نقض کند و درمیان مردمان یونانی و غیر یونانی بشکستن عهد معروف گردد.

دراین احوال تیسافرن با قشونی وارد شد و اُرُنْتاس[1]، که دختر شاه را تازه ازدواج کرده بود، نیزبا لشکری همراه او بود. تیسافرن، چون دیدکه یونانی ها ازدیر کردن او نگران بودند، گفت من والی لیدّیه شده‌ام و بعلاوه دختر شاه‌در اردوی من است. بنابراین می‌بایست بتدارکات این مسافرت بپردازم واین مدّت برای چنین مسافرتی زیاد نیست.

روانه شدن یونانیها باتیسافرن

پس از آن یونانی‌ها حرکت کردند وبحکم تیسافرن آذوقه یافته میخریدند. آری‌یه و قشون او با تیسافرن و اُرُنْتاس حرکت میکردند و با آنها اردو میزدند. یونانی‌ها، چون از آنهاظنین بودند، با راهنمایان خود ازطرف دیگرحرکت میکردند و بفاصلهٔ‌یك فرسنگ یا بیشتر از ایرانی ها اردو می زدند. بالاخره دو اردو بیکدیگر با

1 – Orontas.



(۵۶) - نقش رستم ، آتشکده
(فلاندَن وکُسْت ، ایران قدیم ، گراور ۱۸۰)

نظر خصومت نگریستند : درسر تحصیل هیزم و علوفه یکدیگر را میزدند وازاین حرکات کینه درمیان آنها تولید میشد. پس ازسه روزطی مسافت بدیوار ماد رسیدند. این دیوار را بقول کزنفون از آجر وقیر ساخته بودند. پهنای دیوار بیست پا ، ارتفاع آن صدپا وطولش، چنانکه میگفتند، بیست فرسنگ بود (دیوارمزبور، چنانکه درتاریخ ماد گفته شد ، درزمان بخت النّصر برای حفظ بابل ازطرف شمال ساخته شده بود ، صفحهٔ ۱۹۳) از اینجا هشت فرسنگ در دومنزل پیموده واز دو نهر ، که از دجله جدا میشد ، گذشته بدجله رسیدند. براین دونهر دوپل زده بودند. بفاصلهٔ ۱۵ استاد از دجله شهر بزرگی بود سی‌تاس[1] نام و یونانی ها در نزدیکی آن و پارك زیبائی ،که پر ازهمه گونه درخت بود ، اردو زدند. پس از شام پروکْسِنْ وکزنفون گردش میکردند ؟ دراین حین شنیدند، که شخصی ازپیش‌قراول میپرسید ، پروکْسِنْ و کِلْ آرْخ کجا هستند. راجع به مِ نُنْ سئوالی نکرد ، و حال آنکه این شخص از طرف آری یه آمده بود و او میزبان مِ نُنْ بود. پروکْسِنْ گفت ،

1 - Sitace.



دریای سیاه
(پنت اوکسن)
سی نوپ
فرات
دجله
ایسوس
تارس
خالی بون
(حلب)
تاپساک
قبرس
دریای مغرب
(دریای درونی)
عربستان
مصر
بابل
شوش
خلیج پارس
خط لشکرکشی کوروش کوچک بجنگ اردشیر دوم
وعقب نشینی یونانیها
راهی که کوروش کوچک پیموده

کسی را، که شما میطلبید، منم. آن شخص گفت، من ازطرف آری یه وا رتهباذ بدینجا آمده‌ام، تا بشما بگویم، که بیدار کار خود باشید، چه دراین پارك تیسافرن سپاهیان زیاد دارد و نیز دسته‌ای بفرستید پل دجله را حفظ کنند، زیرا تیسافرن قصد دارد، این پل را شبانه براندازد، تا شما نتوانید ازآن بگذرید و درمیان دجله ونهر آن بمانید. شخص مذکور رانزد کل‌آرْخ بردند واو ازاین سخنان متوحّش شد، ولی یك نفر جوان، که حضور داشت، گفت بین حمله و قطع پل تضادّی هست: اگر حمله کردند وفاتح شدند، قطع پل چه‌فایده برای آنها دارد، زیرا چند پل دیگر هم، اگر وجود داشته باشد، برای ما در حال شکست بی ثمر است و ما نخواهیم دانست ازکدام سمت باید فرار کنیم. امّا اگر ما فاتح شدیم، قطع‌پل برای آنها مضرّ است، زیرا قشون زیادی، که در آن طرف دجله است، نمی تواند بکمك آنها بشتابد. پس از آن کل‌آرْخ از آن شخص پرسید، صفحه‌ای، که بین دجله و شهر است بچه وسعت می باشد. او جواب داد، که خیلی وسیع است، دهات زیاد و شهر های بزرگ دارد. پس از این جواب یونانی ها پنداشتند، که این شخص را خود ایرانی ها فرستاده اند، تا مبادا یونانی ها پل را خراب و موقعشان را بین دجله و نهر محکم کرده باعث نگرانی شاه گردند. باوجود این پس از صرف غذا، دسته‌ای برای محافظت پل فرستادند، ولی بعد نه حمله ای از طرف ایرانی‌ها بعمل آمد و نه کسی درسر پل دیده شد. روز دیگر یونانی ها از دجله گذشتند. پل این رود را از ۳۷ کشتی ساخته بودند. بعد یونانی‌ها از کنار دجله بیست فرسنگ در چهار روز پیموده به‌رود فیس کوس[۱] (اُدُرْنه امروزی) رسیدند. کزنفون گوید: در اینجا شهر بزرگی است موسوم به اُپیس[۲] (شهری، که در زمان سلوکیها انطاکیّه نام داشت) در این محلّ یونانیها ببرادر طبیعی[۳] کوروش و اردشیر برخوردند. او قشونی بکمك شاه از همدان میآورد و در اینجا بسپاه خود استراحت داده بود. کل آرْخ، برای اینکه قشون یونانی را زیادتر از آنچه هست نمایش دهد، امر کرد سپاهیان یونانی دو بدو از پیش سپاه ایرانی

۱ - Physcus.   ۲ - Opis.   ۳ - یعنی برادر صلبی، ازمادری که زن غیر عقدی بوده.

گذشتند و زیادی عدّهٔ یونانی‌ها باعث حیرت ایرانی‌ها شد (مترجم کزنفون گمان می کند، که این جای کتاب او تحریف شده، زیرا در نزدیکی قشون ایران بی احتیاطی بزرگی بود، که کل آرْخ قشون یونانی را بترتیبی در آورد، کـه پهلوی آن در مقابل قشون ایران باشد و دیگر اینکه ایرانی هـای آن زمان لشکر های بزرگ زیاد دیده بودند وممکن نبودفریب عملیّات کل آرْخ را بخورند). پس از آن یونانی‌ها شش منزل یاسی فرسنگ پیموده و از صحرا های بی‌سکنه گذشته بدهات پروشات رسیدند. تیسافرن از جهت کینه‌توزی امر کرد، دهات را بچاپند، ولی مردم را برده نکنند. دراینجا گندم، حشم وغنائم زیاد بدست آمد. بعد بیست فرسنگ دیگر در صحرا های بی سکنه پیمودند و در منزل اوّل در آن طرف رود دجله شهر بزرگی پدیدار شد، که سِنا[1] نام داشت و اهل آن روی پوست‌ها از آب گذشته برای یونانی‌ها نان و پنیر و شراب آوردند.

رسیدن یونانی‌ها به رودزهاب

بعد یونانی‌ها به رودزابات (زهاب کنونی) رسیدند. عرض آن ٤ پلطر (تقریباً ۱۲۷ مطر) بود. در این جا آنها چهار روز ماندند و، اگر چه یونانی ها از ایرانی ها ظنین بودند، ولی نمیدیدند، که دامی گسترده باشند. دراین حال کل آرْخ لازم دانست، که با تیسافرن مذاکره کند واگرسوءِ تفاهمی باشد، قبل‌ازاینکه جنگی بشود، مرتفع‌دارد بااین مقصود ازاو درخواست ملاقات کرد و، همینکه بمنزل تیسافرن درآمد، چنین گفت: «من میدانم، که قسم یاد کرده‌ایم بیکدیگر آزاری نرسانیم، ولی می بینم، که تو ازما بدگمان هستی، چنانکه از دشمنی می‌توان بود و در نتیجه ماهم نسبت بشما سوءِ ظن داریم. من هرقدر کاوش میکنم، نمیتوانم بیابم، که تو خواسته باشی نسبت بما بدی کنی ومطمئن هستم، که ماهم سوءِ قصدی نسبت بشما نداریم. من این ملاقات را خواستم، تا این بی‌اعتمادی را برطرف کنم. بنا براین، ازطرف خود میگویم، که ما درپیشگاه خدایان قسم یاد کرده‌ایم، نسبت بشما دوست باشیم.

---

۱ - Caena.

اگر کسی چنین وجدانی داشته باشد، که قسم را بشکند، بدترین شخص است وقوه‌ای نیست ، که اورا در مقابل غضب آلهی حفظ کند. پس از این نکته ، اگر به اسباب دنیوی بگذریم، من تورا بزرگترین نعمت برای خود میدانم: با تو تمام راهها برای ما باز است ، هر رودی قابل عبور است و نقصانی ازحیث آذوقه نیست ، بی‌تو، چون جائی را نمی شناسیم ، تمام راهها برای ما تیره و تاریك ، هر رود غیر قابل عبور و هر جمعیّت موحش است. بدتر از وحشت تنهائی ما این نکته است ، که همه مارا ترك خواهند کرد. اگر غیظ وخشم مارا برآن می‌داشت، که تورا هلاك سازیم با کشتن ولی‌نعمت خود چه میتوانستیم بکنیم ، جز اینکه با شاه ستیزه کرده دوچار غضب موحش او گردیم و دیگر ، اگر میخواستم برضدّ تو اقدام کنم ، از چه امید هائی خود را محروم میکردم. راجع باین امید ها لازم است بتو بگویم : من خواستم دوست کوروش باشم ، زیرا من گمان کردم ، که او در زمان خود شخصی است ، که میتواند بیش از همه ، بهر کس که بخواهد ، خوبی کند. حالا می‌بینم ، که توصاحب اقتدارات و ایالات کوروش هستی ، بی اینکه حکمرانی ایالت خود را فاقد باشی و نیز می بینم ، که این قدرت سلطنتی ، که مخالف کوروش بود ، مساعد ومتّحد تواست. بنا براین کی است آن کس ، که این‌قدر دیوانه باشد ، که نخواهد دوست تو باشد؟ بالا تر از آن ، می خواهم بتو بگویم ، کـه امید ما در اینکه تو دوست ما خواهی بود ، مبنایش چیست. من میدانم ، که می‌سیان باعث نگرانی شما هستند و امید وارم با قوائی ، که دارم ، آنها را مطیع شما کنم. دربارهٔ پی سیدیان و سائر مردمان نیز امید وارم ، چنان کنم ، که خیال شما را مشوب نکنند ، راجع بمصریها ، که آنقدر شمارا عصبانی کرده‌اند ، نیزتصوّرمیکنم ، شما قوه‌ای جز قوّهٔ من برای تنبیه آنان نمیتوانید بکار برید. بالاخره در میان مردمانی ، که تورا احاطه دارند ، اگرمردمی باشد ، که خواهی دوست آنها باشی ، مقتدرتر از تو دوستی نخواهند یافت و ، اگر بخواهند تورا اذیت کنند ، توبوسیلهٔ ما صاحب اختیار مطلق برای افنای آنها خواهی بود. خدمت ما بتو فقط از این جهت نخواهد بود ، که جیره ای دریافت خواهیم کرد ، بلکه از این نظر نیز

که بواسطهٔ نیکی های تو نجات یافته‌ایم وحق‌ّشناسی در ازای آن وظیفهٔ ماست . وقتی ، که من تمام این مطالب را در نظر میگیرم ، بقدری از عدم اطمینان تو در حیرت می افتم ، که حاضرم با کمال مسرّت بدانم ، چه کسی است آن کسی ، که چنین ماهرانه حرف میزند وتورا ازما ظنین میکند » . تیسافرن جواب داد : « من بسیار مشعوفم از اینکه از زبان تو این سخنان با مغز را میشنوم . با این عقاید ، اگر تو میخواستی برضدّ من نقشه‌ای بکشی ، میگفتم ، تو همان قدر دشمن منافع خود هستی ، که دشمن منی . تو نیز سخنان مرا گوش کن ، تا کاملاً مطمئن‌شوی ، که اگر اقدامی بر ضدّ شاه یا من بکنی ، ببدترین کاری اقدام کرده ای . اگر ما میخواستیم شما را هلاك کنیم ، تصوّر میکنی ، که ما بقدر کفایت سواره نظام ، پیاده نظام و اسلحه نداشتیم ، تا این کار را بی‌اندك خطری انجام دهیم ، یاجائی ، که برای اینکار مساعد باشد ، دراختیار ما نبود ؟ آیا چنین است ؟ این جلگه های پهناور ، که متّحدین مایند وشما باکمال صعوبت جلگه‌ای را طیّ میکنید ، این کوهها ، که در مقابل شما بلند شده وشما مجبورید از آنها بگذرید ـ آیا دراقتدار ما نبود ، که این صفحات واین کوهها را اشغال وراه عبورشمارا سدّ کنیم . امّااین رودها ، آیا نمی بینید ، که در میان آنها رودهائی هست ، که برای ما مانند اسلحه خانه‌است وهرچه بخواهیم ، برای جنگ باهرسپاه ، میتوانیم از آن بیرون کشیم ونیز رودهائی هست ، که ، اگر ماشمارا ازآن عبور نمیدادیم ، شما نمیتوانستید بهیچوجه از آن ها بگذرید . تصوّر کنیم ، که دربکار بردن تمام این وسائل ما مغلوب میشدیم . آیا آتش قوی‌تر از ثمرات زمین نیست ؟ آیا ما نمیتوانستیم ، این ثمرات را آتش زده شما را دوچارچنان گرسنگی کنیم ، که رشادت شما در مقابل آن بکلّی ناتوان‌باشد ؟ بااین همه وسائل ، که برای جنگ داریم و خطری از آن برای ما متصوّر نیست ، چگونه میشود ، وسیله ای انتخاب کنیم ، که در پیش گاه خدایان بی دینی و کفر ودر انظار مردم بی‌شرفی است . چنین وسیله وسیلهٔ اشخاص مستأصل و کسانی‌است ، که راهی ندارند و احتیاج آنهـا را در فشار میگذارد ، یا کار اشخاصی فاسد ، که میخواهند از نقض قسم در پیشگاه خدایان یا از سوءِ نیّت خود نسبت به مردم

استفاده کنند. نه، هیچ گاه ما باین درجه بی‌عقل و دیوانه نخواهیم بود. باوجود اینکه ما میتوانستیم شما را معدوم کنیم، چرا نکرده‌ایم؟ بدان، جهت نجات شما این است، که من میخواهم ارادت خودرا به یونانی‌ها نشان دهم، زیرا، اگر کوروش هنگام صعود بممالك علیا، باین قشون خارجه از آن جهت اطمینان داشت، که جیرهٔ آنها را میرسانید، من میخواهم، وقتی که از این ممالك پائین می‌آیم، همین سپاه را بوسیلهٔ خوبی هائی، که نسبت بآن می کنم، تکیه گاه خود قرار دهم. امّا راجع بمزایائی، که شما میتوانید برای من داشته باشید، تو از بعض مزایا سخن راندی، ولی بزرگترین مزیّت آن است، که من میدانم: فقط شاه میتواند تیار راست برسر نهد، ولی ممکن است، که با بودن شما در این جا یك کس دیگرهم بتواند در قلبش تیار راست برسر گذارد. (موافق نوشته های مورّخین یونانی فقط شاه میتوانست کلاه راست برسر گذارد. بنابراین، اگر گفتهٔ کزنفون صحیح باشد، تیسافرن میخواهد بگوید، که با تقویت یونانی‌ها او میتواند فکر سلطنت را درمغز خود بپرورد). کلآرْخ از این عبارت تیسافرن تصوّر کرد، که راست میگوید و گفت، با وجود بودن چنین جهاتی برای دوستی بین ما، آیا اشخاصی، که با تهمت و افتراء میخواهند این دوستی را مبدّل بدشمنی کنند، لایق بدْترین عقوبتی نیستند؟ تیسافرن جواب‌داد، اگر شما باسرداران وصاحبمنصبان بخواهید روزروشن نزدمن آئید، من بشمامیگویم، کی‌ها بمن اطلاع میدهند، که تو کنکاشی برضدّ من وقشونم ترتیب میدهی. کلآرْخ گفت، من تمام آنها را نزد تومیآورم و من هم بتوخواهم گفت، از چه کسانی چیز هائی راجع بتومیدانم. پس از این صحبت، تیسافرن نسبت به کلآرْخ بسیار محبّت نمود واورا دعوت کرد، که برای شام بماند (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۵).

کشته شدن صاحبمنصبان یونانی

بقول کزنفون (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۵) روز بعد، که کلآرْخ باردوی خود بر گشت، یقین کرده بود، که تیسافرن نیّات بدنسبت به یونانیها ندارد ومذاکرات او را باطلاع یونانیها رسانیده گفت، لازم است رؤساء نزد تیسافرن بروند و۱۰ اگرمحقق

شود، که کسانی ازیونانیها با اقترا تولیدٌ دشمنی میکنند، مانند خائنان ودشمنان یونانی ها مجازات شوند. کل آرْخ از مِ نُنْ ظنین بود، زیرا میدانست، که او وآری یه با تیسافرن مذاکره کرده اند، او میخواهد دسته ای بر ضدّ کل آرْخ تشکیل کند و تمام قشون یونانی را بطرف خود کشیده دوست تیسافرن گردد. کل آرْخ نیز میخواست قشون را بطرف خود جلب کرده اشخاصی را، که مخلّ اوبودند، ازمیان بردارد. بعض سپاهیان یونانی عقیده داشتند، که تمام سرکردگان و صاحبمنصبان را نباید نزد تیسافرن برد و باید از او برحذر بود، ولی کل آرْخ بقدری ابرام واصرارکرد، تابالاخره قرارشد، که پنج سرکرده وبیست صاحبمنصب با خود ببرد. دویست نفر سپاهی هم، باین عنوان که میخواهندآذوقه بخرند، با اینها رفتند. وقتیکه یونانیها بدرب منزل تیسافرن رسیدند، پنج نفر سرکرده را، که عبارت بودند از پِروکْسِنْ بِه اُسی، مِ نُنْ تسّالی، آژیاس آرکادی، کل آرْخ لاسِدِمونی و سقراط آخائی[1] بدرون منزل خواندند وصاحبمنصبان دم درماندند. چند لحظه بعد بعلامتی، که معهود بود، سرکردگان را توقیف کردند وآنهائی را، که دم درمانده بودند، سربریدند. بعد سواره نظام ایران درجلگه تاخته، هریونانی آزاد یابرده را که یافت، کشت. یونانیهائی که دراردو بودند، این حرکت سوارها را از دور مشاهده کرده تعجّب کردند، که چه حادثه ای روی داده. در اینحال نیکارْك[2] آرکادی، که شکمش را دریده بودند وروده های خودرا بدست گرفته فرار کرده بود، با این حال خود را باردو رسانیده قضیّه را بیان کرد و یونانیها فوراً اسلحه برداشتند، زیرا با کمال وحشت منتظربودند، که ایرانیها برآنها حمله کنند. بعد طولی نکشید، که آری یه، ارته باذ و میتریدات (مهرداد) با برادر تیسافرن و سیصد نفر سوار جوشن دار باردوی یونانی ها نزدیك شده یك سر کرده و یك صاحبمنصب یونانی را طلبیدند، تا بآنها حکم شاه را ابلاغ کنند. یونانیها دونفر فرستادند و کزنفون آتنی از عقب آنها رفت، تا از احوال پِروکْسِنْ اطلاعی یابد.

---

۱ - Proxène de Béotie, Ménon de Thessalie, Agias d' Arcadie, Socrate d' Achaïe.

۲ - Nicarque.

وقتی که دونفر مزبور بقدری نزدیك شدند، که صدا میرسید، آری یه چنین گفت: یونانیها، چون محقّق گردید، که کل‌آرْخ نقض‌قسم کرده ومتارکه را بهم‌زده، مجازات خودرا دید و کشته شد. پرُکسین و مِ‌نُنْ، که توطئه را آشکار کرده غدّاری او را اطلاع دادند، مورد مرحمت شدند. آنچه راجع بشما میباشد، این است، که شاه اسلحهٔ شمارا میخواهد ومیگوید، این اسلحه از آنِ او است، زیرا ازآنِ کوروش بندهٔ او بود. یونانیها بتوسط کْلِ‌اُنر ‌اُرْخ‌مِنی[1]، که یکی ازسرکردگان بود، جواب دادند: «ای آری یه، که بدذات ترین آدمی هستی وای شما، که دوستان کوروش بودید، آیا شرم ندارید، که پس از آنکه در پیش‌گاه خدایان ودر انظار مردم قسم یاد کردید، با دوستان ما دوست و با دشمنان ما دشمن باشید، ما را به تیسافرن، که بی دین ترین آدمی و بدترین خائن است، تسلیم میکنید؟ شما، پس از اینکه خائنانه‌هم‌قسم خودرا کشتید، بادشمنان مابرضدّ ما شده‌اید؟» آری یه جواب داد: برخود کل‌آرْخ ثابت شد، که از مدّتی قبل برضدّ تیسافرن و اُرُنْتاس و ما کنگاش میکرد. کزنفون گفت: «اگر کل‌آرْخ نقض‌قسم کرد ومتارکه را بهم‌زد، بمجازات خود رسید واین عین‌عدالت است، که خائن هلاك شود، ولی پروْکسن ومِ‌نُنْ را، که نسبت بشما خوبیها کرده‌اندوسرکردگان ماهستند، چراپس نفرستادید. البتّه معلوم است، که چون آنها دوستان ما وشما هستند، سعی خواهند کرد بماو شما نصایح خوبی بدهند». پس از این سخن پارسی‌ها مدّتی باهم مشورت کردند، و، بی‌اینکه چیزی بگویند، رفتند. کزنفون بطور اختصار گوید، که کل‌آرْخ را نزد شاه برده بحکم او سرش را از تن جدا کردند. پلوتارك شرح قضیّه را چنین نوشته:

کشته‌شدن کْلِ‌آرْخ بروایت پلوتارك

مورّخ مذکور گوید (اردشیر، بند ۲۰): پس ازآنکه تیسافرن، برخلاف قولی که داده بود، کل‌آرْخ و سایر صاحبمنصبان یونانی را فریب داد و آنها را توقیف و در زنجیر کرده نزد شاه فرستاد، کل‌آرْخ از کتزیاس، چنانکه خود مورّخ مذکور گوید، خواهش

---

۱ – Cléonor d' Orchomène.

کرد، شانه ای باو بدهد و، چون از داشتن آن خیلی مسرور شد، برای اظهـار حق‌شناسی مهر خودرا باو داده گفت، اگر روزی به لاسدمون رفتی، این مهر مرا باقرباء و دوستان من نشان ده، تا بدانند دوستی ما بچه اندازه بوده. کتزیاس نیز گوید، سپاهیان یونانی، که با کل‌آرْخ اسیر شده بودند، آذوقهٔ اورا می‌خوردند و چیز کمی برای او میماند. درمقام چاره‌جوئی اوخواهش کرد، که جیرهٔ اورا بیشتر وجداگانه ازجیرهٔ سایر اسراء دهند. کتزیاس این خواهش اورا بارضایت وبل موافق میل پُروشات انجام‌داد. چون همه روزه یك ران خوك برای کل‌آرْخ میبردند، او روزی از کتزیاس خواهش کرد، که کارد کوچکی درمیان آن پنهان دارد، تااو دوچار زجر وعقاب ازطرف شاه نگردد (مقصود این است، که کل‌آرْخ میخواسته خود کشی کند) ولی کتزیاس از ترس اردشیر از انجام آن خود داری کرد. پروشات از اردشیر خواهش کرده بود، که کل‌آرْخ را نکشد واو بقید قسم وعده داده بود از اعدام او دست باز دارد، ولی بعد باصرار استاتیرا تمام اسرای یونانی را باستثنای مِنُنْ کشت و پُروشات ازاین زمان کینهٔ استاتیرارا دردل جا داده بعدها اورا زهرداد. بعد پلوتارك گوید، این روایت کتزیاس صحیح نیست. پروشات داعی نداشت، که برای خاطر کل‌آرْخ اقدام بکاری کند، کـه آن قدر خطرناك بود. معلوم است، که کتزیاس برای بزرگ کردن نام کل‌آرْخ از این قسمت تاریخ خود افسانهٔ حزن انگیزی ساخته، چنانکه گوید: نعش صاحب‌منصبان یونانی را سگ‌ها وطیور درنده دریدند، ولی گردبادی برخاست و نعش کل‌آرْخ را در زیر ماسه وریگ روان پوشیده قبری برای اوساخت. در اطراف این قبر درختان خرما روئید و چندان زیاد شد، کـه در اندك مدّتی جنگلی از درختان مزبور پدید آمد و شاه مغموم گشت، که چرا کل‌آرْخ، محبوب خدایان را، نابود کرد. بعد مورّخ مذکور از کینه ورزی پروشات نسبت به استاتیرا سخن رانده میگوید جهت آن رشگی بود، که او به استاتیرا می‌برد. چون این قضیّه درجای خود ذکرخواهد شد، (صفحه ۱۰۹۶) عجالةً میگذریم.

تمجید کِزِنفون از کِلِآرْخ

کزنفون کلآرخ را بسیار ستوده و بدین عقیده است ، که او واقعاً سرباز بود ، جنگ را دوست میداشت و هرچه می یافت ، بمصرف جنگ میرسانید. در جدال ها بی پروا بود ، ولی با این حال در مواقع خطر احتیاط را از دست نمیداد. او میگفت ، قشونی که اطاعت نظامی ندارد ، بهیچ درد نمیخورد و باید سرباز از فرمانده خود بیشتر بترسد ، تا از دشمن. اوسخت وسبع بود و در موقع جنگ یا مخاطره همه با میل سخنان اورا میشنیدند ، ولی ، همینکه خطر میگذشت ، همه از او فرار میکردند ، زیرا روی ملاطفت و عنایت نداشت. زیردستان او نسبت بوی همان حسّیّات را میپروردند ، که یك شاگرد مکتب نسبت بمعلّم دارد. بنا براین او هیچگاه کسی را نداشت ، که بواسطهٔ دوستی یا وفا اورا پیروی کند ، ولی اشخاصی را ، که وطن یا احتیاج و یا ضرورت دیگر در تحت فرمان او قرار میداد ، خوب میتوانست مطیع کند. از زمانی ، که بهره‌مندی های اوشروع شد ، دووسیلهٔ بزرگ اورا سرباز عالی کرد: اولاً دلاوری وشجاعت او ، که ازتمام محك‌های امتحان گذشت. ثانیاً ترس مجازات ، که سربازهارا باطاعت نظامی درآورد. چنین بود کلآرخ ، وقتی که فرماندهی داشت. او هیچگاه ، چنانکه گویند ، زیر فرمان کسی نرفت وتقریباً در سنّ پنجاه سالگی درگذشت.

این است عقیدهٔ کزنفون (عقب‌نشینی ده‌هزار نفر ، کتاب ۲ ، فصل ۶) ولی پلوتارك شکست کوروش را باو منتسب داشته گوید ، که کلآرخ سردار خوبی نبود و ، اگر بجای اینکه در لب فرات بماند ، در قلب قشون کوروش جا میگرفت ، جنگ را یقیناً می‌برد.

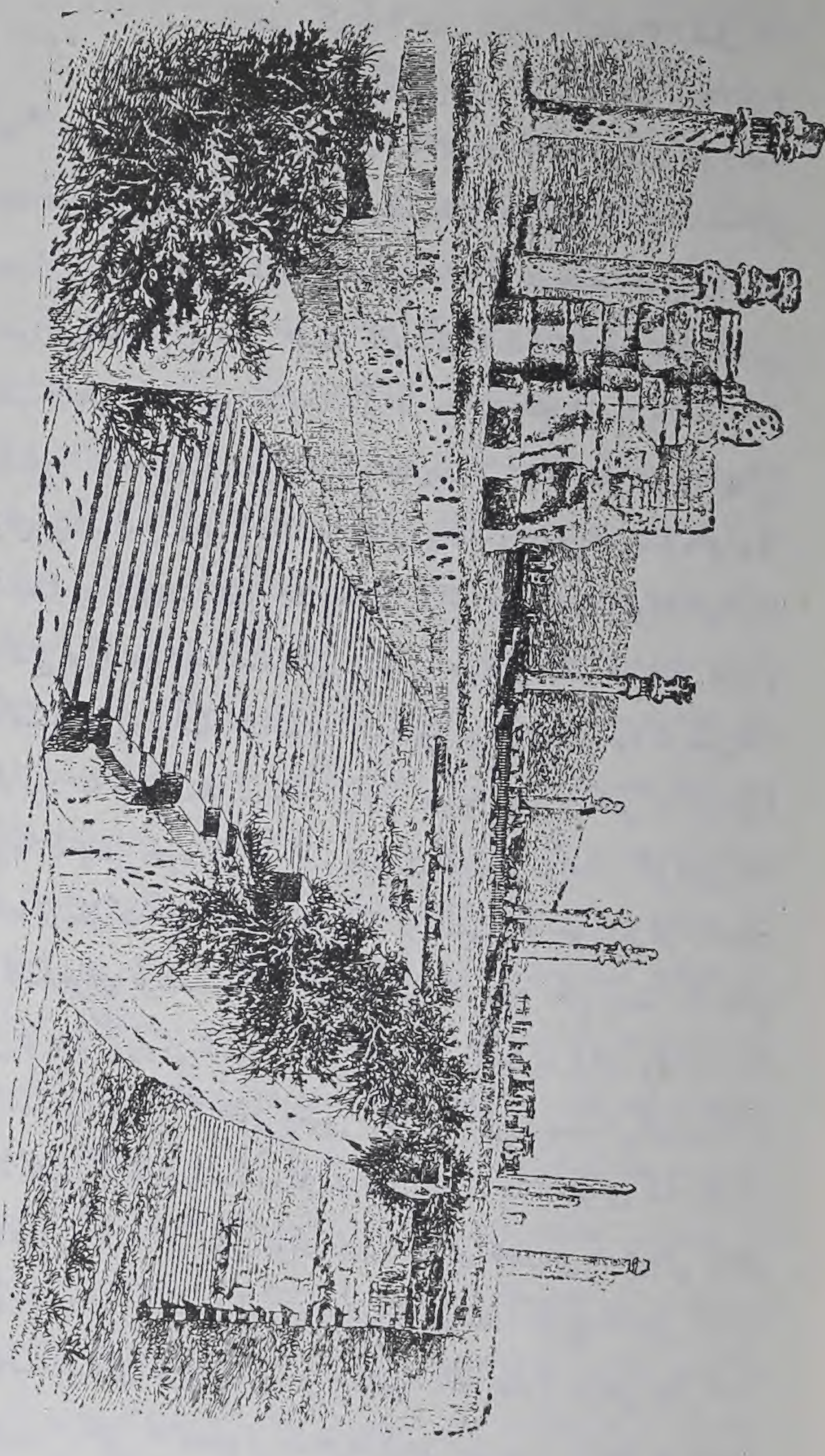
تکذیب کِزِنفون ازمِنُن

مورّخ مذکور گوید : مِنُن تسالیانی حرص خودرا نسبت بجمع کردن مال پنهان نمیکرد فرماندهی را برای گردآوردن مال و شرف را برای استفاده میخواست. همیشه درصدد بود ، که دوست اشخاص مقتدر باشد ، تا تعدّیات او بی مجازات بماند. برای رسیدن بمقاصدی که داشت ، کوتاه ترین راه را درشکستن قسم ، دروغ گوئی وتقلّب میدانست.

صداقت و دیانت را بهیچ میشمرد و روشن بود، که کسی را دوست ندارد. اشخاصی را دوستان خود می‌خواند و در همان حال برای آنها دام میگسترد. هیچگاه دشمن را استهزاء نمیکرد، ولی هیچگاه هم با اطرافیان خود حرف نمیزد، مگر آنکه آنها را استهزاء کند. او نمیخواست مال دشمن را برباید، زیرا ربودن چیزی، که خوب حفظ میشد، دشوار بود، ولی او یگانه کسی بود، که ربودن مال دوستی را، از این جهت که محفوظ نبود، خیلی سهل میدانست.. از تمام اشخاص بدقول و فاسد میترسید، چنانکه از اشخاص جنگ آزموده میترسند و، بعکس تمام کسانی را که دین‌دار و راست بودند، مورد استفاده قرار میداد، زیرا تصوّر میکرد، که اینها آدمی نیستند. او عقیده داشت، که اشخاص درستکار بد تربیت شده‌اند. وقتی که میخواست در نزد کسی شخص اوّل باشد، افترا میزد بکسانی، که مقام اوّل را قبل از او حائز بودند. در اموری، که چندان معلوم نیست، میتوان اشتباه کرد، ولی آنچه همه میدانند، این است: وقتی که مِنُنْ از آریستیپ[۱] فرماندهی قشون خارجه را گرفت، جوانی بود خوشگل و صبیح و، زمانیکه سروسرّی باآری یهٔ خارجی داشت، طراوت جوانی را هنوز فاقد نشده بود و آری‌یه جوانانی را، که صباحت منظر داشتند، دوست میداشت. خود او هم زمانی، که ریش نداشت، جوانی داشت تاری‌پاس[۲] نام، که خارجی بود. سرداران یونانی کشته شدند از این جهت، که برضدّ شاه قیام کردند، ولی او کشته نشد، و حال آنکه همان کار سرداران دیگر را کرده بود. بعدها شاه اورا هم معدوم کرد، ولی نه مانند سرداران دیگر یونانی، زیرا بریدن سر قتلی نجیبانه بشمار میرفت. گویند، که اورا بازجرهائی کشتند، که یکسال طول کشید (بعضی نوشته‌اند، که دست و پای اورا قطع کردند). آژیاس آرکادی و سقراط آخائی هم کشته شدند، ولی این دو نفر نه در جنگ ترسو بودند و نه در دوستی خائن. هر دو تقریباً سی و پنج سال داشتند (عقب‌نشینی، کتاب ۲، فصل ۶).

---

۱ - Aristippe. ۲ - Tharipas.



(۵۷) - تخت جمشید، پلّه‌کان بزرگ صُفّه
(ستولز، گراور ۹۴)

حزن و اندوه یونانی‌ها

بعد کزنفون گوید (عقب نشینی، کتاب ۳، فصل ۱) وقتی که بسپاهیان یونانی خبر گرفتار شدن سرداران و صاحب‌منصبان آنها رسید، درغم واندوه بی‌پایان فرو رفتند، چه میگفتند، ما دم دربارشاه هستیم، ازهرطرف دشمن مارا احاطه کرده، مسافتی بیش از ده هزار اِستادبین ماو او طانمان جدائی انداخته، در وسط راه بین رودهای غیرقابل عبور درمانده‌ایم، نه جائی هست، که بما آذوقه بفروشند ونه سواره‌نظامی، که خطّ عقب نشینی مارا تأمین کنند. اگر در جنگی فاتح شویم، یك نفر راهم نمیتوانیم بکشیم و، اگر مغلوب گردیم، یکنفراز ماجان بدر نبرد و همه حتّی غیریونانیهائی، که با کوروش بودند، مارا رها کرده‌اند. حزن و اندوه یونانی ها باندازه‌ای بود، که آن شب بیشتریونانیان شام نخوردند و هر کس هرجا میتوانست بخوابد خوابید، ولی چشم کسی بهم نیامد، چه همه بفکر بی نوائی خود بودند و در خیال عیال و اطفالی، که امیددیدن روی آنهارا نداشتند. درقشون یونانی شخصی بود کزنفون‌نام، که نه سردار بود، نه صاحب‌منصب ونه سرباز. میزبان اوپروْکسنْ مدّتها اورا دعوت میکرد، که وطن خودرا ترك کرده بخدمت کوروش درآید. کزنفون نامهٔ او را خوانده ازسقراط آتنی[1] استشاره کرد و او گفت، که چون از قرار معلوم کوروش با لاسدمونیها برضدّ آتنی ها ارتباطی نزدیك دارد، ممکن است، که اهالی آتن از رفتن تو نزد کوروش ظنین شوند. پس بهتر است به دِلْفْ رفته از خدا در این باب استشاره کنی. کزنفون چنین کرده از آپلّن پرسید، برای اینکه از این مسافرت سالم برگردد و نتیجهٔ مسافرت خیلی خوب باشد، برای کدام یك از خدایان باید قربانی کند. آپلّن جواب داد: «برای خدایانی که قربانی کردن برای آنها لازم است». کزنفون این جواب را به سقراط اطّلاع داد واو گفت، سؤال را خوب نکرده‌ای، می‌بایست پرسیده باشی، کدام یك از دوشقّ بهتر است، بمانی یا بروی و، وقتی که تصمیم بر مسافرت کردی، بپرسی، که بهترین وسیله برای انجام اینکار چیست و، چون توطور دیگر سؤال کرده‌ای، حالا باید هرچه

[1] - این همان فیلسوف معروف است و کزنفون از شاگردان او بود.

خدا گفته بکنی. کزنفون قربانی‌های لازم را کرده براه افتاد ودرسارد به کوروش، در حینی که او میخواست بطرف ممالك علیا عازم شود، معرّفی شد. بنا بمیل پروکسن کوروش اورا دعوت کرد نزد وی بماند وگفت، همینکه سفر جنگی خاتمه یافت، اورا بیونان روانه خواهد کرد. دراین وقت به کزنفون میگفتند، که این سفر جنگی برضدّ پی سیدیان است.

بنا بر این کزنفون مانند سایر صاحب منصبان یونانی، بجز کلْ آرْخ، فریب خورد وفقط در کیلیکیّه فهمید، که این سفرجنگی برضدّ شاه تهیّه شده. دراین حال بیشتر یونانی ها بواسطهٔ شرم وحیا کوروش را پیروی کردند و کزنفون هم یکی ازآنها بود. باری، ازمشکلاتی، که برای یونانی‌ها پس از گرفتار شدن صاحبمنصبان یونانی حاصل شده بود، کزنفون هم درشب مذکور نمیتوانست بخوابد، ولی بعد بخواب رفت ودرخواب دید، که رعد غرّیدن گرفت و برقی بخانهٔ پدری او افتاده تمام خانه را مشتعل کرد. کزنفون از وحشت بیدار شده سراسیمه ازجا جست ودر ابتداء بنظرش آمد، که این خواب علامت خوبی است، زیرا درمیان مخاطرات و مشکلات نور بزرگی از طرف زِوْسْ، که خدای بزرگ است، بخانهٔ او تابیده، ولی بعدترسی براو مستولی شد، چه تصوّر کرد، که چون این خواب از طرف زِوْسْ شاه خدایان است و آتش او را از هرطرف احاطه کرده، پس تعبیر این خواب چنین است، که او از ممالك شاه بیرون نخواهد رفت و مشکلاتی اورا از هرطرف احاطه خواهد داشت. پس از قدری تأمّل بفکرش آمد، که همینکه صبح دررسد، پارسی ها حمله خواهند کرد و یونانی ها را گرفته ببدترین نحوی خواهند کشت. پس اندیشید، که نباید منتظر شد، تا بیایند و مارا بگیرند و باید آنچه از ما برمیآید، برای نجات خود بکنیم. این بود، که برخاسته صاحب منصبان دستهٔ پروکسنْ را دور خود جمع کرده گفت، اگر دشمن تدارکات خودرا ندیده بود، خصومت خودرا علناً بما چنین نمی‌نمود، وحال این من نمی‌بینم، کسی درفکر دفاع از دشمن باشد. اگر ما اسیر شویم، سرنوشت ما بدست کسی است، که برادر تنی خود را کشته می بیند و حکم میکند سر و دست او را ببرند و آنرا روی صلیبی

می گستراند. ما هم نباید انتظاری از او داشته باشیم، چه ماهمان کسانی هستیم، که میخواستیم اورا ازتخت شاهی پائین آورده بنده‌اش کنیم وحتّی، اگرمیتوانستیم، او را بکشیم. همهٔ صاحب منصبان پروکسن حرفهای اورا تصدیق کردند و فقط یك‌نفر آپوّلونیدِس[1] نام گفت، باید راهی پیدا کرد و باشاه کنار آمد. در ازای این پیشنهاد، کزنفون و دیگران بر او تاخته بیرونش کردند و بعد شبانه تمام صاحب منصبان جمع شده قرار دادند، که بی درنگ سردار و سرکردگانی بجای آنهائیکه گرفتار شده‌اند، انتخاب کنند، تانظم و اطاعت نظامی قشون مختّل نشود و از جمله کزنفون بجای پروکسِن انتخاب شد.

نطق صاحبمنصبان یونانی

همینکه سپیدهٔ صبح دمید، صاحبمنصبانی، که تازه انتخاب شده بودند، درمرکز اردو جمع شده سپاهیان یونانی را جمع کردند وهرکدام از سه نفر رئیس، یعنی خیری‌سُف وکلِ اُنر وکزنفون برخاسته نطق‌های مهیّج خطاب‌بسربازان کردند. مضمون نطق‌ها این بود: پارسی‌ها وآری‌یه مارا فریب دادند و، باوجود معاهده وقسم های شداد، نقض قول وعهد کردند. دیگراطمینانی بآنها نیست ومابايد سعی کنیم، که مقاومت کرده فاتح شویم و، اگر هم فاتح نشدیم، تماماً بمیریم، زیرا اگر بدست دشمن افتیم، باز باید بمیریم، ولی باشکنجه وزجرهائی، که خدایان نصیب دشمنان ماهم نکنند. کزنفون برای تحریك سربازان یونانی جنگهای خشیارشا را بایونان و رشادت یونانی‌ها را بخاطر آنها آورد و سپس از جنگ کوناکسا و فتح یونانی‌ها نسبت بمیسرهٔ قشون اردشیر سخن رانده گفت، مزایای دشمن بر ما فقط از این است، که ما سواره نظام دشمن را نداریم، ولی هیچ شنیده نشده است، که کسی در جنگ از گزیدن اسب یا لگد زدنش مرده باشد. بالاخره اهمیت در مردی است، که برروی اسب نشسته و، چون او بر اسب قرار گرفته وما بر زمین استواریم، باز شجاعت ما کارخودرا خواهد کرد. امّا این نکته، که تیسافرن باما نخواهد بود، نباید باعث دغدغهٔ شما گردد، زیرا نبودن چنین شخصی، که همواره

1 - Apollonidès.

برای ما چاه میکند، آیا بهتر از بودن او نیست؟ حالا ما خودمان راه خود را پیدا کرده حرکت خواهیم کرد. در باب آذوقه هم نگرانی نداشته باشید، زیرا تاحال مابقیمت گزاف آذوقهٔ خودرا میخریدیم، ولی بعد ازاین، چون پول نداریم، هرقدر آذوقه لازم داشته باشیم، ازمحلّها بنا بحقّ فاتح خواهیم گرفت. رودها هم نباید باعث تشویش خاطر شما شود، زیرا اگر در جائی نتوانیم از رودها عبور کنیم، میتوانیم بالا رفته جائی‌را بیابیم، که آب تا زانوی ما باشد و بگذریم. ما نباید نشان دهیم، که برخود مخمّر کرده ایم حتماً بیونان مراجعت کنیم، زیرا ممکن است جائی را یافته ودرآن محل متوطن شده مستعمره ای بنا کنیم. آیا نمی بینید، که می‌سیان بر خلاف میل شاه شهر های بزرگ و با ثروت دارند، پی‌سیدیان نیز دارای چنین وضعی می باشند و (لی کاونیان)[1] جا های محکمی را گرفته محصول جلگهٔ حاصلخیز را، که متعلّق بشاه است، میبرند. ما ازآنها کمتر نیستیم و ماهم میتوانیم جائی‌را اشغال کرده بمانیم. باید بنمائیم، که میخواهیم در جائی بمانیم، زیرا اگر شاه این نیّت مارا بداند، تمام وسائل رفتن مارا تدارک خواهد کرد، تا ما زودتر برویم. این مطالب را گفتم، تا شما مأیوس و افسرده نشوید، ولی ما باید بکوشیم، تا بیونان برگردیم، زیرا میترسم، که اگر در جا های حاصلخیز رحل اقامت افکنیم، نعم فراوان، بی‌کاری و زیستن با زنان بلند قامت و زیبای مادو پارس یادختران آنها مارا به ناز و نعمت عادت دهد و ما راه وطن را فراموش کنیم. پس ما باید بیونان برگردیم و بیونانی‌ها بگوئیم، که اگر آن ها فقیراند، میتوانند تمام اشخاص بی‌چیز را باین جاها آورده غنی کنند، زیرا، ای سربازان، بدانید که تمام این مال و منال و ثروت در انتظار فاتحین است. پس از آن کزنفون ترتیب وطرز قشون‌را چنین بیان کرد: ما باید چنان کنیم، که مقیّد به ارّابه ها و خیمه های خود نباشیم و حرکت ما آزاد و در صلاح قشون باشد. بنابراین بایدارّابه‌ها وخیمه‌های خودرابسوزیم وحتّی‌ازبنهٔ خود، آنچه را که بیش از خوردن و آشامیدن است، نیز نابود کنیم. مهمتر از هرچیز این است، که این

1 - Lycaoniens.

نکته را در نظر داشته باشید: تاسرداران‌مان باما بودند، دشمن نتوانست باما ستیزه کند، زیرا از اطاعت نظامی ما میترسید، ولی حالا تصوّر میکند، که نافرمانی در قشون یونانی حکمفرما است وباعث اضمحلال آن‌خواهد شد. بنابراین باید حالا بیش از سابق اطاعت و فرمان برداری نشان دهیم، تا دشمن بداند، که خیال واهی کرده. پس از آن پیشنهاد کزنفون با بلند کردن دست رأی گرفتند و قبول شد. بعداو گفت، ماباید بجائی زویم، که آذوقه زیاد داشته باشد. دربیست استادی این جا دهات خوبی است و، اگر دشمن بما حمله کند، نباید باعث حیرت گردد، زیرا دشمن حال سگ را دارد، که همواره بر هگذر حمله‌میکند، ولی، همینکه باو حمله کردند، میگریزد. بنا براین باید ترتیب قشون در موقع حرکت چنین باشد: از سپاهیان سنگین‌اسلحه ستونی بسازیم، که وسط آن خالی بماند و بار وبنهٔ خود را دروسط ستون جمع کنیم. اگرما الآن اشخاصی‌را معیّن کنیم، که بجبههٔ ستون فرمان دهند وبر رأس آن ناظر باشند و نیز اگر اشخاصی را، که باید پهلو های قشون را حفظ ودردنبال آن حرکت کنند، برگزینیم، درموقع نزدیك شدن دشمن، بمشورت محتاج نشویم وتمام‌قشون بکارافتد. بعقیدهٔ من خیری‌سف، چون لاسدمونی‌است، باید فرمانده جبهه باشد، دونفر از مسن‌ترین سرکردگان پهلوها را حفظ کنند وتی‌ماسیون و من پس‌قراول را اداره کنیم. پس ازاین نطق، چون کسی حرف نزد، با بلند کردن دست رأی گرفتند و پیش‌نهاد پذیرفته شد. بعد کزنفون گفت هان‌ای کسانیکه میخواهید عیال‌واطفال خودرا ببینید، بدانید، که باید دلیرباشید. برای رسیدن بمقصود این یگانه وسیله است. اگرفاتحید میکشید و، اگرمغلوبید، میکشند. اگرمال‌را دوست دارید، باید فاتح باشید، چه فاتح دارائی خودراحفظ میکند و مغلوب آنرا برای دیگری میگذارد (عقب نشینی، کتاب ۳، فصل ۲).

حملات مهرداد بیونانی‌ها

یونانی‌ها پس از سوزانیدن ارّابه‌ها و خیمه‌ها و زیادی بار وبنه ناهار خوردند. دراین حین مهرداد باسی نفر سوار دررسیده خواست با یونانیٔ‌ها مذاکره کنند و گفت، منهم ازدوستان کوروش بودم وحالا میخواهم آن کنم، که شما خواهید کرد. این‌است،

که آمده‌ام قصد شمارا بدانم. یونانیها گفتند ما میخواهیم، بخانه های خود برگردیم و، اگر مانع شوید، جنگ میکنیم. مهرداد گفت، اگر شاه بخواهد، شما جان بدر نخواهید برد. از این حرف او یونانی ها استنباط کردند، که او فرستادهٔ پارسی‌ها است، بخصوص که یکی از نزدیکان تیسافرن همراه او بود. سرکردگان بین خودشان قطع کردند، که بهترین کار جنگ کردن است، بهرجا که بکشد، زیرا مذاکرات باپارسی‌ها احوال روحی سربازان را خراب میکند، چنانکه نی کارك آرکادی[1] بابیست نفر سپاهی شبانه فرار کرد. یونانی‌ها حرکت کرده از رود زابات گذشتند و هنوز دور نرفته بودند، که مهرداد با دویست نفر سوار و چهارصد نفر تیر انداز یا فلاخن دار، که سبك و چست و چالاك بودند، باز پیدا شد و در ابتداء وانمود که دوست است، ولی همینکه نزدیك آمد، تیراندازان و فلاخن داران باران تیرو سنگ بیونانیها باریدند وعدّه‌ای زیاد از یونانی‌ها زخمی شدند. تیراندازان کریتی نمیتوانستند جواب بدهند، زیرا بواسطهٔ سبکی اسلحه شان در مرکز قرار گرفته بودند و دیگر آنکه تیرهای آنها بایرانی ها نمیرسید و نیز اشخاصی، کـه زوبین داشتند، نمیتوانستند بفلاخن‌دارها برسند. کزنفون باسپاهیان سنگین اسلحه وسبك‌اسلحهٔ پس قراول بتعقیب دشمن پرداخت، ولی، چون یونانیها سواره‌نظام نداشتند و پیاده نظام آنها هم بپارسی ها نمیرسید، نتوانستند یک نفرپارسی را هم بگیرند و پارسی‌ها درحال فرار هم برگشته تیر میانداختند و یونانی‌ها را مجروح میساختند. یونانیها مجبور شدند، از راهی، که در تعقیب دشمن پیموده بودند، برگردند و بنا براین آن‌روز فقط **۲۵** استاد (کمتر از یك فرسنگ) راه رفته عصر بدهاتی‌رسیدند. دراینجا بازافسردگی ویأس دریونانی‌ها پدیدآمد. خیری‌سُفْ کزنفون راملامت کرد، که چرا بتعقیب دشمن پرداخت و آنقدر دورشد، بی‌اینکه ضررجزئی هم بدشمن رسانیده باشد. کزنفون اعتراف کرد، که کارخوبی نکرده و گفت این حملهٔ دشمن بما یك چیزآموخت. ما باید یکدسته فلاخن‌دار ترتیب بدهیم و سواره نظامی تشکیل کنیم. چون این رأی پسند آمد، شبانه دسته ای

1 - Nicarque. d' Arcadie.

از دویست نفر فلاخن دار و نیز دسته ای از پنجاه نفر سوار تشکیل و لیسیوس[1] آتنی را رئیس سواره‌نظام کردند. روز دیگر یونانیها راه افتاده از دره‌ای گذشتند و بیش ازهشت اِستاد از آن دور نشده بودند، که مهرداد با هزار نفر سوار و چهار هزار تیرانداز و فلاخن‌دار از درهٔ مذکور بقصد یونانی‌ها گذشت. یونانیهاقسمتی از سپاهیان سنگین اسلحه و سبك اسلحه را بقصد مهرداد فرستادند. این ها با سواره نظام خود حمله کردند و پارسی ها، همینکه حال را بدین منوال دیدند، گریختند. یونانی‌ها هیجده نفر از دشمن گرفته وبی اجازه آنهارا ناقص کرده بعد کشتند، تاوحشتی در دل دشمن ایجاد کرده‌باشند. بعدیونانیها حرکت کرده وباقی روز را راه رفته بکنار دجله رسیدند. کزنفون گوید (کتاب۳، فصل ٤): این جا شهر بزرگ وخرابی است، که آنرا لاریسّا[2] می‌نامند. وقتی سکنه این شهر مادیها بودند. قطر دیوارآن ۲۵ پا، ارتفاعش صدپا ومحیطش دو فرسنگ است. این دیوار از خشت ساخته شده، ولی پایه اش ببلندی ۲۰ پا از سنگ تراشیده است، وقتی که پارسی ها دولت ماد را منقرض کردند، شاه پارس این شهر را محاصره کرد، ولی نتوانست آن‌را بگیرد. بعد ابری آفتاب را پوشید و محصورین از ترس تسلیم گشتند...... پس از آن، قشون یك منزل شش فرسنگی پیموده بدیوار متروکی در نزدیکی شهری، که موسوم به مِس‌پیلا[3] است، رسید. وقتی این شهر ازمادیها مسکون بود. پایه دیوار آنرا ازسنگ صیقلی منبّت ساخته اند و دارای پنجاه پا قطر وهمان قدر ارتفاع است. روی این بنا دیواری گذارده اند، که قطر آن ۲۵ پا و ارتفاعش صد پا است. گویند، وقتی که پارسی ها صاحب دولت ماد گشتند، زن شاه ماد بدین شهر پناه برد و شاه پارس این شهر را محاصره کرد، بی اینکه بتواند آنرا باقهر وغلبه یامحاصره تسخیر کند. بالاخره زِوْسْ محصورین را بوحشت انداخت‌وشهر بتصرّف آمد.

پس ازآن یونانیها چهار فرسنگ راه رفتند ودربین راه قشون عظیم تیسافرن، که مرکّب بود از سپاهیان خود او و سپاهیان کوروش و قشونی، که برادر شاه

---

۱ - Lycius. d' Athènes. ۲ - Larissa. ۳ - Mespila.

بکمك او آورده بود، نمودار شد. تیسافرن خواست برضدّ پس قراول وپهلوهای قشون یونانی عملیاتی کند، ولی فلاخن داران کریتی و تیراندازان یونانی، که بطرز سکائی مسلّح بودند، دفاع کردند و چنان خوب بنشانه زدند، که یك تیر یا سنگ آنان بخطا نرفت. در این احوال تیسافرن قشون خودرا عقب کشید، تااز تیر رس یونانی‌ها خارج باشد و یونانی‌ها تیرهای پارسی ها را جمع کردند، تا در موقع جنگ بکار برند. پس از این زدو خورد یونانی‌ها بدهاتی رسیدند و آذوقهٔ زیاد ازگندم وغیره برگرفتند. روز بعد می‌بایست ازجلگه‌ای بگذرند. تیسافرن ازدنبال یونانی‌ها حرکت میکرد وزدو خوردهای مختصر روی میداد (عقب‌نشینی، کتاب ۳، فصل ۳).

تغییرات در ترتیب قشون

(همان جا، فصل ۵) یونانی ها پس از زدو خورد های مذکور ملتفت شدند، که ترتیب گروهان مربّع، با اینکه دشمن در پی آنها است، برای حرکت مناسب نیست، زیرا در موقع عبور از راهی یا گردنه و یا پلی جناحین باید بیکدیگر نزدیك شوند و بر اثر آن سپاهیان سنگین اسلحه در فشار یکدیگر واقع شده بسختی می توانند حرکت کنند. بنابراین بواسطهٔ ازدحام یکدیگر را درزیر پا گرفته باهم مخلوط میشوند و دشمن میتواند از این وضع استفاده وحمله کند. این هم معلوم است، که از صفوف درهم و برهم سپاهیان نمیتوان نتیجهٔ خوبی گرفت و دیگر، وقتی که جناحین بمسافت اولیّهٔ خود برمیگردند، جای خالی در قلب قشون پدید آمده موجب یأس ودلباختگی سرباز میگردد، چه اومی‌بیند، که دشمن درپی او است. برای رفع این معایب سرداران بدین وسیله متشبّث شدند: شش لُخ[۱] ترتیب دادند، که هر کدام مرکّب از یکصد نفر بود و صاحبمنصبی داشت موسوم‌به لُخاژ[۲]، که با صاحبمنصبان جزو دیگر بدسته فرمان میداد. وقتی که جناحین قشون در موقع حرکت می‌بایست بهم نزدیك شوند، لخاژها عقب میماندند، تا بجناحین مزاحمتی وارد نیاید و بعد از پهلو های قشون حرکت کرده بالا میرفتند. وقتی که بعکس

۱ ـ Loches. ۲ ـ Lochage.

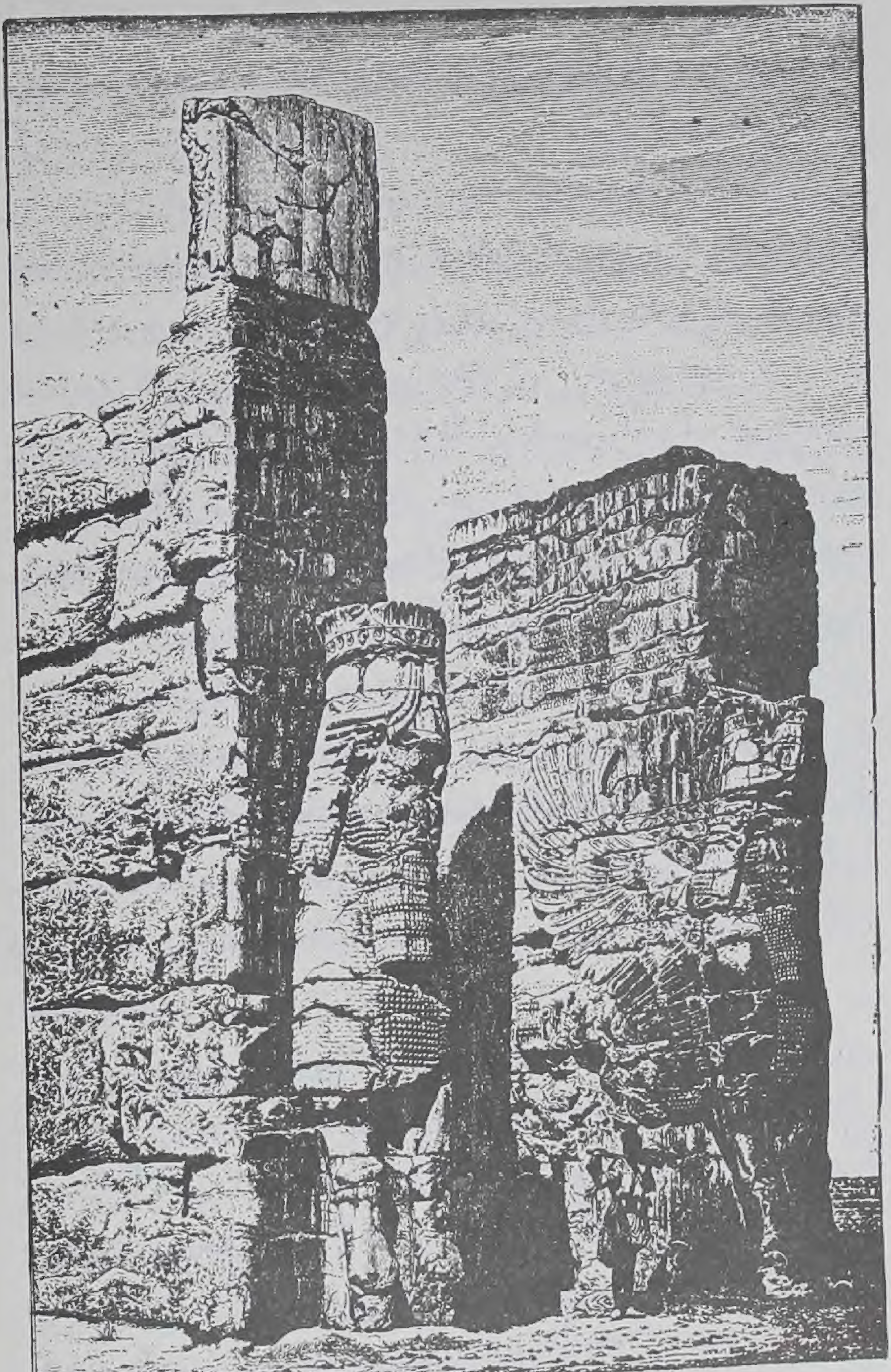
پهلو های قشون از هم دور میشدند و در قلب جاهای خالی پدید میآمد، لُخ ها آنرا پر میکردند. این ترتیب حسن دیگری نیز داشت، توضیح آنکه در موقع عبور ازمعبر یا پلی، بی‌نظمی روی نمیداد، زیرا لُخاژ ها یکی ازپس دیگری‌عبور میکردند و بنا براین همینکه لازم میآمد، که فالانژ تشکیل یابد هر کس در صف خودبود. چهارروز یونانی‌ها بهمین ترتیب راه‌رفتند. روز پنجم قصری‌مشاهده کردند، که دراطراف آن دهاتی بود وراه این قصر ازتپه‌هائی میگذشت. یونانیها تپهٔ اوّل‌را پیموده درموقع صعود بتپهٔ دوّم بقشون دشمن، که بلندی را اشغال‌کرده بود؛ برخوردند و پارسی ها باران تیر وسنگ بر آنها باریده عدّه‌ای زیاد مجروح کردند. بعد سپاهیان سبك اسلحهٔ یونانی را شکست داده و عقب رانده بسپاهیان سنگین‌اسلحهٔ یونانی‌حمله‌بردند وچنان‌شد، که ازوجود تیر اندازان وفلاخن‌داران یونانی، که مواظب بار و بنه بودند، در این روز نتیجه گرفته نشد. یونانی ها بصعوبت خودرا بدهات رسانیده سه روز در آنجا ماندند وبمداوای زخمی‌های خود پرداختند. آذوقه دراینجافراوان‌بود. روزچهارم یونانی‌ها وارد جلگه‌شدند، ولی تیسافرن نگذاشت آنها ازده اوّلی تجاوز کنند، زیرا عدّه ای زیاد ازیونانی‌ها نمیتوانستند بجنگند: بعضی مجروح بودند، برخی مجروحین را حمل میکردند وعدّه ای اسلحهٔ حاملین مجروحین‌را. پس اززدو خورد مختصری که‌درآن‌یونانیها بهره مندی داشتند، طرف عصر پارسیها رفتند، زیرا شب درمیرسید و آنها ازترس شبیخون زدن یونانیها عادت کرده بودند، اردوی خودرا دور از یونانی ها بزنند و این مسافت کمتر از ۶۰ استاد (تقریباً دو فرسنگ) نبود. در این جا کزنفون گوید، که قشون پارس از شب میترسد: سواران اسبها را می بندند و غالب اوقات پاهای آنها را زنجیر میکنند، تا اگر باز شدند نگریزند. بنابراین، اگرشب حمله‌ای ازطرف دشمن بعمل آید، لازم است، که‌سوار پارسی‌اسب خودرا زین کند، بسر اسب دهنه بزند و جوشن پوشیده سوار شود و این کارها شب در موقع تنگنائی واضطراب سخت دشوار است. این است، که سپاهیان پارسی دور از یونانیها اردو میزنند. وقتی که یونانیها دیدند، که پارسی‌ها میخواهند بطرف

اردوگاه خود روند، یکی از جارچیها را گفتند بصدای بلند جار زند، که همه برای حرکت کردن حاضر باشند. پارسیها، همینکه این جار را شنیدند، قدری توقف کردند، ولی بعد، چون دیدند، که شب در میرسد و حرکت در شب خطرناك است رفتند، امّا یونانی‌ها، همینکه از رفتن پارسی‌ها مطمئن شدند، حرکت کرده قریب شصت اِستاد راه پیمودند و مسافت بین دو قشون بقدری شد، که روز بعد و روز دیگر قشون پارسی به یونانیها نرسید، ولی روز چهارم از یونانیها پیش افتاد و یك بلندی را، که براه یونانیها مشرف بود، اشغال کرد. در این احوال خیری سُف کزنفون را مأمور کرد، پارسی‌ها را از قلّهٔ این بلندی براند و او، چون مشاهده کرد، که از قلّهٔ کوهی، که برقشون یونانی مشرف است، راهی ببلندی مذکور میرود، با عجله بطرف این راه رفت و، همینکه پارسی ها دیدند، کزنفون بطرف کوهی میرود، که برموقع آنها مشرف است، آنها هم بطرف آن کوه شتافتند. یونانی ها برای تشویق سربازان فریاد میزدند، سپاهیان تیسافرن نیز همین کار میکردند. بالاخره یونانی‌ها زودتر بقلّهٔ کوه رسیدند و در نتیجه پارسی‌ها پشت بیونانیها کرده رفتند و تیسافرن و آریه باقشون خود دورشده راه دیگر اختیار کردند. پس از آن خیری سُف وارد جلگه شد و در دیهی اردو زد. یونانی ها در اینجا آذوقهٔ زیاد یافتند، زیرا در این جلگه دهات متعدّدی هست، که همه آباد و در کنار دجله واقع اند.

عبور از کوههای کَرْدوك

کردوك ها[1] را بعض محققین با کرد ها تطبیق کرده اند. کزنفون گوید: (عقب نشینی، کتاب ٤، فصل ١ ـ ٢) حوالی شب ناگهان پارسی‌ها پیدا شده چند نفر یونانی را، که مشغول غارت بودند، ریز ریز کردند. یونانی‌ها چند گلّه را، که شبانان میخواستند از رود بگذرانند، گرفتند، ولی بعد در موقع مشکلی واقع شدند، زیرا از یکطرف کوههای بلند و از طرف دیگر رود عمیقی آنها را احاطه کرده بود. بنا بر این

١ ـ Carduques (این لغت فرانسوی شده کَرْدوخ است، زیرا، چون درزبان فرانسوی صدای (خ) نیست، بجاي آن (que) یا (ch) استعمال میکنند).



(۵۸) - تخت جمشید، قسمتی از مدخل عمارت بحال کنونی
(از زمان خشیارشا است)

قشون یونانی مجبور شد برگشته براهی بیفتد، که ببابل میرفت. ازاین راه یونانیها بدهاتی رسیدند، که طعمهٔ آتش نشده بود. سرداران یونانی اسرارا خواسته تحقیقاتی در باب راه کردند و آنها گفتند، راهی در طرف جنوب هست، که به بابل و ماد میرود و قشون یونانی هنگام آمدن آن را پیموده. درطرف مشرق راهی است، که بشوش وهمدان منتهی میشود. در مغرب راهی است، که به لیدّیه وولایات ینیان هدایت میکند و راه شمالی از کوههائی میگذرد، که سکنهٔ آن کردوك اند. این مردم بسیار رشید میباشند وهنوز تابع شاهان پارس نشده‌اند. بعد، برای اینکه یونانی‌ها را بترسانند علاوه کردند، که شاه باقشونی مرکب از یکصد و بیست هزار نفر داخل ولایت آنان شد وبواسطهٔ سختی محلّ‌ها یکنفر از آنها برنگشت، ولی، زمانی که کردوك ها با والی جلگه در حال صلح اند، بین آنها و پارسی ها تجارت و مراوده میشود (چنانکه در صفحهٔ ۹۸۹ گفته شد، معلوم نیست، این شاه، که با کردوك‌ها جنگ کرده کی بوده، ظنّ قوی میرود، که مقصود داریوش دوّم است.م.) سرداران یونانی امر کردند اسرا را در جائی جدا نگهدارند، تا از اطّلاعات کامل آنها استفاده شود و نگذارند آنها بفهمند، که چه راهی را سرداران انتخاب کرده اند، بعد یونانی‌ها قرار دادند، که از کوههای کردوك بگذرند، زیرا اسراء گفته بودند، که بعد از عبور از این کوهها یونانی‌ها بارمنستان خواهند رسید. آن مملکت وسیع و حاصلخیز است و از آنجا میتوانند، بهر جا که بخواهند بروند. پس ازآن، چون یونانی‌ها میخواستند کردوك‌ها مطلع نشوند از اینکه آنها قصد دارند بولایت آنها داخل شوند، و نیز، برای اینکه یونانی‌ها بلندی‌ها را قبل از کردوك ها بگیرند، چنین کردند: حوالی آخرین پاس شب، یعنی وقتی که هنوز خیلی ازشب باقی مانده بود، یونانی‌ها حرکت کرده بکوه رسیدند. خیری‌سف در رأس قشون حرکت میکرد و کزنفون در پس قراول. اوّلی بقلّهٔ کوه رسید، قبل از اینکه کردوك‌ها اورا دیده باشند و همچنان پیش رفت، تا بدهاتی که در دره واقع بود، درآمد. کردوك‌ها در این احوال خانه های خودرا ترك کرده با عیال و اطفالشان ببالای کوهها رفتند. یونانی ها در منازل آنها آذوقهٔ وافر و ظروف مسین زیاد

یافتند، ولی ظروف را غارت نکردند وبتعقیب اهالی نیز نپرداختند، زیرا خوشنود بودند از اینکه، چون اهالی دشمن شاه اند، مانع نخواهند شد، که یونانی ها از ولایت آنها بگذرند، ولی کردوك‌ها بپیشنهادات یونانی‌ها جوابی ندادند و، وقتی که پس قراول یونانی از کوه بدره سرازیر میشد و شب در رسیده بود، کردوك ها حمله کرده چند نفر یونانی را با تیر وسنگ کشتند. چون یونانی‌ها ناگهان داخل محل‌های کردوك ها شده بودند، عدّهٔ حمله کنندگان کم بود، و الّا عدّهٔ زیادی از یونانی‌ها تلف میشد. یونانی‌ها شب‌را در دهات گذرانیدند و کردوك ها بالای کوه جا گرفته آتش هائی روشن کردند. طرفین مواظب یکدیگر بودند و، چون روز شد، یونانی‌ها حرکت کردند وتمام روز را مجبور بودند جنگ یا توّقف کنند. روزدیگر رعد وبرق سختی‌روی دادوباوجود این یونانی‌ها مجبور شدند پیش روند، زیرا آذوقه نداشتند. در موقعی که یونانی‌ها ازمعبر تنگ میگذشتند، کردوك‌ها از موقع استفاده کرده باران تیر وسنگ بر آنها باریدند. بعد چون یونانیها بجائی رسیدند، که میبایست اردو بزنند، سردار آنها اسرا را خواسته از آنها یك بیك پرسید، که آیا راه دیگری جز آنکه دیده میشود هست؟ یکی از آنها باوجود تهدید بقتل گفت از راه دیگر اطّلاعی ندارد. چون یونانی‌ها نتوانستند از او اطّلاعی تحصیل کنند، او را در پیش چشم رفیقش سر بریدند. این یکی گفت مقتول حقیقت را پنهان کرد، زیرا یکی از دختران او شوهر کرده و مسکن شوهرش در نزدیکی راهی است، که چهارپایان میتوانند ازآن بگذرند و، اگر یونانی‌ها بخواهند، اومیتواند آنهارا هدایت کند، ولی چون راه صعب العبوراست، باید جای بلندی را درتصرّف خودداشته باشند. چند نفر داوطلب شدند، که چنین کنند وغذای خودشان‌را برداشته ودست های بلد را بسته براه‌افتادند. دوهزار نفر از این راه حرکت کردند و کزنفون درراًس پس‌قراول راهی را، که در پیش داشت، پیمود، تا توّجه کردوك‌ها را بخود جلب کند وحرکت دوهزار نفرمزبور را بقدر امکان پنهان بدارد. چون کزنفون وارد دره‌ای‌شد، تا ازآن ببالای‌بلندی رود، کردوك‌ها سنگهای زیاد، که بعضی بزرگ وبرخی کوچك بود از بالا بزیر غلطانیدند. این

سنگ‌ها بزیر آمده با چنان قوّتی بسنگهای ضخیم برمیخورد وخرد شده پارچه های آنها باطراف می جست، که گوئی سنگها را از فلاخن میانداختند. با این حال ممکن نبود پس قراول براه نزدیك شود و کردوك ها تمام شب را باینکار اشتغال داشتند، تااینکه یونانی هائی، که با بلدها حرکت میکردند، رسیده بلندی را گرفتند وبعض کردوك‌ها را کشته برخی را بدره راندند. در طلیعهٔ صبح یونانیها بطور مرتّب وبا سکوت بطرف دشمن، که بلندی دیگری را اشغال کرده بود، هجوم بردند و،چون مه غلیظ اطراف را فرو گرفته بود، به کردوك‌ها رسیدند، پیش ازآنکه حملهٔ یونانیها را دریافته باشند. دراین حال شیپورچی یونانی شیپور کشید و یونانی‌ها فریادزنان حمله کردند. کردوك ها تاب ضربت را نیاورده گریختند و چون خیلي چست و چالاك بودند، عدّهٔ کمی از آنها کشته شد. درنتیجه راه بتصرّف یونانی ها درآمد و، چون راهی را که بلد اختیار کرده بود، برای مالهای بنه مساعد بود، کزنفون باپس قراول ازاین راه رفت، ولی بزودی بیك بلندی، که براه مشرف بود، برخورد. چون کردوك‌ها آنرا اشغال کرده بودند، یونانیها یکدیگر را تشویق کرده ستون وار باین بلندی حمله بردند، ولی راهی هم برای عقب نشینی دشمن باز گذاشتند. کردوکها، چون دیدند یونانی‌ها نزدیك میشوند، بی اینکه تیر یا سنگی اندازند، فرار کردند و یونانی ها تپهٔ دیگر را، که نیز اهالی اشغال کرده بودند، گرفتند. یك تپه باقی مانده بود واین تپهٔ سوّم برمحلی مشرف بود، که شب قبل یونانیها بقراول کردوکها ناگهان شبیخون زده بودند. وقتی که یونانیها به تپهٔ مزبور هجوم بردند، کردوك ها آن را تخلیه کرده پس نشستند. در بادی امر چنین بنظر میامد، که این اقدام کردوك ها از این جهت بود، که محصور نشوند، ولی حقیقت امر این است: کردوك ها از بالای تپه میدیدند، که در عقب قشون چه میشود و می‌خواستند شتابان به پس قراول قشون یونانی حمله کنند. کزنفون با سربازهای جوان بقلّهٔ یك بلندی درآمد، تاآنکه صاحب منصبان دیگر، که عقب مانده بودند، فرصت یافته باو ملحق شوند و فرمان داد، که سایر قسمت ها با تأنی از عقب او حرکت کرده در محلّی، که صاف و نزدیك راه است، برای جنگ حاضر شوند.

همینکه این فرمان داده شد، خبر رسید، که کردوك ها یونانی ها را از تپهٔ اوّلی با تلفاتی رانده اند. پس از این بهره مندی، کردوك ها تپه‌ای را، که محاذی تپهٔ کزنفون بود، گرفتند. کزنفون بآنها پیشنهاد متارکه کرد و اجساد مقتولین یونانی را خواست. کردوك ها این تکلیف را قبول کردند باین شرط، که یونانیها دهات را نسوزانند. بعد، وقتی که یونانی‌ها حرکت کردند، تا از تپه بزیر آمده بیونانی هائی، که حاضر جنگ بودند، ملحق شوند، کردوك ها با جمعیّت زیاد و بی‌نظم پیش رفتند و، همینکه ببالای تپه‌ای، که کزنفون تخلیه کرده بود، رسیدند، بغلطانیدن سنگ مشغول شدند و در این موقع پای یکی از یونانیها شکست. یونانیها پس از آن همه در یکجا جمع شده درخانه های خوب منزل کردند وآذوقهٔ فراوان یافتند. شراب در این‌جا بقدری زیاد بود، که اهالی آن‌را در آب‌انبارهای ساروجی ریخته بودند. روز دیگر یونانیها بی‌بلد براه افتادند و کردوکها جنگ کنان پیش دستی کرده معابر تنگ را میگرفتند و می کوشیدند، که مانع از پیشرفتن یونانیها گردند. وقتی که کردوك‌ها معبر را میگرفتند، کزنفون ازعقب کوه بالا میرفت، تا بیك بلندی میرسید، که برمحلّی که کردوك‌ها اشغال کرده بودند، مشرف بود. باین ترتیب معبر باز میشد و، اگر کردوك‌ها حمله به پس‌قراول میکردند، خیری‌سُف میکوشید، که ببلندی‌ها صعود ومانع را برطرف کنند. گاهی کردوکها زحمات زیاد بیونانی ها در موقع فرود آمدن آنها میرسانیدند، زیرا اینها مردمی هستند چست و چالاك و، اگر هم بیونانیها خیلی نزدیك میشدند، میتوانستند بآسانی فرار کنند. اسلحهٔ آنها فقط کمان وفلاخن است، امّا تیر اندازان ماهری هستند. کمان آنان باندازهٔ سه ارش است و بلندی تیرهایشان دو ارش. وقتی که میخواهند تیر اندازند، زه کمان را میکشند وپای چپ را پیش میگذارند، تا برزمین استوارتر قرار گیرند. تیرهای کردوك‌ها سپر وجوشن را سوراخ میکند. یونانیها تیرهای کردوك هارا ازدستشان میربودند، تاآن‌را بسان خشت بکار برند. این روزرا یونانیها دردهاتی، که بالای جلگه واقع وتارودسان‌تری‌تس[1] ممتداست

[1] _ Centritès.

بسر بردند (این رود را بعضی با رود خابور تطبیق کرده‌اند، ولی باید دانست، که این خابور غیر از خابوری است، کـه داخل فرات میشود. م.). رود مذکور، کـه عرضش دو پلطر (تقریباً شصت ذرع) می باشد و ولایت کردوك ها را از ارمنستان جدا میکند، بمسافت هفت استاد (تقریباً ۱۲۹۵ ذرع) در کوههای این صفحه جاری است. قشون یونانی در هفت روز ولایت کردوك‌ها را طیّ کرد و در تمام این مدّت جنگ کنان پیش رفت. بعد کزنفون گوید، که حملات شاه و تیسافرن نسبت بخطرات و خستگی های عبور از این صفحه چیزی نبود.

یونانیها درسرحد ارمنستان

یونانی ها، همینکه فهمیدند، که از رنج و تعب بی‌حد خلاصی یافته‌اند، خواب راحتی کردند، ولی، چون روز شد، دیدند، که در آن طرف رود سواره نظامی است، که ازسر تا پا مسلّح است و در عقب این سواره نظام پیاده نظامی است، که برای جنگ حاضر شده. این قشون ازارامنه ومیگدُنیان[1] وکلدانی‌ها[2] ترکیب یافته بود. جائی که دریك بلندی واقع وقشون مزبور آنرا اشغال کرده بود، فقط سه یاچهار پلطر° (۹۰-۱۲۰ ذرع تقریباً) از رود فاصله داشت و تنها یك راه ببالای این بلندی هدایت میکرد. یونانیها امتحان کردند، که ازرود مزبور، درجائی که محاذی این‌راه است، بگذرند، ولی‌معلوم شد، که آب تا بالای سینهٔ آنها میرسد، ته رودهم ناهموار وپرازسنگهای بسیارلغزنده است و یونانیها نمیتوانند اسلحهٔ‌خود رادرآب داشته باشند. اشخاصی که خواستند چنین کنند، جریان آب آنها را غلطاند، کسانیکه اسلحه را روی سر گذاردند، برهنه مانده هدف تیر شدند. بنا بر این یونانی ها از رود خارج شده در کنار آن اردو زدند. در این وقت عده ای زیاد از کردوك ها بالای کوههای خود جمع شدند و یونانی ها بسیار مأیوس و نگران بودند، زیرا میدیدند درپیش رودی دارند، که عبور از آن بواسطهٔ قشونی ممانعت میشود ودر پس عده ای زیاد از کردوك ها، که حاضراند حمله کنند. بنا براین این روزوشب را دراضطراب

۱ - Mygdoniens.

۲ - Chaldéens (بایدمقصودمردم خالد باشد).

گذرانیدند. کزنفون گوید (کتاب ٤ ، فصل ۳) دراین شب درخواب دید ، که پا های او در کُنده است و ناگهان کنده پاره و او آزاد شد ، چنانکه میتوانست بهرجا که خواهد برود. در طلیعهٔ صبح او نزد خیری‌سُف رفته خواب خود را برای او بیان کرد وسردار مزبور مشعوف گشت. بعد صاحب منصبان جمع شده قربانی کردند ونتیجهٔ قربانی ازابتداء مساعد بود. سپس سرداران وصاحبمنصبان بقسمتهای خودرفته بسپاهیان گفتند غذاصرف کنند. هنگامیکه کزنفون مشغول صرف غذا بود ، دو نفر جوان دوان نزد او رفته گفتند ، وقتیکه ما مشغول جمع کردن هیزم بودیم ، تا آتشی روشن کنیم ، در آنطرف رود مشاهده کردیم که پیر مردی بازن وخدمه دردرون سنگی کیسه‌ای پنهان میکنند، که ظاهراً پر ازلباس است. بعد آنها ، در حالی که لباس نداشتند ، خنجر های خود را در دست گرفته در آب فرورفتند وآب تا کمر آنها هم نمیرسید. ازاین جا میتوان استنباط کرد ، که دراین محلّ گداری هست ، که سواره نظام دشمن بدان دست رسی ندارد. کزنفون پس از استماع این خبر بشکرانهٔ اینکه خدایان گداری برای آنها کشف کرده‌اند، قدری شراب بزمین ریخت و گفت شرابی هم بدو نفر جوان مزبور بدهند. بعدجوانان را نزد خیری‌سف برد ، تا باو هم همان خبر را بدهند. پس از آن خیری‌سف و کزنفون امر کردند ، که سربازان بار و بنه خودرا ببندند و صاحب منصبان را جمع کرده در باب گذشتن از رود بشور پرداختند. قرار شد ، که خیری‌سف نصف قشون را بگذراند و نصف دیگر با کزنفون در این طرف رود بماند و بار و بنه پس از نصف اوّل قشون بگذرد. پس از آن سپاه در تحت هدایت دو نفر جوان مذکور بطول ساحل رود از طرف چپ حرکت کرد ، تا به گداری که بفاصلهٔ چهار استاد بود ، برسد.

وقتی که یونانی ها بطول رود حرکت میکردند ، سواره نظام ارمنی در ساحل مقابل نیز بهمان اندازه پیش میرفت همین که یونانی ها به گدار رسیدند ، بستونهائی تقسیم شدند و عبور شروع شد. کاهنان کناز رود مشغول قربان کردن بودند و سربازان در آب حرکت میکردند و بسر آنها باران تیر و سنگ میبارید ، بی اینکه

یکی هم کارگر افتد. هنگامی که خیری‌سف وارد رود شد، کزنفون چابك‌ترین سپاهیان پس‌قراول را برداشته دوان بطرف معبری رفت، که محاذی راهی بود و این راه بکوههای ارمنستان منتهی میشد. او چنین وانمود، که میخواهد از این معبر بگذرد. سواره نظام ارمنی، چون مشاهده کرد، که خیری‌سُف بسهولت از رود گذشت و کزنفون با سپاهیان خود بعقب میدود، خیال کرد، که یونانی ها میخواهند پشت ارامنه را گرفته آنهارا محاصره کنند و از بیم این پیش‌آمد روی بهزیمت گذارده بطرف راهی رفتند، که از کنار رود بدرون ارمنستان امتداد می یافت. سوار ها به راه مزبور رسیده از کوه بالا رفتند، امّا خیری‌سف این سوارها را تعقیب نکرد و بطرف سپاهیانی متوجّه شد، که در بلندیها در نزدیکی رود جا گرفته بودند. اینها، چون دیدند سواره نظام آنها فرار کرد و سپاهیان سنگین اسلحهٔ یونانی میخواهند حمله کنند، تپه ای را، که مشرف برود بود، تخلیه کردند. بعد کزنفون، همینکه دید در آن طرف رود کارها بر وفق مرام است، بطرف سپاهیان یونانی، که از رود میگذشتند، برگشت، زیرا دریافت، که کردوكها از کوه سرازیر میشوند، تا به پس‌قراول یونانی‌ها حمله کنند. بار وبنهٔ یونانی ها با خدمه هنوز کاملاً از رود نگذشته بود، که کزنفون بصاحب منصبان خود امر کرد، هر یك دسته های خودشان را بدو قسمت ۲۵ نفری تقسیم و بدین ترتیب به کردوك‌ها حمله کنند. این ها، چون دیدند عدّه‌ای از سپاهیان پس‌قراول برای حفاظت بار وبنه رفته و بدین جهت از عدّهٔ آن کاسته، آوازخوانان هجوم‌آوردند، ولی خیری‌سف سپاهیان سبك اسلحه و فلاخن داران و تیر اندازان را بکمك کزنفون فرستاده امر کرد فرمان او را اجراء کنند و کزنفون، همینکه دید، آنها از کوه پائین می‌آیند، کس فرستاد بآنها بگوید، که در کنار رود مانده باین طرف نگذرند و منتظر باشند، تا موقعی که او بخواهد از رود بگذرد و در اینوقت آنها دست خودرا روی نوك زوبین گذارده و تیر را روی کمان نهاده بعضی از طرف راست وبرخی ازطرف چپ باستقبال اوبیایند، ولی خیلی پیش نیایند. کردوکها، چون دیدند، که تقریباً تمام یونانی‌ها از رود گذشته اند و در این طرف رود عدّهٔ

کمی باقی مانده، بافلاخن وتیر وکمان حمله آوردند، ولی ، همینکه یونانی ها بطرف آنها دویدند ، آنها نتوانستند مصادمه را تحمل کنند ، زیرا هرچند اسلحهٔ آنها برای حمله و عقب نشینی ناگهان در کوهها مساعد بود ، ولی برای جنگ تن بتن مناسبت نداشت . پس ازهزیمت کردوك ها این یونانی‌ها هم ازرود گذشتند .

عبور از ارمنستان (همان‌جا ، کتاب ٤ ، فصل ٤) پس از آن قشون یونانی بحال «حاضر جنگ» پنج فرسنگ درجلگه‌های ارمنستان پیمود. درحوالی رود سِن‌ْتریت[1] دهاتی نیست ، زیرا پارسی ها و کردوك‌ها اتّصالاً با هم درجنگ‌اند . بالاخره قشون بقصبهٔ بزرگی رسید ، که در آن والی این ایالت قصری داشت و تمام خانه های آن تقریباً دارای برجهائی بود . در این جا یونانیها آذوقهٔ زیاد یافتند و بعد، ازبالای سرچشمه های دجله گذشته برود تِ‌لُ‌بْ‌آس[2] رسیدند (این رودرا بعضی ازمحقّقین بارودارزانیاس پلوتارك وپلین وتاسیت تطبیق کرده‌اند. ارزانیاس هم باید همان ارزن قرون بعد باشد . م.) .

رود مزبور کوچك و در کنار آن دهات متعدّدی واقع است . این صفحه‌را ارمنستان غربی مینامندو والی آن ، تیری‌باذ، مورد محبت مخصوص اردشیر است . وقتی که اودردربار بود ، کسی‌جزاو اردشیررا درموقع سوار شدن کمك نمی کرد. تیری‌باذ باسواره‌نظام خودبطرف قشون یونانی رانده بتوسّط مترجمی گفت، میخواهد با سرکردگان یونانی حرف بزند . سرداران پیشنهاد او را پذیرفتند و ، وقتی که او بنقطه‌ای درآمد، که صدا میرسید ، پرسیدند چه میخواهد . او گفت ، میخواهد عهدی با یونانی ها ببندد ، باین شرایط ، که او آزاری بیونانی‌ها نرساند و آنها هم خانه‌ها را آتش نزنند و آذوقه هم ، بقدری که لازم دارند برگیرند . سرداران این شرائط را پذیرفتند و معاهده بسته شد . یونانی ها در جلگه حرکت کردند و تیری‌باذ باقوای خودازپس آنها میرفت . بعدقشون یونانی بقصری رسید ، که اطراف آن چند ده بود . در اینجا یونانی ها آذوقهٔ فراوان و شراب کهنهٔ اعلی و کشمش و سبزی زیاد یافتند . در این احوال بعض سربازها ، که از جاهای خود دور

---

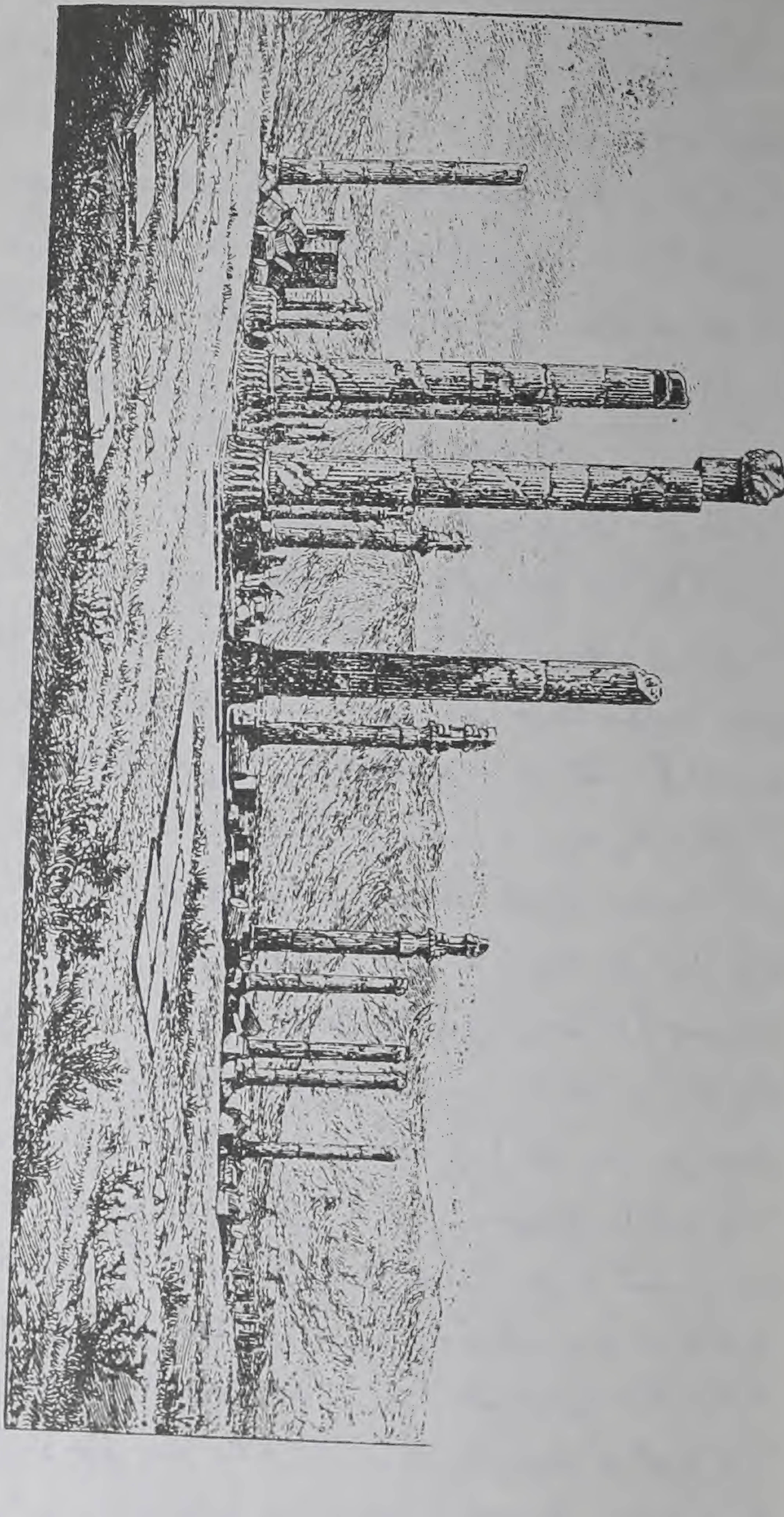
1 - Centrite. 2 - Téléboas.

رفته بودند ، خبر دادند، که قشونی ازدور دیده میشود و شب آتش های زیاد روشن شده است . سرداران پس از رسیدن این خبر چنین صلاح دیدند ، که سپاهیان را از دهات جمع کنند و آنها شب را در زیر آسمان بگذرانند . شب برف زیادی افتاد وسپاهیان را با اسلحه‌شان پوشید . مال‌های بنه بقدری سنگین شدند ، که باصعوبت آنها را بلند میکردند . کزنفون گوید از این وضع افسردگی زیاد برای اودست داد. او برخاست و بی‌لباس رو شروع بشکستن هیزم کرد و بزودی بعض سپاهیان برای خوش‌آمدسردار خودبرخاسته باو کمك کردند . سربازان دیگر نیز بمرور برخاستند وآتشی روشن کرده تن خودرا با پیه خوك ، روغن کنجد ، بادام تلخ و صمغ سقزی مالش دادند . از این موادّ در اینجا زیاد است و بعد مالیدنی گوارائی یافتند ، که تمام این موادّ در آن داخل بود . پس از آن سرداران قرار دادند ، که سپاهیان بدهات برگشته درخانه‌هاسکنی کنندوآنها شاد وفریادزنان بمنازلشان‌خود برگشتند، چه در آنجاها آذوقهٔ زیاد یافته بودند . از سپاهیان آنهائیکه ، هنگام بیرون رفتن ازمنازل خانه‌ها را آتش زده بودند ، سخت تنبیه شدند ، یعنی قرار شد ، که درازای این حرکت در بیابان بمانند و سختی سرما را بچشند . در همان شب دسته ای را مأمور کردند بمحلی ،که میگفتند قشونی درآنجا دیده شده بروند و تحقیقاتی کرده اطّلاعات صحیح آرند . رئیس دسته گفت ، آتشی درآنجا ندیدم و اسیری باخود آورد ، که کمانش شبیه کمانهای پارسی و ترکش و تبرزینش مانند ترکش وتبرزین[1] آمازونها[2] بود (راجع به آمازونها بالاتر ذکری‌شد . این زنان سکائی جنگ وشکار را حرفهٔ خود میدانستند وپستان راست را میبریدند ، تابهتر تیز اندازند . م.) . در جواب سؤالاتی ، که ازاو کردند ، گفت پارسی‌است ، از سپاهیان تیری‌باذ و برای یافتن آذوقه ازقشون دور شده . بعد ، که ازعدّهٔ قشون تیری‌باذ پرسیدند، گفت‌این والی بجز قشون خود سپاهیانی نیز از مردم خالیب[3] و تاائوك[4] اجیر کرده ومیخواهد در معبر تنگی به یونانی ها حمله کند . پس از آن سرداران یونانی سپاه را جمع کرده و عدّه‌ای را در اردو برای محافظت آن گذاشته با اسیر مزبور ، که در این

۱ - Sagaris. ۲ - Amazones. ۳ - Chalybes. ٤ - Taoques.

موقع بلد راه‌بود، حرکت کردند. سپاهیان سبك اسلحهٔ یونانی، که پیش قراول بودند، پس از عبور از کوه اردوی پارسی را دیدند و، بی‌اینکه منتظر پیاده نظام سنگین اسلحه شوند، فریاد زنان بطرف آن دویدند. قشون تیری‌باذ، همین که فریاد یونانی ها را شنید، فرار کرد و یونانی‌ها چند نفر را کشته بیست رأس اسب ونیز خیمهٔ تیری‌باذ را ربودند. درخیمهٔ والی تخت خوابی یافتند، که پایه های آن از نقره بود ونیز جام‌هائی، که برای آشامیدن آب بکار میرفت. اسرائی‌هم گرفتند، که خبازان و شربت داران تیری‌باذ بودند. روز دیگر یونانی‌ها حرکت کردند، تا به تیری‌باذ فرصت ندهند، که قوای خودرا جمع کرده معبر را بگیرد. حرکت یونانیها از میان برف عمیقی بود و همان روز قشون یونانی از معبری خطرناك گذشته اردو زد. بعد یونانی‌ها در مدّت سه روز بطول فرات حرکت کرده دهاتی در اینجاها نیافتند و، چون آب فرات فقط تا کمر سپاهیان میرسید، از رودمزبور بسهولت گذشتند. پس‌از آن یونانیها پانزده فرسنگ راه در جلگه‌هائی، که پرازبرف‌بود در مدّت سه روز پیمودند. حرکت قشون در روز سوّم خیلی سخت ومشکل بود، زیرابادشمال بشدّت میوزید وسوزآن بسپاهیان فوق‌العاده صدمه میزد. غیبگوئی مصلحت بینی کرد، که برای باد قربانی کنند و، همینکه چنین کردند، همه دریافتند که‌از شدّت وزش بادخیلی کاست. عمق برف شش پابود و از این جهت عده ای زیاد از غلامان، که بامالهای بنه حرکت میکردند ونیز سی نفرسپاهی تلف شدند، بعد که باردوگاه رسیدند، هیزم فراوان یافتند و آتشی بزرگ تمام شب مشتعل بود. سپاهیانی، که زودتر بمنزل رسیده و آتش روشن کرده بودند، نخواستند قسمت عقب مانده را بطرف آتش راه دهند، مگر آنکه آنها گندم و آذوقه‌ای، که یافته بودند، با آنها تقسیم کنند. در نتیجه سربازان آنچه داشتند تقسیم کردند. برفی، که دراطراف آتش‌بود، آب‌شد وعمق برف معلوم گردید. روز دیگرقشون یونانی تمام روز را راه رفت و از سربازان عدّهٔ زیادی بمرض بولی‌می[1] مبتلاشدند. (بولی‌می مرضی است، که باعث گرسنگی شدید میشود. مریض باندازه‌ای سست

۱ _ Boulimie.



(۵۹) - تخت جمشید، آثاری از طالار بزرگ
(فلاندن و کُست، ایران قدیم، گراور ۸۹)

میگردد، که حتّی نمیتواند جوارح خودرا حرکت دهد و باید خرد خرد بفاصله‌های کمی باو غذا برسانند. م.). کزنفون، که دررأس پس‌قراول بود دید، سپاهیانی افتاده‌اند و نمیتوانند حرکت کنند. پس از تحقیقات درباب مرض آنان و دوائی که میبایست بکار برد، باو گفتند، که باید باین اشخاص غذا داد. او چنین کرد وپس از صرف غذا سپاهیان مزبور برخاسته حرکت کردند. طرف عصر خیری‌سف وارد دیهی شد و دید زنان و دخترانی در سر چشمه مشغول بردن آب اند. آنها از خیری‌سف پرسیدند، تو کیستی. او توسّط مترجم گفت، من با این قشون از طرف شاه آمده‌ام و نزد والی میروم. بعد یونانی ها با زنان داخل قلعه و در جستجوی کدخدا شدند، خیری‌سف و سربازان او درقلعهٔ ده شب‌را گذرانیدند، ولی از یونانی ها آنهائیکه قوّت حرکت کردن نداشتند، بی غذا و بی منزل مانده غالباً تلف شدند. پارسیهائی که از عقب قشون یونانی حرکت میکردند، تاچیزی بربایند، اسبهای قشون یونانی را، که نمیتوانستند حرکت کنند، گرفتند و بعد در سر این اسبها با هم منازعه کردند. از سپاهیان یونانی بعضی از درخشندگی برف فاقد بینائی وبرخی ازجهت سرمای شدید فاقد انگشتان پا شده بودند. این نوع سپاهیان را درعقب قشون جا دادند. برای جلوگیری ازخطر اوّلی پارچهٔ سیاهی در پیش چشم میگرفتند و وسائل جلوگیری از خطر دوّم چنین بود: پاهارا همواره حرکت میدادند وشب درموقع استراحت کفش ها را میکندند، والّا چرم بپا فرو میرفت وصندلها از سرما میخشکید، زیرا کفش های سابق مندرس گشته ولازم شده بود ازپوست گاوهائی، که تازه کشته وپوستش را کنده بودند، کفش بسازند، روزدیگر چند نفر ازسپاهیان نخواستند حرکت کنند و کزنفون تمام وسائل وحتّی خواهش وتمنّی را بکار برد، تا مگر آنهارا برای حرکت حاضر کند و بآنها گفت، که پارسی‌ها با عدّه‌ای زیاد از عقب یونانیها حرکت میکنند. چون حرفهای او مؤثر نیفتاد، بالاخره او تند شد و این یونانی ها گفتند، ما را بکشی به ازآن است، که حرکت دهی، زیرا طاقت راه رفتن نداریم. دراین‌احوال او چاره را در این دید، که اگر ممکن باشد پارسیها را بترساند، تا باین اشخاص

حمله نکنند. آن شب بسیار تاریك بود و پارسی‌ها با داد و فریاد پیش میآمدند و در سر غنیمت باهم منازعه داشتند. در این حال یونانی های سالم پس قراول بامر کزنفون بآنها حمله کردند و، کسانی که نمیتوانستند حرکت کنند، نیزه ها را به سپرها میزدند و فریاد میکردند. پارسی ها براثر این حمله و فریاد عقب نشسته بطرف وادی کوچکی رفتند و دیگر صدائی شنیده نشد. بعد کزنفون با عده‌ای حرکت کرد و بکسانی که نمیتوانستند حرکت کنند، گفت، کمکی برای آنها خواهد فرستاد، ولی هنوز چهار استاد نرفته بود، که بسپاهیانی برخورد، که در بیابان افتاده بودند و برف آنها را پوشیده بود. در اینجا نه پاسبانی بود و نه کشیکی. کزنفون اینها را مجبور کرد، که بلند شوند و آنها گفتند، سپاهیانی که در پیش اند، مانع از حرکت اینها هستند. کزنفون راه افتاد و بچند سپاهی سبك اسلحه امر کرد تندتر رفته ببینند، چه چیز مانع از حرکت است. آنها رفته خبر آوردند، که تمام قشون در بیابان در برف خوابیده. براثر این خبر، او تااندازه‌ای که مقدور بود، کشیکی معیّن کرده شب را در همان جا بی آتش، و غذا گذرانید. روز دیگر کزنفون جوان ترین سپاهیان خود را نزد بیمارها فرستاد، تا آنها را مجبور کنند برخیزند. در این احوال اشخاصی را، که خیری‌سُف فرستاده بود، تا از وضع پس قراول خبر آرند، در رسیدند. از دیدن آنها همه مشعوف شدند و مرضی را بآنها سپردند، تا باردو برسانند. پس از آن همه حرکت کرده بزودی وارد دیهی شدند، که خیری سف در آن منزل کرده بود و وقتی که تمام سپاهیان جمع شدند، آنها را بدهاتی تقسیم کردند (همانجا، کتاب ٤، فصل ٥).

پولیکرات آتنی چند نفر سپاهی برداشته به دیهی، که بسهم کزنفون افتاده بود، درآمد و دید تمام اهل ده با کدخدایشان حاضر اند. صاحب منصب مزبور در اینجا هفده کرّه اسب یافت. این کرّه‌ها را برای شاه تهیّه میکردند و مالیات این ده بود. دختر کدخدای ده را هم، که نه روز قبل شوهر کرده بود، صاحبمنصب مزبور اسیر کرد. خانه ها را اهالی در زیر زمین ساخته بودند و هرخانه مانند چاه روزنه ای ببالا داشت و از این روزنه بوسیلهٔ نردبانی داخل خانه میشدند.

درمدخل خانه جائی بود برای حشم. دراین دهات بز، میش، گاو ماده و مرغ زیاد بدست آمد. برای علوفهٔ حشم یونجه استعمال میکردند و در اینجا گندم، جو، سبزی وآب جو فراوان بود. آب‌جو را درخمره هائی ریخته بودند بحدّی، که تالب آن میرسید. روی آب‌جو نی‌هائی بود بزرگ و کوچك، که گره نداشت. این نی‌هارا برای آشامیدن آب‌جو بکار میبرند، بدین ترتیب، که ته نی‌را درآب‌جو فرو برده وسرآنرا بدهان گرفته میمکند. آب‌جو را اگر باآب مخلوط نمیکردند، خیلی تند وبرای کسانی، که بدان عادت کرده بودند، گوارا بود. کزنفون کدخدا رابشام خود دعوت کرده مطمئن ساخت، که اطفالش را اسیر نخواهند کرد وهنگام حرکت خانهٔ اورا بجبران آذوقه‌ای، که ازاو برده‌اند، ازآذوقه پرخواهند ساخت، ولی لازم است، که اوخدمات نمایانی بقشون کرده رهبر آن تاولایت مردمی دیگر باشد. اووعده کردچنین کند وبرای اینکه حسن نیّت خودرا بنماید، محلّهائی را، که درآن شراب پنهان کرده‌بودند، نشان داد. سربازان در محلّه های مختلف شب را بسر برده استراحت کردند، بی اینکه از کدخدا و اطفال او غافل باشند. روز دیگر کزنفون کدخدارا باخود برداشته نزد خیری‌سف رفت و، چون از دهات میگذشت بسربازانی، که درآنجا سکنی گزیده بودند، سرکشی کرد. همه را، از اینکه غذای خوب خورده‌بودند، مشعوف میدید: میزها از گوشت بره، بزغاله، خوك، گوساله، مرغهای خانگی و نیز از نان گندم و جو پر بود. وقتی که سربازی میخواست بسلامتی رفیقش بیاشامد، او را بسر خمره میبرد و، چنانکه گاو آب میخورد، آب جورا میبلعید. سربازان بکدخدا پیشنهاد کردند، که ازغنائم آنچه میخواهد بردارد، ولی او چیزی نخواست و فقط اقربای خودرا برداشته با خود برد. وقتی که کزنفون بمنزل خیری‌سف درآمد، دید، که این سردار درسر میز است، تاجی ازیونجه بر سر دارد وچند نفر جوان ارمنی، که بلباس ارامنه ملبّس اند، در سر میز خدمت میکنند. بجوانان مزبور مطالب را با اشاره میفهماندند، چنانکه باکرها چنین کنند. خیری‌سف و کزنفون از کدخدا توسّط مترجمی، که بزبان پارسی حرف میزد، پرسیدند، این محلّ جزو کدام مملکت است. او

جواب داد، که جزو ارمنستان است. بعد او گفت، که سکنهٔ مملکت همجوار خالیب ها هستند و راهی را، کـه بآن مملکت میرفت نشان داد. کزنفون با کدخدا بده خود برگشت و اورا بخانواده‌اش رسانید. بعد اسبی را، که چندی قبل بغنیمت گرفته بود، بکدخدا داده گفت، چون پیر است اورا فربه کن، تابرای آفتاب قربان کنند. این اسب را برای آفتاب نیاز کرده بودند و کزنفون میترسید، که این حیوان ازشدّت خستگی بمیرد. ازاسبهائی، که برای شاه تهیّه میکردند، یکی را کزنفون برای خود برداشت وبهر کدام ازسرداران نیز اسبی داد. اسبهای ارمنستان از اسبهای پارسی کوچك‌تر اند، ولی با این حال حرارتشان بیشتر است. کدخدا به کزنفون یاد داد، کـه بپای اسبان و مالهای بنه چگونه باید راکت[1] بست و گفت، که بی این وسیله اسبها ومالها تا شکم در برف فرو میروند. روز هشتم توّقف در این محلّ کدخدا را به خیری‌سُف دادند، تا برای او بلد باشد. دستهای اورا نبسته بودند و او بدین حال یونانی ها را از راه بیابان های پر برف هدایت میکرد. چون یونانیها بدهاتی نمیرسیدند، خیری‌سُف نسبت بکدخدا متغیّر شد واودرجواب گفت، دهاتی دراین جاها نیست. خیری‌سُف اورا زد، ولی نخواست دستهای اورا ببندد. درنتیجه، شب دیگر این ارمنی فرار کرد. (عقب نشینی، کتاب ٤، فصل ٦)

یونانی‌ها به کُلْخید میروند

یونانی ها شش منزل، که هر کـدام پنج فرسنگ راه بود، پیموده بکنار رود فازیس[2] در آمدند (این رودرا حالا ری‌یون[3] نامند. درمین‌گرلی جاری است و بدریای سیـاه میریزد. م.). بعد یازده فرسنگ راه در دو روز

---

۱ - Raquette چنین بنظر می آید، که راکت پارچه‌ای بوده مشبّك، که دور آن را چوب گرفته بودند و، در مواقعی که برف زیاد می‌افتاد، این آلت را بپاهای اسبان می‌بستند، تا در برف فرو نروند. در بعض ولایات ایران، چنانکه گویند، وقتی که برف زیاد می‌افتد، اشخاص چیزی شبیه این آلت بکفش های خود می بندند، تادر برف فرو نروند، یکی از رؤساء بختیاری میگفت، در بختیاری در چنین مواقع گلیم در جلو اسب می گسترند. در گیلانات گالش‌ها در این موارد آلتی بپای خود می‌بندند، که بزبان اهل محل (چوکده) گویند ولی چقته تلفّظ کنند.

۲ - Phasis. ۳ - Rion.

طیّ کرده بمردم خالیب[۱] وتا اوك[۲] و فازیسیان[۳] رسیدند. اینها روی کوهها و در معبری، که یونانیها میبایست ازآن بگذرند، صف کشیده بودند. همینکه خیری ُسف دانست، که این مردمان معبر را در تصرّف خود دارند، بفاصلهٔ سی اِستاد از آنها توّقف کرد و با سرداران و صاحبمنصبان بشور پرداخت، که بچه نحو از معبر بگذرد. کزنفون گفت، چنانکه دیده میشود، این کوه تا شصت اِستاد امتداد می یابد وفقط این معبر مدافعینی دارد. بنابراین باید معبری را، که مدافع ندارد، چابکانه بگیریم واز آنجا بدشمن نزدیك شویم. بعداو رو به خیری ُسف کرده گفت: «شما لاسدمونیها، که از طبقهٔ مردم مساوی هستید، (یعنی از طبقهٔ آزادان، زیرا در پلوپونس مردمانی مانند ایلوت ها آزاد نبودند. م.) از کودکی بدزدی عادت میکنید. موافق قوانین شما آن دزدی، که با تردستی و بکلّی پنهان انجام یابد، مجازات ندارد، ولی اگر گیر افتادید، ضربتهای شلاّق را باید بچشید. حالا موقع آن رسیده، که شما نتیجهٔ این تربیت لاسدمونی را بما نشان دهید، یعنی کوه را بدزدیم و در حین ربودن گیر نیفتیم، تا تحمّل ضربت های دشمن را هم نکنیم». خیری ُسف جواب داد: «بلی، من شنیده‌ام، که شما آتنی‌ها هم درزدن خزانه دولت خیلی چابك و زبر دست هستید و، با وجود خطر بزرگی، که با این اقدام ملازم است، اگرشما کسانی را از اشخاص ممتاز در رأس حکومت گذارده باشید، این بهترین اشخاص شما بهتر ازهمه مرتکب چنین دزدی‌ها میشوند. بنا براین برای تو هم این موقع یکی از مناسب ترین مواقع است، که نتیجهٔ تربیت آتنی خودت را نشان دهی». کزنفون گفت، من حاضرم وهمینکه شام خوردیم، من با پس قراول میروم و کوه را تصرّف میکنم. خیری ُسف جواب داد: تو چرا بروی و پس قراول را رها کنی، کسان دیگر را بفرست. داوطلبی پیدا شد و بعد از شام دسته ای از یونانی ها بلندیها را اشغال کردند و باقی قشون استراحت کرد. اهالی ولایت، چون دیدند، که یونانی‌ها بلندیها را در تصرّف خود دارند، تمام شب را بیدار مانده آتش هائی روشن کردند. روز دیگر یونانی ها حمله برده عدّهٔ

۱ - Chalybe. ۲ - Taoque. ۳ - Phasiciens.

زیادی از این مردم کشتند. پس از آن یونانیها وارد جلگه شده همه قسم آذوقه یافتند و بعد سی فرسنگ راه در پنج منزل پیموده بخاك مردم تااوك در آمدند. عدّهٔ کمی از این مردم معبری را، که میبایست یونانیها از آن گذشته آذوقه بیابند، اشغال کرده بودند. قشون یونانی دو دفعه باین معبر حمله کرد، ولی از باران سنگ که بر آنها میبارید، عقب نشست. بعد دو نفر صاحبمنصب در پناه درختان کاج پیش رفته بمعبر در آمدند و، چون مدافعین معبر وضع را چنین دیدند، اوّل زنانشان بچه های خود را از بالای کوه بدره پرت کرده خودشان را هم در دره انداختند، بعد مردان آنها هم از اطفال و زنان خود پیروی کردند. این منظرهٔ وحشت آور اثر غریبی در یونانیها کرد. در این احوال یکی از صاحب منصبان یونانی دید، که شخصی از تااوك ها با لباس فاخر میخواهد خودرا بدره پرت کند ودوید تااورا بگیرد، ولی موّفق نگشت و با آن مرد بدره افتاد وخرد شد (همانجا، کتاب ٤، فصل ۷). بنابراین یونانیها دراینجا نتوانستند اسرای زیاد بدست آرند، ولی عدّه‌ای الاغ و گوسفندان زیاد بغنیمت بردند. بعد یونانیها براه افتاده وپنجاه فرسنگ در هفت منزل پیموده از ولایت خالیب ها گذشتند. کزنفون گوید: این مردم از تمام مردمانی، که یونانیها بآنها برخوردند، جنگی تر اند. اینها خفتانی دارند از کتان، که بلند است، و قیطان های زیاد از آن آویزان. این قیطان‌ها برای پوشانیدن رانها بکار میرود. خالیب‌ها خودی برسر ونیز خنجری بر کمربند دارند، که با آن اسرا را میکشند وپس از کشتن سر اورا بریده بعلامت فتح باخود میبرند. عادت آنها چنین است، که هرگاه بدانند دشمن آنها را میبینند، آواز میخوانند و رقص میکنند و در جنگ نیزه‌ای بکار میبرند، که پنج ارش طول آن است. این مردم در قلاع خود میماندند و، همینکه میدیدند، که یونانی ها گذشته اند، از قلاع بیرون آمده با آنها میجنگیدند و گاهی جا هائی سنگر بسته آذوقه رادر آن محالّ جمع میکردند. ازاین جهت یونانیها نتوانستند، دراین ولایت آذوقه بدست آرند وآذوقه‌ای، که ازمردم تاتاوك گرفته بودند، صرف کردند. پس از پیمودن بیست فرسنگ در چهار منزل یونانیها بشهری بزرگ و آباد رسیدند، که

نامش گیم‌نیاس[1] بود. رئیس این صفحه شخصی نزد یونانیها فرستاد، تا رهنما باشد وآنها را بولایت دشمنان این ولایت هدایت کند. بلد مزبور یونانیهارا بولایت دشمنان خود برد و، همینکه وارد شدند، بآنها گفت، این صفحه‌را بسوزید وغارت کنید. معلوم گردید، که رهنمائی او نه ازجهت دوستی با یونانیها، بل بواسطهٔ دشمنی با اهالی این صفحه بوده. روز پنجم یونانیها بکوه مقدّس رسیدند. نام این کوه تِخِس[2] است. وقتی که یونانیهای دستهٔ اوّل از کوه بالا رفته بقلّه رسیدند ودریا را مشاهده کردند (مقصود دریای سیاه است)، فریاد برآوردند: دریا - دریا! کزنفون، که در پس‌قراول بود و فریاد یونانیها را شنید، گمان کرد، که دشمنی بآنها حمله کرده. چون فریاد یونانیها همواره بیشتر و بلندتر می شد، کزنفون بر اسب نشسته ولیسیوس را با خود برداشته تاخت، تا ببیند، چه حادثه ای روی داده. وقتی که نزدیك تر شد، شنید که سربازان فریاد میزنند: دریا - دریا! بعد بزودی تمام یونانیها بقلّهٔ کوه رسیده فریاد های شادی و مسرّت بر آوردند. خوشحالی و شعف آنها را حدّی نبود، سربازان و صاحبمنصبان یکدیگر را در آغوش کشیده میبوسیدند و بهم دیگر تهنیت میگفتند. بعد سربازان سنگ های زیادجمع کرده تپهٔ کوچکی ساختند وروی آن مقداری سپرهای چرمی، سپرهائی، که از ترکهٔ بید بافته بود، و چوب جمع کردند، بی اینکه معلوم شود، بامر کی این کار را انجام داده‌اند. بعد یونانیها بلد را مرخّص کرده باو یك‌اسب و یك جام نقره ویکدست لباس پارسی و ده دَریك هدیه دادند. اوحلقه های زیاد از سربازان گرفت ودیهی‌را برای اطراق وراهی را، که بولایت ماکرونها[3] میرفت، نشان داده شبانه حرکت کرد. یونانیها ده فرسنگ راه در سه روز در ولایت ماکرونها طیّ کردند و درابتداء ماکرونها حاضر شدند، جنگ کنند، ولي یکی از سپاهیان سبك اسلحهٔ یونانی، که در آتن غلام بود، نزد کزنفون رفته گفت، من زبان این‌مردم را دانم و گمان میکنم، که اینجا وطن‌من است، اجازه بده با این مردم حرف بزنم. کزنفون گفت، مانعی نیست حرف بزن و بپرس، برای چه

۱ - Gimnias. ۲ - Théchès. ۳ - Macrons.

میخواهند باما جنگ کنند. ماکرونها جواب دادند، از این جهت، که شما وارد ولایت ما شده‌اید. یونانیها گفتند، ما با شاه جنگ میکردیم وحالا می خواهیم خودمان را بدریا رسانیده بوطنمان برگردیم. ماکرونها جواب دادند، که اگر گروی بدهید از رفتن شما ممانعت نخواهیم کرد. طرفین بیکدیگر گروی دادند و آن عبارت بود از یك نیزه یونانی وماکرونی، که بین طرفین مبادله شد. پس از آن ماکرونها بیونانیها در انداختن درختان کمك کرده در مدّت سه روز بقدر مقدور آذوقه دادند و یونانیهارا هدایت کرده بکوههای کُلخ[1] رسانیدند (همانجا، کتاب ٤، فصل ٨). در اینجا کوهی بود بلند و صعب‌العبور وروی آن کُلخ‌ها صف کشیده برای جنگ آماده بودند. در ابتداء یونانیها خواستند حمله کنند، ولی سرداران، چون موقع را خطرناك دیدند، قرار دادند، که بدواً بشور بپردازند. کزنفون گفت، ترتیب فالانژ برای این جنگ مناسب نیست. باید ستونهای مستقیم تشکیل داده حمله کنیم. رأی اورا سائرین پسندیده ستونهای مذکور را تشکیل کردند و کزنفون بطرف راست و چپ دویده بسربازان گفت: ای سربازان، بدانید اشکالی را، که درپیش دارید، یگانه اشکال است و پس از آن بجائی، که مقصدما است، خواهیم رسید. بنابراین، اگر توانستیم، باید دشمن را، خام هم که باشد، بخوریم. کزنفون عدّهٔ قشون یونانی را در اینجا چنین شرح میدهد (کتاب ٤، فصل ٨): «وقتی که هر کس بجای خود ایستاد و ستون های مستقیم تشکیل یافت، تقریباً هشتاد لُخْ سنگین اسلحه بشمار آمد و هر کدام تقریباً مرکب از یکصد نفر بود. سپاهیان سبك اسلحه و تیر اندازان را بسه قسمت تقسیم کردند. قسمت اوّل را بانتهای جناح چپ، دیگری را بآخر جناح راست فرستادند و قسمت سوّم را بمرکز گماشتند. هر کدام از قسمت های مزبور تقریباً ششصد نفر داشت» بنابراین حساب عدّهٔ یونانی‌ها تقریباً ۹۸۰۰ نفر بوده و نسبت بعدّه‌ای، که از آسیای صغیر با کوروش حرکت کردند، سه هزار و دویست نفر کاسته بود. از این عدّه بعضی درنیمه راه ازسپاه کوروش جدا شده رفته بودند، برخی بشاه تسلیم گشته وعدّه ای

1 - Colque.

در موقع عقب نشینی تلف شده بودند. یونانی‌ها بترتیب مذکور به کلخ ها حمله بردند و آنها باستقبال یونانی ها شتافتند، ولی بجای اینکه صفوف خود را محکم حفظ کنند، بطرف جناح راست و چپ یونانی‌ها حمله کردند. در نتیجه قلب خالی ماند و یونانی ها، بتصوّر اینکه دشمن فرار میکند، یورش برده ببالای کوه رسیدند. پس از آن دشمن فرار کرد و یونانی ها دهاتی را گرفته آذوقهٔ فراوان یافتند. کزنفون گوید، در اینجا کندوهای زیاد یافتیم و خاصیّت عسل چنین بود: اگر کسی کم از آن میخورد، حال اشخاص مست را یافته نمیتوانست سر پا بایستد و، اگر زیاد میخورد، هذیانی باو دست میداد و حال کسی را مییافت، که مشرف بموت است. باوجود این کسی از این حال نمرد و روز دیگر، این هذیان تقریباً درهمان ساعت، که شروع شده بود، رفع گردید. روزسوّم یا چهارم مبتلایان باین حال بر خاستند. پس از آن یونانیها هفت فرسنگ در دو منزل پیموده به طرابوزن[1] رسیدند. این شهر یونانی در کنار دریای پنت اِکسَن[2] درولایت کلخها واقع و مستعمرهٔ سی‌نوپ[3] است (مقصود از دریای مذکور دریای سیاه می باشد و پنت‌اکسن بیونانی بمعنی‌دریای میهمان نواز است. م.). اهالی طرابوزن بازاری در اردوی یونانی باز کرده شرایط میهمان نوازی را بجا آوردند. سپس از یونانیها خواستند، که به کلخ های همجوار کاری نداشته باشند. اینها غالباً در جلگه‌ها مسکن دارند. کلخ‌ها هم هدایائی بعلامت میهمان نوازی دادند وعدّه‌ای گاو و مقداری آرد، گندم و شراب برای یونانی ها آوردند. پس از آن یونانیها حاضر شدند، که نذور خودرا بجاآرند، زیرا عدّهٔ گاوها بقدری بود، که میتوانستند برای زِوْس و هرکول رهنما و سائر خدایان قربانی کنند. بعد جشن بازیهای یونانی‌را، چنانکه معمولشان بود، گرفتند. کزنفون در چند سطر این بازیها و مسابقه‌ها را شرح داده و شعف وشادی یونانیها را توصیف کرده.

رفتن یونانی‌ها به‌بیزانس‌وتراکیّه

(عقب نشینی، کتاب ٥، فصل ٣) ازطرابوزن خیری‌سُف دریك کشتی کوچك نشسته‌بطرف‌بیزانس‌رفت، تا ازدوست خود آناکسی‌بیوس[4] کشتی هائی برای حمل یونانیها بگیرد.

---

١ - Trapézonte. ٢ - Pont Euxin. ٣ - Sinope. ٤ - Anaxibius.

درغیاب اوسربازان دوکشتی کوچك گرفته بغارت کردن اهالی غیر یونانی سواحل و دزدی پرداختند. یك ماه گذشت و خیری‌ُسف برنگشت. چون آذوقهٔ یونانیها داشت تمام میشد، قرار دادند، که از طرابوزن حرکت کرده به سِرازونت[1] بروند. این شهر یونانی ازمستعمرهٔ اهالی سی‌نوپ بود (سِرازونت را با کِرسونت[2] کنونی تطبیق میکنند و، گویند درخت گیلاس را لوسیوس لوکوّلوس[3] سردار رومی، که ذکرش در جای خود بیاید، از اینجا بایطالیا برد. و از این جهت گیلاس را بزبان لاطین سِرازوس یا سرازوم[4] مینامیدند. سِریز[5] فرانسوی ازاین لغت لاطین آمده. م.).

مردم موزی‌نِك[6] بدو فرقه تقسیم شده باهم در جنگ بودند. یونانی ها با یکی از آنها متّحد گشتند و روز دیگر بزرگان موزی‌نِك ها باسیصد قایق آمدند. هرکدام از قایق ها فقط از یك تنهٔ درخت ساخته شده بود و در هر یك سه نفر نشسته بودند. یکی از آنها در قایق ماند ودو نفر دیگر بخشکی در آمدند. بعد اینها بدو دستهٔ صد نفری تقسیم شده شروع بخواندن کردند و خواندن آنان مانند خواندن دستهٔ آوازخوانان است. دسته‌ای میخواند ودستهٔ دیگر جواب میدهد. موزی‌نِك ها این اسلحه‌را داشتند: سپری، که ازترکهٔ بید بافته و از پوست گاو سفید پوشیده‌بودند، بدست راست زوبین هائی، که‌طول آن‌شش ذراع ویك سرش مدوّر و سردیگرش نوك تیز بود وغیرازاین اسلحه تبرزینی از آهن. لباس این مردم قباهای کوتاهی است، که بزانو نمیرسد و از پارچهٔ ضخیم بافته‌اند. خودی برسر داشتندازچرم که مانند خود مردم پافلاگونیّه‌بود. دودستهٔ مذکور آوازخوانان از میان صفوف یونانیها، که مسلّح ایستاده بودند، گذشته بطرف یکی از قلاع دشمن رفتند و، وقتی که حرکت میکردند، قدم های خودرا موافق آهنگ آوازی، که میخواندند، برمی داشتندومی گذاشتند. موزی‌نِك ها مخاصم ازقلعه بیرون آمده چند نفر از حمله کنندگان را کشتند و، بعد سر آنها را بریده آواز خوانان و

۱ - Cérasonte. ۲ - Kéresunt. ۳ - Lucius Lucullus. ٤ - Cerasus (Cerasum).
۵ - Cérise. ٦ - Mosynèqus.



(۶۰) - شوش ، صورت قلعهٔ شوش برلباس کمانداران
(لوور ، نقاشی سَنْ اِلْم گوتیه)

رقص کنان سرها را بیونانی ها نشان دادند. روز دیگر یونانیها یك قلعه و نیز شهری را، که در پهلوی قلعه ومحلّ اقامت پادشاه این مردم بود، گرفتند. پادشاه دریك برج چوبین منزل داشت. هرچه در اینجابود غارت شد و یونانی‌هانان زیادی یافتند، که موافق معمول اهالی ولایت، سال قبل پخته بودند. محصول تازه را نکوبیده بودند و باکاه حفظ میشد. اهالی در سبو هائی گوشت خوك دریائی را نمك زده وریزریز کرده نگاه میدارند وچربی این ماهیها را بجای روغن استعمال میکنند. انبارها پر بود از شاه بلوط درشت، که گاهی در اینجا بجای نان صرف میشود. شراب خالص این محلّ ترش است، ولی وقتی که باآب مخلوط کنند شیرین وگوارا است. مردان موزی نك‌ها خیلی سفیداند، زنان واطفال آنها هم نیز. اغنیای اینها پشت خودرا با رنگهای مختلف نقّاشی میکنند، باچاقو گلهائی روی پوست میاندازند وجای زخم میماند. کلیةً قشون یونانی مردمی را ندیده بود، که از حیث عادات و اخلاق بقدر موزی‌نك‌ها از یونانی ها دور باشند، زیرا این مردم در ملأعام کار هائی میکنند، که مردمان دیگر در خلوت روا می‌دارند

و جرئت ندارند در انظار دیگران بکنند. از خصائص دیگر این مردم آن است، که هنگامیکه تنها هستند، چنان رفتار میکنند، که گوئی در میان جمعیّت اند : هرجا باشند میخندند و میرقصند، مثل اینکه بخواهند هنر خود را بتماشا چیان نشان دهند (همان‌جا، کتاب ٥، فصل ٤).

یونانی‌ها درمدّت هشت روز از ولایت موزی‌نك‌ها وخالیب‌ها گذشته بولایت همجوار، که ازتی‌بارنیان[١] بود، رسیدند. بعد، ازاینجا به کُتی‌یور[٢] شهر یونانی و مستعمرهٔ اهالی سی‌نوپ[٣] رفتند. دراین‌جا یونانیها پنجاه روزماندند وبرای‌بدست آوردن آذوقه حول و حوش پافلاگونیّه و سایر مردمان را غارت میکردند. بعد اهالی سی‌نوپ و هراکله[٤] (ارِگله کنونی)، که مستعمرهٔ یونانی های مِگار بود، برای‌این یونانیها کشتیهائی‌فرستادند (سی‌نوپ دراین‌ناحیه شهرمهمّ ویکی‌ازبنادر معتبرایران در کنار دریای سیاه بشمارمیرفت. م.). دراین‌وقت خیری‌سُف، که برای تحصیل کشتی‌ها به بیزانس‌رفته بود، برگشت ومعلوم شد، که موفّق‌نشده، ولی اهالی سی‌نوپ وهراکله از یونانی‌ها خوب پذیرائی کردند. بعد یونانیها درکشتی نشسته‌بطرف بی‌تی‌نیّه[٥] راندند. قسمت‌های قشون یونانی، که از راه دریا وخشکی روانه شده بودند، دربندر کالپه[٦] بهم رسیدند و چون فاقد آذوقه بودند، قرار دادند بدهات مجاور رفته بوسیلهٔ غارت و دزدی آذوقه بیابند. بنا بر این دو هزار نفر از اردو خارج شدند و، درحینی‌که مشغول غارت بودند، سواره‌نظام فرناباذ بکمك بی‌تی‌نیان، یعنی اهالی محلّ آمده و حمله بیونانی ها کرده پانصد نفر از آنها کشت. روز دیگر همین بی‌تی‌نیان را، که دو نفر سردار ایرانی از طرف فرناباذ با قشونی کمك میکردند، کزنفون شکست داد. اسم یکی از سرداران سپیتری‌دات[٧] (سپهرداد) بودونام دیگری راثین[٨]. بعد قشون یونانی ازبی‌تی‌نیّه عبور کرده بشهر خریسوپولیس[٩] واقع درکالسدون[١٠] درآمد (اکنون اسم این‌محلّ قاضی‌کوی‌است).

---

١ – Tibaréniens. ٢ – Cotyore. ٣ – Sinope. ٤ – Héraclée.
٥ – Bithynie. ٦ – Calpé. ٧ – Spithridate. ٨ – Rathine.
٩ – Chrysopolis. ١٠ – Chalcédoine.

فرناباذ، برای اینکه از دخول یونانیها بایالت خود جلوگیری بکند از آنا کسی بوس[1] رئیس بحریّهٔ لاسدمون، که در بیزانس بود، خواهش کرد یونانی ها را از آسیا باروپا عبور دهد. رئیس بحریّه بیونانیها گفت، که اگر باروپا بگذرند، جیره بآنها خواهد داد. یونانیها حاضر شدند، که بگذرند و بشهر بیزانس درآمده بخدمت سوتس[2] نامی (امیر تراکیّه) اجیر گشتند.

چنین است مضامین نوشته های کزنفون راجع بعقب نشینی یونانی ها. در اینجا لازم است گفته شود، که قشون یونانی از زمانیکه خود را در مستعمرات یونانی یادر نزدیکی یونان دید، سست گردید، توضیح آنکه آن روح اتّحاد، که بین صاحبمنصبان بود و آن اطاعت نظامی، که ازسربازان نسبت برؤساء دیده میشد، متزلزل گردید. دو دفعه کزنفون را متّهم کردند و او تبرئه حاصل کرد، خیری سُف را یك دفعه از فرماندهی خارج کردند و افراد قشون هم گاهی بقسمت‌هائی تقسیم شده رؤسائی برای خود بر میگزیدند. جهت معلوم است، زیرا از مخاطره جسته و بزندگانی عادی برگشته بودند. عدّهٔ یونانیها را زمانیکه آنها برای جنگ با کلخ‌ها حاضر میشدند کزنفون چنانکه گذشت ۹۸۰۰ نفر نوشته، ولی دیودور گوید (کتاب ۱۴، بند ۳۱)، که از ده هزار نفر یونانی فقط سه هزار و هشتصد نفر به خریسوپولیس[3] واقع درکالسدون رسید.

راجع به کزنفون و یونانی هائی، که به بیزانس رفته بودند، باید گفت، که پس از چندی تمبرون[4] سردار لاسدمونی رسولانی نزد یونانیها فرستاده آنها را بقشون خود برای جنگ با تیسافرن و فرناباذ دعوت کرد و، چون شرائط او خوب بود، یونانی‌ها این تکلیف را قبول کرده و با کزنفون بکشتیها نشسته بشهر لامپ ساك[5] درآمدند و، پس از عبور از تروا[6] و کوه ایدا[7] بجلگهٔ تِب[°]، که در کیلیکیّه واقع بود، رسیدند واز آن‌جا به پِرگام[8] واقع درمیسیّه[9] رفتند. در اینجا کزنفون شنید، که یك نفر پارسی آسیدات[10] نام درجلگه مسکن دارد و، اگر سیصد

---

۱ - Anaxibus.
۲ - Senthès.
۳ - Chrysopolis.
۴ - Thimbron.
۵ - Lampsaque.
۶ - Troie.
۷ - Ida.
۸ - Pergame.
۹ - Mysie.
۱۰ - Asidate.

نفر سپاهی باخود بردارد وشبانه ناگهان بر اوبتازد، اورا با عیال واطفال وگنجش بدست خواهد آورد. بنابراین ششصد نفر برداشته نصف شب بقصر آسیدات رسید. چون یونانیها نتوانستند داخل قلعه شوند، در دیوار قلعه، که بقطر هشت آجر بود سوراخی کردند و محصورین بر محاصرین باران تیر باریدند. از آتش هائی، که محصورین روشن کردند، سپاهیان سنگین اسلحهٔ کمانی [1]، هشتاد نفر گرگانی و ششصد نفر سپاهی سبك اسلحه دررسیدند و، چون بیونانیها هم کمکی رسید، توانستند دویست نفر اسیر کرده وچند رأس حشم برگرفته عقب بنشینند. کسی از یونانیها در این جدال کشته نشد، ولی نصف نفرات آنها زخمی گشت. پس از آن آسیدات تصوّر کرد، که دیگر خطری نیست و از قصر خارج شده بدهات رفت و، وقتی که در یکی از دهات در همسایگی پارته‌نیوم [2] بود، کزنفون ناگهان بر اوتاخته خود او را بااسبها وثروتش درربود وخانواده‌اش را اسیر کرد. کزنفون این قضیّه راچنان شرح داده (فصل هشتم از کتاب هفتم عقب نشینی) که گوئی، تصوّر کرده، این یکی از کارهای نمایان اواست، وحال آنکه تفاوتی باراه‌زنی نداشته. باری، تیمبرون پس از ورود بآسیای صغیر قوّهٔ کزنفون را بقوای خود ضمیمه کرد و، چنانکه بیاید، درصدد جنگ با تیسافرن و فرناباذ برآمد.

کیفیّت نوشته های کِزِنُفون

این است مضامین نوشته های مورّخ مذکور، که، چون اطّلاعاتی راجع ببعض ایالات غربی ایران هخامنشی و عادات و اخلاق اهالی آن میدهد، مشروحاً ذکر شد. از مورّخین دیگر یونانی دیودور وقایع این عقب‌نشینی را باختصار نوشته (کتاب ۱۴، بند ۲۵-۳۲) ودر زمینهٔ روایت کزنفون است. امّا اینکه تمام این نوشته ها را میتوان موافق حقیقت دانست یانه، نمیتوان چیزی گفت، زیرا مدارك غیریونانی از برای یاغیگری کوروش کوچك وجنگ کونا کسا ووقایع عقب نشینی نیست، تابتوان ازمقایسهٔ کتاب عقب‌نشینی باچنین اسناد ومدارکی صحّت یاسقم نوشته های کزنفون را فهمید. بنا براین ناچار باید همین نوشته‌ها را درنظر گرفته استنباطهائی کرد. آنچه از

[1] - Comanie. [2] - Parthénium.

نوشته های مذکور و بین‌السطور آن بنظر میرسد این است : پس از جنگ کونا کسا اردشیر خواسته یونانی ها تسلیم شوند و آنها راضی نشده اند. بعد، چون نتیجهٔ جنگ با آنها معلوم نبوده یا اردشیر نخواسته تلفاتی بدهد، راضی شده، یونانی ها از ایران خارج شوند و با این مقصود تیسافرن قراری با آنها داده و تا زهاب این قرار داد را مجری داشته اند. در خلال این مسافرت بین صاحبمنصبان یونانی دو دسته گی افتاده. رئیس یکی کل‌آرْخ[1] بوده ورئیس دیگری مِنُن[2]. هر کدام میخواسته تیسافرن را دوست خود کرده، ریاست داشته باشد. در نتیجه مِنُن موفق گشته، تیسافرن را از کل‌آرْخ ظنین کند وبالاخره تیسافرن صاحبمنصبانی را، که از دستهٔ کل آرْخ بوده اند با خود او گرفته نزد شاه فرستاده و بعد بقتل رسیده اند. البته دستگیر کردن آنها، چنانکه کزنفون نوشته، نامردانه و شرم‌آور بوده. بعد، که تیسافرن بمقصود خود رسیده بدستهٔ دیگرهم روی مساعدت نشان نداده و معلوم نیست، که برای چه مِنُن هم پس ازچندی کشته شده است. شاید، چنانکه کزنفون اورا توصیف کرده، مرد بدی بوده و در ابتدا او را آلت قرار داده‌اند وبعد، که مقصود حاصل‌شده، خطرناکش دانسته اورا معدوم کرده‌اند. بهرحال پس از این قضایا یونانیها صاحبمنصبانی برای خود انتخاب کرده تسلیم نشده‌اند و، چون دربار دیده، که وضع چنین است، به تیسافرن و وُلات دیگر دستور داده مراقب یونانیهاباشند، تا آنها ازایران خارج شوند و وُلات هم موافق دستور دربار در سر راه آنها قوه‌ای نگاه داشته‌اند، تا یونانیها در جائی نمانند، ولی جنگی در هیچ‌جا روی نداده و اینکه کزنفون در چند جا میگوید، پارسیها میخواستند جنگ کنند، ما چنین وچنان کردیم وآنها فرار کردند، موافق حقیقت بنظرنمیآید زیرا، اگر پارسیها میخواستند جنگ کنند، در دشت های بین‌النهرین، که برای سواره نظام ایران مساعد بود، این کار را میکردند، تا ضمناً از فزونی عدهٔ خود نیز استفاده کرده باشند، نه در کوهستانهای کرد نشین یا ارمنستان و غیره، بخصوص

۱ - Cléarche. ۲ - Ménon.

که یونانیها بگفتهٔ کزنفون سواره نظام نداشتند. باری یونانیها در تحت نظر قواءِ ولات ایرانی طیّ مراحل کرده خودشان را بطرابوزن وازآنجابه بیزانس رسانیده‌اند. این است بطور خلاصه آنچه از نوشته های کزنفون برمیآید و، اگر حقیقت امر چنین بوده، که کزنفون نوشته، باید گفت، که رفتار دربار ایران بااین یونانی ها رفتار بسیار غلطی بوده: دربار ایران میبایست یکی از دوشقّ را انتخاب کرده‌باشد: یونانیها را قهراً مجبور بخلع اسلحه و تسلیم شدن کند، یا آنها را در تحت حمایت خود گرفته باوطانشان برساند. در صورت اوّلی معلوم است، که ابهت ایران محفوظ میماند، بخصوص اگر پس از خلع اسلحه آنهارا در جائی دور از حدود یونان مینشاندند. درصورت دوّم هم بازآنها با حمایت دربار ایران از خاك ایران خارج میشدند وممکن نبود تصوّر کنند، که بزور بازوان خودشان بیونان برگشته‌اند؛ زیرا ازمذاکرهٔ یونانیها بین خودشان ونیز ازصحبت کل‌آرْخ باتیسافرن این معنی روشن است ونیز معلوم است، که بااین حال باز ابهت ایران محفوظ میماندواین روّیه ضمناً فتوّت اردشیر را هم میرسانید. امّا دربار ایران شقّی را اختیار کرده، که بدترین شقوق بوده وبنام ایران آن روز لطمه ای بزرگ زده واثراتی بخشیده، که شرح آن درجای خود بیاید. اجمالاً آنکه این یونانیها درتمام یونان بپرا کندند ودرهمه جا گفتند: «ما تقریباً از دم درب قصر شاه تا یونان بقوّت بازوی خودمان راه‌را شکافتیم وکسی نتوانست از عهدهٔ ما برآید. ایران یك شاهنشاهی پرعرض وطولی است، که ثروت آنرا حدّی نیست، ولی درهمان حال منتظر فاتحی است، که چند هزار سپاهی کارآزموده داشته باشد». براثر این عقیده، که دریونان منتشر شد، چنانکه بیاید، در ابتدا آژزیلاس پادشاه اسپارت بمیدان آمد، ولی سیاست دربار ایران در یونان کار های او را عقیم کرد و این هم یك درس عبرت برای اسکندر شد، که تا وضع ثابتی در یونان ایجاد وسیاست دربار ایران را درآن مملکت بی‌اثر نکرده، قدم باینطرف داردانل ننهد. بنا براین یکی از جهات آمدن اسکندر بایران همین عقب نشینی یونانیها بود.

مبحث هفتم - اوضاع دربار

مسموم کردن اسْتاتیرا

پروشات، که از دیرگاهی قصد کشتن استاتیرا زن اردشیر را داشت، بالاخره بدسائس و حیل نیّت خود را اجراء کرد. او زنی در خدمت خود داشت ژی‌ژیس [1] نام، که مورد اعتماد تامّ ملکه و بروی بسیار مسلّط بود و همین زن بقول دی‌نُنْ آلت اجرای خیال فاسد پروشات گردید. شرح قضیّه موافق نوشته های دی‌نُنْ، کتزیاس وپلوتارك (زندگانی اردشیر، فصل ۲۱) باجزئی اختلافی چنین است: هردوملکه از چندی قبل آشتی کرده و ظاهراً نشان میدادند، که منازعات و سوء ظنّ های دیرینه را فراموش کرده اند، زیرا بمنازل یکدیگر آمد و شد داشتند و باهم غذا صرف میکردند، ولی چون باطناً باز از یکدیگر بیمناك بودند، غذا را از یك ظرف واز همان خوراك میخوردند. بعد پلوتارك گوید: درپارس مرغی هست، که فضاله ندارد و روده هایش پر از چربی است. بنا براین تصوّر میکنند، که غدای این مرغ از باد و شب نم است. این مرغ را رین‌تاسس [2] نامند، ولی کتزیاس این مرغ را رین‌داوِسْ نامیده و چنین گوید: پروشات در سر میز یکی از این مرغها را برداشته باکاردی، که یکطرف آنرا مسموم کرده بودند، بدونیم تقسیم کرد، نیمی را، کـه مسموم نشده بود، خودش بر داشت و نیم مسموم را بملکهٔ جوان داد. دی‌نُنْ گوید، که مِلان‌تاس [3] نامی مرغ را بریده قسمت مسموم را به استاتیرا داد. بهرحال از درد شدید وتشنّج هائی، که بعد برای ملکه حاصل شد، او یقین کرد، که مسموم گشته وبفاصلهٔ چندساعت درگذشت. شاه هم‌سوء ظنّ نسبت به‌پروشات حاصل کرد، زیرا درجهٔ کینه ورزی وشقاوت اورا خوب میدانست وبرای اینکه در این باب حقیقت مطلب را بداند، فرمود تمام خدمه و صاحب‌منصبان مادرش را توقیف و زجر کنند، ولی پروشات ژی‌ژیس را مدّتها در منزل خود نگاه داشت و امتناع ورزید از اینکه اورا بشاه تسلیم دارد. بالاخره این زن روزی

---

۱ - Gigis. ۲ - Rhyntacès. ۳ - Melantas.

اجازه گرفت بخانه اش برود و قراولان شاهی او را گرفته موافق قوانین پارسی، که برای زهر دهندگان مقرّر است با زجر کشتند، یعنی سرش را روی سنگ پهنی گذارده با سنگی دیگر چندان کوبیدند، تا خرد شد و صورتش مسطّح گردید. چنین است عقیدهٔ دی نُن، ولی کتزیاس گوید، که ژی‌ژیس آلت اجرای قصد پُروشات نبود وفقط بر خلاف میل خود از قضیّه اطّلاع داشت. بهرحال شاه بمادرش چیزی نگفت ونسبت باو کاری نکرد، جزاینکه اورا ازخود دور داشت. پُروشات بابل را برای محلّ اقامت خود برگزید ودر این موقع شاه بملکه گفت، مادامیکه او در این شهر خواهد بود، پا بدان شهر نخواهد نهاد. بعد پُروشات ببابل رفت و چندی در آنجا بماند، ولی او کسی نبود، که دور از دربار راحت بنشیند وطولی نکشید، که شاه با اوآشتی کرده بدربار احضارش کرد. گویند، اردشیر عقل وهوش این زن را همواره میستود وعقیده داشت، که مادرش برای رتق وفتق امور دولتی خلق شده. پُروشات پس از مراجعت در هر چیز موافق میل شاه رفتار کرد، تا دوباره نزداو مقرّب گردید وبنفوذ سابق خود برگشت. ازاشخاصی، که برضدّ کوروش بودند، فقط تیسافرن والی پیرلیدّیه باقی مانده بود. این زن بدسائس وحیل بکشتن اوهم موفّق شد (چنانکه بیاید). بعد چون دیگر رقیبی نداشت، که درسر او با اردشیر ستیزه کند، باشاه گرم گرفت و مورد اعتماد کامل اوگردید وچندان درمزاج اردشیر نفوذ یافت، که هرچه میخواست، شاه میپذیرفت. ملکهٔ پیرهم چنان رفتار میکرد، که شاه میپنداشت، مادرش جز اجرای میل او منظوری ندارد. ازجمله قضیّه‌ایست، که ذکر میکنیم:

زواج اردشیر با آتُسْسا

اردشیر دختری داشت، که یونانی‌ها اسم او را آتُس‌سا ضبط کرده‌اند. شاه عاشق اوشد و میخواست اورا ازدواج کند، ولی از پروشات ملاحظه میکرد، اگرچه بعضی نوشته اند، که در نهان با او مراوده داشت. بهرحال، همینکه ملکه قضیّه را دریافت، به آتُس‌سا بیش ازسابق نزدیك شده محبت ورزید ودر نزد اردشیر همواره

بتوصیف زیبائی و خوش خوئی او پرداخته بالاخره گفت، که داشتن چنین زنی در خور مقام شاه است و باین هم اکتفا نکرده، برای اینکه شاه را از خود کاملاً راضی دارد، باو نصیحت داد، که آتُس‌سارا بحبالهٔ نکاح درآورد. بعد برای تأیید و اجرای نظر خود، چنانکه پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۲۷)، پروشات روزی باردشیر گفت: «خودت را فوق قانون و عقیدهٔ یونانی‌ها قرار ده، تورا خدا بجای قانون بپارسیها داده و رفتار تو مانند مصدری افعال خوب یا بد را معیّن می‌دارد». بعض مورّخین، که از جمله هراکلید کومی است [1]، گویند، که اردشیر بعد از این دختر، آمِس‌تریس [2] دختر دیگر خودرا نیز ازدواج کرد، ولی از نوشته‌های پلوتارك (اردشیر، بند ۳۳) چنین برمیآید، که اردشیر آمس تریس را قبل از آتُس‌سا ازدواج کرده بود. بقول پلوتارك اردشیر بقدری آتس‌سارا دوست داشت، که حتّی، وقتیکه مُرض جذام دراین اوان درایران منتشر و این زن، سخت مبتلای این مرض گردید، اورا از خود دور نکرد و همواره درمعبد ژوُنن [3] درمقابل هیکل این ربة النّوع بزانو در آمده برای سلامتی زن خود دعا میکرد (مقصود پلوتارك از ژوُنن در اینجا باز باید اناهیتا (ناهید) باشد، که در مذهب زرتشت یکی از ایزدان است و ایرانیهای قدیم برای او پرستشی داشتند. چنانکه از کتیبه‌های این شاه معلوم است، اردشیر برای مهروناهیتا معبدی ساخته وهیکل های آنهارا درآن گذارده بود. م.) وُلات ودوستان شاه برای این زن بقدری هدایا فرستادند، که فضای بین قصر ومعبد، که ازحیث وسعت به ۱۶ استاد (۲۹۰۰ ذرع) میرسید، پر از زر و سیم واسبها بود (یکی از مترجمین پلوتارك پنداشته، که اسب دراینجا مناسبت ندارد و پیشنهاد کرده بجای آن سنگهای قیمتی نوشته شود، ولی بنظر مؤلف اسب مناسب‌تر است).

---

۱ - Héraclide de Cumes (این شخص تاریخ ایران را در پنج جلد نوشته بود).

۲ - Amestris. ۳ - Junon.

مبحث هشتم

مخاصمهٔ اسپارت، جنگ ایران ولاسدمون، فرمان اردشیر

اوضاع آسیای صغیر چنانکه کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۱) تیسافرن درازای خدماتی، که به‌اردشیر کرده بود، باایالت سابق خود برقرار گردید و ایالات کوروش کوچك هم باو اعطا شد. این والی، همینکه بآسیای صغیر برگشت، بتمام شهر های یونانی امر کرد، که باید حکومت اورا بشناسند. شهرهای مزبور برای حفظ آزادی خود و نیز از این جهت، که کوروش را بر تیسافرن ترجیح داده بودند و حالا از کینه توزی او میترسیدند، رسولانی به‌لاسدمون فرستاده کمك آنرا درخواست کردندو دولت اسپارت تیمبرون[1] را با پنجهزار پیاده و سیصد سوار بآسیا فرستاد. این سردار قوای تمام شهرهای یونانی را بقوای خود افزود و با وجود این، چون عدّهٔ خود را برای جنگ با تیسافرن کافی نمیدید، در بلندیها مانده بجلگه‌ها برای نبرد نزول نکرد. احوال چنین بود، تا سربازان یونانی، که از کوناکسا عقب می نشستند، به بیزانس وارد شدند و کزنفون با قشون خود، چنانکه بالاتر ذکر شد، بقوای تیمبرون ملحق گردید. پس از آن این سردار لاسدمونی جنگ تعرّضی پیش گرفته بی اشکال شهر های ولایات پرگام[2]، تترانی[3] وهالی‌سارْنْ[4] را تسخیر کرد (درحدود ۳۹۹ ق.م). بعد چند قلعه را، که ساخلو صحیح نداشت گرفت و شهر لاریس[5] را درمحاصره گذارد. این شهر دراُالی[6] واقع بودوآن را مصری مینامیدند (کزنفون دراین جا گفتهٔ خودرا «درتربیت کوروش» تأیید کرده، بصفحهٔ ۳۶۲ رجوع شود.م.) شهر مزبور نخواست تسلیم شود و سردار لاسدمونی محاصره را ترك کرده به اِفِس[7] رفت، تا تدارك خود را دیده به کاریه حمله برد، ولی در این احوال دولت اسپارت اورا عزل و دِرسیلّیداس[8] را بجای وی نصب کرد. سردار مزبور،

---

۱ - Timbron. ۲ - Pergame. ۳ - Teutranie. ٤ - Halisarne.
٥ - Larisse. ٦ - Eolie. ۷ - Ephèse. ۸ - Dercillidas.

چون میدانست دو والی ایران درآسیای صغیر، یعنی تیسافرن وفرناباذ، باهم خوب نیستند، با تیسافرن قرار داد متارکه بست و عملیّات خودرا متوّجه دوّمی کرده تا اِاُلی پیش رفت. این ولایت جزو ایالت فرناباذ بود، ولی زِنیس[1] نامی از خانوادهٔ داردانیان[2] بنام فرناباذ آنرا اداره میکرد. پس ازفوت نایب‌الایاله، زن‌او، که از خانوادهٔ شوهرش یعنی داردانیان بود و مانیا[3] نام داشت، با قوای مهمّی حرکت کرده نزد فرناباذ آمد وهدایائی برای فرناباذ، زنان غیرعقدی ودوستان او آورده اظهار کرد، که حاضر است ولایت شوهر متوفی را اداره کند و باج آنرا مرتّباً بپردازد. فرناباذ راضی شدو هیچگاه جز صداقت چیزی از این زن ندید. مانیا قلاع ولایت خودرا خوب نگاه میداشت، بگردونه مینشست وجدال‌یونانیهائی را، که بخدمت خودخوانده بود، تماشا میکرد وکسانی که بیشتر امتیاز میافتند، پاداشی از اومیگرفتند. او شهر های کناردریا را، مانند لاریس، هاماکسیت[4] و کُلن[5] بحیطهٔ تصرّف درآورد وباین کارها اکتفاء نکرده درسفرهای جنگی فرناباذ بر ضدّ پی‌سیدیان و میسیان یاغی شرکت میبافت. چنین بود احوال این زن، که در سنّ چهل سالگی بدست دامادش میدیاس[6] نام خفه شد و قاتل پس از آن پسر اورا هم، که هفده ساله بود، کشت. میدیاس پس ازاین دوجنایت محلّهائی را، که گنج مانیا در آنجا پنهان بود، گرفت، ولی سایر شهرها او را نشناختند. پس از آن بر اثر احوال این ولایت، دِرسیلّیداس سردار لاسِدِمونی از اوضاع استفاده کرده به اِاُلی تاخت ولاریس، هاماکسیت و کُلُن تسلیم شدند. بعد او میدیاس را گرفت، ولی بهمین قانع شد، که او را از شئوناتش خلع کرده و اموالی‌را، که اوپس ازمرگ مانیا بتصرّف درآورده بود، بعنوان اینکه اموال مانیا از آنِ فرناباذ بوده وحالا باید به دِرسیلّیداس برسد، از میدیاس گرفته باو اجازه داد، که درسِپْسیس[7] درخانهٔ پدری اقامت کند. پس از اینکارها دِرسیلّیداس ازفرناباذ پرسید، که آیا مایل‌است جنگ کند یاعهد متارکه ببندد. فرناباذ، چون

---

۱ - Zénis. ۲ - Dardanian. ۳ - Mania. ٤ - Hamaxite.

٥ - Colon. ٦ - Midias. ۷ - Scepsis.

بیمناك بود، از اینکه سردار لاسِدِمونی به فریگیّه محلّ اقامت اوبرود، متارکه را ترجیح داد و دِرسیلّیداس بعد ازانعقاد متارکه به تراس بی‌تی‌نیّه[1] رفت، تا زمستان را در آنجا بگذراند.

تیسافرن و دِرْسیلّیداس

تا این زمان بین سردار یونانی و تیسافرن مودّت بود، ولی شهرهای یُنیانی رسولانی باسپارت فرستاده اظهار کردند، که اگر تیسافرن مقتضی بداند، میتواند بشهرهای مزبور آزادی دهد. بر اثر این اظهار دولت اسپارت بسردار خود امر کرد داخل کارّیه شده آن ولایت را غارت کند و بحرّیه هم در سواحل دریا بغارت و چپاول بپردازد. کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۲) دراین احوال تیسافرن والی تمام آسیای صغیر شده و فرناباذ هم نزد اورفته بود، تا تمکین خود را نسبت بوالی کل نشان بدهد. چون این خبربآنها رسید، فرناباذ حاضر شد به تیسافرن کمك برساند، تا ایالات شاه را از دست برد لاسِدِمونی ها حفظ کنند. بنا بر این هر دو به کارّیه رفته و در قلاع آن ساخلو های خوب گذاشته بولایت یُنیانها برگشتند. سردارلاسِدِمونی تأمل کرد، تاآنها ازمآندر[2] گذشتند وپس ازآن ازاین محلّ عبور کرده پیشرفت وروزی، که قشون اوبینظم حرکت میکرد، بالای بلندیها قراولانی دید و معلوم کرد، که قشونی درسرراه یونانیها برای جنگ آماده شده وصف بسته. این قشون ازسپاهیان کارّیه وپیاده نظام ایرانی، که دربار ایران باختیار تیسافرن و فرناباذ گذارده بود، و چند دسته ازسپاهیان یونانی وسواره نظام زیاد ترکیب یافته بود. تیسافرن جناح راست را فرمان میداد و فرناباذ جناح چپ را. دِرْسیلّیداس فوراً قشون خودرا بحال «حاضر جنگ» درآورد، ولی یونانی‌های شهرهای یُنیانی در دخول بجنگ تردید کردند و حتّی بعضی اسلحهٔ خود شان را انداخته گریختند. بنا براین سپاه پلوپونس تنها استقامت کرده در جاهای خود بماند. بعد مورّخ مذکور گوید: فرناباذ میخواست جنگ کند، ولی تیسافرن، که رشادت یونانیها را در سفر جنگی کوروش کوچك دیده بود، از نتیجهٔ جدال

---

۱ - Thrace Bithynienne. ۲ - Méandre.

بیمناك بود. بنا براین او خواست دِرْسیلّیداس را ملاقات کنند وطرفین بیکدیگر گروی دادند. براثر این پیش‌آمد قشون پارسی بطرف ترال[1] رفت و قشون یونانی بسمت لِه کوفریس[2] عقب نشست. روز دیگر درجای معهود سرداران یکدیگر را دیده راجع بشرائط صلح مذاکره کردند. دِرْسیلّیداس میخواست، که بگذارند شهرهای یونانی در آسیای صغیر موافق قوانین خودشان اداره شوند، تیسافرن و فرناباذ میخواستند، که قشون یونانی ازمستملکات شاه خارج شود وهارمُست‌ها[3] دراداره کردن ولایات دخالت نداشته باشند. پس از مذاکرات زیاد بالاخره قرار شد طرفین متارکه ای منعقد کنند، تا تیسافرن از شاه بزرگ دستور بخواهد و دِرْسیلّیداس ازجمهوری اسپارت. کزنفون دراینجا گوید «رعب تیسافرن ازیونانیها دِرْسیلّیداس را با قشونش نجات داد» (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۲).

آمدن آژزیلاس بآسیای صغیر

چنانکه کزنفون نوشته (تاریخ یونان، کتاب ۳ فصل ٤): پس از چندی (تقریباً در ۳۹۶ ق. م) يك نفر یونانی، که موسوم به هِروداس سی‌را کوزی و در فینیقیّه بود، دید، کشتی های زیاد تجهیز شده و سفاینی زیاد میسازند. بعد چون آگاه شد، که بحریّه‌ای از سیصد فروند کشتی تشکیل میکنند، در حال به لاسدمون رفته قضیّه را اطلاع داد. لاسدمونی ها بقول کزنفون (آژزیلاس، کتاب ۱، فصل ۱) مجلس مشورتی با متّحدین خود آراستند و آژزیلاس اعلان کرد، که اگر سیصد نفر اسپارتی و دوهزار نفر نِه‌اوداموِدی[4] وشش هزار نفر ازسپاهیان متحدین باو بدهند، او بآسیا رفته خارجیها را مجبور خواهد کرد، که با اسپارت صلح کنند، یا اگر خارجی‌ها بخواهند جنگ کنند، آنقدر آنها را مشغول خواهد کرد، که فرصت نداشته باشند بیونان بپردازند. همه از این پیشنهاد، که بپارسی درخانهٔ او حمله شود، مشعوف شدند، زیرا در یونان باین عقیده بودند، که با پارسی در خاك او

---

۱ - Tralles. ۲ - Leucophrys.

۳ - Harmostes (حکّام اسپارتي را درشهرهای مغلوب چنین مینامیدند).

٤ - Néodamodes.

جنگ کردن به‌از آن است، که درانتظار باشند، تا او بیونان بیاید و، اگر اموال اورا بربایند، مناسب‌تر از آن است، که باموال خودشان اکتفا کنند. بالاخره برای یونانیها افتخاری‌است، که نه‌فقط برای یونان، بلکه برای تصرّف آسیابجنگند. پس‌از آن آژزیلاس پادشاه اسپارت، باقوّه‌ای، که میتوانست جمع کند، عازم‌شهر اِفس شد. قبل‌از اینکه شرح وقایع را دنبال کنیم، لازم است بدانیم، که‌چرا لاسدمونی ها با این ابرام و اصرار متوجّه آسیای صغیر بودند وسردار های خودرا پی‌درپی باین مملکت میفرستادند. پلوتارك جهت را در چند سطر بیان کرده و ما نص گفتهٔ اورا ذکر میکنیم، تا معلوم شود، که یونانی‌ها پس‌ازجنگ کونا کسا وعقب نشینی ده هزار نفریونانی باچه نظر بقوای ایران این زمان مینگریستند. مورّخ مذکورگوید (زندگانی اردشیر، بند ۳۲) «....... این‌قشون (یعنی‌قشون یونانی) پس‌از آنکه فاقد کوروش و سایر سرداران خودشد، میتوان گفت، که‌از وسط قصر او (یعنی اردشیر) خلاصی یافته باتجربیّات خود بتمام یونان نشان داد، که عظمت پارسیها و شاه آنان فقط از حیث طلا، تن آسانی وزنان آنها است، باقی همه نما و ظاهر سازی است. بنابراین، بقدری که یونان بقوای خود مطمئن‌شد، بهمان درجه‌با نظر حقارت بقوای‌خارجی نگریست. لاسدمونی‌ها مخصوصاً حس کردند، که دیگر نمیتوانند بی شرمساری یونانی‌ها آسیا را در تحت رقیّت پارسیها ببینندوموقع رسیده، که باین خفّت خاتمه دهند». این بود جهات آمدن سردارهای اسپارتی بآسیای‌صغیر. حالا باید دید، که چه نتیجه گرفتند. همینکه آژزیلاس وارد بندر اِفس شد(۳۹۶ق.م)، تیسافرن پرسید، برای‌چه‌آمده ای. سردارلاسدمونی جواب دادآمده‌ام، تابیونانی های‌آسیاهمان‌آزادی را دهم، که یونانیهای اروپائی‌دارند. تیسافرن گفت، من ضامن پیشرفت مقصود شما میشوم، ولی لازم است متارکه‌ای منعقد کنید، تا من‌چاپاری بدربار‌بفرستم. آژزیلاس راضی شد و عهدی بسته در اِفس نشست. بعد، همینکه قوّه‌ای، که اردشیربرای تیسافرن فرستاه بود، رسید، والی به آژزیلاس پیغام داد، که باید بی درنگ آسیا را ترك کند، و الّا جنگ خواهد کرد. کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ٤) : یونانیها از این

پیغام تیسافرن متوحّش شدند، ولی آژزیلاس جواب داد، از اینکه تو نقض قول کرده خدایان را دشمنان خود و دوستان یونانیها ساخته ای مشعوفم (کزنفون، همانجا) وپس از آن داخل فریگیّه شد و، چون اهالی این ولایت چنین انتظاری نداشتند، سردار لاسدمونی پیش رفته شهر هائی را، که درسر راه اوبود، تصرّف کرد و غنائم زیادبرگرفت. سپس سردار لاسدمونی چندروز راه پیمود ودرمقابل خود قوّه‌ای ندید، ولی وقتی که به داس‌سی‌لیوم[1] نزدیك شد، سوار های او بالای تپه‌ای رفتند، تا وسعت این صفحه را مشاهده کنند و در این حال بسوار های فرناباذ، که ازطرف دیگر بتپهٔ مزبورصعود میکردند، برخوردند. ایرانیها درتحت فرماندهی رائین[2] و باژه[3] بودند و، از آن جا که فاصلهٔ دو قشون بیش از چهارصد پا نبود، طرفین ایستادند و جنگ شروع شد. چون زوبین های ایرانی بهتر از زوبین های یونانی بود، در نتیجه زوبین های یونانی خرد گشت، عدّه‌ای از یونانیها کشته شد وباقی فرار کردند، ولی بزودی کمکی بآنها رسید وبر گشته قوای پارسی را عقب راندند، بی اینکه موفّق شده باشند یك نفر را هم بکشند. در بهار آینده آژزیلاس قوای خود را جمع کرده انتشار داد، که بطرف لیدّیه خواهد رفت. تیسافرن باور نکرد و پنداشت، که سردار لاسدمونی میخواهد او را فریب داده ناگهان بر او بتازد و مقصد اصلی او کاریّه است. این بود، که پیاده نظام خودرا بطرف کاریّه برد و سواره نظام او درجلگهٔ مآندر[4] توقّف کرد. امّا آژزیلاس، چنانکه گفته بود، به لیدّیه رفت وداخل این مملکت شده آذوقهٔ زیاد برگرفت. باوجود این پارسیها چند نفر یونانی را، که برای تحصیل علوفه دور شده بودند، کشتند و آژزیلاس، چون ازقضیّه مطّلع شد، سواره نظام خود را بکمك یونانی ها فرستاد. پارسی ها، چون سوارهای یونانی‌را دیدند، جمع شده برای‌جنگ حاضر گشتند وسردار یونانی، همینکه دید پیاده نظام ایران هنوز نرسیده، مهلت بپارسیها نداده با تمام قوای خود بسوار های ایرانی حمله کرد. اینها درابتداء پافشردند،

---

۱ - Dascylium. ۲ - Rhathine. ۳ - Bagée. ٤ - Méandre.

بعد، که سردار یونانی تمام قوای خود را بکار انداخت، عقب نشسته بعضی برود پاکتول[1] افتادند و برخی فرار کردند. پس از آن یونانیها اردوی آنهارا بتصرّف درآورده غنائم زیادربودند (۳۹۴ ق. م). روزی که این واقعه روی داد، تیسافرن درسارد بود وایرانیها اورا مقصّر دانسته بدربار رسانیدند، که تیسافرن بشاه خیانت کرده. پروشات، که از دیرگاهی منتظر چنین روزی بود، تا انتقام خود را از تیسافرن دشمن سابق کوروش کوچك بکشد، موقع را مغتنم شمرده بقدری ازتیسافرن نزد شاه سعایت کرد، تا او به تیثْرُسْتِس[2] دستور داد، بآسیای صغیر رفته وتیسافرن راگرفته سرش را از بدن جدا کند و خودش بجای او بنشیند (کزنفون، تاریخ یونان، همان جا ـ دیودور، کتاب ۱۴، بند ۸۰ ـ پولی ین، کتاب ۷، فصل ۱۶، بند ۱) اوچنین کرد و یونانی ها از خبر کشته شدن تیسافرن غرق شعف و شادی شدند، زیرا دشمنی بدتر از او برای خود تصوّر نمیکردند. پلوتارك راجع باین قضیّه گوید (زندگانی اردشیر، بند ۲۶): «اردشیر با کشتن تیسافرن، که آشکارتر و بدترین دشمن یونانیها تا این زمان بود، هرمرارتی را، که بیونان وارد آورده بود، تلافی کرد». کزنفون اظهار شادی نمیکند، ولی میگوید (آژزیلاس، کتاب ۱، فصل ۱) با کشته شدن تیسافرن کارهای پارسی ها بیشتر در هم و بر هم شد و کار آژزیلاس بعکس خیلی رونق یافت. تیثْرُسْتِس پس از اجرای امرشاه به‌آژزیلاس پیغام داد: تیسافرن، که بانی جنگ بود، تنبیه شد و شاه مقتضی میداند، که او بیونان برگردد و یونانی های آسیائی، که آزادشده‌اند، باج خودرا بپردازند. بالاخره مذاکرات بدین جا رسید، که والی جدید سی تالان[3] بپادشاه اسپارت داد و او ملزم شد، که ازایالت والی مزبور خارج شده بایالت فرناباذ برود و بطرف فریگیّه رفت (کزنفون، همانجا).

اقدامات تیثْرُسْتِس

پس از آن تیثْرُسْتِس فهمید، که شکایت لاسدمونی ها از تیسافرن و کارهای او بهانه بوده و اصل مقصود لاسدمونیها این است، که ممالك ایران یالااقل آسیای صغیر راتصرّف

1 - Pactole. 2 - Tithraustès. ۳ - ۱۶۸ هزار فرنگ طلا تقریباً.

کنند. این بود، که بدستور دربار ایران شخصی را از اهل رُدس باپنجاه تالان بیونان فرستاد، تا در هر شهر رؤسا را خریده آنها را بجنگ با اسپارت تحریك کنند. اسم این شخص را کزنفون تیموکرات[1] نوشته (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۵) و پلوتارك هرموکرات[2]، ولی باید نوشتهٔ کزنفون صحیح‌تر باشد، زیرا او در این زمان میزیست و شاهد قضایا بود. در اوّل پائیز آژزیلاس وارد فریگیّه شده این ولایت را غرق آتش و خون کرد و چند شهر گرفت. در این موقع سپیتریدات[3] با و گفت، که اگر به پافلاگونیّه در آید، میتواند اتّحادی با پادشاه آن، که دست نشاندهٔ ایران است، منعقد سازد. آژزیلاس، که فوق العاده مایل بود، این مملکت را از ایران جدا کند، بدانجا شتافت و همینکه نزدیك شد، کوتیس[4] پادشاه پافلاگونیّه باستقبال او آمده متّحد وی گردید. اردشیر کوتیس را بدربار خود احضار و او از رفتن امتناع کرد و بتحریك سپیتریدات دو هزار اسب و دو هزار نفر سپاهی سبك اسلحه بپادشاه اسپارت داد.

رفتن آژزیلاس بایالات فرناباذ

پس از آن آژزیلاس بطرف داس‌سی‌لیوم، که قصر فرناباذ در آنجا بود، رفت، زیرا اطراف این شهر دهات آباد و آذوقهٔ فراوان داشت. کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ٤، فصل ۱): در این جا پارك هائی است محصور و جلگه هائی وسیع و این سرزمین برای شکار خیلی مناسب و دارای طیور وافر است. در حوالی داس‌سی‌لی‌یوم رودی جاری است، که همه قسم ماهی دارد[5]. آژزیلاس اینجارا قشلاق قشون قرارداد. یونانیها، که تا حال بهره‌مندی داشتند و بپارسی ها بانظر حقارت مینگریستند، درجلگه ها بپراکندند و منتظر هیچگونه خطری از طرف آنها نبودند، ولی در این احوال فرناباذ بادو ارّابهٔ داس‌دار و ٤۰۰ نفر سوار ناگهان دررسید. یونانی‌ها، چون اورا دیدند، جمع شده صفوف خود را آراستند و فرناباذ بی درنگ ارّابه ها را در جلو

---

۱ - Timocrate. ۲ - Hermocrate. ۳ - Spithridate (سپهرداد).

٤ - Cotys.

۵ - چنانکه بالاتر گفته شده داس‌سی‌لیوم کرسی ایالتی بود، که آنرا فریگیّهٔ سفلی یا فریگیّهٔ هِلِس‌پونت می نامیدند.

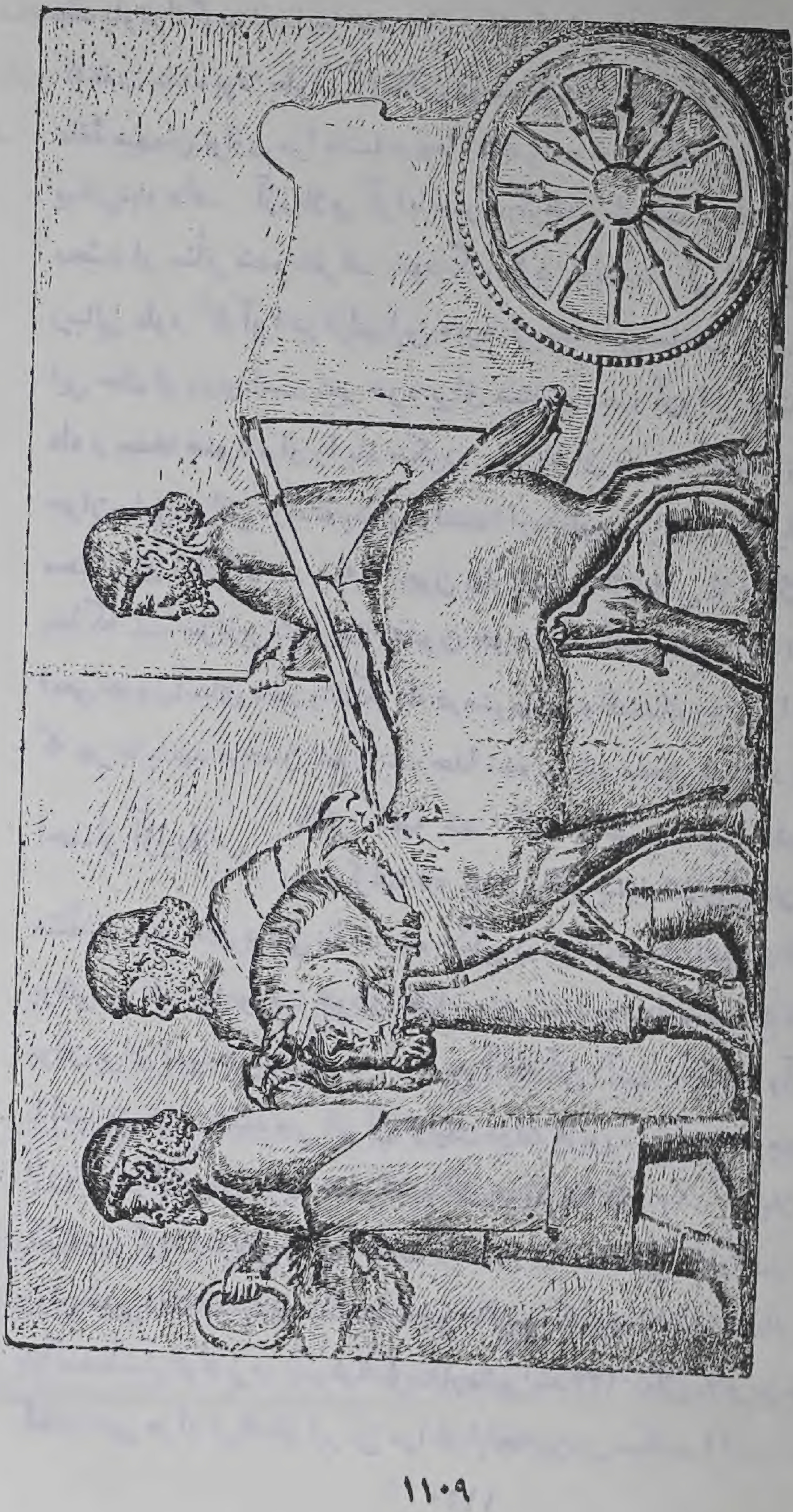
سواره نظام داشته فرمان حمله داد. ارّابه های مزبور صفوف یونانیها را درهم شکست، سوارها صد نفر یونانی را کشتند و باقی یونانیها فرار کرده نزد آژزیلاس رفتند. سه روز بعد سپیتریدات شنید، که فرناباذ در محلّی موسوم به کاوِه[1] بمسافت ۱۶۰ اِستاد می باشد واین خبر را بیونانی‌ها رسانید. آنها قرار دادند، که هزار سپاهی سنگین اسلحه وهمانقدر افراد سبك اسلحه باسواره نظام سْپیتریدات و پافلاگونیان وآنچه یونانیها میتوانستند جمع کنند، بدان‌جا بفرستند. وقتی که شب دررسید، نصف این عدّه بمحلّ مزبوررسیده بود. باوجود این یونانی ها در طلیعهٔ صبح باردوی فرناباذ حمله بردند. پیش‌قراول فرناباذ، که از میسیان ترکیب شده بود، معدوم شد، باقی سپاهیان او فرار کردند، اردو بیغما رفت و در این جا جامهای زیاد واشیاء دیگر، که متعلّق به فرناباذ بود و بنه وچهارپایان زیاد بتصرّف یونانیها درآمد. بعد در سر غنائم بین سْپیتریدات و پافلاگونیان از یك طرف و یونانیها از طرف دیگر منازعه روی داد، توضیح آنکه آنها میخواستند سهمی ببرند، ولی یونانی‌ها سخت تفتیش کرده هرچه بود از کسان آنها گرفتند. در سر این مسئله و کدورتی، که حاصل شده بود، سْپیتریدات و پافلاگونیان بار و بنهٔ خود را جمع کرده باتعرّض به سارد نزد آری‌یه، که مورد اطمینان آنان بود، رفتند (این همان آری‌یه است، که فرمانده‌قوای ایرانی کوروش کوچك بود.م.) قهروتعرّض سْپیتریدات و پافلاگونیان باعث اندوه آژزیلاس شد، بخصوص کـه خوش نداشت بگویند خسیس است ویونانی‌ها از راه خسّت چنین کرده‌اند. پلوتارك گوید: جهت‌اندوه این سردارچنین بود، ولی‌باطناً جهت دیگری هم وجود داشت. اومهری مخصوص نسبت به مِگابات[2] پسر سْپیتریدات، که جوانی شکیل و رعنا بود، میورزید و دوری این جوان بروی خیلی مؤثر افتاد (آژزیلاس، بند ۱۳).

پس ازچندی آژزیلاس خواست فرناباذرا ملاقات کند. بااین مقصود بتوسّط آپوّلوفانِ سیزیك[3] متارکه‌ای منعقد شد وفرناباذ بمیعاد رفت. وقتی که او وارد شد، دید پادشاه اسپارت با دوستانش، که معروف به «سی نفر» بودند، آمده روی

۱ - Cavé. ۲ - Mégabate. ۳ - Apollophane de Cyzique.

علف نشسته و منتظر او است. غلامان فرناباذ خواستند بترتیب پارسی‌ها قالیچه‌هائی بگسترانند و بالش هائی برای تکیه دادن او بگذارند، ولی چون فرناباذ دید، آژزیلاس بر علف نشسته، از این تجمّل، که علامت تن پروری پارسی‌ها بود، شرمسار شده خودش هم روی علف نشست. بعد فرناباذ و پادشاه اسپارت بیکدیگر دست دادند و، چون فرناباذ بزرگتر بود، اوّل شروع کرده چنین گفت (کزنفون، تاریخ یونان، کتاب ٤، فصل ١): «ای آژزیلاس و شما لاسدمونی ها، وقتی که شما با آتنی ها در جنگ بودید، من بحریهٔ شما را تقویت کردم و پول فراوان بآن دادم. در خشکی با تّفاق سواره نظام شما جنگ کردم و دشمن را پس نشاندم، بمن کسی نسبت خیانت در گفتار و کردار نداد، چنانکه به تیسافرن میدادند. حالا ملاحظه کنید، که در ازای این مساعدت با من چه کردید. این قصر های زیبا، این باغات، این پارکهای وسیع، که لذّت زندگانی من بود، همه را غارت کردید و آتش زدید. بمن بگوئید، آیا این رفتار شما موافق عدالت است؟»

پلوتارك گوید (آژزیلاس، بند ١٤) و کزنفون نیز (کتاب ٤، فصل ١): یونانیها از خجالت چشمان خود را بزمین افکنده ساکت ماندند و آژزیلاس، چون دید سکوت آنها از این جهت است، که جوابی ندارند، رو به فرناباذ کرده چنین گفت: «فرناباذ، تا زمانیکه ما متّحدین شاه بودیم، با او مانند دوستی رفتار کردیم و امروز، که دشمن او هستیم، با او جنگ میکنیم و، چون شما از جهاتی ملك او هستید، طبیعی است، که در شخص شما باو زیان میرسانیم، ولی، روزی که شما بجای اینکه بندهٔ شاه باشید، دوست یونانی‌ها شوید، این سپاه، این اسلحه، این کشتی‌ها و ما متصرّفات شما و آزادی شما را، که بی آن نه چیزی زیبا است و نه گوارا، حفظ خواهیم کرد». فرناباذ درجواب گفت: «اگر شاه سردار دیگری بجای من معیّن و روانه کند، من فوراً بشما ملحق خواهم شد، ولی اگر مرا بایالت مستملکات خودش ابقاء بدارد، من از هیچ وسیله فروگذار نخواهم کرد، تا شما را عقب بنشانم و هر زیانی، که درنفع شاه باشد، بشما وارد کنم». آژزیلاس را این جواب فرناباذ بقدری خوش آمد، که دست او را گرفت و، وقتی که هر دو سردار برمیخاستند،



(٦١) ـ ارابه و ارابه رانها
(نقاشی سن الم گوتیه)

باو گفت : «فرناباذ ، خدا کند، که باچنین حسّیّاتی شما دوست ماباشید ، نه‌دشمن» بعد پلوتارک گوید (همانجا ، بند ۱۵) «وقتی که فرناباذ با دوستان خود رفت، پسرش که‌عقب مانده بود، بطرف آژزیلاس دویده خندان چنین گفت : آژزیلاس، امروز علقهٔ میهمان نوازی مرا باشما مربوط‌گردانید و ، درحینی که این کلمات را میگفت ، پیکانی‌باو داد. آژزیلاس آنرا با مسرّت گرفته و از سیمای خوش این جوان و محبّت او متأثر شده باطراف خود نگاه کرد ، تا ببیند ، کی از اطرافیان او چیز زیبائی دارد ، که آنرا در ازای این هدیه کریمانه باین صاحب منصب بدهد. در این حال او روی اسب دبیر خود یراق ممتازی دید و آن‌را بر گرفته بپسر فرناباذ داد و بعدها همواره او را یاد میکرد. پس از آن مدّت‌ها گذشت و ، چون این جوان را برادرانش ازخانهٔ پدرش راندند، اوبه پلوپونس رفت وآژزیلاس نسبت‌باو محبّت‌های زیاد کرد ....». چون بهار دررسید آژزیلاس از فریگیّه بیرون‌رفته بجلگهٔ تِبْ سرازیر شد و تمام قشون خود را در آنجا جمع کرد ، تا بآسیای علیا (یعنی بدرون‌آسیای صغیر وممالکی که درمشرق آن واقعند) رود، زیرا تصوّر میکرد، که بهرجا پا نهد مردمان تابع از شاه جدا شده بیونان ملحق خواهند شد.

احضار آژزیلاس بالاتر گفته شد ، کـه برحسب امر اردشیر تیت‌رُسْتِسْ تیموکرات نام یونانی را با پنجاه تالان بیونان فرستاد ، تا متنفّذین شهر های یونانی را خریده جنگی در یونان برضدّ اسپارت ایجاد کنند. یونانی مذکور مأموریت خود را خیلی ماهرانه انجام داده اوضاع ناگواری در یونان برای اسپارت پیش‌آورد. توضیح آنکه آتن ، تِبْ ، کُرنت وآرْگُس علیا با اسپارت طرف شدند وبر اثر آن اولیای دولت مزبوره (اِفور ها) مجبور گشتند آژزیلاس رااز‌آسیای صغیراحضار کنند (درحدود ۳۹۴ق. م). آژزیلاس ، چنانکه کزنفون گوید (تاریخ یونان ، کتاب ٤ ، فصل ۲) بمتّحدین خودگفت : اگر کارها روش‌خوبی داشته باشد برمیگردم، تاچیزهائی‌را که میخواهند، بانجام رسانم. بعد باتاً سف‌آسیارا ترک کرد. پلوتارک گوید(اردشیر، بند۲۳)، که‌آژزیلاس درحین حرکت گفت ، سی هزار تیرانداز ایرانی مرا از اینجا بیرون میکنند (اشاره به سی‌هزار

اندازی، که

گفته‌شد

ریال

ما

یونانیها بر ص

آورده بود و آنها را رو ب

تهدید خارجی‌ها است، برضدّ خودی ب

اشاره میکند (چنانکه در جای خود بیاید) و آژزیر

که در حرکت کردن از آسیا تعلّل نورزید و امر افورها را اطاع

اقدامات دیگر اردشیر برضدّ اسپارت

اردشیر باحضار آژزیلاس اکتفانکرده خواست اسپار را از تسلّط بر دریا ها محروم کند و با این مقصود به فرناباذ امر کرد با کُنُن [2] امیرالبحر آتنی برضدّ اسپارت عملیّات کرده قوای بحری اسپارت را نابود سازد. سوابق امیرالبحر مزبور بادربار ایران چنین بود: این امیرالبحر آتن پس از جنگ اِگُس پُتامُس [3] (که درآن قوای

١ - Epicydidas. ٢ - Conon. ٣ - Aegos-Potamos.

دریائی آتن با پول ایران نابود شد) در جزیرهٔ قبرس نشسته منتظر بود ، که حوادث مساعدی برای او پیش آید ، تا مجدّداً داخل کار شود. او نقشه های بزرگ میکشید ، ولی در همان حال با خود میگفت ، که برای اجرای خیالات من دولت بزرگی لازم است ، نه دولت کوچکی مانند آتن و ، وقتی که نظر خودرا به ایران میانداخت ، میگفت این دولت بزرگ است ، ولی کسی را ندارد ، که مدیر باشد. بالاخره پس از این تفکّرات تصمیم گرفت ، که بشاه نزدیك شود و نامه ای نوشته بگماشته‌اش داد ، تاآنرا درشوش توسّط زِنُنْ کریتی[1] یاپولی کریت مِندِسی[2] بشاه برساند (اوّلی در دربار رقّاص بود ، دوّمی طبیب) و اگر هر دوغائب باشند ، نامه را به کتزیاس بدهد. نامه بدست کتزیاس رسید و او مضمون آنرا باطّلاع شاه رسانید. بعضی نوشته اند ، که خود کُنُنْ بدربار شوش رفت. بهرحال به کُنُنْ از خزانهٔ ایران پولی برای تجهیز سفاین دادند و قرار شد ، که امیرالبحر آتن با موافقت فرناباذ والی مذکور عمل کنند. پس از آن قوای بحری ایران ، که مرکّب از نود کشتی و بفرماندهی فرناباذ و کُنُنْ بود ، در لاریم[3] واقع در خرسونس کاریّه لنگر انداخت. مقارن این احوال بدو سردار مزبور خبر رسید ، که بحریّهٔ لاسدمون درحوالی کُنیدْ[4] وبفرماندهی پیسانْدْرْ اسپارتی است. بحریّهٔ ایران مصمّم شد حرکت کرده حمله ببحریّهٔ لاسدمون برد. از طرف دیگر امیرالبحر اسپارت با هشتاد و پنج کشتی تریرِمْ به فیس کوس[5] رفت و ، همینکه بحریّهٔ ایران را دید ، حمله کرد. این تصادم در ابتداء بنفع بحریّهٔ اسپارت بود ، ولی پس از آنکه سفائن ایران حمله کردند ، متّحدین لاسدمون برای امنیّت جانی عقب نشسته بساحل نزدیك شدند ، امّا پیسانْدْرْ عقب نشینی را ننگ دانسته جنگ کرد و کشته شد. بعد کُنُنْ کشتی هائی را ، کـه بساحل پناه برده بودند ، تعقیب و پنجاه فروند را تصرّف کرد. سپاهیان این کشتی غالباً خودشان را بآب انداختند ، تا بشناوْ بساحل برسند و پانصد نفر از آنها اسیر شدند ، باقی

---

۱ - Zenon de Crète. ۲ - Polycrite de Mendès. ۳ - Laryme. ٤ - Cnide.

٥ - Physcus.

کشتی‌ها فرار کرده ببندر کُنیدْ رفتند. پس از آن فرناباذ و کُنُنْ بشهر هائی، که در ساحل دریا بود درآمده هارُمست‌ها، یعنی حکّام لاسدمونی، را از آنجا راندند وباهالی اعلام کردند، که ارك یا قلعه‌ای برضدّ آنها نخواهند ساخت و اهالی آزادند، که موافق قوانین و عادات خودشان رفتار کنند. کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ٤، فصل ٨) این رفتار معتدل بواسطهٔ مشورتی بود، کـه فرناباذ و کُنُنْ باهم کرده بودند. سپس فرناباذ به اِفِسْ رفت و کُنُنْ را باچهل کشتی به سِسْتُس[١] فرستاد، زیرا این شهر و نیز آبیدوس[٢] هنوز طرفدار لاسدمونی‌ها بودند. در ابتداء فرناباذ با آنها اتمام حجّت کرد، که اگر مطیع ایران نشوند، جنگ خواهد کرد و، چون آنها جواب منفی دادند، به کُنُنْ گفت هر دوشهر را از دریا محاصره کند وخودش داخل خاك آبیدوس شده آن‌را غارت کرد. چون محاصره بطول انجامید، سردار مزبور مراجعت کرده و کُنُنْ را فرستاد، تا برای جنگی، که در پیش داشت، از شهرهای هلّس‌پونت هرقدر بتواند کشتی بگیرد.

اردشیر جنگ را بیونان میبرد

پس از بهره‌مندی مذکور درآسیای صغیر وآب‌های مجاور آن، دربار ایران برای تضعیف اسپارت و کشیدن انتقام از لاسدمونی ها به فرناباذ امر کرد با تّفاق کُنُنْ جنگ را به لاسدمون ببرد و او در بهار سال ٣٩٣ ق. م با کُنُنْ و بحریّهٔ عظیمی بطرف جزیرهٔ مِلُس[٣] حرکت کرده از آنجا بطرف لاسدمون راند (کزنفون، تاریخ یونان، کتاب ٤، فصل ٨) و همینکه وارد فِر[٤] شد، بتلافی غارت ها و خرابی هائی که لاسدمونی ها در آسیای صغیر کرده بودند، لاکونی[٥] و مِسّنی[٦]، یعنی دوولایت شبه جزیرهٔ پلوپونس را، غارت کرد. بعد، چون در این سواحل بندری نبود وفرناباذ بیم قحطی را داشت، از این جا ناگهان ببندر فِنی‌کُنت[٧] که در جزیرهٔ سی‌تِر[٨] واقع بود، رفت. اهالی ازترس یورش سپاهیان ایران عهد متارکه با سردار ایران بسته وسنگر های خودرا از دست داده به لاکونی رفتند و فرناباذ استحکامات این

١ - Sestos. ٢ - Abydos. ٣ - Mélos. ٤ - Phères.
٥ - Laconie. ٦ - Messénie. ٧ - Phéniconte. ٨ - Cythère.

شهررا تعمیر کرده ساخلوی در آنجا گذاشت و پس از آن از راه خلیج تِرم (سالونیك کنونی) به کُرَنت درآمد. نمایندگان دول یونانی، که با ایران بودند در اینجا اجتماع کرده فرناباذ را مانند یك نفر ناجی با آغوش باز و هلهلهٔ شادی پذیرفتند (۳۹۳ ق.م). بعد در پایان شادمانی‌ها، چنانکه عادت یونانی‌ها بود، بمسئلهٔ اصلی یعنی پول رسیدند. فرناباذ نه فقط پول داد، بلکه امر کرد، دیوار آتن را، که در نتیجهٔ جنگ پلوپونس خراب کرده بودند، از نو بسازند و آتنی‌ها با پول ایران شروع بساختن آن کردند. اوضاع یونان این زمان از این وقایع و وقایع دیگر، که بیاید بخوبی معلوم است: باوجود ضعف ایران آن روز و درباری مانند دربار اردشیر، که پروشات‌ها، آتُس‌ساها و آمس‌تریس‌ها در آن سلطنت میکردند و جنایت هائی، که پی‌درپی در این دربار روی میداد، (چنانکه بیاید) نفوذ شاه در یونان باعلی درجه بود، چه یونانی های این زمان غیر از اسپارت، که آنهم بزودی مانند سایر یونانی ها شد، همه خواهان برتری ایران بودند و طلای ایران، که از زمان داریوش دوّم بیونان رخنه کرده بود، در این زمان حکمران واقعی یونان بشمار میرفت. برای اثبات این نظر است بخاطر آریم، که در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا هم بحریّهٔ ایران آب های پلوپونس لنگر اندازد و در سواحل آن قشون پیاده کند. ...شه‌ای بود، که دمارات قبل از جنگ سالامین به خشیارشا پیشنهاد. ...صفحهٔ ۷۸۶).

...باب دیوار های آتن باید در نظر داشت، که اقدام ...ساختن آن برای آزردن اسپارتی‌ها بود، زیرا ...مات پیره[1] ساخته شود و باید بخاطر ...ن اسپارتی‌ها از این بابت ...دند، دیوار ها را ...، لاسدمونیها ... رسید ... بحریّهٔ

1

قوی ایران را در تحت فرماندهی خود دارد و میتواند جزائر و شهر های کنار دریا را تصاحب کنند. نظر باین اوضاع صلاح دیدند، که بی‌درنگ با تیری‌باذ[1]، که سابقاً والی ارمنستان و حالا والی لیدّیه بود، داخل مذاکره گشته اورا بطرف خود جلب کنند، یا لااقلّ توّسط او بشاه نزدیك شده نگذارند پول و سفائن به کُنن آتنی داده شود (برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که چون فرناباذ پس از بهره‌مندی در آب ها و سواحل لاسدمون عازم فریگیّه گردید، تمام پول را باختیار کُنن گذاشت). با این مقصود یك نفر لاسدمونی را، که آنتالسیداس[2] نام داشت بسفارت نزد تیری‌باذ فرستادند. آتنی ها، همینکه ازاین قضیّه مطّلع شدند، نیز سفرائی نزد تیری باذ روانه کردند، تا لاسدمونی ها تنها بتقاضی نرفته باشند. کزنفون اسامی سفرارا چنین ذکر کرده: کُنن، هرموژن، دی‌ین، کالّیستن و کالّی میدون[3] (تاریخ یونان، کتاب ٤، فصل ٨). آنتالسیداس، چون بنزد تیری‌باذ درآمد، گفت من از طرف جمهوری لاسدمون آمده ام، تا پیشنهاد صلح کنم. چنانکه شاه همواره میخواست، ما راجع بشهر های یونانی در آسیای‌صغیر نظری نداریم و اعتراف میکنیم، که شهر های مزبور در تحت حکومت پارس‌اند. فقط چیزی، که ما میخواهیم، این‌است، که جزائروشهرهای یونان (یعنی شهرهای یونان اروپائی) کاملاً مستقلّ باشند. این پیشنهاد برای ایران خیلی مفید بود، زیرا اوّلاً تمام‌نتائج پیشرفت‌های‌سرداران‌لاسدمون، یعنی‌تیمبرون، درسیلّیداس و آژزیلاس را نیست و نابود میکرد و تمام شهر های یونانی در آسیای صغیر مطیع ایران میشدند. ثانیاً جزائری، که تابع این شهرها بودند، نیز درتحت حکمرانی ایران در میآمدند. ثالثاً اکثرشهر های یونان اروپائی، که سابقاً تابع یکی ازدول یونانی بودند، میتوانستند من‌بعد مستقل شوند. در این صورت عدّهٔ دول کوچك یونانی زیاد تر و قوای یونان بیشتر خرد ومتشتّت میگشت و خود این اوضاع در صلاح ایران بود، که دشمن آن هیچ گاه قوی نگردد وسیاست ایران بآسانی‌بتواند

۱ - Tiribaze.

۲ - Antalcidas.

۳ - Conon, Hermogène, Dion, Callisthène, Callimidon.

بین آنها نفاق و خصومت ایجاد کنند. شرط آخری، چنانکه بیاید در صلاح دولت اسپارت نیزبود، چه با این وضع اتّحاد دول یونانی برضدّ اسپارت بهم میخورد و او بزرگترین دولت یونانی میگردید. شاید همین نکته باعث شد، که فرناباذ این مادّۀ عهدنامۀ صلح را درصلاح ایران ندید واز نفوذ خود در دربار شوش استفاده کرده جهات بد آنرا جلوه داد، ولی تیری‌باذ، چون میل‌داشت که صلحی با اسپارت منعقد شود، به آنتالسیداس نزدیك شد وحتی ببهانۀ اینکه کُنُنْ آتنی خوب خدمت نمیکند، امر کرداوراتوقیف کردند. درابتدامیخواستند اورابکشند، ولی‌او بازحمات زیاد فرار کرده نزد اِواُگراس جبّار قبرس رفت و در آنجا در گذشت[1]. از این قضیّه فرناباذ سخت رنجید، چه کُنُنْ را همه وابستۀ او میدانستند، بعد، چون تیری باذ دیدکه دربارایران با نقشۀ آنتالسیداس همراه نیست، باو گفت من بدربار رفته چنان کنم، که اختیار مذاکرات را بمن بدهند. اسپارتی‌ها خوشنودشدند، ولی بعد ازورود به شوش تیری‌باذ موفّق نشد دربار را با خیالات خود همراه‌کند، کارهای دیگر برای او پیش آمد وبالنتیجه بجای او اِستروتاس[2] بایالت لیدّیه‌معیّن شد. والی جدید از بدو ورود با نظر فرناباذ همراه گردیده پشت به آنتالسیداس کرد واسپارت بواسطۀرنجش‌بازشروع بجنگ کرده تیمبرون را بآسیای‌صغیرفرستاد، ولی‌لااِسدمونی‌ها این دفعه هم بهره‌مندی نداشتند، توضیح آنکه، چون اِستروتاس دید سپاهیان لاسدمون بی‌نظم حرکت میکنند، با سواره نظام خود برآنها تاخت و تیمبرون، که پس از صرف غذا درخیمۀ خود بود، ناگهان مورد حمله گردید. در نتیجه ایرانی ها عدّه‌ای زیاد از لاسدمونی ها کشتند و از بقیّةالسّیف بعضی فرار کرده بشهر های متّحدین پناه بردند. بعد تیمبرون دیفریداس[3] را مأمور کرد، که لشکر پراکندۀ او را جمع کرده نفرات جدید بگیرد، تا لااِسدمونیها مجدّداً بوالی حمله کنند و او، در حینی که مشغول این کار بود، بداماد والی، که با زنش به سارد

---

۱ - کُرْنِلیوس نِپوس این خبر را از قول دی‌نُن در نوشتۀ خود «اواخرگ‌نُن» تأییدکرده.

۲ - Struthas.

۳- Diphridas.

میرفت برخورد و آنها را اسیر کرد. لاسدمونی‌ها این دو نفر را مانند گروی‌نگاه داشته پولی زیاد در ازای رهائی آنها دریافت کردند. کار های لاسدمونی ها در آسیای صغیر بهمین‌جا خاتمه یافت وبعد بزودی‌شهرهائی، که در تصرّف لاسدمونیها بودند، یکایک از اطاعت آنها خارج شدند، امّا آتن همینکه بپول ایران دیوارهایش ساخته شد و جانی گرفت، باز دو روئی خود را نسبت بایران ظاهر کرد: از یك طرف سردار او ایفیکرات[1] بحمایت ایران در خرسونس جنگ میکرد وازطرف دیگر آتنیها در قبرس بشورشی ها در مقابل ایران کمك میرساندند.

صلح آنْتالسیداس فرمان اردشیر

احوال بدین منوال بود واززمانیکه آنتالسیداس مذاکرات خودرا با تیری باذ شروع کرده بود دوسال میگذشت، بی اینکه پیشرفتي حاصل شده باشد، تا اینکه سفیر زیرك بالاخره بدربارشوش بتوّسط تیری‌باذراهی یافت واو آنتالسیداس را بحضور اردشیر برد وشاه را محضر اوخوش آمد. پلوتارك گوید، که برای خوش‌آمد اردشیر درمجلس رقص تقلید لئونیداس پادشاه اسپارت را، که در جنگ ترموپیل کشته شده بود، درآورد. بعد طرفداران تیری‌باذوآنتالسیداس بکارافتادند وبالاخره شاه پیشنهاد اسپارت را پذیرفت. قرار شد، که بتمام دول یونان اعلام کنند، که هرگاه آنها اتّحادی با یکدیگربرضدّ دولت ثالثی منعقد دارند، دشمن شاه محسوب خواهند شد. بر اثر این تصمیم فرناباذ، ببهانهٔ اینکه شاه میخواهد دختر خودرا باو دهد، احضار شد و تیری‌باذ با آنتالسیداس به سارد مراجعت کرد (۳۸۷ ق.م). درابتدا متّحدین یونانی نمیخواستند این صلح را بپذیرند، ولی، وقتی که دیدند با ایران و اسپارت طرف خواهند شدو ممکن است آتن از بی آذوقه گی دوچار گرسنگی‌شود، راضی‌شدند، که بدعوت تیری‌باذ نمایندگان خود را به سارد بفرستند. تیری‌باذ در حضورنمایندگان دول یونانی فرمان اردشیر را درآورد و، پس از اینکه مهر شاه را نشان داد، امر کرد فرمان را بخوانند، بعد رو بنمایندگان کرده گفت: «حالا بر شما است، که فکر کرده تکلیف خود تان را بدانید». مضمون فرمان، چنانکه کزنفون نوشته، چنین‌بود

[1] - Iphicrate.

(تاریخ یونان، کتاب ٥ ، فصل ۱) : « شاه ار جزائر کلازومن[1] و جزیرهٔ قبرس را مستملـ میداند ، که آزادی و استقلال داخلی شهـ های دیگر ـ را) بآنها رد کنند، باستثنای لِمْنُس[2] ، ایمبروس و اسکیرُس به آتن خواهند بود . اگر کسی این صلح را نپذیرد ، من با این صلح را پذیرفته‌اند ، جنگ و آن کس را در خشکی و دریا تعقیـ بی اینکه ازبکار انداختن کشتی‌ها وصرف پول دریغ داشته باشم (۸۷ این سند را بعض مورّخین عهدنامهٔ آنتالسیداس نامیده‌اند ، ولی نُلدکه گوید عهدنامه نمیتوان دانست ، فرمانی بود ، که از طرف اردشیر صادر شد[4] و این صحیح است . موافق این صلح ، که بموجب فرمان اردشیر برقرار شد ، دول یونـ دیگر نمیتوانستند درشهر های یونانی در آسیای صغیر دخالت کنند و نیز نمیتوانستند بجزائر بحر الجزائر باستثنای سه جزیرهٔ مذکوره دست اندازند ، یعنی جزائر بحر الجزائر مستقل میشدند و خود این دریا منطقهٔ بی‌طرف بین ایران و یونان میگردید . بالاخره دول یونانی حق نداشتند با یکدیگر برای توسعهٔ نفوذ خود برضدّ ثالثی عهدی ببندند و معلوم است ، که در این صورت نفوذ ایران در یونان محکم‌تر میشد . باوجود این باید گفت ، که بعد از ایران برای اسپارت هم این صلح خیلی مفید بود ، چه او تمام مستملکات خودرا حفظ میکرد و در یونان نسبت بدول دیگر برتری می‌یافت ، ولی اسپارتی‌ها نتوانستند این برتری را حفظ کنند ، زیرا بعدها بقدری تعدّی کردند ، که بالاخره اهالی تِبْ درس خوبی بآنها دادند و بدست اپامی‌نونداس[5] در ۳۷۱ ق.م شکستی فاحش در لِکْترا[6] خوردند (این وقایع خارج از موضوع کتاب است) . کلیةً رفتار اسپارتی ها در شهر های آسیای صغیر هم ، زمانیکه سرداران لاسدمونی در آنجا ها تسلّط داشتند ، خوب نبود و ، همینکه آژزیلاس احضار و نفوذ لاسدمونیها زائل شد ، اهالی بعض شهر های مزبور برضدّ

۱ _ Clazumène. ۲ _ Lemnos. ۳ _ Skyros.

٤ _ Et. Hist. s. la Per. Anc. p. 105.

٥ _ Epaminondas. ٦ _ Leuctra.

یلاس نظم و آزادی
ست، موافقت نمیکنند.
نگ یونانی باقدامات و
. تمام یونان در این کار ها
که بنفع اسپارت بود، برای
مان اردشیر بدتر شد.
که مورّخین یونانی گویند، این
ن بود وبرای دانستن اینکه فرمان
اف حسّیات یونانیها بوده، گفته‌های
بس یونانی است، ذکر میکنیم. مورّخ
ـ ۲۵): «یکنفر اسپارتی پسر لئون[1] بود،
اد و لاسدمونی ها را بر آن داشت که،
که جزو آن اند و تمام عایداتی، که از آنها
نین است شرائط این صلح، اگر بتوانیم چنین
رسوائی یونان بود و عاقبتش ننگین تر از نتیجهٔ
ند. بیهوده نبود، که اردشیر، با اینکه ازاسپارتیها
ی نن اسپارتی‌ها را بی باك ترین مردم دنیا میدانست،
نی که او وارد دربار شاه شد، محبّتی مخصوص اظهار
، اردشیر تاج گلی برداشت وآنرا درگران بها ترین عطری
تالسیداس فرستاد و این توجه شاه نسبت باو تمام حضّار را
میبایست هم چنین باشد: شخصی مانند آنتالسیداس، که در
لئونیداس و کالّی کراتید[2] را درآورد، میبایست ازنوازش پارسیها
زدهٔ نازونعمت آنها گردیده چنین تاج گلی بگیرد. (لئونیداس معروف
(صفحهٔ ۷۷۹). کالّی کراتید، چنانکه گذشت، سردار لاسدمونی‌ها در
جنگ آرگی‌نوز[3] بود وبدست آتنیها در ۴۰۶ ق.م کشته شد. مقصود پلوتارك این است، که

۱ ـ Léon. ۲ ـ Callicratide. ۳ ـ Arginuse.

آنتالسیداس برای خوش آمد اردشیر تقلید شهداء وطن خودرا در میآورد .م .) . در این زمان کسی به آژزیلاس گفت : «چقدر یونان بدبخت است، که می بینند لاسدمونیها پارسی مآب شده اند » . آژزیلاس جواب داد : «آیا صحیح تر نیست بگوئید ، که پارس لاکونی مآب شده » ، ولی این لطیفه گوئی افتضاح عمل آنتالسیداس را زایل نمیکند. (لاکونی قسمتی از پلوپونس بود و در این جا اطلاق به لاسدِمون شده . مقصود آژزیلاس از جواب مذکور این بوده ، که این اظهار مودّت دربار ایران را بما نزدیك کرده نه ما را بآن ، ولی معلوم است ، که پادشاه اسپارت خواسته جوابی داده با لطیفه گوئی موقع بد خود را پرده پوشی کند . م .) . بعد پلوتارك گوید : « چندی بعد شکستی ، که لاسِدمونیها از تبی ها در لِکترا خوردند ، سیادت آنها را در یونان زائل کرد ، چنانکه این معاهده افتخارات آنان را هم ازمیان برد . وقتی که اسپارت در یونان برتری داشت ، اردشیر آنتالسیداس را میهمان و دوست میخواند ، ولی پس ازشکست مزبور ، که اسپارتی ها ضعیف شدند وآنها آژزیلاس را بمصر فرستادند ، تا مگر پولی در آنجا بیابد و آنتالسیداس هم بدربار اردشیر رفت ، تا کمکی برای اسپارتی ها تقاضا کند ، شاه اعتنائی باو نکرد و چنان با نظر حقارت در او نگریست ، که آنتالسیداس را از دربار راندند واوشرمسار به اسپارت برگشته در آنجا بازیچهٔ دشمنان خود گردید و بعد ، از ترس مجازات اِفورها بخود کشی اقدام و چندان از صرف غذا خودداری کرد ، تابمرد. پلوپیداس[۱] فاتح لِکترا وایس مِنیاس[۲] ، که هر دو ازاهل تِب بودند ، نیز بدربار اردشیر رفتند . پلوپیداس در آنجا کاری نکرد ، که از آن سرخ شود ، امّا به ایس مِنیاس گفتند ، که باید در پیش شاه بخاك افتی و او حلقهٔ انگشتری را ، که داشت ، بپای شاه انداخت وبعد خم شد ، که آنرا بردارد وچنین وانمود ، که پای شاه را بوسیده» . دراین جا پلوتارك موردی را ازبذل و بخشش های اردشیر نسبت بیونانی ها حکایت میکند ، که احوال روحی بعض یونانی ها را دراین زمان نشان میدهد . مورّخ مذکور گوید: «تیماگراس[۳] که در دربار شاه بود ، توسّط منشی خود بلوریس[۴] سرّی را بشاه اطّلاع داد و اردشیر ده

۱ - Pélopidas. ۲ - Isménias. ۳ - Timagoras. ٤ - Bloris.



(۶۲) - شوش، سرِ شیری
(نقاشی سَنْ اِلْم گونیه)

هزار دَریك[1] برای اوفرستادو، چون شخص مزبور ناخوش بود، اردشیر هشتادفرد گاو باو داد، تا بهرجا میرود، گاوها را از عقب او حرکت دهند و شیر بخورد. نیز تخت و رختخوابی بوی داد و پیشخدمتی، برای اینکه رختخواب اورا حاضر کند، زیرا یونانی ها در این کار مهارت نداشتند و بالاخره، از این جهت، که مریض بود غلامانی باو بخشید، تا اورا درتخت روان بلب دریا برسانند. تازمانی که این آتنی در دربار بود، میز باشکوهی داشت. روزی اُستان برادر اردشیر

۱ - تقریباً ۱۸۵۰۰۰ فرنگ طلا یا ۹۲۵۰۰۰ ریال.

بدو گفت : « تیماگُراس ، این میز را بخاطر دار ، بی جهت نیست ، که آنرا باین خوبی چیده‌اند ». مقصود اُستان این نبود ، که حقّ شناسی او را با این حرف تحریك کند ، بلکه میخواست او را ، در ازای خیانتی که میکند ، توبیخ کرده باشد. این شخص ، وقتی که به آتن برگشت ، از این جهت ، که پولی از شاه گرفته بود ، محکوم باعدام شد ». از نوشته های پلوتارك معلوم است ، که معاهدهٔ آنتالسیداس بحسّیّات یونانی‌ها بسیار گران آمده ، علی الخصوص که بشکل فرمانی ازطرف اردشیر صادرشده بود. چنانکه بیاید ، ازاین زمان تا قوّت یافتن فیلیپ مقدونی واستیلای او بر یونان ، این فرمان مبنای روابط دول یونانی بایکدیگر گردید و ، هرزمان که طرفی میخواست ازآن تخطّی کند ، طرف دیگر دخالت ایران را خواستار میشد. از این جهت بعضی باین عقیده‌اند ، که عدم بهره مندی خشیارشا را دریونان این فرمان جبران کرد و یونان تابع سیاست دربار ایران گردید.

نُلدکه گوید : « دردربار پارسی اهمیّت واقعی این سندرا نمیتوانستند بفهمند ، زیرا طبیعی میدانستند ، که رئیس یك دولت جهانی باید فقط حکم کند. رجال دولت پارس ، که از اوضاع مطّلع بودند ، بازحمت توانستند آزادی جزائریونانی را بشناسانند. بنظر آنان اسپارتیها فایدهٔ بزرگی از این صلح بردند ، زیرا از آنچه داشتند چیزی را گم نکردند ، ولی شناسائی استقلال شهر های کوچك ، شهرهائی را ، که خاك دیگران را تابع خودشان کرده بودند ، بسیارمحدود ساخت ، مثلاً تِب ، که پای تخت بِ‌ُاسی بود ، یکی ازشهرهای آزاد این ولایت گردید وعدّهٔ این‌شهرها زیاد بود. بنا بر این یونان بهزار پارچه تقسیم شد و اسپارت ، که نمی خواست بتبعهٔ خود همین آزادی را بدهد ، حالا میتوانست بر شهر های آزاد استیلایابد و این دولت در مدّت تقریباً ۱۶ سال از این صلح استفاده ها کرد. آتن ، که خرد خرد روببهبودی میرفت ، سه جزیره بموجب این صلح دریافت کرد ، ولی درهیچ جای یونان مانند آتن‌حس نکردند ، که صلحی که بوسیلهٔ فرمان شاه برقرار شده ، چقدر موهن‌است. آیا دراینموقع شاه با این فرمان بیونانیهاحکم نمیکرد ، چنانکه

بتبعهٔ خود میکرد ؟ » واگذاری رسمی وکامل تمام یونانیهای سواحل آسیا بپارس در پایتخت علوم وفنون یونان اثری دردناک کرد واین اثر مخصوصاً ازاین جهة شدیدتر بود، که آتنی ها دیگر نمیتوانستند این یونانیها را خلاصی بخشند، چنانکه درروزهای کسان تیپ[1] و کیمون[2] بخشیدند ، وحال آنکه میدانستند، که امپراطوری پارس ضعیف‌تر از آن روزها است و بوسیلهٔ سپاهیان اجیریونانی بپا ایستاده[3] (روزهای کسان تیپ اشاره بجدال میکال است ومقصود ازروزهای کیمون جدال اِوْری مِدون[4]، یعنی فتح آتنیها است دردریا و خشکی دریك روز - بصفحهٔ ۹۲۶ رجوع شود).

مبحث نهم - فرونشاندن شورش قبرس

اِواُگراس[5] پادشاه سالامین (در قبرس) ، که این شهر را از پادشاه دیگری دراین جزیره گرفته بود، از دیرگاهی برایران یاغی شده خودرا مستقل میدانست و، اگرچه زدو خورد هائی بین قشون ایران وسپاهیان او میشد، ولی واقعهٔ مهمّی روی نمی داد، زیرا توّجهٔ اردشیر بامور آسیای صغیر معطوف بود و دربار ایران مقتضی نمیدید، قبل از تسویهٔ امور آسیای صغیر و یونان ، اقدامات جدّی برای فرو نشاندن شورش قبرس بکند، چه با این اوضاع ممکن بود قشون ایران بین دو دشمن واقع شود. اِواُگراس ازاین وضع استفاده کرده بمصریها ، که نیز ازچندین سال قبل (درسلطنت داریوش دوّم) برایران شوریده بودند ودر همه‌جا بادشمنان آن همراهی میکردند ، نزدیك شد و بکمك آنها و سردار آتنی خابریاس[6] بقدری قوی گشت ،که دست به فینیقیّه انداخته شهر صور را تسخیر کرد . در این احوال معاهدهٔ آنتالسیداس منعقد شد واردشیر از امور آسیای صغیر و یونان فراغت یافته لازم دید ،که بکار قبرس ومصر خاتمه دهد و، چون قبرس سنگر مصر بود ، درابتدا

---

1 - Xantippe. 2 - Cimon. ۳- تتبعات تاریخی، راجع بایران قدیم، صفحهٔ ۱۰۶-۱۰۷ .
4 - Eurymédon. 5 - Evagoras. 6 - Chabrias.

توّجه خودرا باین جزیره معطوف داشت. دو سردار، که یکی تیری باذ مذکور بود ودیگری اُرُنْتاس داماد اردشیر، بقلع و قمع اِواُگراس وسپاهیان اومأمور شدند. وقایعی که پس از آن روی داد چنان است، که دیودور شرح داده (کتاب ۱۵، بند ۲ - ۳ - ٤ -۱۸): تدارکاتی، که برای این سفرجنگی دیده بودند، عبارت بود از سیصد هزار سپاهی باسواره نظام و سیصد کشتی جنگی. فرماندهی قوای برّی با اُرُنْتاس داماد اردشیر و امیرالبحری باتیری باذ بود. دوسردار مزبور قوای خودرا در فوسه[۱] و سیم[۲] جمع کرده از آنجا به قبرس درآمدند، که عملیّات جنگی‌را شروع کنند. اِواُگراس باآخُریس[۳] پادشاه مصر، که دشمن ایرانیان بود، داخل مذاکره شده کمك بزرگی ازاوتحصیل کردودرهمان وقت ازهکاتوم‌نُس[٤] پادشاه سی‌سیل، که درنهان نیز برضدّ ایران بود، پولی گرفت، تاحقوق سربازان خارجه را بدهد. بجز این دو نفر، دشمنان علنی وسرّی دیگر ایران هم دراین جنگ شرکت داشتند. بحریّهٔ اِواُگراس مرکب بود از نود کشتی جنگی، که بیست فروند آن‌را صوریها و باقی را قبرسی ها داده بودند. قوّهٔ برّی او از شش هزار سپاهی و عدّه ای زیاد از سپاهیان متّحدین ترکیب یافته بود و، چون پول داشت، عدّه ای هم سپاهی اجیر گرفت و، بالاخره پادشاه بربرها و پادشاهان دیگر، که از پارسیها ناراضی بودند، سپاهیان زیاد برای اوفرستاده بودند. بااین قوا اِواُگراس حاضر شد بااردشیر جنگ کند و در ابتداء بعض راهزنان دریائی را باخود همراه کرد، تاحمله بکشتی هائی کنند، که برای قشون ایران آذوقه حمل میکردند. کشتی‌های مزبور بعض سفائن حمل ونقل ایران را گرفته، برخی را غرق و عدّه‌ای را متفرّق کردند. در نتیجه وضعی پیش آمد، که تجار حاضر نشدند دیگر به قبرس آذوقه بفرستند و قحطی در اردوی ایران بروز کرده باعث شورش گردید. دراین احوال سپاهیان اجیرپارس حمله بصاحب منصبان کرده بعضی را کشتند و پس از آن شورش بتمام اردوی ایران سرایت کرد، ولی بعد رؤساء

---

۱ - Phocés. ۲ - Cymes. ۳ - Achoris. ٤ - Hécatomnos.

قشون و گائو[1] رئیس بحریّهٔ ایران شورش را فرونشاندند، سپس به کیلیکیّه رفته آذوقهٔ وافر به قبرس آوردند و آرامش در اردو برقرار شد. به اِواُگرس هم از آ خریس پادشاه مصر غلّه و پول و ملزومات رسید و، چون اِواُگراس دید قوّهٔ بحریّهٔ او نسبت بقوّهٔ ایران خیلي کمتر است، شصت کشتی دیگر تجهیز و پنجاه کشتی هم از مصر تقاضا کرد وبدست آورد. بعد چون شنید، که بحریّهٔ ایران در سی‌سیوم[2] است، ناگهان برآن تاخته در ابتداء بهره‌مندی یافت، توضیح آنکه‌چند کشتی را خراب کرده عدّه‌ای هم کشتی گرفت، ولي، چون گائو امیرالبحر ایران وسایر رؤساء پافشردند، جنگی سخت بین فریقین روی داد، که باوجود بهره‌مندی اِواُگراس درابتداء، بالاخره بواسطهٔ مقاومت ایرانی ها قوای او درهم شکست، کشتی های زیاد از بحریّهٔ او تلف شد وخود اِواُگراس فرار کرد. پس از آن ایرانی ها قوای برّی و بحری خود را در سی سیوم جمع کرده وبه سالامین پرداخته از هر طرف آنرا محاصره کردند و تیری‌باذ بدربار رفت، تا خبر فتح را بشاه برساند. اردشیر دو هزار تالان[3] باو داده مأمورش کرد، که جنگ را بآخر برساند. امّا اِواُگراس، که بسبب بهره مندی های سابقش درخشکی بقوای خود مطمئن بود، پس‌از شکست فاحش در دریا مأیوس گردید و، چون بالاخره باز مصمّم شد، که جنگ را ادامه دهد، شبانه با ده کشتی جنگی فرار کرده بمصر رفت وپسر خود پی‌تااُگراس[4] را درسالامین گذارد. بعد از ورود بمصر، ازپادشاه آن تقاضا کرد، که کمك جدّی کند، چه‌در نتیجهٔ جنگ هردو سهیم بودند. پادشاه مزبور پولي باوداد، ولی‌نه باندازه‌ای، که او منتظر بود. با وجود این اِواُگراس به قبرس باز گشت، تا بجنگ ادامه دهد، ولی پس‌از ورود، چون دید که سالامین سخت از هرطرف محصور است ومتّحدین او وی را رها کرده‌اند، حاضر شد، که‌با سردار کلّ قشون ایران داخل مذاکره شود. تیری باذ، که فرماندهٔ کلّ قشون بود، اعلام کرد، دست از جنگ بر نخواهد داشت، مگر اینکه اِواُگراس تمام

۱ ـ Gao.
۲ ـ Citium (Kition.)
۳ ـ تقریباً ۱۲ میلیون فرنگ طلا یا ۶۰ میلیون ریال.
٤ ـ Pythagoras.

شه

در نهار

وحالا هم با دشمن ر

مشغول سازش است. رسولی هم ر

موقع برای یاغی گری مساعد است یا نه و دیگر

هدایا و نیز با مواعید رؤساءِ قشون را رو بخود میکند. ر

اُرُنْتاس را خواند، افترا های او را باور کرد وباو نوشت تیری‌باذ را در

بفرستد. تیری‌باذ پس از ورود بدربار از شاه خواست بکار او رسیدگی شود و اردشیر امر کرد او را موقتاً توقیف کنند، تا مجلس محاکمه انعقاد یابد وبعد، چون جنگی با کادوسی‌ها پیش آمد، محاکمهٔ او بوقت دیگر موکول شد (پائین‌تر بیاید).

پس از آن اُرُنْتاس، که جانشین تیری‌باذ بود، خواست بجنگ مداومت دهد، ولی بزودی دید، که احوال دیگرگون است: اوّلاً اِواُگراس، که از یأس داخل مذاکره شده بود، قوّت قلب یافته، سپاهیان ایرانی از توقیف تیری‌باذ، که مورد محبّت آنان بود، ناراضی‌اند و مانند سابق اطاعت نمی‌ورزند و حتّی تهدید میکنند، که محاصره را موقوف خواهند کرد. براثر این اوضاع اُرُنْتاس از عواقب آن بیم ناك شده کس نزد اِواُگراس فرستاد و گفت، حاضر است صلح کند بهمان شرائطی، که او به تیری‌باذ پیشنهاد کرد وپذیرفته نشد. اِواُگراس، که نیز ازعواقب وضع خود متوحّش بود، بطور غیر مترّقب گشایشی برای خود مشاهده کرد وباشعف شرائط را پذیرفت، یعنی قبول کرد، که فقط بشهر سالامین اکتفا کرده باج بدهد و اطاعت او از شاه مانند پادشاهی باشد، که از شاه امر یا فرمانی باو میرسد.

چنین بود عاقبت شورش قبرس و زدو خورد هائی، که ده سال دوام یافت وبالاخره بدین ترتیب تسویه گردید. خود جنگ دوسال بطول انجامید (۳۸۶_۳۸۳ق.م).

گائوداماد تیری‌باذ پس از توقیف پدر زنش ترسید، که مبادا غضب اردشیر متوجّه اوهم گردد، وبراثر وحشت رؤساء بحریّه را با خود همراه کرد، که برضدّ اردشیر علم مخالفت بلند کنند. بعد با پادشاه مصر ولاسدمونی‌ها داخل مذاکره شد، که باآنها متّحد گردیده برایران یاغی شود. لاسِدمونیها، که ازصلح آنتالسیداس و واگذاری شهرهای یونانی آسیا بایران، شرمسار و ازکوچك شدن لاسِدمون در یونان بواسطهٔ شکست لِکترا ناراضی بودند، موقع را مغتنم دانستند، که شکست های خودرا تلافی کنند و روی خوش بپیشنهاد گائونشان دادند، ولی دیری نگذشت، که او را کشتند. دیودور گوید، بامر نهانی گشته شد و باید مقصودش امر دربار ایران باشد (کتاب۱۵، بند ۱۸). پس از آن تاُخس جانشین اوگردیده قشونی جمع کرد وشهری در نزدیکی دریا وقرب معبد آُپلّن بساخت، ولی او هم بزودی درگذشت.

تبرئه تیری‌باذ اردشیر، پس از اینکه ازجنگ کادوسیان، چنانکه پائین‌تر بیاید، فراغت یافت، بکار تیری‌باذ رسید و برای محاکمهٔاو سه نفر قاضی، که مورد احترام و توّجه بودند، معیّن کرد. مقارن این زمان قضات دیگر بواسطهٔ صدور حکم ظالمانه محکوم شده بودند باینکه پوست آنها را زنده کنده بر روی مسند های محکمه بگسترانند تا قضات بدانند، که در صورت تخلّف ازعدالت چه مجازاتی درپیش دارند (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۱۰)[1]. قضات کاغذ اُرُنْ‌تاس راخوانده گفتند، که این سندبرای محکوم کردن تیری‌باذ کافی‌است، ولی او در حضور قضات سواد پیشنهادی را، که اِواُگراس کرده و خواسته بود مطیع شاه گردد، چنانکه پادشاهی مطیع شاه است، خواند وگفت: «من خواستم که او مطیع شاه باشد، چنانکه بنده ای مطیع آقای خود میباشد». امّا راجع بتقصیر عمده ای، که باو نسبت داده بودند، یعنی سئوال از غیب‌گوی یونانی برای

۱ - چنانکه گذشت، هرودوت چنین‌مجازاتی را بکبوجیه نسبت می‌دهد (بصفحهٔ ۶۲۵رجوع‌شود).

دانستن موقع یاغی گری، تیری‌باذ گفت، این نسبت افترائی بیش نیست، زیرا، اگر از خدا سؤالی راجع بمرگ کسی کنند، هیچ گاه جواب نمیدهد و در این باب با طلاع یونانیهائی، که حاضر بودند، استناد کرد. در باب اتّحاد بالاسدمون گفت، که خواهان این اتّحاد بود، ولی نه برای منافع شخصی بَل برای منافع شاه و نیز افزود، که بواسطهٔ عهدی که با لاسدمون منعقد شد، شاه صاحب تمام یونانی های آسیا گردید. بعد تیری‌باذ خدماتی را که بشاه کرده بود، بخاطر ها آورده گفت: «خدمت بزرگتری نیز بشاه کرده‌ام: روزی در شکارگاه، در موقعی که شاه روی گردونه قرار گرفته بود، دوشیر، پس از آنکه دواسب را ازچهاراسب گردونه دریدند، بشاه حمله کردند و من بکمك او شتافته هر دو شیر را کشتم و شاه را نجات دادم». بالاخره در پایان نطق خود تیری‌باذ چنین گفت «در جنگها شجاعت مرا ستوده‌اند و در موقع مشورت سعادت‌مند بودم از اینکه هیچ گاه از پذیرفتن نصایح من شاه پشیمان نشده است». پس از این نطق تمام قضات باتّفاق آراءِ حکم تبرئهٔ اورا دادند. باوجوداین شاه قضات را یك بیك خواسته پرسید، که جهات تبرئهٔ تیری‌باذ چیست؟ اوّلی گفت، افتراهائی که باو زده اند، قابل تردیداست، ولی خدماتی، که کرده، ثابت شده. دوّمی اظهار داشت، اگرهم این تهمت‌را صحیح بدانیم، باز خدمات او این تقصیرات را میپوشد. سوّمی جواب داد، من خدمات اورا درنظر نمیگیرم، زیرا اگرخدماتی کرده، پاداش‌های بزرگی هم شاه باو داده است، ولی تقصیراتی، که باو نسبت داده‌اند مدرك ومبنای صحیحی ندارد، تا بتوان اورامحکوم کرد. شاه‌قضات‌را ستوده گفت، خوب‌وظیفهٔ خودتان رابجاآورده‌اید. بعدتیری‌باذرا ببلندترین مقام ترقّی داد وامر کرد، اسم اُرُنْتاس مفتری را از صورت اشخاصی، که طرف توّجه بودند، حك کنند و این مجازاتی بود ترذیلی (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۱۱).

مبحث دهم - سفر جنگی اردشیر بولایت کادوسیان

کادوسیان مردمی بودند، که در گیلانات سکنی داشتند. بعضی تصوّر میکنند

که اینها نیاکان طالشیهای کنونی بوده‌اند و کادوس مصحّف یا یونانی‌شدهٔ تالوش است، که در قرون بعد تالش یا طالش شده. مدرکی عجالتاً برای تأیید این حدس نداریم. کادوسیان را، چنانکه بالاتر گذشت، بعض محقّقین از بومی های ایران، قبل از آمدن آریانها باین سرزمین میدانند و این‌ها در گیلان و قسمت شمال‌شرقی آذربایجان سکنی داشتند. این مردم در زمان اردشیر مانند بسیاری از ایالات دیگر ایران شوریدند و شاه، چنانکه پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۲۸ ـ ۲۹)، در رأس قشونی، که مرکّب از سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار بود، برای فرونشاندن این شورش حرکت کرد (۳۸۴ ق. م). مورّخ مذکور ولایت کادوسیانرا چنین توصیف کرده: این مملکتی است کوهستانی و صعب‌العبور و همیشه ابرها آسمان آنرا فرو گرفته. این سرزمین نه غلّه می‌رویاند و نه درخت میوه. قوت سکنهٔ جنگی آن غالباً گلابی و سیب جنگلی (وحشی) است. بنا براین، وقتی که اردشیر وارد این مملکت شد، دوچار قحطی و مخاطرات شدید گردید. قوتی در این‌جا بدست نمیآمد و آذوقه را از جاهای دیگر هم نمیشد تحصیل کرد. قشون شاه در ابتداء مالهای بنه را میخورد، ولی این حیوانات هم بعد بقدری کمیاب شدند، که قیمت یك الاغ بشصت درهم رسید (باید مقصود پلوتارك درهم یونانی یا آتیکی باشد وقیمت آنرا بپول امروز ۹۳سانتیم فرنگ طلا معیّن کرده اند، که تقریباً چهارریال و نیم بپول حالیّه میشود. در این صورت قیمت الاغ با اینکه باعث حیرت مورّخ مذکور گردیده تقریباً ۲۷۶ ریال میشده. از اینجا میتوان استنباط کرد، که نرخ‌های آنزمان چه بوده. م.). بعد مورّخ مذکور گوید: حتّی میز شاه هم دوچار مضیقه گردید و عدّهٔ اسبها نیز خیلی کم شد، زیرا سائر اسبها بمصرف قوت سپاهیان رسیده بود. در این احوال سخت تیری‌باذ، یعنی مردی که شجاعتش اورا کراراً بمقامی بلند رسانیده وسبك مغزی بکرّات فرود آورده بودش و در این وقت مورد توّجه و اعتماد نبود، شاه و قشون او را نجات داد (برای فهم این عبارت پلوتارك، که «تیری‌باذ در این وقت مورد توّجه نبود» باید در نظر داشت، که او در این وقت بواسطهٔ افتراهای اُرُن‌تاس متّهم بود و هنوز اورا محاکمه و تبرئه نکرده بودند. م.). کادوسیان

دو پادشاه داشتند، که جدا از همدیگر اردو میزدند. تیری‌باذ نقشه‌ای پیش خود کشید و، پس از آنکه آنرا به اردشیرعرضه داشت، خودش مخفیانه نزد یکی از دو پادشاه مزبور رفت و پسرش را نزد دیگری فرستاد. هرکدام بپادشاهی، که نزد اورفته بودند، گفتند: «پادشاه دیگر کسانی نزدشاه فرستاده وداخل مذاکره‌شده و، اگر میخواهید فریب نخورید، پیش دستی کنید، که قبل‌ازدیگری باشاه داخل مذاکره شده باشید. من هم با تمام قوا بشما کمك خواهم کرد». پادشاهان‌مزبور حرف تیری‌باذ و پسر اورا باور کردند و یکی با تیری‌باذ و دیگری با پسر او، که صاحب‌منصب‌بود، رسولی نزد اردشیر روانه داشتند. ازطرف دیگر اردشیر، چون دید غیبت تیری‌باذ بطول انجامید و برنگشت، از او ظنین گردید و در اندوه شد، که چرا باو اعتماد کرده. حسودان وبدخواهان اوهم موقع را مغتنم دانسته از هیچ گونه بدگوئی و افترا نسبت باو فروگذار نکردند، ولی بالاخره تیری‌باذ و پسرش بارسولان پادشاهان کادوسی آمدند وبشرائطی صلح منعقد شد. طالع تیری‌باذ پس ازآن درخشان گردید وشاه اورا درمراجعت باخودبپای تخت برد. بعدپلوتارك راجع باین سفرجنگی گوید: اردشیر دراین موقع نشان داد، که تن پروری وجبن، چنانکه عادتاً تصوّر میکنند، نتیجهٔ تجمّلات و عشرت نیست، بلکه این معایب‌زادهٔ طبیعت پست و فاسداست: نه طلا مانع شد از اینکه اردشیر مانند آخرین سرباز کار کرده مشقّات را تحمّل کند، نه لباس ارغوانی ونه جواهراتی، که شاه غرق آن بود وقیمت آن بدوازده هزار تالان[1] میرسید. در حالی که بار ترکش و سپر را میکشید از اسب پیش‌از همه بزیر میآمد و راههای کوهستانی سخت را پیاده طیّ میکرد. وقتی که سربازها قوّت و حرارت او را مشاهده میکردند، چنان چست و چالاك میشدند، که گوئی میخواستند بپرند، زیرا روزی بیش ازدویست استاد (شش فرسنگ ونیم) راه میرفتند. چون او بیکی ازقصورسلطنتی درآمد، که پارك بسیار مزیّنی داشت و در دشتی واقع بود، که یك درخت هم درآنجا پیدا نمیشد، برای اینکه سربازان خودرا از سرما حفظ کنند، بآنها اجازه داد، درختان باغش‌را بیفکنند وحتّی از انداختن سرو وکاج هم دریغ نکنند. بعد، چون دید،

۱ ـ ۷۲ میلیون فرنگ طلا یا ۳۶۰ میلیون ریال.

که سربازان او در انداختن درخت‌های بلند وقشنگ تردید دارند ودرختان را خوب و بد میکنند، تبر را برداشته بزرگتر وزیبا ترین درخت را بدست خود انداخت. پس از آن سربازان تمام درختانی را، که مورد احتیاجشان بود، انداخته بزرگ روشن کردند و یك شب را راحت گذرانیدند. اردشیر، پس از دادن تلفات زیاد ازحیث سربازان خوب وتقریباً تمام اسبهایش، بپای تخت خود برگشت. بعد بتصوّر اینکه عدم بهره مندیش در این سفرجنگی او را در نظر درباریان پست کرده، نسبت بآنهائی، که در درجهٔ اولی بودند، ظنین شد ودرنتیجه چند نفررا قربانی خشم وعدّه‌ای را فدای جبن خود کرد، زیرا این شهوت از تمام شهوات در مستبدّین بیشتر است. شجاعت، بعکس، مرد را ملایم و خوش خلق کرده از سوءِ ظنّ دور میدارد. این است، که می بینیم از حیوانات آنهائیکه ترسو هستند دیرتر ازهمه رام واهلی میشوند، وحال آنکه جانوران دلیر، که بقوای خود مطمئن‌اند، از نوازش انسان باکی ندارند» (اردشیر، بند ۳۰).

مبحث یازدهم - لشکرکشی ایرانیان به مصر

احوال مصر بالاتر گفته شد، که درسلطنت داریوش دوّم مصریها شوریدند و دربار ایران نتوانست آنها را مطیع کند. بعضی تصوّر کرده‌اند، که جداشدن مصر از ایران بعد از فوت داریوش دوّم بوده، زیرامانِ تُن مورّخ مصری مدّت سلطنت این شاه را در مصر نوزده سال نوشته و پس از آن دیگر اسمی از شاهان ایران نمیبرد، ولی بنا بر کاغذ حصیری، که ازمصر بدست آمده (کاغذ حصیری استراسبورگ) و نوشته های توسیدید و دیودور ظنّ قوی این است، که شورش مصر بین ٤١٥ و ٤٠٢ ق.م روی داده. بهرحال، چنانکه بالاتر (صفحهٔ ۹٦۲) ذکر شد، آمیرته خودرا پادشاه مصر خواند وکارهائی برای این مملکت کرد (ظنّ قوی این است، که او پسر پوسیریس مذکور در صفحهٔ ۹۳۳ بوده). مانِ تُن مدّت سلطنت اورا شش سال دانسته وشخص اورا، بااین که یکنفر بود، سلسلهٔ ۲۸ فراعنهٔ مصر بشمار آورده. این نکته را نیز باید در نظر

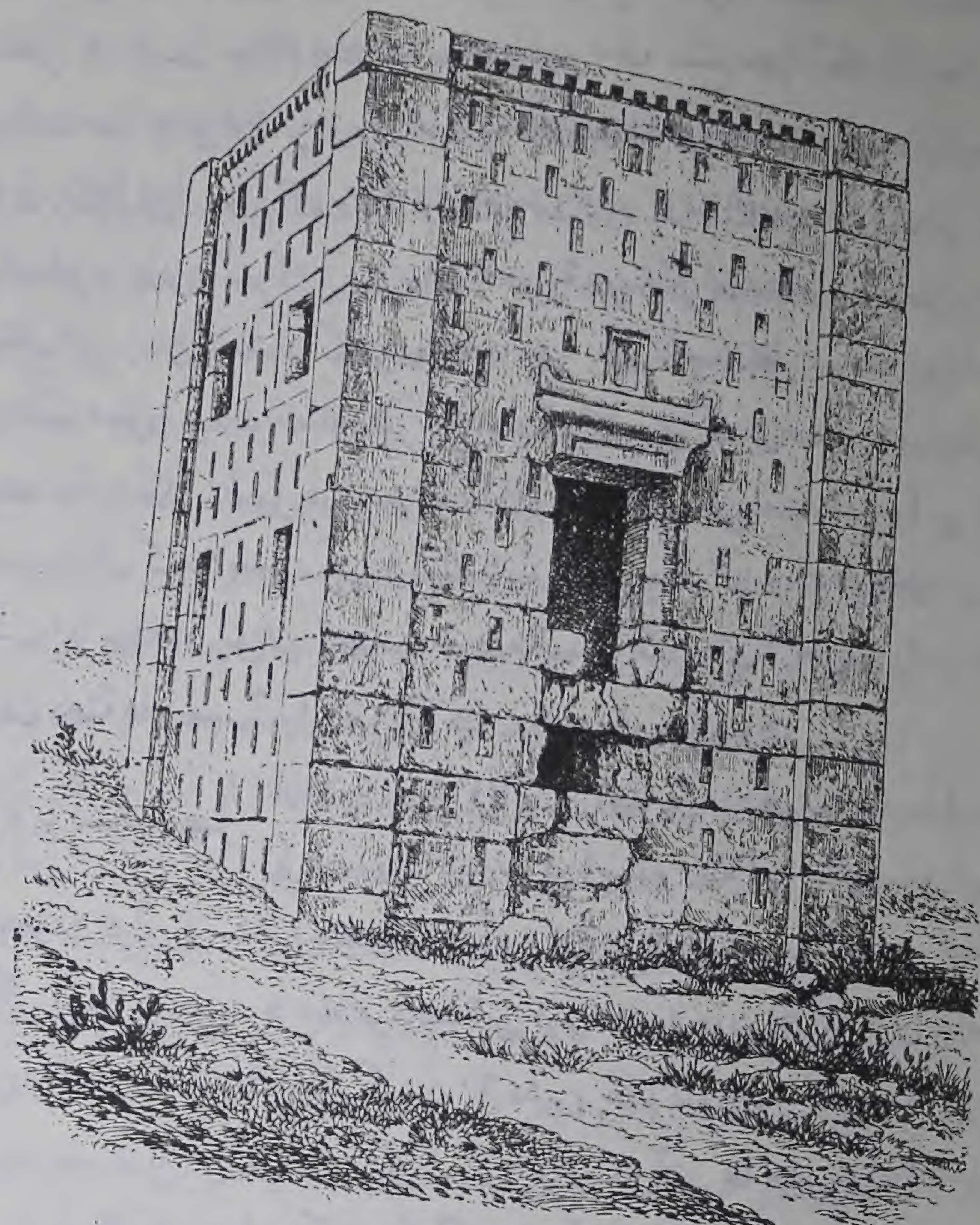
داشت، که در جنگ کونّاکسا عدّه‌ای زیاد از مصریها در قشون اردشیر بوده‌اند و از اینجا باید استنباط کرد، که حکومت آمیرته شامل مصبّ نیل و باطلاقهای حوالی آن، یا منتها صفحات شمالی مصر بوده، والّا معقول نیست تصوّر کنیم، که مصریهای یاغی بکمك اردشیر آمده بودند. بهر حال پس از آمیرته، چنانکه مانِ تُن نوشته، نفورود[1] نامی بجای او نشست (یونانیها او را نفریت[2] نامیده‌اند چنانکه ابوریحان بیرونی هم اسم اورا نافرطاس نوشته) و سلسلهٔ پادشاهان مندسیان[3] را تأسیس کرد مورّخ مصری مزبور این سلسله را سلسلهٔ **۲۹** میداند. نفریت کار های سَلف خود را راجع باستقلال مصر دنبال کرد و با دشمنان ایران ساخت: بقول دیودور، وقتی که آژزیلاس در آسیای صغیر بود، دولت اسپارت سفیری بمصر گسیل داشته آنرا باتّحاد برضدّ ایران دعوت کرد و مصریها **۱۰۰** کشتی و پنجاه هزار کیل غلّه برای اسپارتی‌ها فرستادند (کتاب ۱۴، بند ۷۹). کلیةً سیاست مصریها چنین بود، که در هرجا **بدشمنان** ایران کمك کنند، تا ایران مجالی برای فرونشاندن شورش مصر نیابد و مبانی استقلال مصر محکم گردد. آثاری، که از نفریت بدست آمده میرساند، که حکومت او در مصر پیشرفت هائی بیش از زمان آمیرته داشته و او پادشاه منفیس و تِب، یعنی فرعون حسابی بوده. پس از نفریت مانِ تُن اسم اُخُریس راذکرمیکند(دیودورآخُریس نوشته وابوریحان درآثارالباقیه‌اوخوروس). این شخص با اِواُگراس، که درسالامین قبرس براردشیر یاغی شده بود، برضدّ او همدست شد وبه پی‌سیدیان، که درآسیای صغیر برشاه قیام کرده بودند، کمك کرد. در زمان او، چنانکه ایزوکرات[4] گوید، اردشیر سه سردار یعنی آبروکوماس[5] و تی‌تروست[6] و فرناباذ را مأمور کرد، مصر را تصرّف کنند (تقریباً در ۳۹۰ق.م)

---

۱ ـ Néphorud. ۲ ـ Nephrite. ۳ ـ Mendesians.

۴ ـ Isocrate نطّاق معروف آتنی بود، که یونانی ها را تحریك میکرد متّحد شده برضدّ ایران قیام کنند و برای رسیدن باین مقصود حتّی اتّحاد یونان را با مقدونیه خطرناك نمیدانست. بعد، که فیلیپ مقدونی یونانی ها را در خِرونه شکست داد، این شخص از عقیدهٔ خود پشیمان شد و برای اینکه شاهدرقیّت‌یونان نباشد، آنقدر از صرف غذا امتناع کرد، تا بمرد.

۵ ـ Abroconias. ۶ ـ Tithéraustès.



(۶۳) ـ دخمه ای در نقش‌رستم
(دیولافوا ، صنایع قدیمه ، جلد ۱)

وآنها موفّق نشدند. کیفیّات این جنگ درست معلوم نیست ، ولی ظنّ قوی میرود، که فرماندهی سه سردار باعث عدم بهره مندی بوده . از سائر اشخاص این سلسله اطلاعات صحیحی نیست و شاید در زمان آنها ، که تقریباً بیست سال دوام داشته، وقایع مهمّی روی نداده باشد. پس از این سلسله اسم نِکتانِب اوّل[1] را ذکر کرده‌اند

۱ ـ Nectanèbe (ابوریحان بیرونی ناقاطانباسْ نوشته) .

ومانِ تِن اورا اوّلین فرعون سلسلهٔ سِبِنیت یا سلسلهٔ سی‌ام دانسته. کارهای این شخص باز درست معلوم نیست، زیرا دیودور، که منبع مهمّ اطّلاعات ما راجع بروابط مصر و ایران این زمان است، اسامی پادشاهان مصر را درهم و برهم ضبط کرده و نمیتوان بتحقیق گفت، که از وقایع مذکوره کدام یك در زمان نِکتانِب وچه واقعه‌ای در زمان آخریس روی داده. مورّخین دیگر هم مانند تِئوپومپ[1] راجع بوقایع این زمان باختصار کوشیده اند. بهر حال آنچه بنظر میرسد این است: نِکتانِب، چون میدید، که اردشیر پس از اینکه بکارهای آسیای صغیر و شورش قبرس خاتمه داد، بفکر تسخیر مصر خواهد افتاد، تا شاهنشاهی هخامنشی را بی کم و کسر برقرار کند، بدولت آتن نزدیك شده سردار ماهر آن را، که خابریاس[2] نام داشت، با سپاهیان یونانی بخدمت خود طلبید و کار های آخریس را در محکم کردن دهنه های مصبّ نیل دنبال کرد. وقایع بعد چنین بود:

عزم بر تسخیر مصر اردشیر پس از فراغت از تسویهٔ کار قبرس، که سنگر مصر گردیده بود، دید موقع رسیده، که این ایالت سابق ایران را باطاعت درآورد و با این مقصود در تهیّه و تدارك قشون و بحریهٔ قوی برای سفر جنگی بمصر گردید. فرناباذ فرمانده این قوّه شد و، چون در این اوان بواسطهٔ صلح آنتالسیداس، چنانکه بالاتر گذشت، اردشیر حَکم عالی امور یونان بود، سردار مزبور سفیری به آتن فرستاده شکایت کرد از اینکه آتنی ها خابریاس را باختیار دشمنان ایران گذارده اند و گفت، که اگر دولت آتن اورا احضار نکند، دوچار غضب شاه خواهد شد. فرناباذ علاوه بر احضار خابریاس میخواست، که آتن ایفیکرات[3]، بهترین سردارخودرا، نزد او فرستد، تا فرمانده یونانی‌های اجیر در قشون ایران گردد. آتنی‌ها، چون از اردشیر میترسیدند، بی تردید و فوراً تکالیف فرناباذ را پذیرفته خابریاس را احضار و ایفیکرات را نزد فرناباذ فرستادند. بعد اردشیر، برای اینکه حتّی‌المقدور بیشتر یونانی‌های اجیر را بخدمت خود درآورد، سفرائی به یونان فرستاد و آنها از طرف شاه بشهر های یونانی اعلام کردند، که باید یونانیها

۱ - Théopompe. ۲ - Chabrias. ۳ - Iphicrate.

موافق فرمان اردشیر با هم درصلح وصفا باشند، ازمخاصمه دوری جویند و،چون جنگی در پیش نخواهند داشت، باید ساخلوهای شهرها و قلاع را بردارند، تاتمام شهرها آزادانه موافق قوانین خودشان زندگانی کنند (پریدو، تاریخ یهود ومردمان مجاور، کتاب ۳، ـ صفحهٔ ۶۲ و بعد)[۱] تمام دول یونان بجز تِب این اعلام را با مسرّت وشادی تلقی کردند، امّا تِب رضایت نداشت، زیرا مقارن این اوان بواسطهٔ فتح نمایانی، که نسبت به لاسدمونیها کرده بود، در یونان برتری داشت. تدارکات ایران درمدّت دو سال با تأنّی پیش رفت و بعد، که خاتمه یافت، فرناباد معکسر خودرا در آسه[۲] قرار داد و تمام قشون برّی و قوای بحری ایران در این جا جمع شدند (۳۷۷ ق. م). عدّهٔ سپاهیان برّی بدویست وبیست هزار میرسید وبیست هزار سپاهی اجیر یونانی جزو این عدّه بودند. بحریّه ازسیصد کشتی تری رِم و دویست کشتی سی پاروئی و عدّه‌ای زیاد از کشتی های حمل و نقل ترکیب یافته بود (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۴۱). دراوّل تابستان فرناباد از آسه حرکت کرده بطرف مصر رفت و، وقتی که بمصب نیل رسید، دید مصریها از تأنّی ایرانی‌ها در تدارکات استفاده کرده خودشان‌را برای دفاع آماده ساخته‌اند. قشون ایران مکمّل بود، ولی عیب بزرگی هم داشت، توضیح آنکه سرداران ایرانی درعملیات جنگی آزاد نبودند ومیبایست دربار را ازوقایعی، که روی میداد، آگاه کرده منتظر دستور باشند. مثلاً دیودور گوید (در همان بند): چون ایفیکرات باین نکته برخورد، که فرناباد بآسانی حرف میزند، ولی بااشکال عمل میکند، روزی بوی گفت: «من در حیرتم از اینکه بین گفتار و کردار شما تفاوتی زیاد میباشد، اوّلی سهل است و دوّمی بسیار دشوار». فرناباذ جواب داد: «جهت این است، که گفتار من در اختیار خودم و کردارم منوط باجازهٔ شاه است». مصبّ نیل درآنزمان بهفت شعبه منشعب میشد، که هر کدام را دهنه مینامیدند و مصریها تمام هفت دهنه را محکم کرده و سد هائی در جاهای لازم بسته بودند، تا بحریهٔ ایران نتواند داخل

---

۱ - Prideau. Histoire des Juifs et des peuples voisins, l. III. p. 62.

۲ - Acé (St Jean D' Acre = عَکّه).

نیل گردد. از تمام این دهنه ها محکمتر دهنهٔ پلوزیوم بود، زیرا چون نِکتانِب حدس میزد، که ایرانیها ازاین دهنه حمله خواهند کرد، مخصوصاً در استحکام آن بیشتر توجه کرده، خندقهائی درساحل نیل کنده و سدهائی درکنار آن بسته بود و از این جهت آب نیل راه ها را در زیر خود داشت. فرناباذ، چون دهنهٔ پلوزیوم را چنین محکم و مدافعین آنرا قوی دید، یقین کرد، که ازاین راه نمیتوان داخل مصر شد وراه دریارا پیش گرفته متوجه دهنهٔ دیگری، موسوم به مِندِسیائی[1]، گردید. فرناباذ وایفیکرات با کشتیهائی، که سه هزارسپاهی داشت، بقلعه ای، که دراین دهنه ساخته بودند، حمله بردند. مصریها باعدهٔ مساوی بدفاع قلعه شتافتند و جنگ در گرفت. در این حال کشتی های دیگر ایران نیز فرصت یافتند، که وارد جنگ شوند و در نتیجه مصریها، که از هرطرف احاطه شده بودند، شکست خورده وتلفات و اسرای بسیار داده به مِندِس[2] پناه بردند. سپاهیان ایفیکرات آنها را تعقیب کرده با مصریها دریك وقت داخل این قلعه شدند وآنرا از بیخ وبن خراب کرده ساخلو و اهالی آنرا از دم شمشیر گذراندند. بعد ایفیکرات، چون بتوسط اسرای مصری آگاه شده بود، که منفیس ساخلو ندارد، باین عقیده شد، که باید فوراً بپای تخت مصر حمله برد، قبل از اینکه قوای تمام مملکت بکمك آن رسیده باشد. فرناباذ بعکس عقیده داشت، که باید منتظر ورود سفائن دیگر ایران بود، تا با اطمینان قلب بچنین کار مهمّی اقدام شود. ایفیکرات گفت، برای من همین سپاهیان من کافی است و با آن منفیس را تسخیر میکنم. این جرئت وجسارت سردار یونانی باعث سوءِ ظنّ فرناباذ گردید وتصوّر کرد، که ایفیکرات میخواهد منفیس را برای خودش تسخیر کند وراضی باجرای پیشنهاد او نگردید. در این حال سردار یونانی رو بآسمان کرده گفت: « تو شاهدی، که اگر این سفر جنگی بی نتیجه بماند، تقصیر من نیست » پس از آن این اختلاف کدورتی بین سپهسالار قشون ایران و سردار یونانیهای اجیر تولید کرد ونتایجی، که ازبهره مندی

---

۱ ـ Mendésiaque. ۲ ـ Mendès.

تا اینجا حاصل شده بود، از دست رفت، زیرا مصریها از کندی و مماطلهٔ قشون ایران استفاده کرده منفیس را طوری محکم کردند، که دیگر حملهٔ ناگهانی ثمری نداشت (نیز نوشته‌اند، که چون فرناباذ در این اوان پیر بود بواسطهٔ کهولت در تردید و تذبذب افتاد). بعد مصریها در حوالی مِندِس، که خراب شده بود، جمع شده ایرانی‌ها را مورد حملات پی‌درپی قراردادند. همه روزه بر نیروی آنها میافزود و، چون نسبتاً تلفات زیادتری بایرانی‌ها وارد میکردند، قوّت قلب میبافتند و نیز تجربهٔ آنها در جنگ بیشتر میشد. این احوال تا طغیان نیل امتداد یافت وپس از آن، چون کاری نمیشد کرد، قشون ایران ماندن خودرا در مصر بی نتیجه دیده،بآسیا برگشت (۳۷۴ ق.م). امّا ایفیکرات، چون میترسید که مانند کُنُن آتنی گرفتار شود، شبانه بکشتی نشسته به آتن رفت و فرناباذ رسولانی به آتن فرستاده عدم بهره مندی ایرانی‌ها را دراین سفر جنگی تقصیراودانست. آتنی‌ها جواب دادند، که باین امر رسیدگی خواهند کرد و، اگر تقصیر با اوباشد، مجازات خواهد شد. چندی بعد آتنی‌ها اورا رئیس بحریّهٔ خودکردند (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۴۳). چنین بود عاقبت این لشکر کشی، که برای خزانهٔ ایران خیلی گران تمام شد و بواسطهٔ بروزاختلاف بین سپهسالارایران وسردار یونانی بی‌نتیجه ماند. بعد دیودور گوید: ایفیکرات، که سردار قابلی بود، از تجربیّات این جنگ استفاده کرده اصلاحاتی دراسلحهٔ سپاهیان آتن مجری داشت، توضیح آنکه سپرهای سنگین آنها را بسپرهای سبك و کوتاه مبدّل کرد، نیزه ها وشمشیر های آنان را درازتر ساخت، کفشی اختراع کرد، که پوشیدن وکندن آن خیلی آسان تربود و اصلاحات دیگری نیز بموقع عمل گذارد، که درجنگ های بعد بکار رفت و فایده‌اش ثابت شد (کتاب ۱۵، بند ٤٤).

مبحث دوازدهم - شورش چند ایالت غربی

تقریباً در اواخر قشون کشی ایرانی‌ها بمصر بعض ایالات غربی ایران، واقع در کنار دریاها، خواستند از اشتغال دربار بامور مصر استفاده کرده از ایران جدا

شوند و براثر آن وُلات ایرانی در ممالك مزبوره بر اردشیر یاغی شدند. پادشاه مصر و لاسِدمونی‌ها هم باآنها هم داستان گشتند ودربار ایران مجبور شد قشونهای معتدّد برای جنگ با دشمنان خارجی و داخلی تشکیل دهد. مهترین دشمنان داخلی اینها بودند: آریُ برزن والی فریگیّه - موزول [1] پادشاه کارّیه و صاحب شهر های بسیار و قلاع زیاد (نامی ترینِ این قلاع ها لیکارناس بود، که بواسطهٔ ارك محکمش قلعهٔ مهم ومرکز تمام کارّیه محسوب میشد) - اُرُن‌تاس حاکم میسیّه - ... اتُ فرادات حاکم لیدّیه. پس ازیاغی شدن وُلات وحکّام مزبوره، این ولایات نیز بآنها ملحق شدند: لیکیّه، پی‌سیدّیه، پامفیلیّه، سورّیه و فینیقیّه، یعنی تمام مستملکات ایران در کنار دریای بحر الجزائر و دریای مغرب برضدّ دربار ایران علم مخالفت برافراشتند و موقع اردشیر بسیار باریك وسخت گردید، چه با شورش ایالات مزبوره نصف عایدات خزانه از میان میرفت و با نصف دیگر دشوار بود، که او بتواند قشون کافی برای تدمیر شورشیان فراهم کند. دراین احوال شورشیان اُرُن‌تاس را بسپهسالاری کلّ قوای یاغیان انتخاب کرده پول فراوانی برای جیره و حقوق سالیانه لشکری بعدّهٔ ۲۰ هزار نفر باو دادند. او پس از آنکه پول را دریافت کرد، باین خیال افتاد، که اگر خدمتی بشاه کند، یقیناً برای پاداش والی تمام این صفحات دریائی خواهد شد وبنا براین شورشیانی را، که برای او پول آورده بودند، گرفته بدربار اردشیر فرستاد وعلاوه براین کار تمام شهر هائی‌را، که باو تسلیم شده ونیز تمام سپاهیان خارجه‌را، که بخدمت اواجیر گشته بودند، بمأمورین شاه تسلیم کرد. میترو برزَن [2]، ایرانی دیگر، کاپادوکیّه‌را تحویل داد. این شخص پدر زن داتام بود وبرای این که‌طرف توجّهٔشاه شود دبافرناباذ، که‌مأمور گرفتن کاپادوکیّه‌شده‌بود، همدست شده شبانه‌باسواران خود گریخت. بعد داتام یاغی اورا تعقیب کرده بهره مند گردید، ولی دیری نگذشت، که داتام بتحریك اردشیر کشته شد (قضیّهٔ داتام پائین‌تر بیاید). رِامیترِس [3] هم که از طرف

---

۱ - Mausole. ۲ - Mithrobarzane. ۳ - Rhéomithrès.

شورشیان بمصر رفته بود، تا از پادشاه آن پول و کشتی بگیرد و با پنجاه کشتی و پانصد تالان نقره [1] برگشته بود، همینکه بشهر لِسه [2] واقع در آسیای صغیر رسید، باین بهانه، که می خواهد نتیجهٔ مذاکرات خود را با دربار مصر باطّلاع رؤساء شورشیان برساند، آنها را بمجمعی دعوت کرد و، چون حاضر شدند، آنها را گرفته بدربار اردشیر فرستاد و خودش مورد توجّهٔ مخصوص شاه شد. پس از این وقایع سائر شورشیان بی سرمانده همگی سر تسلیم پیش آوردند (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۹۰ ـ ۹۱). راجع بقضایای مذکوره مقتضی است گفته شود، که اخبار مختلف و پریشان زیاد است، ولی جهات وقایع روشن نیست، حتّی نمیتوان بتحقیق دانست، که اسامی مذکوره راجع بهمان اشخاص است، که ماتصوّر میکنیم یابدیگران، بخصوص که اشخاص گاهی با شاهند وگاه برضدّ او. بنابر این نمیتوان وقایع را موافق قاعدهٔ علیّت برشتهٔ ترتیب درآورد. همینقدر ازاین وقایع برمیآید، که ایالات غربی ایران درحال تجزیه وانحلال بوده‌اند و وُلات از این وضع استفاده کرده راه خود سری پیش گرفته بودند. معلوم است، که با این حال مستملکات یونانی ایران در آسیای صغیر نیز از این اغتشاش و اختلال استفاده میکردند. مصرهم که از ۶۰سال قبل ازایران جدا شده بود. بالاخره با در نظر گرفتن این اوضاع باین نتیجه میرسیم، که در اواخر سلطنت اردشیر راه برای اجرای مقاصد مقدونیها هموارمیشد. ازاحوال ایالات شرقی ایران در این زمان اطّلاعی نداریم، فقط مختصری از سفر جنگی اردشیر بولایت کادوسیان در دست است، که بالاتر ذکر شد. اینجا هم، چنانکه از نتیجه معلوم است، اردشیر استقلال داخلی دو پادشاه کادوسی را شناخت.

حملهٔ مصریها به فینیقیّه

دیودور گوید (کتاب ۱۵، بند ۹۲ ـ ۹۳): در همین اوان تاخُس [3] پادشاه مصر خواست با اردشیر جنگ کند و قوای برّی وبحری زیاد جمع کرد. درقشون او ده هزار نفرسپاهی

---

۱ ـ سه میلیون فرنگ طلا یا ۱۵ میلیون ریال تقریباً.

۲ ـ Leucé.

۳ ـ Tachos.

اجیر بودند (معلوم است که یونانی بوده اند) . دولت اسپارت آژزیلاس را برای سرداری این قوّه فرستاد و خابریاس آتنی نیز بعنوان اینکه شخصاً بخدمت مصر استخدام میشود ، نه از طرف مردم آتن ، بمصر رفت و امیرالبحر بحریّهٔ آن ، که عدّه‌اش بدویست کشتی میرسید ، گردید . خود پادشاه مصر بر خلاف عقیدهٔ آژزیلاس فرماندهی را بر عهده گرفته بطرف فینیقیّه حرکت کرد و ، چون بنزدیکی فینیقیّه درآمد ، ازمصر فرستاده‌ای دررسید وخبرآورد ، که حاکم مصر یاغی شده ومأمورینی نزد نِکتانِب پسر پادشاه ، که فرمانده دسته‌ای از قشون مصر بود ، فرستاده ، تا اورا بسلطنت دعوت کنند . پس از آن شورش بزودی بالا گرفت و بتمام مصر سرایت کرد و پسر پادشاه مصر با شورشیان همداستان گردیده بسرداران پاداش هائی و بسربازان وعده هائی داد . بالاخره براثر این اوضاع پادشاه مصر چاره را دراین دید ، که از کویر عربستان گذشته پناه بدربار ایران برد و عذر تقصیرات را بخواهد (۳۶۱ ق . م) . اردشیر نه فقط از تقصیر او درگذشت ، بل فرماندهی اردوئی را ، که بنا بود بقصد مصر حرکت کند ، بوی داد ، ولی در این وقت اردشیر پس ازچهل و سه سال سلطنت فوت کرد و اُخُس بجای او نشست . در خلال این احوال تاخُس بنزد آژزیلاس برگشت و ، چون جرئت نکرد با پسر خود جنگ کند ، سردار یونانی او را بشهر بزرگی برد ودر آنجا قشون نِکتانِب ، که از حیث عدّه برتری داشت ، اورا محاصره کرد . بعد شبانه آژزیلاس محصورین را از شهرحرکت داده بجائی برد ، که موقع محکمی بود (این محلّ را از هر طرف کانالهائی احاطه داشت) . درآنجابواسطهٔ خوبی موقع ورشادت یونانی هاقشون نِکتانِب شکست خورد وتاخُس مجدّداً پادشاه مصر شد . پس ازآن آژزیلاس خواست به اسپارت برگردد ، ولی وقتی که عازم وطن خود بود ، در شهر سیرِن مرد ونعش اورا با عسل بلسان کرده به اسپارت بردند (۳۶۰ ق . م) . این است گفته های دیودور ، ولی باید در نظر داشت ، که این مورّخ اسامی پادشاهان مصررا مشوّش ذکر کرده و نمی‌توان محقّقاً معلوم کرد ، که وقایع مزبوره درچه زمانی روی داده . اگرچه موافق حساب

دیودور، یعنی موافق سال سوّم اُلمپیاد یکصد وچهارم، این وقایع در ۳۶۲ ق.م. روی داده، ولی از روایت پلوتارك (آژزیلاس، بند ٤٦) معلوم است، که دیودور اسم پادشاه مصر را بجای نِکتانِب تاخُس نوشته. موافق گفتهٔ پلوتارك نِکتانِب هدایای زیاد و دویست تالان نقره به آژزیلاس داده اورا بیونان روانه کرد. بعد پادشاه اسپارت در موقع مسافرت مرد و، چون عسل برای بَلسان کردن بدن او پیدا نشد، بجای آن موم بکار بردند. درخاتمه زاید نیست گفته شود: موافق نوشته های مانِتُن مصریها شاهان ایران را از کبوجیه تا داریوش دوّم بیست و هفتمین سلسلهٔ فراعنهٔ خود میدانستند و، پس از شورش مصر در سلطنت داریوش دوّم، این اشخاص را فراعنهٔ خود محسوب میداشتند: سلسلهٔ ۲۸ ـ آمیرته، سلسلهٔ ۲۹ ـ نِفریت، آ‌خُریس و فسَمْتِخ، سلسلهٔ ۳۰ ـ نِکتانِب اوّل، تاخُس، نِکتانِب دوّم. درزمان نِکتانِب دوّم، چنانکه بیاید، مصر ازنو جزو ممالك ایران گردید[1].

مبحث سیزدهم ـ قضایای داتام[2]

ازوقایع سلطنت اردشیر یکی هم قضایای داتام است و دراین باب کُرنِلیوس نِپوس[3] نویسندهٔ رومی چنین گوید (داتام، بند ۱ ـ ۱۱): درسفر جنگی اردشیر بمملکت کادوسیان کامیسار[4] نامی، که حکومت لِك‌سیری[5] را داشت، کشته شد. (این ولایت قسمتی از کاپادوکیّه و مجاور کیلیکیّه بود). کامیسار از اهل کارّ به بشمار میرفت، ولی زنی داشت سکائی و از او پسری داتام نام، که بعداز پدر در ولایت مزبور جانشین اوشد. اوّل دفعه‌ای، که داتام شجاعت و کفایت خودرا نشان‌داد، درقضیّهٔ تیوس[6] پادشاه پافلاگونیّه بود، که نیز بااردشیر مخالفت میکرد. چون‌تیوس با داتام قرابت داشت، او در ابتداء ملایمت بکار برد، تامگر پادشاه مزبور را باطاعت

---

۱ ـ ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه (صفحهٔ ۹۱، چاپ لیپسیك۱۹۲۳) اسامی پادشاهان مصر را پس‌از شورش آن در زمان داریوش دوّم چنین نوشته: آمرطیوس، نافِرْطاس، اوخَرُس، فساموث وموثاطوس، ناقاطاناباس، طوس، ناقاطاناباس. ازمقایسه معلوم‌است، که این اسامی مصحّف اسامی مذکور است.

۲ ـ Datame.

۳ ـ Cornelius Nepos. ٤ ـ Camisar. ٥ ـ Leucosyrie. ٦ ـ Thyus.

درآورد، ولی این وسیله نتیجه نداد وحتّی نزدیک بود داتام بدام افتاده هلاک شود. پس از آنکه داتام از مرگ حتمی بجست، به تیوس اعلان جنگ داد و، با وجود اینکه آرُی برزَنْ والی لیدّیه و یونیّه و فریگیّه او را رها کرده کمکی نرسانید، داتام تیوس، زن و اولاد اورا اسیر کرده و بعد، برای اینکه بهره مندی خود را بشاه بنماید، اسیر خود (تیوس) را برداشته عازم دربارشد. هنگامی، که میخواست وارد دربار گردد، کاری کرد، که موجب حیرت شاه ودرباریان گردید، توضیح آنکه تیوس شخصی بود بلندقامت، کـه سیمائی داشت خشن، صورتی پر از موهای دراز وریشی بلندو انبوه داتام لباسی فاخر براو پوشید وطوق و یاره های طلابگردن ودست های او درآورد وخود لباسی از پارچهٔ زبری دربر کرده، کلاه خود شکاری برسر نهاده، گرزی بدست راست وسر ریسمانی را، که تیوس را بآن بسته بود، بدست چپ گرفته، اورا مانند جانوری درنده پیشاپیش خودراند وبدین نحو وارد دربار شد. تازگی این منظره تمام درباریان را بتماشای آن جلب کرد و ازدحامی غریب روی داد. بعض اشخاص، کـه بتماشا شتافته بودند، اسیر داتام، یعنی پادشاه پافلاگونیّه‌را، شناختند ودوان نزد شاه رفته خبرورود عجیب داتام را باور رسانیدند. شاه این خبررا باور نکرد وفرناباذ را فرستاد، تا تحقیق کرده خبر صحیح بیاورد. او بزودی برگشت و خبر مزبور را تأیید کرد و اردشیر فرمود، که داتام بااسیرش بحضور بیاید. داتام بنحوی، که ذکرشد ببارگاه شاه واردشد واردشیر، چون این منظرهٔ غریب وخنده آوررا دید، نتوانست ازاظهارشادی وشعف خود داری کند، بخصوص که هیچ انتظاردستگیرشدن یاغی خودرا نداشت. شاه داتام رابسیارنواخت وپاداش خوبی بوی‌داد، بعداورامأمور کرد، که درلشکرکشی فرناباذ و تیت رُسْتِسْ بمصر شرکت کند وباو اختیاراتی داد، که بااختیارات دوسردار مزبورمساوی بود. پس از چندی اردشیرفرناباذرا احضار کرده سرداری قشون‌را به‌داتام سپردواودرتهیّهٔ قشون کشی‌شد، ولی دیری نگذشت، که اردشیرامر کرد داتام قوهٔ خودرا برعلیه آسْپیس[1]

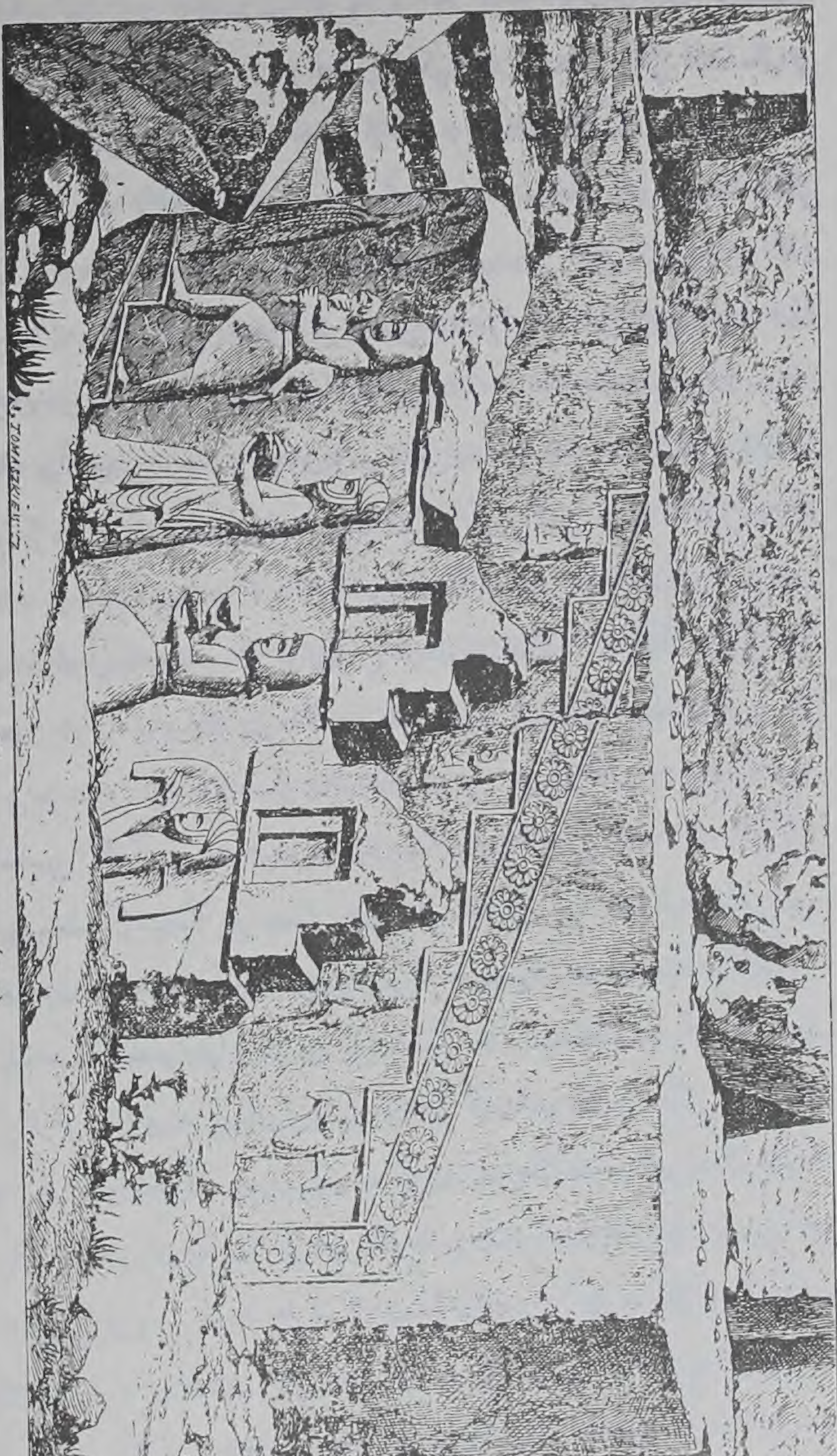
1 - Aspis.

والی کاتااُنی[1] بکار برد. والی‌مزبور، نظربا ینکه ایالت او دارای معابر تنگ و جنگلهای زیاد بود و با قوّهٔ کم میتوانست در مقابل لشکر زیاد پافشارد، یاغی شده مالیاتی را، که برای دربار حمل‌میکردند، ضبط کرده بود. داتام، بااینکه منافعش اقتضاء میکرد بمصر برود، برای اجرای امر شاه باچند نفر ازمردان کار آزمودهٔ جنگی بکشتی نشسته به کیلیکیّه درآمد وبعد، ازکوههای توروس[2] عبور کرده وارد ایالت آس‌پیس شد. والی یاغی، چون خبر آمدن داتام را شنید از پی سیدیان[3] کمك طلبید و دارای قوّهٔ زیاد گردید، ولی داتام، بی‌اینکه متزلزل شود، با نهایت جرئت و جلادت برآس‌پیس تاخت و، چون والیِ یاغی وضعِ را چنین دید، خودرا باخت و تسلیم گردید و داتام اسیر را به مهرداد پسرآرُی برْزَن سپرد، تا اورا بدربار شاه برد. در این احوال، که داتام بتسویهٔ قضیّهٔ آس‌پیس پرداخته بود، اردشیر پشیمان شد از اینکه داتام یکی از بهترین سرداران خودرا از جنگ مهمی مانند جنگ مصر باز داشته و چاپاری به‌آسه[4] مقرّ قشون ایران، که میبایست به مصر حمله برد، فرستاد، تا به داتام بگوید از محلّ مزبور حرکت نکند. چاپار شاه در راه باشخاصی، که آس‌پیس را بدربار میبردند، برخورد واین نکته، که داتام باین زودی بهره مند گردیده، اثر بسیار خوبی در شاه کرد و داتام نزد اردشیر بسیار مقرّب و مورد اعتماد شد، ولی درباریان بر او حسد برده هم عهد شدند، که او را هلاك کنند. شخصی در دربار بود پاْندا‌تس‌ْ نام، که حفاظت خزانه را برعهده داشت، او از کنکاش درباریان نسبت به‌داتام آگاه شده وی را مطّلع داشت وباو رسانید، که، اگر درجنگ مصر بهره‌مند نگردد، دوچارمخاطره‌ای بزرگ خواهد شد. داتام تردید در صحّت این خبر نکرد و با چند نفر از همراهان صدیق خود ازخدمت اردشیر دست کشیده بطرف کاپادوکیّه رفت واز آنجا به‌پافلاگونیه درآمده آن‌را تسخیر کرد. در این احوال باو خبر رسید، که پی سیدیان میخواهند بر او قیام کنند، داتام پسر خود را بقصد آنها روانه کرد و او در جنگ کشته شد.

---

۱ _ Cataonie. ۲ _ Taurus. ۳ _ Pisidiens.

٤ _ Aké (Acé).



(٦٤) - تخت جمشید ، پلکان قصر داریوش اول
(دیولافوا ، صنایع قدیم جلد ۲ ، گراور ۱۵)

پس از آن خود داتام بجنگ دشمن شتافت و، چون میترو بر زَن[1] پدرزن او یقین کرد، که دامادش از عهدهٔ پی‌سیدیان برنخواهد آمد، بشبانه فرار کرده نزد آنها رفت. وقتی کـه خبر فرار او به داتام رسید، در لشکر خود انتشار داد، کـه پدر زنش بحکم خود او نزد دشمن رفته و در ازای چنین فداکاری باید او را نجات داد و، اگر سپاهیان دشمن ازدرون وبیرون موردحملهٔ قوای میترو بر زَن وسپاهیان داتام گردند، همه ریز ریز خواهند شد. پس ازآن داتام حمله را شروع کرد و پی‌سیدیان، چون یقین کردند، که میترو بر زَن و کسان او باداتام تبانی کرده‌اند، اوّل بسپاهیان میترو بر زَن پرداختند. داتام از این موقع استفاده کرده قلب قشون پی‌سیدیان را درهم شکست و عدّه‌ای زیاد از آنها کشته اردوی دشمن را بتصرّف در آورد.

دراین احوال شیس‌ماس[2] پسر بزرگ داتام به اردشیر اطّلاع داد، که پدرش یاغی شده وبراثر آن اردشیر اوتوفرادات[3] را مأمور کرد، که اورا باطاعت درآورد. وقتی که داتام خبر نزدیك شدن این سردار را شنید، در ابتداء خواست دربند کیلیکیّه را تصرّف کرده نگذارد دشمن او وارد این ولایت گردد، ولی بدربند مزبور دیر رسید و نتوانست مقصود خودرا انجام دهد. پس از آن داتام جائی‌را برای جنگ برگزید، که برتری عدّهٔ اوتوفرادات بی‌اثر ماند. عدّهٔ قشون اوتوفرادات عبارت بود از: بیست هزارسوار، صد هزار پیاده، سه هزارفلاخن دار ازمردان جنگی، که ایرانیهای آن زمان کَرداس[4] مینامیدند و نیز هشت هزار نفر از اهل کاپادوکیّه، پنج هزار نفر از اهل پافلاگونیّه، ده هزار فریگیانی، پنج هزار لیدیانی، سه‌هزار اسپاندیانی و پی‌سیدیانی، دو هزار ازاهل کیلیکیّه، همانقدر کسپیانی و ده هزار ارمنی. عدّهٔ نفرات داتام بقدری کمتر بود، که میتوانست فقط یك نفر در مقابل بیست نفر بگمارد. باوجود این داتام حمله برد وعدّه ای زیاد ازسپاهیان اردشیر

---

۱ ـ Mithrobarzane.

۲ ـ Schismas. ۳ ـ Autophradate.

۴ ـ Cardace کُرنلیوس‌نپوس، چون رومی بود کَرداك یا کَردوك را کَرداس نوشته، (C) را باید (K) خواند. مقصود همان کُردها هستند، که بالاتر ذکر شان گذشته.

کشت ، و حال آنکه تلفات او فقط هزار نفر بود. پس از آن داتام باز برتری خودرا حفظ کرد ، زیرا فقط وقتی بدشمن حمله میکرد ، که موقع نظامی را برای زیادی قوای دشمن و کمی قشون خود مناسب میدید ، یعنی وقتی که حساب کرده باین نتیجه می رسید ، که بواسطهٔ معبر های تنگ سپاهیان شاه نمیتوانند از فزونی عدّه‌شان استفاده کنند. بالاخره اوتوفرادات دید، که نتیجهٔ جنگ برای شاه و خود او خطرناك است و بنا براین با داتام داخل مذاکره شد ، که او با شاه صلح کند و صلح انجام یافت ، ولی اردشیر کینهٔ داتام را بدل گرفت و با این مقصود دام هائی برای او گسترد و داتام هر دفعه بواسطهٔ زرنگی با بهره مندی از این دامها بیرون جست، تا آنکه بالاخره مهرداد پسر آریُ بَرْزَن خائنانه این سردار رشید را کشت، توضیح آنکه به اردشیر وعده کرد داتام را بکشد ، مشروط بر اینکه پس از آن شاه باو اجازه دهد ، هرآنچه خواهد بکند و برای استحکام عهد و پیمان ، چنانکه عادت پارسیان است، صورت یك دست راست را برای او بفرستد. اردشیر چنین کرد و مهرداد وانمود ، که بشاه یاغی شده و پس از چندی روابطی با داتام یافت. زمانی گذشت، تا مهرداد دریافت ، که جلب اعتماد داتام را کرده و از او خواست یکدیگر را ملاقات و نقشهٔ جنگ بزرگی را برضدّ شاه طرح کنند. داتام راضی شد و محلّ و روز ملاقات معیّن گردید. مهرداد قبل از روز موعود بمحلّ مزبور رفته شمشیرهائی جدا جدا زیر خاك کرد. بعد در روز معهود داتام و مهرداد یکدیگر را ملاقات کردند و پس از آنکه داتام از مهرداد مفارقت جست ، هنوز خیلی دور نشده بود، که شنید مهرداد اورا صدا میکند و میگوید، مطلبی را فراموش کرده مذاکره کند. داتام برگشت و مهرداد شمشیری از خاك بیرون کشیده زیر لباس پنهان کرد و ، همینکه داتام باو رسید ، محلّی را نشان داده گفت ، اینجا برای اردوگاه خیلی مناسب است و، چون داتام برگشت ، که آن محلّ را ببیند، مهرداد شمشیر را از پشت بتن او فرو برد و او درحال افتاد و در گذشت. کُرْنِلیوس نِپوس درخاتمه گوید: «این مرد بزرگ ، که بواسطهٔ زرنگی و احتیاط نسبت بعدّه‌ای زیاد از دشمنان خود

فاتح بود، هیچ گاه بخیانت و غدر متوسّل نشد، بالاخره بدامی افتاد، که خائنی دوست نما برای او گسترده بود» . موافق نوشته های دیودور داتام تقریباً در ۳۶۲ ق.م کشته شده (کتاب ۱۵، بند ۹۱)، ولی این مورّخ قضایای داتام را خیلی مختصرتر وروبهمرفته مندمج نوشته ودراین جا هم، مانند یاغیگری وُلات ایران درممالك غربی وقایع برشتهٔ ترتیب درنیامده . دیودور اصلاً ازاوتوفرادات ذکری نکرده . او گوید، که داتام یاغی کاپادوکیّه را در تصرّف داشت واردشیر ارته‌باذرابجنگ‌اوفرستاد . بعد میترو بَرْزَن پدرزن داتام خیانت ورزیده باده هزار سوار بطرف ارته‌باذ رفت وداتام اورا تعقیب کرد . ازطرف دیگر ارته‌باذ، بتصوّر این که این فرار دامی است، که داتام برای او گسترده، بقشون شاه حکم کرد با میترو بَرْزَن بجنگند . او درمیان دو حمله ازپس وپیش واقع شد وسوارانش کشته شدند، مگرعدّه‌ای، که به داتام پناه برده امان خواستند . پس ازاین جنگ، که بپهره مندی داتام خاتمه یافت، برشهرت نام داتام افزود .

درخاتمه مقتضی است گفته شود، که درتاریخ ایران قدیم در چندجا ذکری از این اسم، یعنی داتام، شده و معلوم است که چند نفر این نام داشته‌اند : ۱ – کزنفون در تربیت کوروش رئیس کادوسیان را، که متّحدین کوروش بوده اند، داتام[1] نامیده (کتاب ۵، فصل۳) . ۲ـ اِشیل درنمایش حزن انگیز «پارسیها» اسم شخصی را، که درجنگ سالامین کشته شده، داتام[2] نوشته . ۳ـ کُرْنلیوس نِپوس ودیودور، چنانکه گذشت، اسم پسر کامیسار کاری را چنین ذکر کرده اند . ٤ ـ از پادشاهان کاپادوکیّه شخصی، که پسر آنافاس[3] دوّم بوده، چنین نام داشته (نام‌های ایرانی، صفحهٔ ٤۰۲)، ولی ازهمهٔ این اشخاص مشهورتر همان داتام فقرهٔ سوّم است، که ذکرخود او وکار هایش دراین مبحث گذشت .

چون در این مبحث و مبحث قبل ذکری از مهر داد و پدر او آریُ بَرْزَن شد، مقتضی است بیفزائیم، که آریُ بَرْزَن پسر مهرداد بود واوپسر اُرُن توبات[4] .

---

۱ – Datamas. ۲ – Datames. ۳ – Anaphas. ٤ – Orontobate.

نیاگان این‌پارسی از وُلات ایران بشمار میرفتند. مهرداد درزمان اردشیرشهر کیوس[1] را، که در کنار دریای مرمره بود، تسخیر کرد و محبّ یونان گردید. آریُ بر زَن پسر او نیز محبّ یونان بود و بر اردشیر یاغی‌شد، ولی بهره مندی نیافت. پسر آریُ بر زَن مانند جدّش مهرداد نام داشت و، چنانکه گذشت، داتام را کشت وقتی که اسکندر بآسیای صغیر آمد، شهر کیوس را از او گرفت، ولی مهرداد از اسکندر تمکین نکرد. بعد ها اعقاب مهر داد در پُنت امارت و بعد سلطنت یافتند، چنانکه درجای خود بیاید. مهرداد ششم، که‌مردی بود فوق‌العاده و جنگ های نامی باروميها کرد، ازهمین خانواده بیرون آمد. بنابراین بانیان دولت پُنت کاپادوکی، که درقرون بعد آنقدراهمیت یافت، از این خانواده بودند.

مبحث چهاردهم

روابط ایران و یونان پس از صدور فرمان صلح

با وجود اوضاع خراب دربار اردشیر دوم، ضعف و سستی، که از این جهت بر ایران آن‌روز مستولی شده بود، شورش های پی‌درپی، که در اطراف و اکناف ممالك وسیعهٔ ایران روی میداد و یاغیگری وُلات و رؤساء قشون، نفوذ ایران در یونان بدرجه‌ای رسید، که تا آن زمان سابقه نداشت: دول یونان، نظر برقابتی که با یك دیگر داشتند، همواره دخالت دربار ایران را در امور داخلیشان تقاضا میکردند، حل منازعات خودرا از اردشیر میخواستند و برای همراه کردن دربار ایران بامرامی، که تعقیب میکردند، پی‌درپی سفرائی بدربار اردشیر میفرستادند. اوهم احکامی بدست این وآن میداد و، بعد طرفی، که برعلیه آن حکمی‌صادر شده بود، بدربار شوش آمده بر له‌خود امری صادر میکرد و سپس طرفین بهم میافتادند و پس‌از منازعه و مخاصمه باز میبایست والی لیدیّه وارد معرکه شود. در این وقت یونانی‌ها دور اورامیگرفتند ودسائس ونیرنگ‌ها شروع میشد. ازاین والی

---

1 _ Cios.

آسیای صغیر نزد آن والی و از آن یکی نزد یکنفر یاغی میرفتند و، وقتیکه بالاخره در هیچ جا مقصود آنها انجام نمیشد، باز بدربار شوش آمده و در اینجا حمات یا طرفدارانی یافته فرمانی صادر میکردند و قضایای حیرت آور ازنو شروع میشد. این اوضاع نه فقط در خود یونان برقرار بود، بلکه یونانی های جزیرهٔ سی‌سیل و ایطالیا نیز میخواستند در میدان این منازعات خانگی داخل شوند و دربار هخامنشی این زمان باپوسیدگی تمام ارکانش حکم عالی‌عالم یونانی شده بود. گوئی، که یونانی‌های این زمان نمیتوانستند بی این شاه بزرگ (مورّخین شاهان ایران قدیم را غالباً چنین میخوانند) زندگانی سیاسی خودشان را اداره کنند.

چند سال پس از صدور فرمان صلح اسپارتی ها، که از اوضاع یونان بواسطهٔ فتح اهالی تِبْ و برتری آنها در یونان ناراضی بودند، باز آنتالسیداس را بدربار ایران فرستاده خواستار شدند، که شاه دخالت کرده شرایط صلح را بموقع عمل گذارد (۳۷۲ ق. م). دربار ایران این تقاضا را پذیرفته فیلیس‌کوس[۱] نامی را بیونان فرستاد، تا اعلام کند، که دول یونانی باید موافق فرمان صلح رفتار کنند. این فرستاده، چنانکه کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۷، بند ۱) ضمناً پولی بدولت اسپارت داد، تا قشونی تهیّه کنند، زیرا دولت اسپارت بر اثر همراهی ایران با دشمنان او بقدری در این زمان ضعیف شده بود، که دیگر مورد ملاحظه و بیم نبود و بعکس دولت تِبْ، که بواسطهٔ فتح خود نسبت به اسپارت قوّتی یافته بود، نگرانی هائی ایجاد میکرد. آرامش موقّتاً برقرار شد، ولی دوامی نداشت، زیرا اهالی تِب، که همواره در صدد بودند، برتری در یونان داشته باشند، باین خیال افتادند، که اگر دربار ایران را با خود همراه کنند، از این راه میتوانند بمقصود خود برسند. بنابراین متّحدین خود را جمع کرده بآنها گفتند، که از دول یونان هر یك سفیری در دربار اردشیر دارد و لازم است، که ما هم سفیری بدربار او روانه کنیم. برائر این فکر پلوپیداس[۲] را، که از رجال مهم تِبْ بود، انتخاب کرده به ایران

---

۱ ـ Philiscus. ۲ ـ Pélopidas.

فرستادند. این سفیر چند نفر نماینده از قسمت های دیگر یونان مانند آرکادی و آرُگس همراه خود آورد (۳۶۷ ق. م). آتنی‌ها نیز، همینکه از رفتن سفرای تب بدربار ایران، آگاه شدند، گفتند، ما هم باید سفیری بفرستیم، تا آتن بی مدافع نباشد. اردشیر سفیر تب را خیلی گرم پذیرفت، زیرا اولاً تبی‌ها نسبت به اسپارتی‌ها در لِکترا فاتح شده و درلاکونی بهره مندیها یافته بودند. ثانیاً سفیر تب به اردشیر گفت، که در جنگ پلاته (در زمان خشیارشا) تب درمیان دول یونانی یگانه دولتی بود، که طرفداری از ایران کرد و، اگر اخیراً اسپارت با تب طرف شد، از این جهت بود، که دولت مزبوره با خیالات آژزیلاس برضدّ ایران همراه نگردید. چون این اظهارات نصّ واقع بود و ایرانی‌ها هم از گفته های سفیر بی اطّلاع نبودند، اردشیر سفیر تب را بسیار بنواخت و گفت، چه همراهی ازمن میخواهید. سفیر جواب داد، آن خواهیم، کـه مِسّن[1] از قید اسپارت آزاد باشد وآتنی‌ها بابحریّهٔ خود سواحل بِاسی را تهدید نکنند. دربار ایران، پس از آنکه مطالب سفرای دول یونانی را فهمید، با مقاصد اهالی تب همراه گردیده اعلام کرد، که تب باید شهر اوّل یونان باشد وهرکس برخلاف آن رفتار کند، شاه مجبورش خواهدکرد، که مطیع شود و، اگرآتن خلع اسلحه ازخودنکند، با آن همان معامله خواهدشد، که بایاغی میکنند. اهالی تب ازحکم شاه شادیها کردند، فرمان او را بدست گرفته اینجا و آنجا برده بهمه نشان دادند و مضمون آنرا در تمام یونان منتشرساختند، ولی یونانی های دیگرنخواستند برتری تب را بشناسند و باز منازعه شروع شد و، پس از کشمکش های زیاد آتن باز سفیری بدربار ایران فرستاده مساعدت شاه‌را درخواست کرد و اردشیر باآن بی‌قیدی، که در امورداشت، گفت، چه عیب دارد؟ آتن مجاز است، که بحریّهٔ خود را حفظ کند و شهر آمْفی‌پولیس‌را هم داشته باشد (این شهر میخواست استقلال یابد). در حینی که سفیر آتن در دربار ایران برای جلب عنایت شاه میکوشید، دولت او در نهان به

---

۱ ـ Messène.

آری‌ُبَرْزَن والی ایران درفریکیّه، که یاغی شده بود، کمك وضمناً مقصود خودرا، که تصرّف جزیرهٔ سامُسْ بود، تعقیب میکرد. و بعد از آتن اسپارت هم با این یاغی همراه بود. اوتوفرادات رئیس قشون ایران مأمور شد با او جنگ کند، ولی کاری نکرد ودر دربارهم اهمیّتی باین وقایع نمیدادند، چه جنایتهای درباری، چنانکه بیاید، واوضاع مغشوش ودرهم دولت مجالی برای این کارهاباقی نمیگذاشت. یاغیگری وشورش متدرّجاً بتمام قسمت های آسیای صغیر سرایت کرد و، چنانکه گذشت، اهالی میسیّه، پافلاگونیّه، کیلیکیّه، لیدّیه، پی‌سیدّیه و غیره هرکدام بنوبت خود یك‌نفر یاغی یافته دور او جمع شدند و کار بجائی کشید، که داتام در کاپادوکیّه اعلان استقلال داد. در این احوال اسپارتی‌ها از حکم شاه، که باید مِسّنْ مستقل باشد، سخت ناراضی شدند و از راه کینه ورزی آژزیلاس را به مصر فرستادند، تا بشورشیان کمك کنند، ولی وقتی که او بمصر وارد شد، دید خابریاس سردار آتنی در آنجا محکم نشسته و از روی اضطرار راضی گردید، که ریاست یونانی‌های اجیر را باو بدهند. شورش های آسیای صغیر را بالاخره دربار ایران، چنانکه ذکر شد، بعضی‌را با اسلحه وبرخی‌را با پول و برانگیختن متنفّذی بر متنفّذی و تحریك بقتل وخیانت فرو نشاند، ولی اوضاع یونان بهمان حال باقی ماند. مستملکات یونانی‌نشین ایران درآسیای صغیرنیزاحوال رقّت‌آوری داشتند، توضیح آنکه دولت ایران در امور داخلی شهر های یونانی دخالت نمیکرد، هر شهر امور خودرا موافق قوانین خود اداره کرده باج میداد و گاهی هم تأدیهٔ باج در بوته تأخیر میماند. باوجود این شهرها آسایشی نداشتند. جهت‌آن دوتیرگی دائمی بود، که درهرشهروجودداشت: دسته‌ای طرفدارحکومت ملّی وهواخواه آتن بودند، عدّه ای حکومت اولیگارشی (یعنی حکومت عدّهٔ قلیل) میخواستند و از اسپارت حمایت میکردند و، چون درخود یونان رقابت وضدّیت شدیدی بین آتن واسپارت وجود داشت، تمام منازعات و خصومتهای این دو دولت در مستعمرات یونانی‌نیز منعکس میشد واین‌شهرها هم‌بدودسته تقسیم‌شده بجان یکدیگرمیافتادند.

اوضاع داخلی این شهرها چنان بود، که وُلات ایران در لیدیّه بکلّی سردرگم شده بودند، زیرا این منازعات و جنگهای درونی بالاخره بغارت اهالی تمام میشد و مستعمرات همواره رو بخرابی میرفتند. بالاخره دولت ایران صلاح دید، که امور شهری را، کمافی‌السّابق بخود اهالی شهر واگذارد، ولی در هر شهر ارکی ساخته ساخلوی درآنجا بنشاند، تا دسته‌های ملّی واشرافی بهم نیفتند. چنین بود احوال یونان و مستملکات یونانی ایران در آسیای صغیر، وقتی که اردشیر درگذشت.

مبحث پانزدهم

جنایتهای درباری، فوت اردشیر، خانواده و خصائل او

قتل داریوش اردشیر بقول بعض مورّخین قدیم ۳۶۰ زن عقدی و غیرعقدی داشت و، چنانکه ژوْستن گوید (کتاب ۱۰، بند ۱) دارای یکصد و پانزده نفر پسر ودختر بود، ولی اغلب آنها در زمان حیات اومرده بودند. از پسران او اسم چهار نفر درتاریخ باقی مانده: ۱ ــ داریوش، که بزرگتر از همه بود. ۲ــ آریاسپ[۱]. ۳ــ اُخس[۲]. ٤ــ ارسام[۳]. سه پسر اوّلی اززن عقدی بودند و ارسام اززن غیرعقدی. اسم آخری را پلوتارك چنین نوشته، ولی ژوستن گوید (همان‌جا)، که اورا آریورات[٤] مینامیدند. اردشیر، چون بکهولت رسید، دریافت، که بین داریوش و اُخسْ رقابتی راجع بتخت سلطنت موجود است. این نفاق خانوادگی، چنانکه پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۳۱)، درباریان را بدو دسته تقسیم کرده بود. آنهائیکه عاقلتر بودند، عقیده داشتند، که پس از فوت اردشیرپسربزرگتر او داریوش برتخت بنشیند، چنانکه پس‌از فوت داریوش دوّم هم اردشیر ولدارشدش جانشین او شد، ولی اُخسْ، که تندخو و ناراحت بود، طرفدارانی درمیان درباریان داشت و آتُسْسا دختر و زن اردشیر را بطرف خود جلب کرده بوی وعده داده بود، که پس‌از فوت پدر، اورا ازدواج و ملکه کند.

---

۱ ـ Ariaspes. ۲ ـ Ochos. ۳ ـ Arsames. ٤ ـ Ariorathe.

حتّی در دربار بعضی میگفتند ، که اُخس با این زن در نهان روابطی دارد و شاه از این قضیّه آگاه نیست . اردشیر از این نظر ، که پس از فوت او واقعه ای ، مانند قضیّهٔ کوروش کوچك پیش نیاید ، مصمّم شد داریوش را ، که ۲۵ سال داشت در زمان حیات خود ولیعهد کنند و با این مقصود باو اجازه داد تیار راست برسر گذارد (فقط شاهان میتوانستند تیار راست برسر گذارند) . بعد پلوتارك گوید (بند ۳۲) رسمی است در پارس ، که پس از اینکه ولیعهدی معین شد ، او عنایتی از شاه درخواست میکند و ، اگر موضوع درخواست پذیرفتنی باشد ، شاه نمیتواند از قبول آن امتناع ورزد . داریوش از شاه درخواست کرد ، که زنی را آسپاسی[1] نام باو بدهد . این زن در فوسه واقع در ولایت ینیان از والدین آزاد تولّد یافته و دارای تربیت خوبی بود . شبی که زنان بشام در منزل کوروش کوچك دعوت داشتند ، او نیز دعوت شده بود و رفتار و اطوار عفیفانه‌اش بقدری جلب توّجه کوروش را کرد ، که از آنشب ببعد او دلبستگی و علقهٔ خاصّی باین زن یافته وی را در حرم خود پذیرفت و بر تمام زنان غیرعقدی خود مقدّم داشت . پس از جنگ کوناکسا و فوت کوروش این زن بحرم اردشیر درآمده مورد محبّت او گردید . بنا براین اردشیر از درخواست داریوش مکدّر و ملول شد ، زیرا خارجی ها بقدری نسبت بزنان خود متعصّب اند ، که نه فقط تکلّم را بازن غیرعقدی شاه خیانت بزرگی میدانند بَل از راهی ، که گردونهٔ زن از آن عبور میکند ، نمیتوان گذشت . باوجود اینکه اردشیر آتُس سا دختر خودرا برخلاف قوانین پارس ازدواج کرده بود و با اینکه سیصد و شصت زن غیر عقدی داشت ، درجواب درخواست داریوش گفت ، میتوانی این زن را بحرم خودوارد کنی ، ولی بشرطی که آسپاسی بطیب خاطر راضی شود . بعد زن را خواسته تکلیف داریوش را باو گفتند و او برخلاف انتظار شاه داریوش را ترجیح داد . اردشیر تمکین کرد ، ولی چیزی نگذشت ، که امر کرد آسپاسی را کاهنهٔ معبد اناهیتا کنند (این معبد در همدان بود) وموافق قوانین این معبد

---

۱ ـ Aspasie.

زنانی ، که کاهنهٔ آن میشدند ، میبایست مادام الحیات از زناشوئی دوری جویند. اردشیر تصوّر نمیکرد ، که داریوش اهمیتی باین اقدام بدهد وحتّی میپنداشت، که پسرش آن را مانند انتقامی کوچك یا بشکل مزاحی تلقّی خواهد کرد ، ولی داریوش از فرط محبّت به آسپاسی یا از این جهت ، که این امر را حیله ای از طرف پدر خود دانست ، سخت آزرده خاطر گردید . تیری باذ (که بالا تر ذکرش گذشته) دریافت ، که داریوش سخت از شاه رنجیده و ، چون خود او هم درسر دختر شاه سخت آزرده خاطر بود ، باو نزدیك شده بآتش کینه‌ورزی داریوش دامن زد. برای روشن بودن مطلب لازم است بیفزائیم ، که بگفتهٔ پلوتارك (همانجا ، بند ۳۳) اردشیر وعده کرده بود ، سه نفر از دختران خودرا برای این سه نفر تزویج کند: آپاما[1] را برای فرناباذ ، رُدُگونه[2] را برای اُرُنت[3] و آمِس‌تریس[4] را برای تیری‌باذ ، ولی بعد نسبت به تیری باذ خلف وعده کرده آمِس‌تریس را خودش بحبالهٔ نکاح درآورد و گفت ، که آ تُس سا[5] کوچکترین دختر خودرا به تیری باذ خواهد داد و پس ازآن عاشق اوشده این دختررا بدستیاری پُروشات ، چنانکه بالاتر گذشت ، ازدواج کرد. تیری‌باذرا مورّخ مذکور چنین توصیف میکند : او طبیعتاً میل بیاغیگری نداشت ، ولی سبك مغز بود . گاهی باندازه ای بلند میشد ، که اردشیر او را در ردیف اوّلین رجال دربار بشمار میآورد و گاه بقدری تنزّل میکرد ، که همه او را پست و حقیر میشمردند . تیری باذ نمیتوانست در این پست و بلندیها خود را عاقلانه اداره کند: در بلندی بقدری متفرعن میشد ، که همه از او دوری میجستند و در پستی نه فقط حاضر نمیشد تمکین یا فروتنی کند ، بلکه بقدری بر تکبّر خود میافزود ، که قابل تحمّل نبود . تیری‌باذ پیوسته به داریوش میگفت « کلاه بلند داشتن چه فائده دارد (مقصود تیار راست است) ، اگر شخص اقتدارات خود را هم بلند نکند و شما در اشتباه بزرگید . برادر شما تکیه باعتبار و وزن زنها داده همه روزه مقام خودرا محکم میکند ، وحال آنکه شما بپدر خرفت خود ، که همواره

---

۱ ـ Apama. ۲ ـ Rodogune. ۳ ـ Oronte. ٤ ـ Amestris.

٥ ـ Atossa.

نقشه های خودرا تغییر میدهد، امیدوار بوده تصوّر میکنید ولایت‌عهد برای شما تأمین شده. اردشیر، که برای یك زن، قانونی را که تا حال درپارس لایتغیّر بود، زیر پا گذارد، آیا در مهمترین موضوعی بوعدهٔ خود وفا خواهد کرد؟ تفاوت بسیار است بین اینکه اُخس بتخت نرسد یا آنکه آن را از شما باز ستانند، زیرا، اگر او شاه نباشد، میتواند سعادتمندانه زندگانی کند، ولی شما که ولیعهد هستید، باید سلطنت کنید یا بمیرید». پلوتارك دراینجا گوید: وسعت ممالك ایران وترسی که داریوش از اُخس داشت، تیری‌باذ را باین اقدام میداشت و ربة النوع قبرس هم ازاین جهت، که آسپاسی را ربوده بودند، غضب داریوش را تحریك می کرد. (مقصود ازربةالنّوع قبرس وِنوس[1] است که قبرسی ها برای او پرستش مخصوصی داشتند ویونانیهای قدیم اورا ربةالنّوع جمال میدانستند. پلوتارك میخواهد بگوید، که چون آسپاسی‌را کاهنه کرده اززناشوئی بازداشتند، ربةالنّوع مذکوره خشمگین شد). بعدمورّخ مزبور گوید، راهی که‌مارا بمقصود میرساند، هموارو ملایم است، ولی غالباً مردم بواسطهٔ نادانی یا **بی‌تجربگی** بدرا خوب پنداشته راه بدرا انتخاب میکنند. بالاخره داریوش کاملاً درتحت نفوذ تیری‌باذ درآمد واو کنکاشی ترتیب داد، که درباریان زیادی درآن داخل بودند. در این احوال یکی از خواجه ها از کنکاش مزبور آگاه شده شاه را مطّلع کرد. موضوع کنکاش این بود، که شبانه داخل اطاق خواب شاه شده سرش را از بدن جدا کنند. اردشیر، پس از اینکه خبر مزبور بوی رسید، دید، نه میتواند این خبررا بی اهمیّت تصوّر کند، زیرا جانش ممکن است در خطر باشد، ونه فوراً باور کرده ترتیب اثر بآن بدهد. این بود، که بخواجهٔ مذکور سپرد، قدم بقدم مراقب احوال کنگاشیان باشد وبعد امر کرد دراطاق خواب پشت تخت خوابش دریچه‌ای باطاق دیگر باز کرده وآن‌را با پارچه‌ای بپوشند. درساعتی، که خواجه معیّن کرده بود، اردشیر بر تخت خواب خوابیده منتظر کنگاشیان گردید. این ها درساعت معهود وارد اطاق شدند، ولی

---

[1] - Vénus.

اردشیر تأمّل کرد، تاآنها نزدیك گشتند وهمه‌را شناخت. بعد، هینکه آنهاخنجرهارا کشیده بطرف تخت شاه رفتند، اردشیر پردهٔ دریچه را بلند کرده باطاق دیگررفت و در را بسته فریادکنان قراولان را طلبید. دراین احوال، چون کنگاشی ها تیرشان بسنگ آمد و شاه آنهارا شناخت، گریختند وبه تیری باذ هم گفتند، چنان کنند، ولی قراولان رسیده تیری باذرا احاطه کردند واوچند نفررا کشت، تاآنکه زوبینی باو اصابت کرده وی را ازپای درآورد. پس ازآن بحکم اردشیر داریوش و اطفال او توقیف شدند و بامر شاه محکمه‌ای از قضات شورای شاهی (پلوتارك قضات راچنین میخواند) تشکیل گردید واشخاصی نیزبحکم‌شاه معیّن‌شدند، تاتقصیر داریوش‌را بگویند (مقصود هیئت اتّهامیّه است). علاوه براین اقدامات اردشیر امرکرد، که منشی‌های‌محکمه عقیدهٔ قضات را نوشته نزداوآورند. قضاة باتّفاق‌آراء حکم‌اعدام‌دادند ومجریان‌احکام محکمه‌داریوش‌را گرفته باطاقی، که پهلوی‌محکمه بود، بردند وجلاّد باتیغش حاضرشد، که رأی محکمه را اجراء کند، ولی همینکه داریوش را دید، متوحّش شد و بطرف درب اطاق عقب رفت، زیرا نیارست بر ولیعهد دست بلند کند. قضاتی، که در اطاق دیگر بودند، اورا تشجیع کردند، که وظیفهٔ خود را انجام دهد وجلاّد پس ازآن داریوش را گرفته سرش را باتیغ‌ازبدن جداکرد. پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۲۶): بعض مورّخین گفته‌اند، که‌اردشیر درمحکمه حاضر بود و، وقتی که داریوش دید، تقصیر اوثابت شده، در پیش شاه رویش را بزمین نهاده عفوخود را باعجز والحاح درخواست کرد، ولی اردشیر بر خاست وازشدّت غضب و خشم قمهٔ خودرا کشیده آن‌قدر داریوش را زد، تا او جان سپرد و بعد، که بقصر خود برگشت آفتاب را پرستش کرد (مقصود میثر ربّ‌النّوع آفتاب است) وبدرباریها گفت: « ای رجال پارس، بخانه های خود تان برگردید و بهمه بگوئید شخصی، که برضدّ من کنگاش کرده بود، کنگاشی که بزرگترین جنایت وبی‌دینی است، هرمز بزرگ اورا سیاست کرد» . چون‌پلوتارك روایت اوّلی‌را مقدّم ذکرکرده معلوم است، که آنرا صحیح ترمیدانسته. ژوستن

گوید (کتاب ۱۰، بند ۱ ـ ۲)، که پنجاه نفر از برادران داریوش در این جنایت شرکت داشتند و پس از قتل داریوش زنان و اولاد اورا هم کشتند، ولی این روایت نباید صحیح باشد، زیرا اکثر اولاد اردشیر در حیات او مرده بودند و دیگر اینکه پلوتارك در باب قتل زنان و اولاد داریوش ساکت است.

قتل آریاسْپ[1] و آرْسان[2] اُخس پس از قتل داریوش امیدوار گشت، که بمقصود خود خواهد رسید، بخصوص، که آتُس‌سا با او همراه بود، ولی دو مانع در پیش داشت: اوّلاً اردشیر از زن عقدی پسری داشت آریاسپ نام، که بعد از قتل داریوش بتخت سلطنت از همه نزدیکتر بود. علاوه بر اینکه او از اُخس بزرگتر بود، از جهت خلق خوش و حسّیات ملایمی که داشت، پارسی‌ها اورا دوست میداشتند. مانع دیگر آرسان، زادهٔ یکی از زنان غیر عقدی اردشیر، بود، که شاه اورا بسیار دوست میداشت. اُخس مصمّم شد، که هر دو مانع را از پیش بردارد و برای هلاك کردن آریاسْپ اشخاصی را از محارم و نزدیکان شاه تحریك کرد، که همواره خبرهای بد باو داده ذهنی او کنند، که شاه از پسرش ظنین است و تصوّر میکند، که او هم در کنگاش داریوش دست داشته. این نوع خبرها بقدری متواتراً باو رسید و چنان اورا بگرفتار شدن و زجرهای گوناگون تهدید کردند، تا بالاخره آریاسپ ترجیح داد بدست خود کشته شده از شکنجه‌ها و زجرهائی، که برای او توصیف میکردند، برهد. با این تصمیم شربتی برای خود تهیّه کرده آشامید و درگذشت. اردشیر از فوت او در اندوهی عمیق فرو رفت و زار بر پسر خود گریست. گویند، جهت مرگ او را فهمید، ولی بواسطهٔ کهولت نتوانست امر بتحقیقات و کشف قضیّه کند و بالنتیجه این واقعه‌را برو نیاورده تمام محبّت خود را به آرسان متوجّه داشت و اورا مورد اعتماد خود قرار داد. اُخس، چون دید، آرسان آخرین مانعی است، که در پیش دارد، بر اتلاف او نیز کمر بست و هارْپات[3] پسر تیری‌باذ را برآن داشت، که او را بکشد.

---

۱ ـ Ariaspès. ۲ ـ Arsanès. ۳ ـ Harpate.

در نتیجه آرسان نیز بقتل رسید و پس از آن اردشیر، که خیلی پیر بود، دیگر نتوانست تحمّل این فقدان را کند و بزودی درگذشت.

فوت اردشیر راجع بسنّ و مدّت سلطنت او روایات مختلف است: پلوتارک گوید در سنّ ۹۴ سالگی در سال شصت و دوّم سلطنت خود فوت کرد (اردشیر، بند ۳۸). دی نُن هم همین عقیده را داشته. دیودورسی سی لی نوشته (کتاب ۱۵، بند ۹۳)، که ۴۳ سال سلطنت کرد و در سال سوّم اُلمپیاد ۱۰۴ فوت کرد. بنابراین حساب فوت او در ۳۶۲ ق.م روی داده. بعضی فوت اورا در ۳۶۰ ق. م دانسته‌اند، ولی نُلدکه گوید، که در ۳۵۸ ق. م درگذشته و ۴۶ سال سلطنت کرده (تتبّعات تاریخی الخ، صفحهٔ ۱۱۵).

خانوادهٔ اردشیر خانوادهٔ این شاه، باندازه‌ای که اسامی اشخاص در تاریخ ذکرشده، عبارت بود: ازملکه، که استاتیرانام داشت وزنان زیاد دیگر که، چنانکه گذشت، گویند عدّه شان به ۳۶۰ میرسیده. از پسران او این‌نام ها ذکر شده: داریوش، آریاسپ، اُخس، آرسان (که باید اَرسام باشد). از دختران او اینها معلوم‌اند: اُخا[1] و نیز آ تُس سا، آمس تریس (هردوزنان اردشیر بودند)، آپاما (زن فرناباذ)، رُدُ گونه (زن اُرُنت).

خصائل اردشیر دوّم از آنچه راجع بوقایع سلطنت اردشیردوّم (با حافظه) گفته شد صفات اومعلوم است وگمان میرود، که بسط مقال لازم نباشد. اگر بخواهیم درچند کلمه اورا توصیف کنیم، باید گفت، که شاهی بوده: تنبل وراحت طلب، غالباً ملایم و گاهی شدید العمل، عادتاً ضعیف النفس، امّا پر جرئت، وقتی صلاح خود را در شجاعت میدید، بی قید، فعّال مایشاء، شهوت‌پرست. بی‌قید، یعنی اموررا بطبیعت وامیگذارد. فعّال‌مایشاء، یعنی هرچه میخواست، میکرد و پابند قوانین و عادات نبود. ازمورّخین عهد قدیم پلوتارک در چند مورد اورا ستوده. بعض گفته های او بالاتر (صفحهٔ ۹۹۴) گذشت و در خاتمهٔ کتاب خود راجع به‌اردشیر گوید (اردشیر، بند ۳۸): «اردشیر برأفت‌شهرت

---

1 – Ocha.

یافت و اورا ملّت دوست میدانستند. واقعه ای، که بیش از هرچیز این شهرت را در بارهٔ او تأمین کرد، این بود، که پس از او شخصی مانند اُخس بتخت نشست واو در شقاوت وخونخواری سرآمد درنده ترین اشخاص آن زمان بود». اکثر محقّقین جدید اردشیر راشاهی نالایق میدانند وجای تردیدنیست، که درسلطنت طولانی او شاهنشاهی ایران متلاشی میشد، ازجمله نُلدکه گوید: «تحقیر اردشیر ازطرف کوروش کاملاً صحیح بود. درزمان این شاه شیرازهٔ امپراطوری بیش از پیش از هم میگسست» (همانجا). بعض مورّخین جدید اورا لوئی پانزدهم[1] ایران قدیم دانسته‌اند. در بارهٔ اردشیر دوّم باید نیز دارای این عقیده بود، که خوش اقبال بوده، زیرا می‌بینیم، که اکثر قضایای بزرگ و مهم بطور غیر مترقب بنفع او خاتمه یافته، والّا بعد از داریوش دوّم با شاهی مانند اردشیر دوّم، تارو پود ایران هخامنشی میبایست، بیش از آنچه ذکر شد، از هم گسیخته باشد. بالاخره در بارهٔ اردشیر باید گفت، که او در یونان موفق شد بچیزی، که داریوش اوّل و خشیارشا بآن نرسیدند: اوضاع درهم و برهم یونان اورا حکم عالی عالم یونانی کرد.

مبحث شانزدهم - نوشته های توریة

قبل از اینکه بسلطنت اُخس بگذریم، مقتضی است کلمه‌ای چند راجع بذکری، که در کتاب عزرا و نحمیا از اردشیر کرده اند، بگوئیم. بالاتر (صفحات ۹۴۵_۹۵۰) گفته شد، که بعض نویسندگان این قضایا را مربوط بزمان اردشیر درازدست دانسته‌اند، ولی از کتاب عزرا صریحاً مستفاد میشود، که عزرا برای آراستن معبد به اورشلیم رفته و معبد هم در زمان داریوش دوّم ساخته وپرداخته شده بود. پس شکّی نیست، که اردشیری، که بعد از داریوش دوّم میآید، اردشیر دوّم است نه اردشیر اوّل. بهرحال این است آنچه راجع باین واقعه نوشته شده (کتاب عزرا، فصل ۷)[2]: «وبعد ازاین امور درسلطنت ارتخشتا پادشاه فارس عزرا ابن سرایا ابن عزریا . . . . ازبابل برآمد

---

۱ - لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه بود (۱۷۱۵ - ۱۷۷۴ م.).

۲ - عین ترجمهٔ پارسی توریة درج شده، بی اینکه تغییری در انشاء آن داده شده باشد.

و او در شریعت موسی، که یَهُوَهْ خدای اسرائیل آنرا داده بود، کاتب ماهر بود و پادشاه بر وفق دست یَهُوَهْ خدایش، که باوی میبود، هرچه را که اومی‌خواست، بوی میداد وبعضی از بنی‌اسرائیل و کاهنان و لاویان[1] ومغنّیّان ودربانان ونتینیم[2] نیز در سال هفتم ارتخشثتا پادشاه باورشلیم بر آمدند و او در ماه پنجم سال هفتم پادشاه به اورشلیم رسید، زیرا در روز اوّل ماه اوّل بیرون رفتن از بابل شروع کرد ودر روز اوّل ماه‌پنجم بروفق‌دست‌نیکوی خدایش، که‌باوی‌میبود، به‌اورشلیم رسید...... این است صورت مکتوبی، که ارتخشثتا پادشاه بعزرای کاهن و کاتب، که کاتب‌کلمات و صایای خداوند وفرائض او بر اسرائیل بود، داد. از جانب ارتخشثتا شاهنشاه بعزرای کاهن و کاتب کامل شریعت خدای آسمان. امّا بعد فرمانی ازمن صادر شد، که هر کدام از قوم اسرائیل و کاهنان ولاویان ایشان، که در سلطنت من هستند، و برفتن همراه تو به اورشلیم راضی باشند بروند. چونکه تو از جانب پادشاه و هفت مشیر اوفرستاده شده ای[3]، تا در بارهٔ یهودا و اورشلیم بر وفق‌شریعت خدایت، که در دست تواست، تفحّص کنی ونقره وطلائی را، که پادشاه و مشیرانش برای خدای اسرائیل، که مسکن اودراورشلیم میباشد، بذل کرده‌اند، ببری و نیز تمامی نقره وطلائی را، که درتمامی ولایت‌بابل بیابی با هدایای تبرّعی، که‌قوم و کاهنان برای‌خانهٔ خدای‌خود، که‌دراورشلیم است، داده اند، ببری. لهذا با این‌نقره گاوان وقوچها وبره‌ها وهدایای آردی‌وهدایای ریختنی آنها را باهتمام بخر و آن ها را بر مذبح خانهٔ خدای خودتان، که در اورشلیم است، بگذران و هر چه بنظر تو و برادرانت پسند آید، که با بقیّهٔ نقره و طلا بکنید، برحسب ارادهٔ خدای خود بعمل آورید و، ظروفیکه بجهت خدمت خانهٔ خدایت بتو داده شده است، آنها را بحضور خدای اورشلیم تسلیم کن و امّا

---

۱ ـ لاویان ـ یعنی اشخاصی، که از اولاد لاوی سوّمین پسر یعقوب اند ـ گاهی این لفظ بمعنی کاهنان استعمال شده.

۲ ـ نتینیم ـ طبقه‌ای از خدمتگذاران دینی، که کارشان پست‌تر و سبک‌تراز لاویان بود.

۳ ـ اینها همان قضاة پادشاهی بوده‌اند، که مورّخین یونانی مکرّر ببودن آنها اشاره کرده‌اند.

چیز های دیگر ، که برای خانهٔ خدایت لازم باشد ، هرچه برای تو اتّفاق افتد ، که بدهی ، از خزانهٔ پادشاه بده و از من ارتخششتا پادشاه فرمانی بتمامی خزانه داران ماورای نهرصادر شده است ، که هرچه عزرای کاهن و کاتب شریعت خدای آسمان ازشما بخواهد ، بتعجیل کرده شود ، تاصدوزنه نقره وصد کُرّ گندم وتاصدبتّ شراب وتاصد بتّ روغن و ازنمك هرچه بخواهد ، هرچه خدای آسمان فرموده باشد ، برای خانه خدای آسمان بلا تأخیر کرده شود ، زیراچرا غضب بر مُلك پادشاه وپسرانش وارد آید وشمارا اطّلاع میدهم ، که برهمهٔ کاهنان ولاویان ومغنّیان ودر باریان ونتینیم وخادمان این خانه خدا جزیه وخراج وباج نهادن جائز نیست و ، تواى عزرا ، موافق حکمت خدایت ، که در دست تومیباشد ، قاضیان و داوران از همهٔ آنانیکه شرایع خدایت را میدانند ، نصب کن ، تا برجمیع اهل ماورای نهرداوری کنند وآنانیرا ، که نمیدانند ، تعلیم دهند وهر که بشریعت خدایت و بفرمان پادشاه عمل نکند ، براو بی محابا حکم شود ، خواه بقتل یا بجلای وطن یا بضبط اموال یا بحبس » . بعد عزرا شرح میدهد ، چه کسانی با او از بابل به اورشلیم رفتند و او درآنجا سیزده سال بماند و موافق فرمان شاه رفتار کرد . عزرا راجع بمقدار طلاونقره وظروف و سایر اشیائی ، که با خود برای اورشلیم برده ، درباب هشتم چنین گوید : « نقره و طلاوظروف هدیه خدای مارا ، که پادشاه ومشیران وسرورانش وتمام اسرائیلیهائی ، که حضور داشتند ، داده بودند ، بایشان (یعنی رؤساء کهنه) وزن نمودم پس ششصد و پنجاه وزنه نقره و صد وزنه ظروف نقره وصد وزنه طلابدست ایشان وزن کردم و بیست طاس طلاهزار درهم ودو ظرف برنج صیقلي خالص ، که مثل طلا گرانبها بود وبایشان گفتم ، شما برای خداوند مقدّس میباشید و ظروف نیز مقدّس است ونقره طلابجهت یَهُوَه خدای پدران شما هدیهٔ تبرّعی است . پس بیدارباشید و این ها راحفظ کنید ، تابحضور رؤساء کهنه ولاویان وسروران آبای اسرائیل دراورشلیم بحجره های خانهٔ خداوند بوزن بسپارید » .

حکایت نَحْمیا از آنجا که گفته های نَحمیا دنبالهٔ گفته‌های عزرا می باشد ، معلوم است ، کـه این حکـایت هم راجع بزمان اردشیر

باحافظه است. بهرحال مضمون حکایت این است (کتاب نَحمیا، فصل ۱):
در سال بیستم سلطنت ارتخشتتا، زمانی کـه نَحمیا در دار السّلطنهٔ شوشان بود، یکی از برادرانش، کـه حنانی‌نام داشت، با کسانی چند ازیهودا آمدند و برای او احوال اسف‌آور اورشلیم را بیان کرده گفتند، آنانی که آنجا دربلوك از اسیری‌باقی مانده‌اند، درمصیبت سخت وافتضاح میباشند وحصاراورشلیم‌خراب و دروازه‌هایش سوخته است. نَحمیا ازاین‌خبرغرق‌غم واندوه‌گردیده و باگریه‌بدرگاه خداوند روی آورده عفو اورشلیم را از یَهُوَهْ خواستار شد و دعا کرد، که او را در حضور شاه بمرحمتی نائل کـند. بعد نَحمیا چنین گوید «درماه نیسان در سال بیستم ارتخشتتا پادشاه واقع شد، کـه شراب پیش وی بود و من شراب را گرفته بپادشاه دادم و قبل‌از آن من در حضورش ملول نبودم. پادشاه مرا گفت، روی تو چرا ملول است؟ با آنکه بیمار نیستی این غیراز ملالت دل چیزی نیست. پس من بی نهایت ترسان شدم و بپادشاه گفتم: پادشاه تا ابد زنده باد، رویم چگونه ملول نباشد، و حال آنکه شهری، که موضع قبر های پدرانم میباشد، خراب است و دروازه‌هایش با آتش‌سوخته. پادشاه مرا گفت، چه‌چیز میطلبی. آنگاه نزدخدای آسمانها دعا کردم و بپادشاه گفتم، اگر پادشاه را پسند آید و اگـر بنده ات در حضورت التفات یابد، مرا به یهودا وشهر مقبره‌های پدرانم بفرست، تا آن‌راتعمیر کنم. پادشاه‌مرا گفت وملـکه پهلویش نشسته بود، طول سفرت چه‌قدر خواهد بود و کی مراجعت خواهی کرد؟ پس پادشاه صواب دید، که مرا بفرستد و زمانی برایش معیّن کردم».

بعد مضمون حکایت این‌است: شاه فرمانی بوالیان ماوراءِ نهر صادر کرد، که اورا مشایعت کـنند و او سالماً به اورشلیم رسید. پس از ورودش معاندین او یعنی حَرونی ها و عمّونی ها و اعراب او را سخت استهزا. و بعض طوایف دیگر همجوارنیز ضدّیت کردند، ولی نَحمیامردم را بچند بخش‌تقسیم‌کرده طوری کارهای تعمیر را مرتّب کرد، که درظرف پنجاه ودو روز دیوارها ودروازه‌ها ساخته‌شد.

عدّه ای مشغول ساختن شدند و جمعی مسلّح حاضر بودند، که اگر حملاتی از طرف معاندین شود، دفع کنند. بالحاصل، پس از این کار و بعد از اینکه نحمیا اصلاحاتی در یهودا کرد، بدربار شاه برگشت و بعدها پس از دوازده سال باز به اورشلیم رفته کارهای مفید برای آن انجام داد.

فصل دهم - سلطنت اردشیر سوم و ارسس[1]

مبحث اول - اردشیر سوم

نام و نَسَب نام او اُخس بود، که تصوّرمیکنند یونانی شده وَهوکَ است، ولی پس از اینکه بتخت نشست، خودرا اردشیر نامید. اسم اورا چنین نوشته اند: در کتیبهٔ تخت جمشید، که ازخوداواست - آرتَخشَتَر. از نویسندگان یونانی دیودوروآرّیان - آرتاکسِرکْ سِسْ، بعضی دیگر - آرتابِسْ سِس، ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه - اردشیر ثالث و اُخس. در داستانهای ما این شاه مانند اردشیر دوّم فراموش شده با اردشیر اوّل ودوّم یک شاه گشته اند.

بنا بر این از نویسندگان قرون اسلامی آنهائیکه از مدارك شرقی استفاده کرده‌اند، مانند طبری و ابن‌اثیر و مسعودی و ثعالبی و حمزهٔ اصفهانی وغیره اسم اوراذکر نکرده‌اند. ابوالفرج‌هم اسم اوراذکر نکرده (نفوذ داستانهای ما). نسب اردشیر بالاتر ذکر شده، ظنّ قوی میرود، که مادر او استاتیرا بوده.

رسیدن او بتخت شرح کشته شدن داریوش و ارسام و خودکشی آریاسپ بالاتر ذکر شد. پس‌ازآن، چون اُخس میدانست بسبب این جنایت ها نجبا و مردم از او متنفّرند و رضایت نخواهند داد، که او بتخت نشیند، بخواجه سرایان ومحارم اردشیر نزدیك شد، پس از مرگ پدر فوت او را پنهان داشت و فرامین و احکام بنام اردشیر صادر کرد. بعد در یکی از چنین فرامین خودرا ولیعهد مملکت خوانده در مدّت ده ماه امور دولتی را بابن سمت اداره کرد. پس‌از آن، چون دید مقامش محکم شده، فوت پدر را بمردم اطّلاع داد و بتخت نشست[2] (موافق قانون بطلمیوس ۳۹۰ ق. م، که مطابق است باآبان، یعنی اُکتبر - نوامبر، ۳۵۹ - ۳۵۸ ق. م).

---

۱ - Arsès.

۲ - Prideau. Hist. des Juifs et des peuples voisins, t. III, p. 89-90.

این روایت به پولی‌بِن مورّخ مقدونی میرسد (کتاب ۷، بند ۱۷) و چندان مورد اعتماد نیست.



(٦٥)- تخت جمشید ، قراولان
(فْلانْدَن و کُسْتْ، ایران قدیم)

دیودور سی‌سی‌لی گوید (کتاب ۱۵، بند۹۳) «اسم او اُخُسْ بود، ولی پس از جلوس بتخت از این جهت خود را اردشیر خواند، که بواسطهٔ سلطنت طولانی اردشیر با حافظه حکم شده بود شاهان بعد باین اسم ملقّب گردند» . اردشیر سوّم یکی از پادشاهانی بود، که در موقع انحلال دولتی بتخت می‌نشینندو از هیچ وسیله برای جمع آوری مملکت فروگذار نمیکنند. بعض مورّخین عهد قدیم اورا بسیار ستمکار و خون ریز دانسته‌اند، اگر نوشته‌های آنان را صحیح بدانیم، باید گفت، که کسی از شاهان دودمان هخامنش حتّی کبوجیه بشدّت عمل و شقاوت او نبوده .

کشتار درخانوادهٔ سلطنت

اردشیر پس از اینکه بتخت نشست، تصمیم کرد تمام اعضای خانوادهٔ سلطنت را بقتل برساند، تا کسی مدّعی تاج و تخت نگردد و با این مقصود کاری کرد، که نظایر آن در تاریخ نادر است. در این موقع شاهزاده ها و شاهزاده خانمهای زیاد بقتل رسیدند و خواهر اردشیر، که اُخا نام داشت و مادر زن او بود، نیز کشته شد. عموی اورا با یکصد پسر ونواده درحیاطی محبوس داشته همه را تیر باران کردند.

کَنْتْ کورْث [1] گوید (کتاب ۱۰، فصل ۵)، که اردشیر هشتاد نفر از برادران

۱ - Quinte - Curce.

خود را با پدران آن ها بقتل رسانید. ژوستن نیز این کشتار را تأیید کرده (کتاب ۱۰، بند ۳). پس از این کشتار اردشیر تمام کسانی را هم، که از آنها ظنین بود یا می پنداشت، که از سلطنت او ناراضی هستند، نابود کرد. چنین است روایات بعض مورّخین عهد قدیم، ولی نُلدکه عقیده داشت، که این گفته ها اغراق آمیز است و در تحت تأثیرات نوشته های دی‌نُن، که اردشیر را خیلی بد توصیف کرده و تنفّر مصریها از او، نقل شده است. اردشیر اشخاصی را، که بسلطنت نزدیك بوده اند، نابود کرده، زیرا اشخاصی، مانند داریوش (داریوش سوّم زمان بعد) و اُکسیاتْرِس[1] برادر اردشیر دوّم، زنده ماندند. عالم مذکور در اینجا اردشیر سوّم را با اسکندر مقدونی پسر فیلیپ مقایسه کرده، زیرا، چنانکه بیاید، او هم پس از جلوس بتخت جمعی را از خانوادهٔ خود بقتل رسانید (تتبّعات تاریخی الخ، صفحهٔ ۱۱۶).

اسکات شورشهای داخلی

پس از آن اردشیر بفرو نشاندن شورش های داخلی پرداخت، چنانکه ذکر هر یك از وقایع پائین تر بیاید. از قراین چنین استنباط میشود، که در این راه نظر اردشیر در ابتداء بکادوسیان متوجّه گشته وبدان صفحه لشکر کشیده. جهت معلوم است، زیرا این مردم در زمان اردشیر دوّم شوریدند و او موفّق نشد آنها را کاملاً مطیع کند. کیفیّات قشون کشی اردشیر سوّم بدین ولایت درست معلوم نیست، همینقدر از نوشته های دیودور، ژوستن، آرّیان و کنت کورْث چنین بنظر میآید، که داریوش نبیرهٔ داریوش دوّم در این جنگ بهره‌مندی داشته و بهمین جهت والی رمنستان گشته. ژوستن گوید (کتاب ۱۰، بند ۳)، که کدُمان (یعنی داریوش) در این جنگ شجاعتها کرد و پارسی ها موفّق شدند. پس از آن اردشیر متوجّهٔ ممالك دیگر، که علم طغیان برافراشته بودند، گردید.

یاغیگری آرْتَه باذ

اَرْتَه باذ[2] والی فریگیّهٔ سفلی (فریگیّهٔ هِلّس پونت) در ۳۵۶ ق. م بر او یاغی شده خارِس[3] نام آتنی را با جمعی ازسپاهیان

---

۱ - Oxiathrès. ۲ - Artabazos. ۳ - Chares.

یونانی بخدمت خود اجیر کرد. اردشیر قشونی مرکّب ازهفتاد هزار نفر بقصد او فرستاد و تیروس تِس سردار اردشیر شکست خورد. چون در این اوان آتن باجزائر خیوس، رُدُس، کُس و بیزانس در جنگ بود (این جنگ را جنگ متّحدین یا اجتماعی نامیده‌اند) اردشیر دولت مزبوره را تهدید کرد، که اگر به ارته‌باذ کمك کند، بحریّه‌ای ازسیصد کشتی تشکیل کرده بکمك جزائر مزبوره خواهد فرستاد. آتنی ها ترسیده فوراً خارِس را احضار کردند و گفتند، که مردم آتن با خارِس همراه نیستند (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۲۲). در این احوال ارته‌باذ، که از آتنی‌ها مأیوس شده بود، بدولت تِبِ متوسّل شده پنجهزار نفر سپاهی ازآنها اجیر کرد (۳۵۳ ق. م) وبواسطهٔ این قوّه وسردار تِبی، که پام‌مِن[1] نام داشت، در دو جدال دیگر فاتح شد، ولی بعد شکست خورد. ذکر وقایع بعد درجای خود بیاید، زیرا با وقایع دیگر ملازم است و مقتضی نیست، که پیش افتیم.

شورش صیدا و قبرس در این زمان اهالي صیدا و سایر قسمت های فینیقیّه، چون ازحکّام ایران ناراضی بودند، شورشی برپا کرده بامصریها برضدّ شاه همدست شدند. اردشیر، که بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند ٤۱) راحت‌طلب بود ونمیخواست ازقصر خود حرکت کند، در ابتدا اعتنائی باین واقعه نکرده سردارهائی برای فرو نشاندن این شورش فرستاد، ولی‌آنها موفّق نشدند و اردشیر، چون دید که شورش دامنه یافته، قبرس و سایر شهرهای فینیقی نیز با صیدائیها همدست شده‌اند و مصریها هم بشورشیان کمك میکنند، مصمّم‌شد خود با سپاهی مکمّل بطرف سوریّه حرکت کند.

درفینیقیّه شهری‌بود، که یونانی‌ها آنرا تری‌پولیس[2] یعنی سه شهر مینامیدند. این شهر بقول دیودور ترکیب شده‌بود از آراد[3]، صیدا و صور، که هریك بمساحت یك اِستاد(۱۸۵ مطر) ازدیگری واقع بود (عبارت دیودور قاصراست وازآن چنان استنباط میشود، که از سه شهر مزبور یك‌شهر تشکیل شده و مسافت بین آنها این

---

۱ - Pamménès. ۲ - Tripolis.

۳ - اَرْواد توریة (کتاب حزقیال، باب ۲۷).

اندازه بوده ، ولی مقصود او چنین نبوده و میخواسته بگوید ، شهری بنا شده بود، که اهالي آراد، صیدا و صور بدانجا رفته هر کدام محلّه ای تأسیس کرده و دور آن دیواری کشیده مجزّا از یکدیگر زندگانی میکردند ومسافت این محله ها ازیکدیگر باین اندازه بود،زیرا این نظر موافق اطّلاعات جغرافیائی وتاریخی است. تْری پولیس نزدیك جبل لبنان و در مصب رودی واقع است، که بدریای مغرب میریزد. بعد ها شهر مزبور در موقع جنگ های صلیب بدست فرانك ها افتاد و پس از آن مسلمین شهری در نزدیکی تْری پولیس قدری دور تر از دریا ساختند ، که موسوم به طرابلیس شرق گردید . م .) .

تْری پولیس درمیان شهرهای فینیقیّه ازهمه مهم تر ومقرّ سنای فینیقیه بود، ولی وُلات ایران در صیدا می نشستند و بقول دیودور با خشونت با مردم رفتار می کردند . براثر این رفتار صیدائیها مصمّم شدند خودرا از قید ایران برهانند و با این مقصود سایر شهر های فینیقیّه را تحریك کردند ، که نیز چنین کنند و رسولانی بمصر فرستاده کمك از پادشاه آن خواستند . چون صیدا بسیار آباد و ثروتمندبود، اهالی بسهولت توانستند تدارکات جنگ ببینند ، کشتیهای زیاد بسازند و اسلحه و آذوقه تهیه کنند . نکتانب دوّم[1] پادشاه مصر هم مِنْتور[2] سردار یونانی را ، که خیلی قابل و در خدمت او بود با چهار هزارنفر یونانی اجیر بکمك صیدا فرستاد . شورش از این جا شروع شد ، که اهالی صیدا بپارك شاهی ، یعنی تفرّج گاه ایرانی‌ها در آن شهر ، هجوم برده آن‌را خراب کردند . بعد علوفه‌ای ، که والی ایران برای موقع جنگ تهیه کرده بود ، آتش زدند و بایرانی‌ها حمله کرده آنهارا کشتند (دیودور ، کتاب ۱۶ ، بند ۴۱). اردشیر قشون خودرا دربابل جمع کرد ، تا از آن جا بطرف فینیقیه حرکت کنند . بلسیس[3] والی سوریّه ومازاوس[4] حاکم کیلیکیّه هم باو در راه ملحق شده پیش آهنگ این جنگ گردیدند . تِنِس[5] پادشاه صیدا با مِنْتور یونانی ، قوّهٔ او وقشون خودش بقصد سرداران مزبوربیرون

۱ - Nectanèbe II. ۲ - Mentor. ۳ - Bélésys. ٤ - Mazaeus.
٥ - Tennes.

آمد و آنها را شکست داده از فینیقیه براند. در این احوال قبرس هم شورید، در این جزیره ۹ شهر بود، که هر کدام پادشاهی داشت تابع شاه ایران و هر یك از شهر های دیگر این جزیره جزو یکی از ۹ شهر مزبور بشمار میرفت. تمام این شهرها به فینیقیّه تأسی کرده بیرق مخالفت بیفراشتند و هریك از پادشاهان مزبور اعلان استقلال داد. اردشیر در این احوال به ایدْریه[1] پادشاه کارّید، که تازه بجای پدرنشسته ومانند اجدادش تابع ایران بود، نوشت، که یك قوّهٔ برّی‌وبحری ترتیب داده بجنگ پادشاهان یاغی قبرس برود. اودرحال چهل کشتی وهشت هزار نفر سپاهی جمع کرده بسرداری فوسیون[2] آتنی و اِواُگراس، بقصد جزیرهٔ مزبور فرستاد. این قوّه، همینکه بجزیره رسید، به سالامین، یعنی‌مهمّ‌ترین شهرقبرس، حمله برد وسنگرهائی ساخته شهررا محاصره کرد. چون قبرس آباد وثروتمند بود، قشون پادشاه کارّیه دراین جا آذوقهٔ وافر یافت، این خبردر اکناف واطراف سورّیه پیچید و مردمی زیاد بطمع نفع وغنائم بقشون مزبور پیوستند، چنانکه‌عدّهٔ آن دوبرابر شد. ازطرف دیگرپادشاهان یاغی قبرس، چون محصور گشتند، دوچار وحشت و اضطراب گردیده قوّت قلب سابق را ازدست دادند (همانجا بند ۴۲).

فرونشاندن‌شورش فینیقیّه و قبرس ۳۵۱ ق.م

چنین بوداحوال‌قبرس، که‌اردشیر ازبابل‌حرکت‌کرد. وقتی، که‌خبر نزدیك شدن قشون عظیم اردشیر به‌تِنّ پادشاه صیدا رسید، دانست که یاغیان نخواهند توانست پا فشارند. بنابراین‌تِسّالیون[3] ـ محرم‌ترین گماشتهٔ خود ـ رانزد اردشیر فرستاده اظهار کرد، که حاضر است صیدا را تسلیم و در قشون اردشیر، که بمصر خواهد رفت، خدمت کند و، چون گدارهای نیل را خوب می شناسد، می تواند خدماتی بزرگ انجام‌دهد. اردشیر، پس‌از اینکه اظهارات رسول را با دقت‌گوش کرد، گفت نه تنها حاضر است تِنّ را از جهت تقصیراتی که کرده، معفوّ بدارد، بلکه، اگر او بوعده‌های خود وفا کند، پاداشی نیکوخواهد یافت. بعد تسّالیون

---

۱ - Idriée. ۲ - Phocion. ۳ - Thessalion.

از شاه درخواست کرد، که موافق عادات پارسی دست راست خودرا بعلامت عهد و پیمان باو، که نمایندهٔ تِن ّ است، بدهد. اردشیر از این اظهار، که عدم اعتماد را میرسانید، درخشم شده بقراولان خود امر کرد اورا بیرون برده سرش را از تن جدا کنند. وقتی کـه اورا بقتلگاه می بردند، تسّالیون فریاد کرد: « شاها بکن هرآنچه خواهی، ولی تِن ّ که میتواند تمام تعهّدات خودرا اجرا کند، هیچکدام از مواعید خود را انجام نخواهد داد، مگر اینکه تو باو قول شرف بدهی ». از شنیدن این سخن اردشیر بخود آمده گفت از اودست بازدارند و تسّالیون‌را خواسته دست راست خودرا باو داد. پس از آن اردشیر از سوریّه گذشته وارد فینیقیّه شد و اردوی خودرا در نزدیکی صیدا زد. در خلال این احوال اهالی صیدا از تأنّی شاه درحرکت استفاده و وسایل دفاع را ازحیث اسلحه و آذوقه تهیه کردند، دور شهر خود سه خندق عریض کنده دیوار های بلند ساختند و قشون ملّی را باورزشهای گوناگون بمشقّات جنگ عادت دادند. صیدا بر تمام شهرهای فینیقیّه ازحیث ثروت و وفور همه چیز برتری داشت و مهمتر از هرچیز آنکه صیدا صد کشتی سه طبقه‌ای وپنج طبقه‌ای بدریا انداخته بود (همانجا بند ٤٤).

تِن ّ، پس ازاینکه رسولش از نزد اردشیر برگشت، مِنْتور سردار یونانی های اجیر را، که ازمصر بکمك صیدا آمده بودند، خواسته نقشهٔ خود را، که مبنی بر خیانت باهالی صیدا بود، باو اطّلاع داد و این سردار را بادسته‌ای از قشون صیدا برای اجرای نقشهٔ خود در شهر گذارده خودش با پانصد نفر سپاهی ازشهر خارج شد و، باین بهانه که میخواهد بمحلّ اجتماع فینیقیها برود، صد نفر از بزرگان صیدا راباخود برداشت. بعد، همینکه نزد اردشیر آمد، امر کرد این صد نفررا گرفته بشاه تسلیم کردند. اردشیر تِن ّ را مانند دوستی پذیرفت، ولی درحال حکم کرد، این صد نفر را مانند یاغیان تیرباران کردند (بند ٤٥).

وقتی که اهالی صیدا از تسلیم گشتن تِن ّ و کشته شدن صد نفر مزبور آگاه شدند، دیدند، که چاره ندارند، جزاینکه داخل مذاکره شده شهررا تسلیم کنند.

بااین مقصود پانصد نفرازمیان معروفین خود انتخاب کرده درلباس اهل استدعانزد شاه فرستادند. چون این نمایندگان باردوی پارسی رسیدند، اردشیر ِتنّ راخواسته پرسید، که آیا میتواند شهر را تسلیم کند؟ او جواب داد، بلی. جهت سؤال مزبوراز این نکته بود، که اردشیر نمیخواست شهر بمسالمت تسلیم گردد ومیخواست چنان زهرچشمی باهالی صیدا بدهد، که سایر شهرهای فینیقیّه تکلیف خودشانرا بدانند. بنابراین، پس از آنکه ِتنّ گفت میتواند شهر را تسلیم کند، اردشیر حکم کرد، تمام پانصد نفر را از دم تیغ گذرانیدند. پس ازآن ِتنّ بسپاهیان اجیر یونانی، که از مصر آمده بودند، نزدیك شده امر کرد او و شاه را بشهر راه دهند وبدین نحو پارسی‌ها وارد شهر شدند. پس از اینکه شهر تسخیر شد، چون اردشیر دیگر ِتنّ را لازم نداشت، امر کرد او را هم بقتل رسانیدند. امّا اهالی صیدا، همینکه ازکشته‌شدن نمایندگانشان آگاه شدند، فهمیدند، که‌چاره‌ای دیگرجز جنگ ندارند. بنا بر این تصمیم بجنگ کردند و، برای اینکه کسی راه عقب نشینی یا فرارنداشته ازجان گذشته جنگ کند، تمام کشتی‌ها را سوزانیدند و بعد، که دیدند دشمن بشهرراه یافته وسپاهیان شاه مانند مور وملخ دیوارها را دراحاطه دارند، از شدّت یأس تصمیم بخودکشی کرده بخانه های خود درآمدند و درها را بسته منازل را آتش زدند و خودشان با زنان واطفال در این حریق عمومی بسوختند. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۴۵) که‌چهل هزارنفر باغلامان دراین واقعه تلف شدند وشهر طعمهٔ آتش گردید. نُلدکه نوشته، که عدّهٔ تلف شدگان چهارصدهزار نفربود (تتبّعات الخ، صفحهٔ ۱۱۹)، ولی مدرك این عقیده را ننموده و دیگربعید بنظر می آید، که صیدا در این زمان دارای ۴۰۰ هزار نفر سکنه بوده باشد. پس ازتسخیر شهر اردشیر خاکسترها وزمین این شهررا بچندین تالان بفروخت، توضیح آنکه اشخاصی داوطلب شدند، که درخرابه های این شهر حفرّیات کنند و از این راه بحدّ وفور طلا و نقرهٔ گداخته بدست آوردند. بعد مورّخ مذکور گوید، چنین بود عاقبت این شهر بدبخت وپس از آن سایر شهرهای فینیقیّه، که از رفتار اردشیر نسبت به صیدا سخت متوحّش شده بودند، همگی سر تسلیم پیش

آوردند. در باب قبرس دیودور، که یگانه منبع مهم اطّلاعات ما راجع بوقایع این زمان است، گوید (کتاب ۱۶، بند ۴۶): در این سال اِواُگراس (نوهٔ اِواُگراسی که در زمان اردشیر یاغی شده بود) و فوسیون[1] سالامین را محاصر کردند، زیرا سایر شهرهای قبرس تسلیم شده بودند وفقط پروتاُگراس[2] پادشاه سالامین مقاومت میکرد. اِواُگراس، چون در این جا سابقاً پادشاه بود، تصوّر میکرد، که بکمك شاه از نو پادشاه خواهد شد، ولی چون اورا در نزد اردشیر متّهم کردند، شاه به پروتاُگراس متوجه شد و پس از تسلیم شدن او با وی همراهی کرد. بر اثر این پیش‌آمد اِواُگراس از این خیال، که بپادشاهی سالامین برگردد، منصرف گردید، ولی بعد، که در نزد اردشیر تبرئه شد، شاه سلطنتی باو در آسیا داد، که کمتر از آنکه از دستش رفته بود نبود، امّا اودرمملکت جدید خود رفتاری‌بد پیش گرفت و مجبور شد فرار کرده به‌قبرس پناه ببرد و در آنجا دستگیر شده بقتل رسید. پروتاُگراس، که بطیب خاطر بشاه‌تسلیم شده بود، بپادشاهی خود ابقا گردیدوباآسودگی خیال عمر خودرا بسر برد (۳۵۰ ق.م).

تسخیر مصر ۳۴۴ ق.م

اردشیر، پس از اینکه بکارهای فینیقیّه خاتمه داد، با سپاه خود و یونانیهای اجیر از راه خشکی عزیمت مصر کرد. شرح اجیر کردن سپاهیان یونانی‌را دیودور چنین نوشته (کتاب ۱۶، بند ۴۶): شاه، که بسیار علاقه‌مند بود مصر را ازنو تسخیر کند، رسولانی بشهر های یونانی فرستاده شهرهای عمده را تشویق کرد، که در جنگ او با مصر شرکت جویند. آتنی‌ها و اسپارتی‌ها جواب دادند، که خیلی مایل اند مناسبات دوستانهٔ خودرا با شاه حفظ کنند، ولی نمیتوانند سپاهی بدهند. تبی‌ها هزار نفر سنگین اسلحه بسرداری لاکراتِس[3] فرستادند، اهالی آرگس سه‌هزار نفر دادند بی اینکه سرداری برای این عدّه معیّن کرده باشند، ولی‌بعد بتقاضای شاه نیکوسترات[4] نامی‌راسردار این عدّه کردند. اوشخصی بود ازمردان عمل ودارای نظری صائب، ولی حبه‌ای هم دیوانگی داشت، توضیح آنکه، چون قوی هیکل و زورمند بود،

۱ - Phocion.　۲ - Protagoras.　۳ - Lacratès.　۴ - Nicostrate.

حرکات و رفتار هرکول[1] (پهلوان داستانی یونانی ها) را تقلید میکرد و در موقع جنگ پوست شیری را در بر کرده گرزی بدست میگرفت. یونانی‌های آسیائی هم مانند تبی‌ها و اهالی آرْگس ششهزار نفرفرستادند، چنانکه عدّهٔ تمام سپاه یونانی بده هزار میرسید. روایت دیودور دفعه ای بیشتر این مطلب را تأیید میکند، که اهالی تب وآرْگس همیشه با ایران همراه بودند. اردشیر بطرف مصرراند، تابدریاچه و باطلاقهای سیربونید[2] رسید وبواسطهٔ عدم شناسائی محل عدّه‌ای زیاد ازسپاهیان او در باطلاقها فرو رفته تلف شدند. این دریاچه بقول دیودور (کتاب ۱، بند ۳۰) بین سوریّه و مصر واقع، دارای طول و عمق زیاد و عرض بسیار کمی بود و سواحل آن‌را بادهای جنوبی از ماسه و ریك روان میپوشید، چنانکه دریاچهٔ مزبور مانند زمینی بنظر میآمد و مسافر فریب ظاهر را خورده پا روی ماسه‌ای، که در زیرش آب بود، میگذارد و میدید، که هرچند جای پایش برزمین نقش می بندد، ولی زمین محکم است، بعد که قدری پیش میرفت، چون دیگر نه راه پس داشت ونه راه پیش، فرو رفته هلاك میگردید. این باطلاقها را، که درآن زمان باراتْر[3] می‌نامیدند، حالا خشک کرده‌اند. پس‌از عبور از باطلاق‌های مذکور اردشیر به پلوز[4]، که اوّلین شهر مصر و در اوّلین شعبهٔ مصب نیل واقع بود، رسید. ایرانی ها درچهل اِستادی (یک فرسنگ و ثلث) پلوز اردو زدند و یونانی ها درمجاورت آنها.

ازجهت تأنّی ایرانی‌ها در تدارکات جنگی مصریها فرصت یافته تمام شعب نیل وبالخصوص این شعبه را خوب محکم کرده و ساخلوی بعدّهٔ پنج هزارنفر سپاهی بحفاظت آن گماشته بودند، چه میدانستند، که اردشیر از این طرف حمله خواهد کرد. سپاهیان تب خواستندزودتر ازتمام یونانی‌ها از خندق هائی، که کم‌عرض ولی بسیار عمیق بود، بگذرند، تا نشان دهند، که از سایر یونانی ها شجاع تراند. برائر این تصمیم ساخلو مصری از شهر بیرون آمده در خندق ها با تبی‌ها مشغول

۱ - Hercule. ۲ - Sirbonide. ۳ - Barathres. ٤ - Péluse.

کار زار شد و، چون طرفین با نهایت ابرام میجنگیدند، تمام روز نایرهٔ جنگ مشتعل بود، ولی همینکه شب دررسید، دست از جنگ کشیدند. روز دیگر اردشیر قشون یونانی را بسه اردو تقسیم کرده برای هر کدام یك سردار یونانی و یك نایب سردار ایرانی، که عقل و شجاعتش امتحان شده بود، معیّن کرد. اردوی اوّل مرکّب بود از اهالی بِاُسی، که در تحت فرماندهی لاکراتِس تِبی و نیابت روزاِسس[1] والی لیدّیه و ولایت یُنیان واقع شد. اردوی دوّم از اهالی آرُگس ترکیب یافت و در تحت فرماندهی نیکوستْرات مذکور و معاونت آریستازَن[2] ایرانی قرار گرفت. این پارسی سمت دربانی شاه‌را داشت و پس از باُگواس[3] خواجه در نزد شاه بیش از همه مقرّب بود (دیودور، که وقایع این جنگ را نوشته، مقصودش از دربان صاحبمنصبی است، که بتوسّط او شاه اشخاص را میپذیرفته). این اردو پنج هزار نفر سپاهی و هشتاد کشتی جنگی تری‌رِمْ داشت. اردوی سوّم را مِنْتُور یونانی، که صیدا را بشاه تسلیم کرد، فرمان میداد. سپاه او تماماً از یونانی هائی ترکیب شده بود، که پیش از این‌هم در تحت امر او خدمت میکردند. معاونت او به باُگواس خواجه، که مردی فعّال، جسور و مقرّب ترین کس در نزد شاه بود، تفویض شد. سپاه این خواجه ازیونانی‌هائی ترکیب یافت، که تابع شاه بودند و نیز از سپاهیان غیر یونانی و چند کشتی جنگی. سایر قسمتهای قشون در تحت فرماندهی خود اردشیر بود و تمام عملیات جنگی را خود شاه اداره میکرد. نِکتانِب پادشاه مصر، با وجود فزونی قشون ایران و مواقعی که سپاهیان داشتند، نترسید و برای جنگ حاضر شد. قوّهٔ او مرکب بود از ۲۰ هزار نفر سپاهی یونانی و از همان عدّه سپاهیان لیبیائی، شصت هزار نفر مصری از طبقهٔ جنگی‌ها و عدّه‌ای بیشمار از کشتیها و کرجی‌ها، که برای جنگ در رود نیل تدارك کرده بودند.

پادشاه مزبور ساحل نیل را از طرف عربستان محکم کرده و بمسافت های کم ازیکدیگر خندق هائی کنده و استحکاماتی ساخته‌بود. باوجود تمام این تهیه‌ها،

---

۱ - Rosacès. ۲ - Aristazane.

۳ - خواجه دراین جا بمعنی اخته است.

چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۴۷)، بواسطهٔ بی مبالاتیش این جنگ را باخت. جهت شکست او بیشتر از بی تجربه‌گی و نیز اشتباهی بود، که برای او دست داد: از جهت فتوحات سابق خود نسبت به ایرانی‌ها تصوّر میکرد، که سردار لایقی است و حال آنکه فتوحات سابقش از لیاقت سرداران یونانی او مانند دیوفانت آتنی[1] ولامیوس اسپارتی[2] بود. درنتیجهٔ این اشتباه، پادشاه مصر فرماندهی را خود بتنهائی بعهده گرفت و شکست خورد. او ساخلو های قوی درقلاع گذارد وخودش در رأس سی‌هزار سپاهی مصری و پنجهزار یونانی ونصف سپاهیان لیبیائی مواقعی را اشغال کرد، که بیش ازهرجای دیگر ممکن بود، مورد حمله واقع شود.

چنین بودوضع طرفین، وقتی که ایرانی‌ها حمله کردند. نیکوْسترات سردار آرْگُسی‌ها چندنفر مصری را، که عیال و اطفال آنها گروی ایرانی‌ها بودند، باخود برداشته و با بحریّهٔ خود ازیکی از کانال های نیل گذشته بخشکی درآمد ودرآنجا سنگری بنا کرد. همینکه سپاهیان اجیر مصر از قضیه آگاه شدند، بعدهٔ هفت هزارنفربرای جلوگیری ازدشمن شتافتند وسردار آنها کلینوس کُسی[3] سپاه‌خودرا برای جنگ بیاراست. قشون ایرانی، که بخشکی درآمده بود، بدفاع پرداخت و بعد جنگی درگرفت، که یونانی ها و ایرانی ها شجاعت های محیّرالعقول کردند. در نتیجه کلینوس کشته شد و پنجهزار نفر از سپاهیان او از دم شمشیر گذشتند. وقتی‌که خبر شکست این قسمت بپادشاه مصر رسید، مضطرب گردید وبتصوّر اینکه سایر قسمت‌های قشون ایران بسهولت ازنیل گذشته بطرف منفیس پای‌تخت مصر خواهند شتافت، تصمیم کرد بدفاع آن بپردازد و براثر این تصمیم با تمام قشونی، که درتحت امرخود داشت، بشهر مزبور رفت وبتدارکات دفاع پرداخت. دراین حال لاکراتِس تِبی بطرف پلوزرفت، تاآن‌را محاصره کنند وشعبهٔ نیل‌را برگرداند و، پس‌از آن که زمین این شعبه خشك شد، خاك ریزهائی ساخت و ماشین های جنگی برآنها استوار کرد، تا در دیوارهای قلعه سوراخ هائی ایجاد کنند. بدین

1 - Diophante l'Athénien 2 - Lamius le Spartiate

3 - Clinius de Cos (بعضی اسم اورا Clinias نوشته‌اند).

وسیله قسمت بزرگ دیوار شهر خراب شد، ولی ساخلو پلوز از نو دیواری بنا کرد و برجهای چوبین بلندی ساخت. بعد در خاکریز های خندق‌ها جنگ چند روز بطول انجامید. در ابتداء یونانی هائی، که در پلوز بلندی‌ها را اشغال کرده بودند، سخت جنگیدند (مقصود یونانی‌هائی است، که بخدمت مصر اجیر شده بودند)، ولی، چون شنیدند، که پادشاه مصر بطرف منفیس رفته از رسیدن کمك مأیوس شده رسولانی باردوی ایران برای مذاکره فرستادند. لاکراتِس بآنها گفت قول میدهم، که اگر پلوز را تسلیم کنید، آزاد باشید وبا بار و بنهٔ خود بی مانع بیونان برگردید. بر اثر این قرار داد ارك شهر تسلیم شد و بعد از آن اردشیر باُگواس خواجه را با عدّه‌ای از سپاهیان غیر یونانی فرستاد، تا شهر را تصرّف کنند. در حالی، که سربازان مزبور وارد شهر میشدند، بیونانی هائی که تسلیم شده بودند و خارج میگشتند، برخورده اموال آنها را غارت کردند. یونانی‌ها درخشم شده از خدایان خود، که بنام آنان قسم یاد میکردند، کمکی استغاثه کردند و لاکراتِس، چون از نقض عهد آگاه گردید، به باُگواس خواجه و سربازان او حمله کرده بعضی را کشت و مابقی را بپراکند. باُگواس نزد اردشیر رفته شکایت از رفتار لاکراتِس کرد وشاه گفت جزای سربازانی، که نقض عهد کرده اند، همین بوده و فرمود اشخاصی را، که مقصّر بودند، بقتل رسانند. چنین بود تسلیم شدن پلوز.

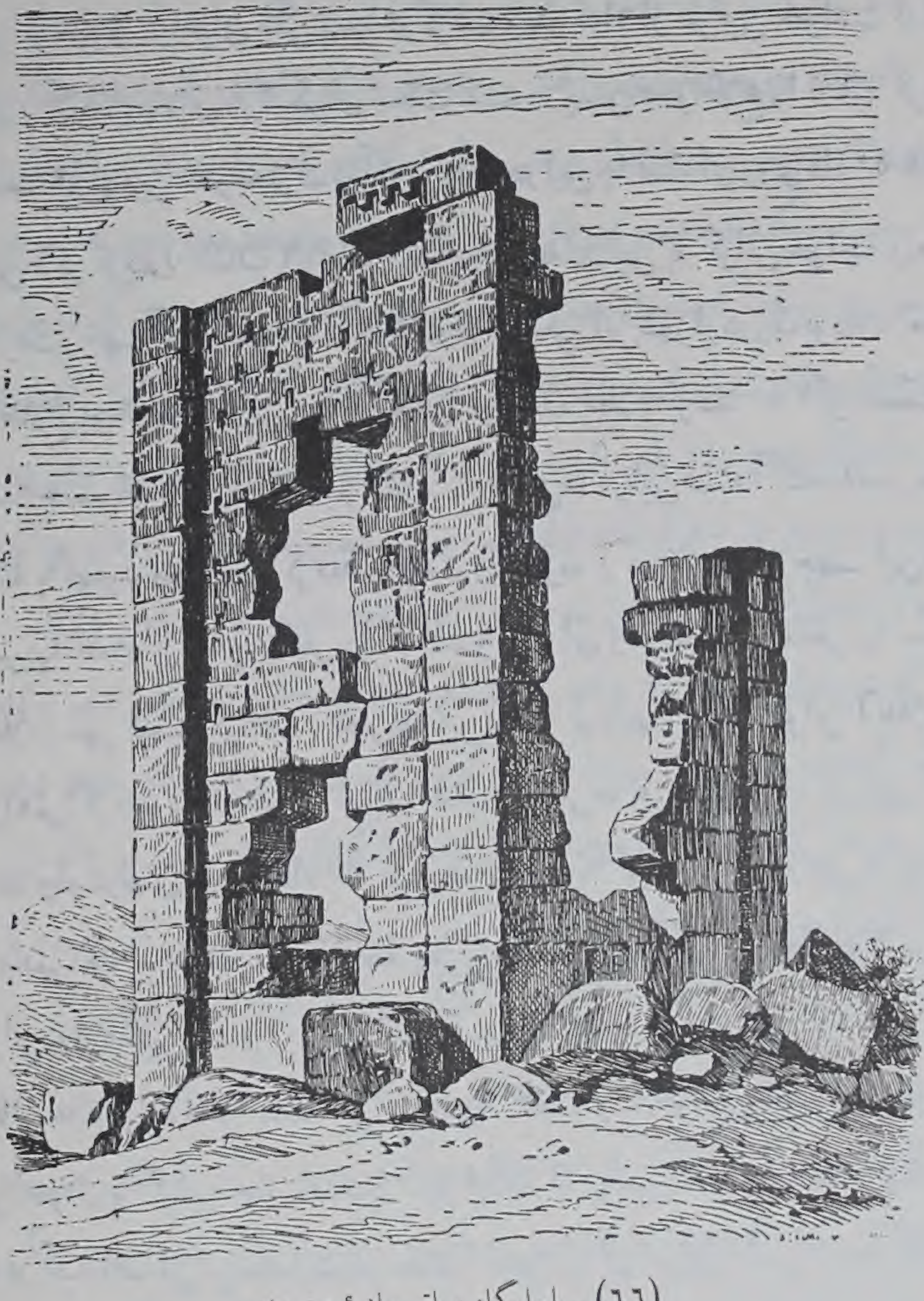
آما مِن‌تور فرماندهٔ اردوی سوّم، شهر بوباست[1] و بسیاری از شهر های دیگر را با حیلهٔ جنگی تصرّف کرد: او در اردوی خود انتشار داد، که هرگاه شهر هائی خودشان تسلیم شوند، مورد عفو اردشیر واقع شده پاداش خواهند یافت، والّا شاه با آنها همان معامله خواهد کرد، که با صیدائی‌ها کرد. در همین وقت مِن‌تور امر کرد دروازه‌بانهای اردو از خارج شدن اشخاص مانع نشوند و اسرای مصری، که در اردوی مِن‌تور بودند، خارج شده در شهر های مصر بپراکنند و خبر مزبور را در میان اهالی منتشر کردند. بر اثر این خبر منازعه بین سربازان

---

1 - Bubaste.

اجیر یونانی و سپاهیان ملّی مصر درگرفت و هر کدام از طرفین خواست در تسلیم شدن و گرفتن پاداش بر دیگران سبقت کنند. بدین نحو قلاع را تسلیم کردند و بوباست هم بهمین نحو بتصرّف درآمد. بعد در این جا قضیّه‌ای روی داد، که دیودور چنین ذکر کرده (کتاب ۱۶، بند ۵۰): منازعه‌ای بین باُگواس خواجه و مِن‌تور درگرفت و جهت آن از اینجا بود، که هر دو در نزدیکی این شهر اردوزده بودند. مصریها بی‌اطّلاع یونانی‌ها رسولی نزد باُگواس فرستاده اعلام کردند، که اگر امنیّت بآنها بدهد، حاضر اند شهر را باو تسلیم کنند. یونانی‌ها از این قضیّه آگاه شده رسول را گرفته با تهدید مجبورش کردند حقیقت را بگوید و پس از آن از جهت این خیانت بمصریها حمله برده چند نفر را کشتند و عدّه ای را زخم زده مابقی را بیکی از محلات شهر تبعید کردند. مصریها این رفتار یونانیهارا به باُگواس اطّلاع داده خواهش کردند بیاید شهر را تصرّف کند، یونانی‌ها هم قضیّه را به مِنْتور اطّلاع دادند واو درنهان دستور داد، که درموقع دخول باُگواس و سربازانش به بوباْستْ باو وهمراهانش حمله کنند. بعد چیزی نگذشت، که باُگواس باعدّه‌ای ازسپاهیان ایرانی وارد شهر شد و، پس از آنکه قسمتی ازهمراهان او هم وارد شهر گشتند، یونانی ها دروازه ها را بسته ایرانی ها را کشتند و باُگواس را اسیر کردند. در این احوال باُگواس چاره نداشت، جز اینکه از مِنْتور کمك بخواهد و وعده کرد، که در آتیه اقدامی بی‌مشورت او نکند. پس از آن مِنْتور امر کرد باُگواس را آزاد کرده شهررا باو تسلیم کنند. از این ببعد باُگواس با مِنْتور دوست صمیمی گردید، هردو عهد و پیمان کردند، که بی مشورت یکدیگر کاری نکنند و هر دو بقدری نزد اردشیر مقرّب شدند، که هیچکدام از اقربا و دوستان او این تقرّب را نداشتند.

پس از تسخیر بوباست سایر شهرهای مصر ازترس تسلیم شدند. در این احوال نِکتانِب پادشاه مصر در منفیس بود و، چون دید، که نمیتواند از پیش‌رفت های اردشیر مانع شود، از سلطنت دست کشیده به حبشه فرار کرد و ثروت خود را



(٦٦) - پاسارگاد، باقی ماندهٔ دخمه‌ای
(از کتاب تاکسیه، گراور ٨٥)

هم بدانجا برد. دیودور گوید (کتاب ١٦، بند ٥١): اردشیر پس از تسخیر مصر شهرهای عمدهٔ آن‌را خراب و نسبت بمعابد هتّاکی کرد، سالنامه های مصری را ربود وبعد کاهنان‌را مجبور کرد بقیمت گزاف این نوشته هارا بخرند و غنائم زیاد از طلاو نقره بدست آورد (راجع بتوهین معابد مصر دیودور در کیفیّات آن

داخل نشده، ولی بعض مورّخین از قول اِلیَنْ[1] نوشته اند، که آپیس گاو مقدّس مصریها را کشت و امر کرد خری را بجای آن وادارند (اِلیَنْ نویسندهٔ یونانی است، که در قرن سوّم میلادی میزیسته وتصنیفاتی مانند «تاریخهای گوناگون» و «خصایص حیوانات» ازخود باقی گذارده). برخی نوشته‌اند بامر او از گوشت گاو مزبور خوراکی تهیّه کردند و درسرمیز اردشیر صرف شد. صحّت این روایات معلوم نیست، اگرچه از اردشیر سوّم، چنانکه مورّخین یونانی اورا توصیف کرده‌اند، این رفتار ناشایست و ظالمانه بعید نیست، بخصوص دربارهٔ مصریها، که سه دفعه علم طغیان برافراشته بودند و در مدّت بیش از شصت سال در همه جا با دشمنان ایران همراهی کرده پیوسته غضب دربار ایران را مشتعل میداشتند و نیز باید در نظر داشت، که رویّهٔ شاهانی مانند کوروش بزرگ و داریوش اوّل و سرمشق هائی که آنها ازحیث رفتار معتدل با ملل مغلوبه بعالم آن زمان دادند، در این زمان از خاطرها زدوده بود.

تاریخ تسخیر ثانوی مصر درسال ۳۴۴ ق.م روی داد واین تاریخ موافق است بانوشتهٔ مانِتُن مورّخ مصری، که گوید مدّت سلطنت اُخس برمصر شش سال بود.

پس از تسخیر مصر، اردشیر یونانی‌ها را بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند ۵۰ - ۵۱) بسیار بنواخت و پاداش های بزرگ بآنها داده همه را باوطانشان روانه کرد. در این وقت مِنْتور یونانی والی و رئیس قشون تمام ایالات ایران در ساحل بحرالجزائر شد. این شخص بگفتهٔ دیودور سرداری بود قابل ومدبری پاکدامن. او خدمات شایان به‌اردشیر کرد و با بُگواس خواجه، که با مِنْتورْ میانهٔ گرمی داشت، بقدری درنزد اردشیر مقرّب گردید، که شاه بی‌مشورت او بکاری نمیپرداخت و در واقع امر این خواجه شاه بود، بی‌اینکه او را شاه خوانند. اردشیر پس از بهره‌مندی های خود درمصر فِرَنْدات[2] را درمصر بایالت برگماشت وخود باثروت وغنائم بیشمار به‌بابل برگشت (۳۴۴ ق. م).

---

۱ - Elien. ۲ - Phérendate.

شفاعت مِنْتور از اَرْتَه‌باذ

چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۲) پس از تسخیر مصر مِنْتور بدرجه‌ای در پیش شاه مقرّب گشت، که اردشیر او را از محارم خود دانست و پاداش های بزرگ باو داد، توضیح آنکه صد تالان نقره[1] با اثاثیهٔ بسیار زیبا و گرانبها باو بخشید و ایالت سواحل آسیا را بوی تفویض کرده با اختیارات زیاد برای قلع و قمع شورشیان آسیای صغیر فرستاد. مِنْتور برادری داشت مِمْنُن[2] نام، که بمعیّت ارته‌باذ یاغی باپارسی‌ها جنگیده و بعد فرار کرده بدربار پادشاه مقدونی رفته بود (ایندفعهٔ اوّل است، کـه در تاریخ ایران پناهندگی یك ایرانی بدولت یا دربار خارجه ذکر می شود. ایرانی های دورهٔ هخامنشی معایبی داشتند، که هر کدام در جای خود ذکر شده، ولی، برخلاف یونانی‌ها، راضی نمیشدند بخارجه پناهنده شوند و، چنانکه گذشت، مکرّر وُلات یارؤساءِ قشون برشاهان یاغی گشتند، ولی درهر دفعه جنگ کرده کشته شدند، یاپس ازیأس ازپیشرفت خودداخل مذاکره شده تسلیم گردیدند. بنابراین ارته‌باذ اوّل کسی است، کـه این سابقهٔ مشئوم را درتاریخ ایران گذارده. م.).

مِن تور در پیش شاه و ساطت از این دو نفر کرده امنیت برای آنان گرفت و آنها را نزد خود طلبید. از نوشته های آرّیان (کتـاب ۲، فصل ۱۴) چنین استنباط میشود، که دراین زمان روابطی بین ایران ومقدونیّه شروع شده وعهدی هم منعقد گشته، ولی مضمون آن معلوم نیست. بعد دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۲): ارته‌باذ از زنی، که خواهر مِنْتور و مِمْنُن بود، ده پسر ویازده دختر داشت و مِن تور، چون از زیادی نسل خواهر خود خوشنود بود، اوّل بترقی پسران اوپرداخت وبااین مقصود جاهای مهمّی بآنها درقشون داد.

دفع هِرْمیاس[3] یاغی

پس از آن، چون شاه اورا مأمور کرده بود یاغیان را قلع وقمع کند، بقصد هِرْمیاس جبّار آتارْنه[4]، واقع درمیسیّه حرکت کرد و به هرمیاس پیغـام داد، کـه می خواهد وساطت کرده عفو

---

۱ - تقریباً ۶۰۰ هزار فرنگ طلا.

۲ - Memnon. ۳ - Hermias. ٤ - Atarné.

شاه را نسبت باو درخواست کنند. جبّار بملاقات او رفت وبامر مِنْ تورْ گرفتار شد. پس از آن یونانی مذکور حلقهٔ (مهر) اورا بدست آورد، نامه‌هائی بشهرهای تابع نوشت، که جبّار بوساطت مِنْ تورْ با شاه صلح کرده و این نامه ها را بمهر اور سانیده برای شهرها وقلاع فرستاد. اهالی شهرها این نامه‌ها را صحیح دانستند و، چون از جنگ خسته شده بودند، با شادی صلح را پذیرفته تسلیم گردیدند. وقتی که شاه شنید، که مِنْ تورْ بی خون‌ریزی تمام این شهر را مسخّر کرده بسیار مشعوف شد و گفت، مِنْ تورْ سرداری‌است قابل، سفیری زیرك وهوشمند، سپس باز چیز های زیاد باو بخشید. بعد مِنْ تورْ درمدّت کمی دشمنان دیگر شاه را از پا درآورده آرامش کامل در آسیای صغیر برقرار کرد.

بهبودی اوضاع ایالات

براثر فرو نشاندن شورش‌های فینیقیّه وآسیای صغیر و تسخیر مصر، پادشاهان دست نشانده وشاهزادگان بجای‌خود نشستند و ایالات شمالی و شرقی ایران مانند ایالات دریای خزر و هند، که در نتیجهٔ سلطنت طولانی اردشیر دوّم بواسطهٔ بی قیدی او مستقل شده بودند، حالا بواسطهٔ فتوحات اردشیر و سختی هائی، که میکرد و با بودن شخصی مانند باُگواس خواجه، که زمام امور را بدست داشت، قوّت مرکز را حسّ کردند وکارهای ایران میرفت، که روبراه شود. ازطرف دیگر فتوحات اردشیر در صیدا و مصر یونانیهای اروپائی را بحرکت آورد و بازبنای مداهنه را گذاردند و، چون تشنهٔ دریك‌های ایران بودند، برای اجرای امیال شاه حاضرشدند. آتنیها گفتند، ما خارِس را احضار کردیم. تِبی ها اظهار کردند، که اگر ما به ارته باذ کمك کردیم، بعد در سفر مصر با شاه همراه بودیم.

آواز قوّت یافتن مقدونیّه

چنین بود اوضاع ایران، که ابرسیاهی درافق حدود شمال غربی آن پدیدار گردید. مقدونیّه پادشاهی یافته بود مانند فیلیپ دوّم، که از پرتو لیاقت و کاردانی او مملکت مزبوره قوی میشد. شرح این وقایع در جای خود ذکر خواهد شد و عجالةً همینقدر لازم‌است گفته شود، که آواز قوی شدن مقدونیّه و پیشرفت های فیلیپ

در اطراف مقدونیّه، درآسیا پیچید و، چنانکه از نطق های دِموستِن دیده میشود، آتن از ایران برضدّ مقدونیّه کمك طلبید. دربار ایران در ابتدا جواب داد، که آتن همواره به مصر کمك میکرد، ولی بعد، که اخبار مقدونیّه باعث نگرانی دربار ایران شد، باُگواس خواجه خطر را حسّ کرد و مراقب احوال مقدونیّه گردید. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۷۵) «صحبت بزرگ‌شدن پادشاه مقدونی تا آسیا منتشر شد و شاه پارسی ها از قوّت فیلیپ ظنین گشته بتمام وُلات ایالات ساحلی نوشت، که با تمام قوا باهالی پِرِنت[1] کمك کنند (پادشاه مقدونی با اینها در جنگ بود) و وُلات پس از مشورت با یکدیگر عدّه ای از سپاهیان اجیر، پول زیاد، آذوقه، اسلحه وهمه نوع مهمّات برای اهالی پِرِنت فرستادند». بعدبواسطهٔ این قوه امدادی، کمك اهالی بیزانس و تهدید آتنی ها، که جنگ خواهند کرد، فیلیپ، با وجود مساعی زیاد که بکار برده بود، مجبور شد محاصره پِرِنت و بیزانس را موقوف داشته با یونانی‌هائی، که اعلان‌جنگ باو کرده بودند، صلح کند. چنین‌بود توّجه دربار ایران بامور مقدونی، ولی این اوضاع دوامی نداشت، زیرا بزودی وقایعی روی داد، که شاه و وزیر هردو نابود شدند و زمینه برای فتوحات مقدونی‌ها در ایران آماده گردید. اگرچه این زمینه در سلطنت داریوش دوّم واردشیر باحافظه مهیّا شده‌بود، ولی‌قوّت ارادهٔ اردشیر سوّم و کفایت‌وکاردانی باُگواس‌خواجه‌و مِنتور آرامشی بممالك تابعهٔ‌ایران‌میداد و، اگر دوام مییافت از بسیاری از چیزها، که ناشی از ضعف حکومت مرکزی بود، جلوگیری میشد، زیرا، چنانکه بیاید، درموقع حملهٔ اسکندر بایران وسایلی زیاد در حیطهٔ اقتدار دربار ایران بود، که بواسطهٔ بی‌تجربه‌گی یا نداشتن مردان‌کافی، بکار نرفت وبعدها اسکندر و بعد مورّخین او این اوضاع را دلیل طالع بلند او دانستند. راجع به یونان این زمان باید علاوه کنیم، که درابتداء، یعنی درسال ۳۵۳ - ۳۵۲ ق.م شایعه‌ای در یونان منتشر شد، که اردشیر در خیال حمله بیونان است و بنابراین

---

1 - Périnthiens.

اضطرابی در یونان پدید آمد و خواستند تدارکاتی ببینند، ولی دِموستن نطّاق معروف آتن به آتنیها فهماند، که باین شایعات نباید اعتباری داده پارسی‌ها را دشمنان خود بندارند.

کشته شدن اردشیر اردشیر را درسال ۲۰ سلطنتش با ُگواس خواجه زهر داد وشاه براثر آن درگذشت. جهت این اقدام خواجهٔ مزبور درست معلوم نیست. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۵) «در سلطنت فیلیپ، اُخُسْ شاه پارسی ها بود و اعلی درجهٔ شقاوت را نسبت بتبعهٔ خود بکار می برد. از این جهت مورد بغض گردید و با ُگواس، یکی از رؤساء قراولان شاهی، او را زهر داد. این خواجهٔ جنگ‌آور مردی بود فاسد وطبیبی را آلت اجرای جنایت خود کرد». بعض مورّخین دیگر، مانند پریدو[1] نوشته اند، که خواجهٔ مذکور مصری بود وشدّت عمل اردشیر نسبت به مصریها و بی‌اثر ماندن عجز و الحاح او، راجع باینکه این قدر سختی با مصریها نکند، او را بکشیدن انتقام تحریك کرد. اِلیَنْ نوشته، کینهٔ خواجهٔ مزبور بقدری شدید بود، که پس از قتل اردشیر جسد اورا ریزریز کرده بسگها خوراند. برخی از نویسندگان را عقیده این است، که اردشیر قسمتی ازسختیهای خودرا دربارهٔ مصریها جبران کرد، چنانکه سالنامه‌های مصری را خریده بکاهنان پس داد، ولی قضیّهٔ کشتن آپیس گاو مقدّس مصری ها را ممکن نبود جبران کنند و همین قضیّه حسّ انتقام‌را در دل خواجهٔ مصری، که وطن پرست متعصّبی بود، مشتعل داشته باعث قتل اردشیر شد. صحّت این روایات معلوم نیست، زیرا، اگرجهت این بوده، چرا با ُگواس خواجه باتقرّبی، که درنزد اردشیر داشت و زمام امور را بدست گرفته بود، کشیدن انتقام را تاسال ۲۰ سلطنت اردشیر، یعنی ۶سال پس ازفتح مصر، بتأخیر میانداخت. این جنایت جهت دیگری داشته، که برما معلوم نیست. دیودور سی‌سی‌لی گوید: «پس از تسخیر مصر اردشیر ببابل برگشت و در عیش و عشرت غوطه ور شده زمام تمام امور را

۱ - Prideau. Hist. des Juifs et des peuples voisins.

به باُگواس خواجه سپرد». شاید پس ازچندی اردشیر، بسبب حسادت وسعایت درباریان، خواسته اورا تغییر دهد واو برای حفظ مقام خود بدین وسیله متوسّل شده، تاشاهی را بتخت نشاند، که جوان بوده موافق میل او رفتار کند. بهرحال اردشیر درسال ۳۳۸ ق. م درگذشت.

از قرائن چنین بنظر میآید، که اردشیر اولاد زیاد داشته، ولی فقط اسامی یکی دو نفر از آنها درتاریخ ذکر شده وظنّ قوی این است، که سایرین را باُگواس خواجه نابود کرده (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۵). اسامی اولادی، که ذکر شده، این است: آرْسس، که بعد از اردشیر بوسیلهٔ خواجهٔ مزبور بتخت نشست وازهمه کوچك تر بود، بیستانس[1]، که بعدها فرارکرده نزد اسکندر رفت (آرّیان، کتاب ۳، فصل ۷، بند ۲). باید درنظر داشت، که آتُس سا[2] زن اردشیر باسه دختر او نیز ازمرگ جستند. یکی ازاین دختران پُروشات نام داشت و، چنانکه آرّیان گوید، زن اسکندر شد.

صفات اردشیر سوّم

صفات او از کارهایش هویدا است. اورا میتوان تشبیه کرد بکسی، که خانه ای باو رسیده است و این خانه پی‌هایش دررفته، ازهرطرف شکافهائی برداشته درشرف فرو ریختن است وآنکس پی‌های دررفته را بسته، شکافها را گرفته و خانه را برای چندی پاینده و استوار داشته. اگرشقاوت های مذکور را، چنانکه مورّخین یونانی شرح داده‌اند، مرتکب نشده بود، هرآینه لایق آن بود، که شاه بزرگش خوانند، ولی کارهای بی رویّهٔ اردشیر در صیدا و مصر و خونریزی هایش در خانواده هخامنشی او را در نظر مورّخین جدید باپادشاهان آسور مساوی میدارد. با وجود این نُلدکه گوید: «بعد از داریوش اوّل، اواز دودمان هخامنشی یگانه شاهی بود، که ازقشونکشیهای بزرگ بابهره‌مندی بیرون آمد. بنظر ما فوت او در این موقع باریك برای پارس فقدانی بزرگ بشمار میآید» (تتبّعات تاریخی الخ، صفحه ۱۲۳).

۱ - Bistanes (بعضی Bisthanes نوشته اند).

۲ - این همان آتُس سا است، که دختر اردشیر دوّم و زن او بود وبعد زن اردشیر سوّم گردید.

موزوله [1] قبل از اینکه بسلطنت جانشین اردشیر سوّم بگذریم، مقتضی است قضیّه‌ای را، کـه دیودور بزمان اردشیر سوّم مربوط داشته ذکر کنیم، زیرا این قضیّه وبنائی، که براثرآن ساخته شده بود، درعالم قدیم شهرتی بسزا داشت وبنای مزبور رایکی ازعجایب هفت گانهٔ عالم قدیم میدانستند و هنوز هم اثری ازآن شهرت باقی است.

چنانکه درضمن وقایع ایران مکرّر ذکرشده، کارّیه ـ یکی ازقسمتهای آسیای صغیر ـ پادشاهانی داشت، که تابع ایران بودند و باج میدادند. در سلطنت اردشیر (۳۵۳ ق.م) پادشاه‌آن موزول نام فوت کرد. موافق عادات کارّیه پادشاه میبایست خواهر خودرا ازدواج کند وپس از فوت پادشاه زنش جانشین او میگردید و برادران و حتّی اولاد بلافصل پادشاه از سلطنت محروم میشدند. بنا بر این موزول نیز آرتمیز [2] خواهر خودرا ازدواج کرده بود. این ملکه پس از فوت شوهر خواست جسد اورا در جسم خود دفن کند و با این مقصود نعش اورا آتش زده وخاکستر آن‌را درظرفی ریخته همه روزه قسمتی ازاین خاکستر را درمشروبی خورد، تا دو سال بعد از فوت شوهرش درگذشت. در مدّت مزبور ملکه برای شوهر خود مقبره ای در هالیکارناس [3] پای‌تخت کارّیه ساخت، که از حیث بنا و تزیینات یکی از عجائب هفت گانهٔ عالم قدیم گردید و، چون برای موزول مذکور ساخته شده بود، آنرا موزوله نامیدند (این لفظ حالا هم دراروپا به مقبره اطلاق میشود). پس از فوت آرتمیز برادر او ایدریه [4]، که بالاتر ذکری ازاو شد، پادشاه کارّیه گردیدو موافق‌عادات آن‌مملکت (آدا) خواهر خودرا ازدواج کرد. ایدریه پس از ۷ سال درگذشت و باز زنش بجای او نشست (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۳۶). روایت مذکور این نکته را تأیید می کنند، که شاهان هخامنشی بترتیبات داخلی ممالکی، که تابع آنان بودند، کاری نداشتند و هر مملکت موافق قوانین وعادات خود اداره میشد.

---

۱ ـ Mausolée. ۲ ـ Artémise. ۳ ـ Halicarnasse. ٤ ـ Idriée.



(٦٧) - فروهر
(ازکتاب ُاسْکارْیِگر، تاریخ عمومی)

مبحث دوم - سلطنت آرْسِس

نام اسم او را چنین نوشته اند: دیودور، سْترابون و آرّیان - آرْسِس[1]، پلوتارك - ُاآرْسِس[2]. در قانون بطلمیوس - آرّگس[3]، که مصحّف آرْسِس است. اِوْسِویوس - آرْسِس ُاخی. از نویسندگان قرون اسلامی ابن‌عبری - آرسِس بن اوخوس. ابوریحان بیرونی - درآثار الباقیه آرسِس بن ُاخس و در صفحهٔ ۸۹ چیزی شبیه فسرون[4] یا فِترون[5]. ُاپّر[6] عالم فرانسوی گمان کرده، که اسم او بپارسی قدیم هووَرشه[7] بوده. اگر اسمی را، که پلوتارك ذکر کرده، صحیح بدانیم، نظر بقاعدهٔ تصحیف اسامی ایرانی در زبان یونانی، ظن غالب این است، که این حدس صحیح باشد. در داستانهای ما اسم این شاه فراموش شده و بنابر این از نویسندگان قرون اسلامی، آنهائیکه از مدارك شرقی متابعت کرده اند، اسم اورا ذکر نکرده‌اند.

نَسَب موافق گفتهٔ دیودور او پسر اردشیر سوّم (ُاخس) بوده. اسم مادر اورا بعض مورّخین آ ُتس سا نوشته اند، ولی محقّقاً معلوم نیست، زیرا از زنان اردشیر سوّم دو کس معروف اند: یکی آ ُتس سا و دیگری دختر ُاخا. ُاخا خواهر

۱ - Arsès. ۲ - Oarsès. ۳ - Arogos. ٤ - Fasroun.
٥ - Fatroun. ٦ - Oppert. ۷ - Huwarsha.

اردشیر بود و اسم دختر اوهم معلوم نیست .

کشته شدن او

دیودور راجع باین شاه چنین نوشته (کتاب ۱۷ ، بند ۵): پس از فوت اردشیر باُگواس خواجه کوچکترین پسر اورا ، که آرْسِس نام داشت، بتخت نشانید و برادران اردشیررا کشت ، تا شاه جدید باآنها معاشر نبوده کاملاً در تحت اطاعت خواجهٔ مزبور باشد (این گفته مورّخ مذکور نظری را ،که راجع بجهت قتل اردشیر اظهار کردیم، تأیید میکند). آرْسِس پس از آنکه از جنایت های باُگواس آگاه شد، ازاو تنفّر یافته درصدد برآمد ، که اورا بکشد، ولی خواجه پیش دستی کرده او را در سال سوّم سلطنتش بقتل رسانید (۳۳۶ ق . م) .

پس از آن در دودمان هخامنش کسی نبود ، که بترتیب طبیعی برتخت نشیند ، زیراخواجه تقریباً تمام برادران جوان اردشیرراهم کشته بود . بنابراین باُگواس داریوش را ،که پسر آرْسان[1] ونوهٔ اُستانِس[2] (پسرداریوش دوّم) بود، بتخت نشانید (۳۳۶ ق . م) .

ازوقایع سلطنت آرِسِس (۳۳۸ ـ ۳۳۶ ق . م) اطّلاعی نداریم ونیز نمیدانیم چگونه شاهی بوده وچه صفاتی داشته . از تاریخ وقایع همینقدر برمیآید، که در زمان او (یعنی بهار ۳۳۶ ق . م) قشون مقدونی برای دفعهٔ اولی بآسیا ورود کرد. شرح این واقعه در جای خود بیاید. عجالةً همینقدر گوئیم ، که مقدونی ها پیشرفتهائی حاصل کردند ، ولی چون خبر کشته شدن فیلیپ پدر اسکندر رسید ، پارمِنْیُن سردار مقدونی ازآسیا به مقدونیّه برگشت ومِمْنُن برادرِمِنْتور ، که پس از مرگ او فرمانده قشون ایران در صفحات دریائی بود ، مقدونی ها را عقب نشانده تمام جاهائی را ،که تصرّف کرده بودند، ازآنها بازستاند . چنین بنظرمیآید، که با وجود این احوال آبیدوس[3] در تصرّف مقدونی‌ها مانده بود . اگر چنین بوده، باید گفت ، که مقدونی ها با حفظ این محلّ عبور اسکندر را از بوغار داردانل درموقع خود تسهیل کرده اند .

۱ ـ Arsanès. ۲ ـ Ostanès. ۳ ـ Abydos.

فصل یازدهم - سلطنت داریوش سوم

مبحث اول - نام و نسب، وقایع بدو سلطنت

نام — اسم این شاه را چنین نوشته اند: سترابون، دیودور و آرّیان و غیره - دارِیس. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه[1] صفحهٔ ۸۹ - داریوس بن ارسیخ و در صفحهٔ ۱۱۱ همان کتاب دارابن دارا. در کتب پهلوی - دارا پسر دارا یا (دارا دارا). طبری در تاریخ الرّسل و الملوك - دارابن دارابن بهمن اسفندیار. حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء - دارا بن دارا بن بهمن. ابوالفرج عبری در مختصر الدّول - داریوش بن ارشك. یاقوت دارابن دارابن قباد. در داستانهای ما (شاهنامه) دارا پسر داراب. پائین تر روشن خواهد بود، که هیچ یك از نویسندگان قرون اسلامی بواسطهٔ فقدان مدارك نسب اورا درست ننوشته اند، زیرا داریوش سوّم نه پسر ارسیخ بود، نه ارشك ونه قباد. پسر داریوش دوّم (داراب یا دارای اکبر) هم نبود، چه نبیرهٔ او محسوب میشد. در داستانهای ما نیز نسب او درست معلوم نشده. ژوستن ازقول دی نن اسم اورا کُدُمان[2] نوشته (کتاب ۱۰، بند ۳). کنت کورث گوید (تاریخ اسکندر کبیر)، که اسم او کُدُمان بود و، پس ازاینکه بتخت نشست، خودرا داریوس نامید. اکنون هم بعض نویسندگان برای امتیاز این داریوش از دو داریوش دیگر، اورا داریوس کُدُمان نامند.

نَسَب ومقام او — داریوش پسر آرسان بود واو پسر اُسْتَن[3] واین آخری پسر داریوش دوّم، که نسبش بالاتر ذکر شده. مادر داریوش سوّم سی سی گامبیس[4] نام داشت و خواهر آرسان بود، که بعد زن او گردید. داریوش از شاهزادگانی نبود، که طرف ملاحظه باشد بدین جهت در موقع کشتاری، که اردشیر سوّم در خانوادهٔ سلطنت کرد، سالم ماند. نوشته اند، که داریوش شغل (آستاند) را داشته، یعنی از چاپارهائی بود، که احکام شاه را به وُلات ورؤساء قشون ایالات میرسانیدند.

---

۱ - طبع لیپ سیک ۱۹۲۳.

۲ - Codoman.

۳ - Ostane. ٤ - Sisygambis.

بعد، وقتی که اردشیر با کادوسی ها جنگ میکرد، از جهت رشادتی که نشان داد، مورد توجه شد. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶) شخصی از کادوسی‌ها، که از حیث زورمندی و دلاوری معروف بود، مبارز طلبید و کسی از سپاه ایران جرئت نکرد بجنگ او رود. در این موقع داریوش اسب خودرا تاخت و با او مبارزه کرده وی‌را کشت. اردشیر را این کار او چندان خوش‌آمد، که هدایای بزرگ بوی داد و اورا «دلیرترین پارسی» خواند. ژوستن هم این خبر را تأیید کرده (کتاب ۱۰، بند ۳) وگوید، که داریوش در ازای این خدمت والی هردو ارمنستان گردید.

قتل باُگواس جهت این واقعه را، که او پس از آرسس بتخت نشسته، مختلف نوشته‌اند: دیودور گوید، چون از همه رشیدتر بود، او را لایق این مقام دانستند، ولی ظن قوی این است، که، چون از شاهزادگانی نبوده، که بتخت نزدیك باشد، باگواس خواجه اورا برگزیده، تاباسم شاهی اکتفا کرده زمام امور را کاملاً بدست او بسپارد، ولی دیری نگذشت، که معلوم شد، او اشتباه کرده، زیرا داریوش حاضر نشد ازخواجهٔ مزبور تمکین کند و باُگواس درصدد برآمد، که داریوش راهم بقتل رساند، ولی داریوش زود قصد اورا دریافته احضارش کرد و، چون حاضر شد، امر کرد در حضور او زهری را، که تهیّه کرده بودند، بیاشامد وخواجه ازراه اضطرار اطاعت کرده پس از آن درگذشت (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۵). آرّیان (کتاب ۲، فصل ۶، بند ۵) وکنت کورث (کتاب ۶، بند ٤) باین واقعه اشاره کرده‌اند، ولی ژوستن گوید، که مردم اورا از جهت رشادتش پس ازمرگ اردشیر، بتخت نشاندند و، برای اینکه ازشهامت چیزی کم نداشته باشد، اورا داریوش نامیدند (کتاب ۱۰، بند ۳).

داریوش را دیودور چنین توصیف کرده (همانجا، بند ۶): «او وقتی بتخت نشست، که اسکندر پس ازفوت فیلیپ پادشاه مقدونیّه شده بود. تقدیر در مقابل اسکندر رقیبی تراشید، که لایق بود در جنگهای عدید برای بدست آوردن تاج افتخار با

شخصی مانند اسکندر منازعه کند » ، ولی تصوّر میرود ، که دیودور برای بزرگ کردن اسکندر این عبارت را نوشته، زیرا داریوش سوّم، با اینکه حسن نیّت داشته و میخواسته امور مملکتی را اصلاح کند ، شاهی نبوده ،که برای اینموقع باریک ایران بتخت نشسته باشد . درجای خود این نکته روشن خواهد بود .

جلوس داریوش را بتخت در ۳۳۶ و فوتش را در ۳۳۰ ق . م نوشته اند . سلطنت او، با اینکه بیش از شش سال دوام نیافت، پر است از وقایع مهم . با فوت او سلسلهٔ هخامنشی منقرض شد و ایران ، که در مدّت بیش از دو قرن از حیث ترتیب تاریخی اوّل دولت جهانی بود ، و بقول یکی از مورّخین جدید برای عالم دستور مینوشت،[1] بدست اسکندر مقدونی وجانشینان او افتاد . برای فهم وقایع باید بدواً شمّه‌ای از تاریخ مقدونیّه گفته بعد وقایع ایران را دنبال کنیم .

مبحث دوم - نظری بتاریخ مقدونیه

مقدّمه این مملکت در شبه جزیرهٔ بالخان واقع است . حدود آن در ازمنهٔ گذشته تغییر میکرد وقبل ازفیلیپ دوّم پدر اسکندر (۳۵۶ - ۳۳۶ ق . م) حدود آن چنین بود: ازطرف جنوب کوههای اُلَمپ[2] وکامبون[3]، که آن را از تِسّالی یونان جدا میکرد . از سمت مشرق - رود سْتریمون[4] . در شمال - پئونیّه[5] . در مغرب ایلّیرِیّه[6] و اپیر[7] (آلبانی امروز) . در زمان فیلیپ دوّم مقدونیّه وسعت یافت : از طرف مشرق رود نِس تُس[8] مملکت مزبوره را از تراکیّه جدا میکرد، درشمال پئونیّه تاکوه سْکورْدْ یا سکارْدْ ، که حدّ فاصل بین مقدونیّه و میسیّه بود، جزو مملکت اوّلی گردید[9] . در جنوب سواحل دریا و شبه جزیرهٔ

---

۱ - تورایف - تاریخ مشرق قدیم ، ج ۲ ، باب ۵ (دورهٔ پارسی) .

۲ - Olympe. ۳ - Cambon. ٤ - Strimon (سْترومای امروزی) .

٥ - Péonie. ٦ - Illyrie. ۷ - Epire. ۸ - Nestos.

۹ - این میسیه غیر از میسیهٔ آسیای صغیر بود .

کالسیدیك[1] از یونان مجزّا گشته بمقدونیّه منضم شدند و در مغرب قسمتی از ایلّیریّه جزو مقدونیّه گردید. مساحت این مملکت در زمان فیلیپ (۵۸۸۰۰) کیلومتر (یا ۱۲۰۰ فرسنگ) مرّبع بود. مقدونیّه دارای جلگه های وسیع و کوههای بلنداست و، چون برخلاف یونان بوسیلهٔ خلیج ها بقسمتهائی تقسیم نشده، این شکل جغرافیائی اقتضا میکرد، که در اینجا دولت واحدی تشکیل شود و چنین هم شد. در کوهستانها بواسطهٔ بودن مراتع خوب گله داری و تربیت حشم رواج داشت، در جلگه ها زراعت و تجارت. معادن مقدونیّه زیاد بود و از جمله باستخراج طلاو نقره و الماس نیز میپرداختند. راجع بسکنهٔ این مملکت، باید در نظر داشت، که از دو نوع مردم ترکیب شده بودند: ۱ـ از مردمان هند واروپائی، که از ملل مختلفه بشمار میرفتند، بزبان‌های گوناگون حرف میزدند (مانند طوایف تراکیّه، ایلّیریّه، بریگ ها و غیره) و معلوم نیست، که اینها کی باینجا آمده بودند. ۲ـ از مهاجرین یونانی. مردمان اوّلی ازحیث تمدّن از یونانی‌ها خیلی پست‌تر بوده غالباً در کوهستانها سکنی داشتند و مهاجرین یونانی در جلگه ها، سواحل دریای بحرالجزائر و خلیج سالونیك. در قرون بعد این مردمان باهم مخلوط شدند وتمدّن و مذهب یونانی در این‌جا منتشر شد. باوجود این یونانیهای قدیم مقدونی‌ها را ازخودشان ندانسته آنها رانیم بربر میگفتند. اهالی مقدونیّه خیلی رشید بودند، ولی اخلاق و عادات بسیار خشنی داشتند، مثلاً تا کسی یکی از دشمنان خودرا نمیکشت، مرد محسوب نمیشد و نمیتوانست در میان اقران خود بنشیند. خانواده بر تعدّد زوجات تشکیل شده بود. اطلاعات دیگر راجع باخلاق و عادات این مردم درضمن تاریخ آنها پائین‌تر بیاید.

قسمت اولی ـ مقدونیه قبل از فیلیپ دوم

تاریخ این مملکت قبل از قشون کشی داریوش بزرگ باروپا تاریك است. موافق روایات، پِرْدیکّاس[2] نامی با احفاد سه نفر دیگر، که موسوم به تِـمِنْ و

۱ ـ Chalcidique. ۲ ـ Perdiccas.

هائوآن وآاِرُپ بودند، از آرُگس به مقدونیّه آمده در اینجا برقرار شدند و شهر اِژِس[1] را مقرّ حکومت کردند (۶۰۰ ق . م). اینها و اعقابشان بمرور سایر قسمت های مقدونیّه را تسخیر کرده بدریای اِژِه[2] رسیدند و در زمان حکومت پنجمین پادشاه، که آمین تاس[3] نام داشت، مقدونیّه ارتباطی باعالم یونانی یافت. درزمان این پادشاه داریوش اوّل بقصد سَکاها از بوسفور گذشت و، پس از مراجعت، چنانکه ذکر شد، بغابوخش را با قشونی در اروپا گذاشت، تا تراکیّه و مقدونیّه و سایر ولایات شبه جزیرهٔ بالخان را مطیع کند. اواین مأموریت را انجام داد، چنانکه آمین تاس دست نشاندهٔ ایران گردید. اسکندر پسر آمین تاس، که باید بترتیب تاریخ اسکندر اوّلش نامید در موقع جنگ های خشیارشا با یونان سرداری در قشون ایران، ولی باطناً طرفدار یونانی‌ها بود. پس از جنگ پلاته (۴۷۹ ق . م) تراکیّه و مقدونیّه از ایران جدا شدند. بنا براین مدّت دست نشاندگی مقدونیّه را بایران باید از ۵۱۴ تا ۴۷۹ ق . م دانست. با وجود اینکه اسکندر در موقع جنگهای ایران و یونان باطناً با یونانی ها بود، پس از رفع خطر چه خودش و چه جانشینان او از ایجاد مستعمرات آتن در شمال بحرالجزائر اندیشناك بودند، ولی آتنی‌ها در زمان پریکلِس از نفاق بین دو برادر، یعنی فیلیپ و پردیکّاس، در سرتخت سلطنت استفاده کرده و طرف دوّمی را گرفته در ساحل مقدونیّه برقرار شدند. بعد پردیکّاس با آتن طرف و بواسطهٔ کمك پادشاه تراکیّه بهره‌مند شد (۴۳۲ ق . م). درموقع جنگ پلوپونس او سیاست تزویر و دوروئی اتخاذ کرد، چنانکه گاهی با یك طرف و وقتی با طرف دیگر بود، زیرا کلیةً پادشاهان مقدونیّه بمشروع بودن وسائل اهمیت نداده باین عقیده بودند، که باید باهروسیلهٔ ممکن بمقصود، که بزرگ کردن مقدونیّه است، نایل شد. بنا براین در سیاست خارجی غدّار و در سیاست داخلی فعّال بوده اساس دولت را محکم میکردند. با این مقصود پردیکّاس بتشکیلات پرداخت و انتشار تمدّن یونانی را در مقدونیّه

۱ ـ Aeges.

۲ ـ Egée (بحرالجزائر).

۳ ـ Amintas.

تشویق کرد وشعرا و ادبای یونانی را بدربار خود طلبید. پسر او آرخی‌لائوس[1]، کـه از کنیزکی توّلد شده بود، تمام ورّاث قانونی را کشت، تا کسی معارض او نشود، بعد راههارا ساخت، طرح شهرهائی زیاد ریخت، تشکیلات لشکری را محکم، مسابقه هائی مانند یونانیها برای ورزشها ایجاد، نقّاشها و شعرای یونانی را بدربار خود جلب کرد. پس از او اغتشاشات درونی شروع گردید و باعث آن فرقه‌ای بود، که برضدّ یونانیها بودند. این جنگها ده‌سال بطول انجامید و بالاخره آمین‌تاس نبیرهٔ اسکندر اوّل، که باید بترتیب تاریخ آمین‌تاس سوّمش نامید، بوسیلهٔ ازدواجها موقتاً اغتشاش داخلی را فرو نشاند. پس از هفت سال لَنْ کِسْتیدْها[2] براو شوریده دیگری را پادشاه کردند، ولی آمین‌تاس بواسطهٔ کمك یونانیها باز بسلطنت برگشت (۳۸۲ ق.م). اوضاع یونان در این زمان برای پادشاه مقدونیّه مساعد بود، زیرا چنانکه گذشت، آتنیها ولاسدمونی‌ها بسبب سیاست دربار ایران یکی پس‌از دیگری ضعیف شده و اهالی تِسّالی هم مشغول منازعات داخلی بودند. پس از آمین‌تاس سوّم پسرش اسکندر (بترتیب تاریخ اسکندر دوّم) جـانشین وی شد و خواست سیاست تعرّضی نسبت باهالی تِسّالی اختیار کند، ولی تِبی‌ها ازآنها حمایت کرده باقشونی وارد مقدونیّه گردیدند. دراین احوال جنگ داخلی در این مملکت درگرفت، توضیح آنکه بطلمیوس[3] که دختر آمین تاس را داشت، بر اسکندر یاغی شد. بعدمنازعه بدین ترتیب خاتمه یافت، که درمقدونیّه هردو حکومت کنند، ولی اسکندر بزودی کشته شد وبطلمیوس تنها مالك‌الرّقاب مقدونیّه گردید. این وضع هم دوامی نداشت، زیرا پردیکّاس پسر آمین‌تاس سوّم تخت را تصرّف کرد و پس از چندی درجنگی، که برضدّ تِمِنیدْها میکرد، کشته شد. پس از این واقعه تخت نصیب برادر پردیکّاس و کوچکترین پسر آمین‌تاس سوّم، که فیلیپ نام داشت گردید (۳۵۹ ق. م) اورا فیلیپ دوّم نامیده‌اند.

---

۱ - Archilaüs.

۲ - این ها یکی ازخانواده‌های قدیم مقدونیّه بودند.

۳ - Ptolémée.

قسمت دوم .. کارهای فیلیپ دوم

وقایع اوایل سلطنتش

پدر او آمین تاس سوّم بامردم ایلّیریه جنگ کرده و شکست خورده مجبور شده بود باج بآنها بپردازد و برای تأمین باج گذاری کوچکترین پسر خود، یعنی همین فیلیپ را گروی بآنها داده بود. بعد ایلّیریها او را به تبی ها تسلیم کردند و اینها او را به پدر اپامی نونداس[1] سپردند، تا اورا تربیت کنند. اپامی نونداس، چنانکه گذشت، همان سردار تبی بود، که لاسدمونیها را در لکْتْر[2] و مانْتی نه[3] شکست داده در جنگ آخری زخم مهلکی برداشت و، چون از شکست دشمن قبل از مرگ آگاه شد، گفت، من ازخود دو دختر باقی میگذارم، که جاویدان خواهند بود: لکْتْر و مان تی نه. (از این جهت که اسم دو محلّ مزبور بزبان یونانی مؤنث است بطور استعاره آنها را دو دختر گفته) چون پدر اپامی نونداس برای تربیت پسرش حکیمی را ازپیروان فیثاغورس، فیلسوف معروف یونانی، استخدام کرده بود، فیلیپ هم نزد او تحصیل کرده از پیروان فلسفهٔ فیثاغورس شد و بعد ها هر دو شاگرد حکیم مزبور نامی گشته اسمی بزرگ ازخود باقی گذاشتند (راجع به اپامی نونداس میدانیم، که او تب را ناگهان اوّل دْولت یونانی کرد، ذکر کارهای فیلیپ پائین تر بیاید). مقارن این زمان اوضاع مقدونیّه بسیار وخیم بود: درجنگ با ایلّیریها چهار هزار سپاهی کشته شدند، قشون مقدونی بقدری خود را باخت، که نخواست دیگر جنگ کند وایلّیریها لشکری جمع کرده درصدد برآمدند بمقدونیّه حمله برند. پئونیان[4]، که با مقدونیّه هم حدّ بودند، ولایات سرحدّی مقدونیّه را اغارت میکردند. شخصی پوزانیاس[5] نام، که با خانوادهٔ سلطنت مقدونی خویشی داشت، می خواست بهمدستی و کمك پادشاه تراکیّه تخت مقدونی را تصرّف کند، بالاخره آتنی ها، که فیلیپ را دوست نداشتند، آرژه[6] نامی را تحریك کردند تاج و تخت مملکت را بدست آرد و سرداری

---

۱ - Epaminondas. ۲ - Leuctre. ۳ - Mantinée. ٤ - Péoniens.
٥ - Pausanias. ٦ - Argée.

را مان تیاس نام با سه هزار سپاهی سنگین اسلحه و عدّه ای زیاد از سفاین بکمك او فرستادند. در این احوال مقدونیها از شکست قشون خود درجنگ با ایلّیریه و نیز از مخاطراتی، که وطن آنها را تهدید میکرد، سخت افسرده وخود را باخته بودند، ولی فیلیپ ازبدی اوضاع نهراسید، همواره مقدونیها را دل داد، همّ خود را باصلاح و قوی کردن قشون مقدونی مصروف داشت و با این مقصود تشکیلات سپاه را تکمیل و اسلحهٔ آنرا بهتر کرد و سپاهیان را بورزشهای نظامی واداشت، تابسختیهای جنگ عادت کنند. ازاصلاحات نظامی او یکی هم این بود، که خواست بر ضخامت دسته های قشون بیفزاید و صفوفی ترتیب داد، که موسوم به فالانژ[1] مقدونی گردید. توضیح آنکه لشکر در موقع جنگ بستونهائی تقسیم میشد، که هریك ازآنها صفوف عدیده داشت و اسلحهٔ آنها از جمله عبارت بود از نیزه هائی ببلندی ۱۶پا. بدین ترتیب صف پنجم میتوانست صف اوّل را حمایت کند (باید بخاطر آورد، که در آن زمان اسلحهٔ ناریه نبود، و الاّ این ترتیب برای دادن تلفات زیاد بهترین وسیله است) گذشته از اصلاحات مزبوره فیلیپ سعی میکرد، که با زبان خوش، مواعید و پاداشها مردم را رو بخود کند و با پول نفاق در میان دشمنان خود اندازد. اگر چه دراین راه بهره مند بود، ولی نتوانست با مان‌تیاس سردار آتن کنار بیاید و او بشهر مِتُن[2] درآمد و دسته ای از سپاهیان اجیر را با آرژه بشهر اِژِس[3] فرستاد، تا مدعی مزبور اهالی را بر ضدّ فیلیپ تحریك و بهمدستی آنها تخت را تصرّف کند، ولی شهر مذکور با آرژه همراه نشد واوبه مِتُن برگشت. بعد فیلیپ با قشون خود در رسید و جنگی با سپاهیان اجیر کرده آنها را شکست داد (همان‌جا بند ۳) این فتح فیلیپ تا اندازه ای دل مقدونیها را قوی کرد. پس ازآن فیلیپ رسولانی به‌آتن فرستاده خواهان عقد عهدی گردید و، چون از ادعای خود بشهر آمفی پولیس واقع در ترا کیّه صرف نظر کرده بود، عهد صلح منعقد شد. دراین‌اوان فیلیپ شنید، که پادشاه پئونها فوت کرده و مصمّم گشت برآنها بتازد. براثر

۱ - Phalange.

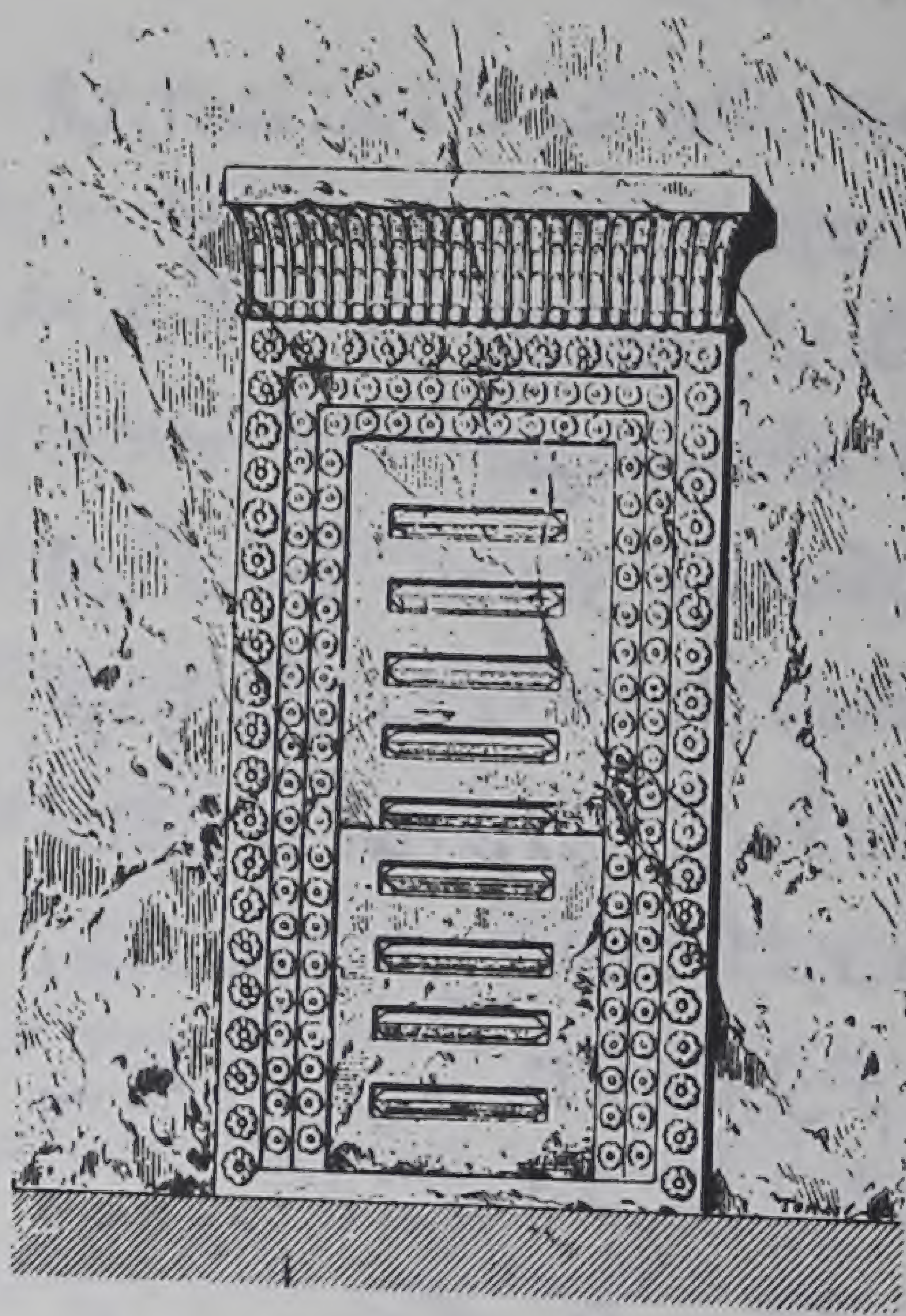
۲ - Méthone (واقع در مقدونیه).

۳ - Aegès.

این تصمیم بولایت آنها داخل شده فاتح گشت و آنرا بمقدونیّه ضمیمه کرد. از دشمنان او فقط ایلّیریها باقی مانده بودند، و چون فیلیپ میخواست این مملکت راهم از پا درآورد، قشون خود را جمع کرده با ده هزار پیاده و شش هزار سوار به ایلّیریه حمله برد. پادشاه آن، که این حمله برایش ناگهانی بود، رسولانی نزد فیلیپ فرستاده خواستار صلح شد، باین شرط که هر کدام ازطرفین متخاصمین شهرهائی را، که درتصرّف دارند، حفظ کنند. فیلیپ جواب داد، که بصلح مایل است، ولی بدین شرط، که ایلّیریها شهرهای مقدونی را پس بدهند. بر اثر این جواب پادشاه ایلّیریه برای جنگ حاضر شد. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ٤) بالاخره سواره نظام مقدونی از پهلو و از عقب بسپاه ایلّیریها فشار آورد و فیلیپ، که در رأس قشون خود دلیرانه میجنگید، قسمت بزرگ دشمن را هزیمت داد. در نتیجه پادشاه ایلّیریها پیشنهاد صلح کرد و قرار شد، که ایلّیریها ساخلو ها را از شهرهای مقدونی بر دارند و این شهر ها جزو مقدونیّه گردند. این فتح بر ابهت فیلیپ افزود. پس از آن، چون اهالی آمفی پولیس فیلیپ را دوست نمیداشتند، او بالشکری این شهررا محاصره کرد، ادوات محاصره بکاربرده شهر مزبور را گرفت وبراعتبارات خود درتراکیّه افزود. بعدشهرپیدنا[1] را گرفته و اهالی آنرا بَرده‌وار بفروخت وخود محل را به اُلنت[2]، که شهرمهمّی بود، واگذارده اهالی آنرا طرفدار خود کرد. پس از این کارها فیلیپ شهر پوتیده[3] را گرفت وبه کرنیداس[4] رفت. دراین شهر معدنی ازطلا بود، ولی این فلزّ را کم استخراج میکردند. فیلیپ مقدار استخراج را بحدّی رسانید، که سالیانه هزارتالان[5] عایدی برمیداشت. این عایدی وسیلهٔ بزرگی برای زیاد کردن قشون مقدونی و گرفتن سپاهیان اجیر و خریدن متنفّذین یونانی شد وفیلیپ سکّه ای ازطلا زد، که موسوم به فیلیپ پیك[6] گردید. دراین اوان (۳۵۸_۳۵۷ ق. م) مقام فیلیپ درمقدونی کاملاً محکم واغتشاشات داخلی رفع شده بود و بواسطهٔ فتوحات مقدونیها ابهت پادشاه چنان بود، که کسی

---

۱ _ Pydna. ۲ _ Olynthe. ۳ _ Potidée. ٤ _ Crénidas. ۵ — ۵٦۰۰۰۰۰ فرنگ طلا.
٦ _ Philippique.



(۶۸) ـ تخت جمشید، درب مقبرهٔ یکی از شاهان هخامنشی
(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، گراور ۱۸)

یارای مخالفت نداشت. پس از آن سه پادشاه، یعنی پادشاه ترا کیّه، پئونیّه و ایلّیریه، متّحد شدند، که با فیلیپ جنگ کرده نگذارند مقدونیّه قوی گردد، ولی، قبل از اینکه قشونشان را جمع کنند، فیلیپ بدشمنان خود حمله کرد و آنهارا شکست داده باطاعت درآورد. بعد او نظر خودرا بشهرهای هِلّس پونت افکند و دو شهر را بحیله و تزویر گرفت، ولی شهر اُلَنتْ، که مهم و ثروتمند بود، پافشرد و پادشاه مقدونی تلفات زیاد داد، بی اینکه بهره‌مند شود. بالاخره بواسطهٔ خریدن حکّام این شهر موفق شد و شهر را غارت کرده اهالی را بَرده وار فروخت. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵٤) که فیلیپ در مقام تفاخر میگفت، جهت بزرگ شدن مقدونیّه بیشتر از قدرت طلا است و کمتر از قوّت سپاه، زیرا متنفّذین شهر را میخرید و بین دشمنان خود باپول نفاق میانداخت. در این زمان در یونان کسانی زیاد حاضر بودند پول گرفته بشهرها و اوطان خود خیانت کنند، چنانکه روزی متنفّذ قلعه ای به فیلیپ گفت: «این قلعه بقدری برومند و محکم است، که نمیتوان آنرا تسخیر کرد» و او جواب داد «آیا دیوار آن بقدری بلند است، که طلا هم نمیتواند بشهر راه بیابد؟». مخصوصاً بعد از تسخیر اُلَنتْ فیلیپ جشن‌هائی بزرگ برپا کرد و یونانیهای زیاد بدربار مقدونیّه رفته عطایای گرانبها از او گرفتند. این نوع اشخاص را فیلیپ دوستان خود میخواند و، چنانکه مورّخ مذکور گوید، اخلاق

آنها را فاسد میکرد، تا بیشتر باوطان خود خیانت کنند.

آتن و فیلیپ دوم از ترقیات مقدونیّه آتنی ها بیمناك گشته درصدد برآمدند، که از بزرگ‌شدن این مملکت جلوگیری کنند. مخصوصاً دموستن[1] ناطق معروف آنها، آتنی ها را ملامت کرده میگفت، وظیفهٔ آتنیها است، که حمایت یونان را بعهده بگیرند. علاوه بر آن ناطق مزبور هموطنان خود را تشویق میکرد، که بایران نزدیك شوند. بر اثر این حسّیّات، که در آتنیها پیدا شده بود، آنها رسولانی بشهرها فرستاده واهالی را برضدّ فیلیپ تحریك کرده وعدهٔ کمك وهمراهی میدادند. ازطرف دیگر، چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ٥٤)، در آتن هم عدّهٔ خیانتکاران کم نبود و پولهای فیلیپ چنان یونانی ها را فریفته بود، که بدربار او جمع‌شده چیز هائی را هم، که او نمیخواست، پیشنهاد میکردند و بر یکدیگر دراظهار خدمتگذاری سبقت میجستند.

جنگ مقدّس در ۳٥٦ ق. م جنگی دریونان شروع شد، که بجنگ مقدّس معروف است و ده سال طول کشید. اهالی فوسید میگفتند، معبد دلف، که متعلّق به آپلن اِله آفتاب است، همیشه درتحت حمایت آنان بوده و حالا هم باید بهمان حال باقی باشد و بر اثر این عقیدهٔ فی لومِلوس[2] فوسیدی قشونی تهیّه و معبد مزبور را تصرّف کرده بود. این واقعه یونان را بدو قسمت تقسیم کرد: آتن، اسپارت و بعض پلوپونسی های دیگر طرفدار فوسیدیها بودند، و حال آنکه اکثر شهرهای دیگر یونان این اقدام فوسیدیها را کفر میدانستند. قابل ذکر است، که چون این جنگ بدرازا کشید، اهالی تب، که مخالف فوسیدیها بودند، سفیری بدربارایران فرستاده ازاردشیرسوّم پول خواستند وشاه سیصدتالان[3] بآنها داد (دیودور کتاب ۱۶، بند ٤٠). جنگ مقدّس سالها امتداد یافت، بی اینکه طرفی غلبه کند و بدتر از هر چیز برای یونان این قضیّه بود، که معلوم گردید

---

۱ - Démosthène. ۲ - Philomélus.

۳ - تقریباً ۱٦٨٠٠٠٠ فرنگ طلا یا هشت میلیون و چهار صد هزار ریال.

سرداران فوسید پس از فی‌لومِلوس چیز های زیاد از ذخایر ونفایس معبد مزبور دزدیده اند. دیودورگوید: « پس ازتحقیقات محقّق شد، که قیمت اموال مسروقه بده هزار تالان میرسید. بعد معلوم شد، که آتن و لاسدەمون هم بعنوان حقوق سپاهیانی، که بکمك فوسیدیها فرستاده بودند، سهمی از ذخایر برده‌اند. خبراین قضیّه در یونان پیچید و از عقیدهٔ یونانیها نسبت به فوسیدیها، آتنی‌ها ولاسدەمونیها خیلی کاست، زیرا بخوبی‌نمود، که یونانیهای این زمان ازحیث اخلاق بچه پایه اند. مورّخ مذکور گوید، این کردار ازطرف آتنی‌هامخصوصاً کفربود، زیرا آنها آپُلّن را یکی از نیاکان خود میدانستند (کتاب ۱۵، بند ۵۷). بالاخره در ۳٤٦ ق.م جنگ مقدّس خاتمه یافت. جهت این بود که، چون بِئُسیان و فوسیدیها هردو از جنگ خسته شده بودند، فوسیدیها از لاسدمونیها یاری طلبیدند و بِئُسیان از دربار مقدونی. بر اثر این وضع فیلیپ باتسّالی ها همدست شده وارد لُکرید[1] گردید و، چون قوای مقدونی‌مکمّل‌تربود، بِئُسیان ازدرصلح درآمده از میدان جنگ خارج گشتند وفوسیدیها هم‌تسلیم شدند. فیلیپ پس ازآن مجلس مشورتی از نمایندگان شهر های یونان آراست تا فوسیدیها را محاکمه کنند و این مجلس فوسیدیها را تکفیر و آنها را خارج ازحمایت قانون اعلان کرده مجازاتهای دیگرنیز برای آنها قائل شد. هم در این مجلس فیلیپ را عضو مجلس مشورت دول یونانی دانسته باوحق دادند، که دارای دو رأی باشد. فیلیپ پس ازآن بمقدونیّه برگشت، در حالی که در یونان حائز مقام ارجمندی شده بود، زیرا اکثر یونانی ها او را مردی علاقه مند بمذهب، حامی مقدّسات یونانی و سرداری لایق میدانستند. در این وقت فیلیپ نقشه های بزرگ در مغز خود می پرورد و میخواست برتری کامل در یونان بیابد و بعد یونانی‌ها را مجبور کنند، که اورا بسپهسالاری‌کل یونان برگزینند، تا با ایرانیان جنگ کرده ممالك آنها را بتصرّف آرد (۳٤٦ ق.م). پس از وقایع مذکوره فیلیپ به ایلّیریها پرداخته محلّ های زیاد از آنها گرفت، بعض محلّ‌های دیگر را دستخوش چپاول ساخته باغنائم زیاد به مقدونیّه برگشت

---

۱ - Locride.

و بعد داخل تِسّالي گرديده جبابره را ازشهرهای اين ولايت يونانی اخراج و با پول متنفّذين را رو بخود كرد. اين اقدام مهم بود، زيرا بعض مردمان ديگر، كه با تِسّالی همجوار بودند، بتقليد تِسّاليان متّحدين فيليپ گشتند و با اين وضع، مقدونيّه دردرون يونان تكيه گاهی يافت، چنانكه فيليپ ميگفت، كه بعداز اين يونان را درتحت نفوذ مقدونيّه در آوردن سهل‌تر است (ديودور، كتاب ۱۶، بند ۶۹) بعد فيليپ داخل درون تراكيّه گرديد. شهرهای تراكيّه در ساحل هِلّس‌پونت طرفدار فيليپ و درتحت نفوذ او بودند، ولی پادشاه تراكيّه، خرسوب‌لِپت[۱]، اين شهرها را بغارت شدن تهديد ميكرد. فيليپ با قشونی زياد وارد تراكيّه شده شكستی به تراكی ها داد و آنها را مجبور كرد باجی بمقدار ده يك عايداتشان به مقدونيّه بپردازند، بعد مستعمرات يونانی درساحل هِلّس پونت از اين بهره مندی فيليپ خوشنود شده متّحدين او گشتند.

در ۳۴۲ ق. م آريم باس[۲] پادشاه مُلُس[۳] مرد. بجای او ميبايست اِآسيد[٤] پسر متوفی وپدر پيرّوس[٥] معروف بنشيند (شهرت اوازحيث جنگهائی است، كه باروميها كرد)، ولی فيليپ، اسكندربرادر اُلمپياس[٦] يعنی برادرزن خودرا، پادشاه آن‌ولايت كرد. پس از آن فيليپ، كه همواره در فكر جهانگيری بود، با شهر پِرِنت[۷]، متّحدآتنی‌ها و مخالف خود، خصومت‌ورزيد. اهالی اين‌شهر سخت مقاومت كردند و، باوجود اينكه پادشاه مقدونی باادوات محاصره درديوار شهر سوراخهائی ايجاد كرد، اهالی شهر آن را از نو ساختند. بعد، كه ديدند مردان جنگ كم دارند، از بيزانس كمك طلبيدند و محاصره بطول انجاميد، زيرا چنانكه بالاتر گفته شد، اردشير سوّم بواسطهٔ نگرانی، كه ازبزرگ‌شدن مقدونيه داشت، بتمام وُلات صفحات دريائی آسيای صغير دستور داده بود با تمام وسائل باهالی پِرِنت كمك كنند و آنها پول و مهمّات با سپاهيان اجير به پرنت فرستاده بودند. بالاخره مقدونی ها در ديوار قلعه رخنه كردند و جنگی خونين بين طرفين درگرفت، زيرا مقدونی ها

۱ - Chersoblepte. ۲ - Arymbas. ۳ - Molosse. ٤ - Aeacide.
٥ - Pyrrhus. ٦ - Olympias. ۷ - Périnthe.

بامید غارت شهری، که خیلی متموّل بود، و بدست آوردن غنائم بیشمار از جان گذشته میجنگیدند و اهالی شهر هم، چون میدانستند، که فیلیپ پس از فتح آنها را بَرده کرده خواهد فروخت، از هیچگونه فداکاری دریغ نداشتند. بنا بر این پس از ورود قشون مقدونی بشهر، اهالی خانه های خودشان را سنگر کرده دلیرانه جنگیدند و، چون این شهر در کنار دریا واقع وبر تپه‌ای، مشرف بدریا، ساخته شده بود و خانه‌ها دیوارهای محکم داشت، چنین شد، که فیلیپ هر دفعه، که دیواری را بعد از مجاهدات زیاد میگرفت، با دیواری دیگر، که بر دیوار مسخّر مشرف بود، مواجه میشد. در این احوال فیلیپ دریافت، که بیزانسی‌ها کمك زیاد باین شهر میکنند و برای جلوگیری قشون خودرا بدو قسمت تقسیم کرده، قسمتی را با خود برداشته بقصد بیزانس بیرون رفت و آنرا محاصره کرد، ولی دولت آتن اعلام کرد، که پادشاه مقدونی با این عملیات معاهدهٔ خود را با آتنی ها نقض کرده و بحریّهٔ خودرا، که قوی بود، بکمك بیزانس فرستاد. درهمین اوان شهرهای خیوس، کُس رُدس و بعض شهر های دیگر نیز بکمك بیزانس شتافتند. بالحاصل، چون فیلیپ دید، که آتن وارد جنگ شده، زود با شهر بیزانس و پِرَنت صلح کرده قشون خودرا از اطراف شهرهای مزبور عقب کشید و به مقدونیه برگشت (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۷۴ ـ ۷۷) این واقعه در ۳۴۰ ق. م روی داد.

جنگ فیلیپ با آتن

در ۳۳۸ ق. م فیلیپ درصدد برآمد، که مخالفت آتن را درهم شکند و با این مقصود شهر اِلاته[1] را تصرّف و درآنجا قشونی جمع کرد (این شهر در فوسید واقع و برای داخل شدن به بِ‌اُسی محلّ بسیار مناسبی بود). پس از تصرّف اِلاته فیلیپ بطرف شبه جزیرهٔ آتّیك راند. این لشکرکشی فیلیپ بطرف آتن برای آتنی‌ها ناگهان بود و، همینکه این خبر بشهر مزبور رسید، رجال وسرداران جمع شده و شیپورچی‌ها راخواسته گفتند شیپور اضطراب بدمند. صدای شیپور در تمام شهر پیچید و صبح زود مردم، بی اینکه منتظر دعوت شوند، در نمایشگاه جمع شدند. سرداران شخصی را،

۱ ـ Elatée.

که خبر نزدیك شدن فیلیپ را آورده بود، حاضر کردند و پس از آگاهی بر گفته های او وحشت و اضطرابی بزرگ همه را فرو گرفت. از ناطقین برخلاف عادت دیرینه کسی جرئت نکرد پیشنهادی کند و، با وجود اینکه جارچی‌ها مکرّر ناطقین را میطلبیدند، کسی بر کرسی نطق صعود نمیکرد. بالاخره در این وقت، که سختی موقع همه را متوحّش و مرعوب کرده بود، نظر ها به دِموستن نطّاق معروف آتنی متوجّه شد و او برخاست و پیش آمد و بمردم پند داد، که خود را نبازند. بعد پیشنهاد کرد، که رسولانی به تِب فرستاده کمك بِئُسیان را برای دفاع از آزادی بطلبند. وقت اجازه نمیداد بسایر شهرها رجوع کنند، زیرا فیلیپ میتوانست در ظرف دو روز وارد شبه جزیرۀ آتّیك گردد و، چون راه او از بِئُسی بود، رسانیدن کمك به بِئُسیان یگانه وسیلۀ جلوگیری بنظر میآمد و نیز، چون بِئُسیان متّحدین فیلیپ بودند، آتنی‌ها میترسیدند، که مبادا پادشاه مقدونی آنها را بجنگ با آتنی ها بکشاند و میخواستند از این واقعه هم جلوگیری کرده باشند. مردم پیشنهاد دِموستن را پذیرفته فرمانی را، که انشاء این نطّاق بود، صادر کردند و بعد خود دِموستن بسمت رسالت عازم تِب شد و بهره‌مند گردید. آتنی‌ها، پس از اینکه دیدند بِئُسیان حاضر شده‌اند، کمك کنند، قوّت قلب یافته خارِس [1] را با لی‌سیك‌لِس [2] سردار قشون کردند. سپاه آتن به بِئُسی رفت و تمام جوانانی، که شور جنگ داشتند، در این موقع با مردم دیگر آتن اسلحه برداشته و ازعقب قشون روانه‌شده چابکانه خودشان را به خِرونه [3] واقع در بِئُسی رسانیدند. بِئُسیان هم، چون سرعت عملیّات آتنی ها را مشاهده کردند، بآنها تأسّی کرده اسلحه گرفتند و به آتنی ها ملحق شدند. امّا فیلیپ در ابتداء ناطقی را، که پی‌تون [4] نام داشت و ازحیث صدای رسا وسخن بلیغ معروف بود، بمجمع بِئُسیان فرستاد، تا در مقابل دِموستن معارضه کند و نگذارد، که آنها درتحت اثر نطقهای او درآیند، ولی، با وجود مهارتی، که پی‌تون در سخن گوئی داشت و دارای طلاقت

---

۱ - Chares. ۲ - Lysiclès. ۳ - Chéronée. ٤ - Python.

لسان و بلاغت بیان بود، نتوانست با دِموستن مقابلی کند، زیرا دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۸۵) این نطّاق نطق خود را نوشته وعقیده دارد، که جوابش بنطق پی‌تون[۱] بهترین نطقی است، که کرده وخود او گوید «در این زمان من زمینه را در مقابل پی‌تون از دست ندادم، وحال آنکه امواج فصاحت او مارا فرو گرفته ازهرطرف فشار میآورد». باری فیلیپ نتوانست بِ‌اُسیان را باخود همراه کند و مصمّم شد، با هردوقوم (یعنی با آتنی‌ها و بِ‌اُسیان) بجنگد. بنابراین تصمیم او منتظر متّحدین خود، که عقب مانده بودند گردید و بعد که آنها رسیدند، در رأس سپاهی، که مرکب از سی‌هزار پیاده و دو هزار سوار بود، وارد بِ‌اُسی‌شد. حرارت و پافشاری طرفین بیك اندازه بود، ولی پادشاه مقدونی برتری داشت، زیرا علاوه برفزونی قوای مقدونی، پادشاه مزبور در جنگهای عدید کار آزموده و سرداری‌قابل شده‌بود، وحال آنکه آتنی‌هاسردارانی‌را مانندایفیکرات[۲] وخابریاس[۳] وتی‌موته[۴] فاقد بودند وخارِس هم تفاوتی زیاد با جنگیهای دیگرازحیث فرماندهی و مشورت نداشت (سرداران مزبور را، که در این زمان مرده بودند، خواننده میشناسد، زیرا ازآنها بمناسبت وقایع ایران بالاترذکری شده).

جدال خِرونِه

در محلّ خرونه[۵] دو سپاه بهم رسیدند و در طلیعهٔ صبح طرفین صف آراستند. فیلیپ فرماندهی جناح راست را بپسرش اسکندر داد و معاونین ممتاز خودرا هم در کنار او جا داد (اسکندر در این وقت خیلی جوان، ولی از حیث جرئت و عقل مورد توجّه بود)، فرماندهی جناح چپ را خود بعهده گرفت و باقی قشون را بجا هائی موافق اقتضای محل و وقت فرستاد. آتنی‌ها سپاهشان‌را نظر بقومیّت آنها بدوقسمت (آتنی وبِ‌اُسی) تقسیم کردند. جنگ خونین بود وبطول انجامید و مردان زیاد از طرفین کشته شدند، بی اینکه نتیجهٔ جنگ معلوم شود. بالاخره اسکندر، که میخواست شجاعت

---

۱ – Python. ۲ – Iphicrate. ۳ – Chabrias. ٤ – Timothée.
٥ – Chéronée.



(۶۹) - مجسّمهٔ دِموسْتِنْ
(از کتاب ُاسْکارْیِگرْ، تاریخ عمومی)

خود را بپدرش نشان دهد، باسپاهیانی، که در اطراف او بودند، مجاهدات زیاد کرد و صف دشمن را شکافته تلفات زیاد بمردمانی، که مقاومت میکردند، وارد آورد. رفقای او هم همین کار کرده صف دشمن را شکافتند. از کشته ها پشته ها ساخته شد و اسکندر و رفقای او هر گونه مقاومت را درهم شکستند، ولی فیلیپ، چون میخواست افتخار فتح نصیب احدی حتّی پسرش اسکندر هم نشود و با این مقصود در صف اوّل جنگ میکرد، فشار بدشمن داده آنرا عقب نشاند و بعد شاهد فتح را بآغوش کشید. از آتنی‌ها دراین جنگ هزارنفر کشته و دوهزار نفر اسیر شدند. تلفات و اسرای بِ‌ئُاسیان هم زیاد بود. پس ازاین فتح فیلیپ بشکرانهٔ آن قربانی کرد و کشتگان را بخاك سپرده شجاعترین مردان جنگی را پاداش داد.

آتنی ها پس از این شکست لی‌سیک‌لِس [1] را، که یکی ازسرداران آتن بود، از جهت تقصیری، که لیکورگ [2] ناطق آتن براو وارد کرد، کشتند. ناطق مزبور، چنانکه

۱ - Lysiclès. ۲ - Lycurgue.

نوشته اند، نفوذ زیاد داشت و درمدّت ۱۲ سال مالیه آتن را بخوبی اداره کرده بود. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۸۸): او در مجلس محاکمه خطاب بسردار مزبور کرده چنین گفت: «لی‌سیک‌لِس، شما در جنگی، که از هموطنان ما هزار مرد کشته شدند و دو هزار نفر اسیر گردیدند، فرمانده قشون بودید. براثراین جنگ ستون‌فتح بشرمساری شهر ما بلند شد وتمامی یونان طوق بندگی بگردن انداخت. همهٔ این بلیّات در زمان فرماندهی تو روی داد و با وجود این تو، که رسوائی و افتضاح و طنت را در شخص خود مجسّم کرده‌ای، جسارت داری زنده بمانی، روا داری روشنائی آفتاب را بنگری و بمیدان عمومی (یعنی مجمع ملّی) در آئی» (۳۳۸ ق. م).

نتیجهٔ جدال خِرونِه پس از این فتح مقاومت یونانی ها درهم شکست و فیلیپ در واقع امر پادشاه مقدونیّه وتمام یونان گردید، یاچنانکه دیودور گوید، امپراطوری یونان راتشکیل کرد. از این زمان او دریونان بشدّت انتشار داد، که میخواهد با ایرانیان جنگ کند و از کارهائی، که آنها نسبت بمعابد یونانی در ازمنهٔ گذشته کرده‌اند، انتقام بکشد. این شایعه اورا در نزد یونانی ها محبوب القلوب ساخت. برای اجرای خیالات خود فیلیپ لازم میدید، که از پشت سرخود، یعنی یونان، مطمئن گردد وبا این نظرسعی میکرد دل یونانی ها را برباید. بنا بر این بهر کس روی خوش و ملایمت نشان میداد، با پول تمام متنفّذین را میخرید وشعراء وادباء یونانی‌را همواره بدربارخود میطلبید. بعداو بشهرهای یونانی اعلام کرد، که لازم است راجع بمنافع عمومی خودبااو داخل مذاکره گردند. برای محلّ اجتماع نمایندگان یونانی کُرَنت[1] انتخاب‌شد ودر اینجا فیلیپ لزوم جنگ را با ایران پیشنهاد کرده خواست، که او را بسپهسالاری کلّ یونان انتخاب کنند، تا او تدارك جنگ‌را دیده بآسیا برود. اگرچه باطناً بعض یونانیها مانند آتنی‌ها باین امر راضی نبودند، ولی بالاخره، چون کاری ازآنها ساخته نبود، ظاهراً همه راضی شدندواورا بسپهسالاری برگزیده اختیارات غیرمحدود باودادند.

۱ - Corinthe.

فیلیپ پس از این اقدام بشهرهای یونانی اعلام کرد، که هر کدام چقدر سپاهی باید بدهند و برای تدارکات جنگ با ایران به مقدونیّه برگشت (همانجا بند ۸۹).

آغاز لشکرکشی به آسیا

درسال ۳۳٦ ق. م فیلیپ تدارکات جنگ را برای حمله بایران باتمام رسانیده دوسردار خود را موسوم به آتّالوس[۱] و پارمن یُن[۲] بآسیا روانه کرد. اینها مأمور بودند، که شهرهای یونانی را در آسیای صغیر از اطاعت ایران خارج کنند. بعد چون فیلیپ میخواست از خدایان راجع ببهره‌مندی خود در این جنگ استعلامی کرده رضایت آنهارا بداند، شخصی را بمعبد دِلف فرستاد، تا از پی‌تی در این باب سؤالی کنند. زن مزبوره جواب داد: «گاونر تاج برسر نهاده و کار آمیختن طعام با ادویه بانجام رسیده شخصی، که باید گاونر را بکشد، منتظر است». دیودور گوید (کتاب ۱٦، بند ۹۱): فیلیپ از این جواب خوشنود شد، چه پنداشت، که مقصود از گاونر شاه ایران است و او کشته خواهد شد، و حال آنکه گاونر، که تاج گلی برسر داشت، خود او بود ومقدّر بود، که کشته شود. فیلیپ، که میپنداشت، رضایت خدایان را تحصیل کرده، غرق شادی گشت و امر کرد قربانی ها بکنند و برای دخترش کِلِئوپاتْر[۳]، که زادهٔ اُلمپیاس ملکهٔ مقدونیّه وخواهر اسکندر پادشاه اپیر بود، جشن‌های عروسی برپا کرد (این دختر را میخواستند بپادشاه اپیر بدهند). برای اینکه عدّهٔ بیشتری از یونانی‌ها در این جشن شرکت کنند، فیلیپ یك مسابقهٔ موسیقی ترتیب داد، ضیافت های درخشان کرد، عدّه‌ای زیاد از دوستان و بیگانگان باین جشنها طلبید و بدوستان خود اجازه داد، که آشنایان خودشان را هم باین جشنها بیاورند. مقصود فیلیپ این بود، که در ازای عنوان سپهسالاری کلّ یونان، که باو داده بودند، به یونانی ها ضیافت بزرگی داده باشد. این جشن در شهر اِژِس[٤] برگذار شد و میهمانان نامی فیلیپ و نیز شهر های یونانی که، از جمله آتن بود، تاجی از زر باو هدیه کردند. قابل ذکر است، که رسول آتن، وقتی که تاج را میداد، در پایان نطق خود چنین گفت: «هر کس بخواهد سوء قصد بحیات

---

۱ - Attalus. ۲ - Parménion. ۳ - Cléopâtre. ٤ - Aeges.

پادشاه کنند و در آتن پناهنده شود، بعدلیهٔ پادشاه تسلیم خواهد شد». دیودور گوید: با این پیش گوئی، که اتّفاقاً از دهن رسول آتن بیرون جست، خدایان میخواستند از سوء قصدی، که فیلیپ را تهدید میکرد، خبر دهند. در همین وقت پیش گوئی‌های دیگر راجع بسانحهٔ شومی، که پادشاه در پیش داشت، شنیده میشد. بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۶، بند ۹۲) «پس از آن در یکی از ضیافتهای پادشاه مقدونی، نه‌اوپ‌تولم[1] بازیگر معروف یونانی، که از حیث آواز نغز وخوش ونیز هنرمندی در نمایشات حزن انگیز[2] معروف بود، بدعوت فیلیپ اشعاری خواند، که در آن بسفر جنگی پادشاه مقدونی بممالك پارس و بدبختی هائی، که ممکن بود برای شاه پارس، این شاه معروف وبزرگ، حاصل شود، اشاره میشد. این است مضمون اشعار مزبوره: «ای آنانکه خیالات خودرا بالاتر ازمنطقهٔ اثیرمیدارید و در نقشه های خود دشتهای بزرگ زمین را داخل میکنید. شما، که خانه روی خانه میسازید و چنان میپندارید، که بواسطهٔ شهوت ابلهانهٔ خود حدّ زندگانی را بی نهایت عقب خواهید برد، شما تماماً اثرات گردش تند و ناگهانی قضا و قدر را خواهید دید. دست تقدیر کارهای شمارا درظلمت وتاریکی خواهد افکند وامیدهای دور و دراز شما را نیست ونابود کرده بمأوای پراز محن دوزخ خواهد کشانید». بازیگر مزبور پس از این شعر اشعار دیگری نیز خواند، که تماماً در این زمینه بود و فیلیپ از شنیدن این اشعار غرق شادی گشت، زیرا میپنداشت، که در این اشعار سقوط شاه پارس پیش گوئی شده و گفته های غیب گوی معبد دلف را تأیید میکنند.

کشته شدن فیلیپ پس از ختم ضیافتها میبایست بازیها شروع شود. بنا براین مقرّر شد، که از فردای آن روز ببازیها شروع کنند و، چون شب در رسیده بود، مردم بطرف نمایشگاه هجوم بردند. روز دیگر درطلیعهٔ صبح صورت دوازده آلهه را، که بسیار خوب ساخته بودند، با تشریفات رسمی، که خیلی باشکوه بود بطرف نمایشگاه (طآطر) حرکت دادند. صورت سیزدهم فیلیپ را

۱ ـ Néoptolème. ۲ ـ Tragédie.

می‌نمود، که مانند خدا بر تخت قرار گرفته بود. نمایشگاه پر از جمعیّت بود و همه انتظار ورود پادشاه را داشتند، تا بازیها را شروع کنند. در این احوال موکب فیلیپ پیدا شد. پادشاه لباسی سفید در بر داشت و بمستحفظین خود سپرده بود، که دور از او حرکت کنند، تا یونانی ها بدانند، که او بمهر و محبّت آنان نسبت بخود اطمینان دارد، ولی در حینی که او وارد طـآتر میشد و تمام انظار متوجّه او بود، شخصی پوزانیاس[1] نام قمه‌ای بتن او فرو کرد و پادشاه مقدونیّه افتاد و درگذشت. شرح جهات این قضیّه چنین است:

بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند ۹۳) پوزانیاس مذکور، که اصلاً مقدونی و از محلّ اریس‌تیس[2] بود و در جزو قراولان پادشاهی خدمت میکرد، بواسطهٔ صباحت منظر مورد توجّه فیلیپ واقع شد. بعد این پوزانیاس بزودی دریافت، که پوزانیاس نام دیگری نیز محبوب پادشاه است و از این جهت روزی بدو گفت: «ای که مردی و هم زن و همه جائی». پوزانیاس دوّم کینهٔ پوزانیاس اوّل را بدل گرفت، تا در موقع مناسب تلافی کند و عجالةً شرح قضیّه را بیکی از دوستان خود آتّالوس، که از متنفّذین دربار و برادر زادهٔ کِلئوپاتْر زن جدید فیلیپ بود، گفت[3]. پس از چندی پوزانیاس دوّم در جنگی، که فیلیپ با ایلّیریها میکرد، چون پیش پادشاه ایستاده بود، کشته شد. وقتی که این خبر منتشر شد، آتّالوس پوزانیاس اوّل را نزد خود طلبید و، پس از آنکه اورا مست کرد، چند نفر را از مردم رذل بر آن داشت، که با او عمل شنیع کنند. فیلیپ، چون این خبر بشنید، سخت برآشفت، ولی، چون آتّالوس تازه باقشونی بآسیا رفته بود و اورا لازم داشت و بعلاوه آتّالوس خویش پادشاه بود، وی‌را تنبیه نکرد، امّا عطاهائی به پوزانیاس قراول کرد و رتبهٔ اورا در میان مستحفظین بالا برد. غضب پوزانیاس فرو ننشست و او تصمیم کرد، که نه تنها آتّالوس را مجازات کند، بل از شخصی هم، که احقاق حق نکرده،

---

۱ ـ Pausanias. ۲ ـ Oristis.

۳ ـ دختر فیلیپ کِلئوپاتْر نام داشت و یکی از زنان او را هم چنین می‌نامیدند.

انتقام بکشد. در این وقت، که او درفکر بود و نقشهٔ عمل را میریخت، از هرموکرات[1] سوفسطائی[2] استاد خود پرسید، بچه وسیله میتوان معروف شد. سوفسطائی مزبور جواب داد: «در صورتیکه کسی را، که کارهای بزرگ کرده بکشند، زیرا تاریخ اسم قاتل را از اسم مقتول جدا نخواهد کرد». پس از آن پوزانیاس در تصمیم خود راسخ گردید وموقع بازیها را مناسب دید، که نقشهٔ خودرا اجرا کند. با این مقصود اوقبلاً اسبهائی دم دروازهٔ شهر آماده کرد و بعد قمه‌ای درزیر لباس گرفته وارد خیابان‌های نمایشگاه گردید و، درحالی که فیلیپ بدوستان خود میگفت، پیش بروند و بقراولان امر میکرد عقب بمانند، تا او تنها وارد طـاطر شود وهمه اورا تماشا کنند، پوزانیاس دوید و، چون دید، که پادشاه تنها است، قمه‌را بپهلوی او فرو برد و براثر آن فیلیپ افتاد ودرحال بمرد.

پس از آن قاتل بی درنگ فرار کرده خود را بدروازهٔ شهر رسانید و دید، که اسبهایش زین کرده حاضر اند، امّا قراولان فیلیپ، همینکه از واقعه آگـاه شدند، دویدند، تا به فیلیپ کمك کنند و بعضی هم مانند لئوناتوس[3]، پردیکّاس و آتّالا قاتل را تعقیب کردند، ولی پوزانیاس براسب نشسته میتاخت و، چون از تعقیب کنندگان خیلی پیش بود، شاید جان بدر میبرد، ولی دراین وقت کفش او بدرخت مو گرفت و بزمین افتاد و پس از آن پردیکّاس و رفقای او در رسیده ضربت هائی باو وارد کردند، که از آن درگذشت (همانجا بند ۹٤).

اوضاع دربار فیلیپ پیش از اینکه بوقایع مقدونیّه پس ازفوت فیلیپ بپردازیم، مقتضی است نظری بدربار فیلیپ در اواخر سلطنت وقبل از فوتش بیفکنیم، تا بیشتر با اخلاق وعادات مقدونیها آشنا گردیم. کلیةً مقصود ما از ذکروقایع مقدونیّه، علاوه برروشن کردن جهات وقایع ایران، یکی هم این است، که اخلاق مقدونیها را بنمائیم. چنانکه پلوتارك گوید (اسکندر، بند ۱۲)، فیلیپ چندسال قبل ازکشته شدنش بمعاشقه وعیش وعشرت با زنان مشغول شده المپیاس[4] را (که ملکه و مادر اسکندر بود) ازخود دور کرد و چند زن گرفت. براثر این رفتار حسد و هم چشمی زنان نسبت بیکدیگر باعث آشوب و اختلالی بزرگ در

۱ ـ Hermocrate. ۲ ـ Sophiste. ۳ ـ Léonatus. ٤ Olympias.

دربار مقدونی گردید و بین فیلیپ و اسکندر، کدورتهائی روی داد. اُلمپیاس مادر اسکندر هم، که بسیار متکبّر و کینه‌توز بود، آسوده ننشست و رفتار او این کدورت را شدیدتر کرد. بالاخره کار بجائی کشید، که در عروسی کُلِئوپاتْر، زن جدید و خیلی جوان فیلیپ، آ تّالوس عموی آن زن (بقول پلوتارک) در مجلس ضیافت در حال مستی خطاب بمقدونی‌ها کرده گفت، از خدایان بخواهید، که به فیلیپ و کُلِئوپاتْر وارث حلال زاده‌ای برای تخت مقدونی اعطاء کنند. اسکندر، که حاضر بود، چون این سخن بشنید، در خشم شده به آ تّالوس گفت: «ای فلان، تو مرا حرام‌زاده میدانی» این بگفت وجام شراب را، که بدست داشت، بسر او پرتاب کرد. فیلیپ ازجا برخاست و شمشیر خود را کشیده بطرف اسکندر رفت، ولی از مستی یا از شدّت خشم پایش لغزید و افتاد. اسکندر در حال برخاست و رو بحضار کرده گفت: «مقدونی‌ها، این است آن کسی، که میخواهد از اروپا بآسیا عبور کند و، حال آنکه نتوانست از میزی بمیز دیگر بگذرد». پس از آن دست مادر خود اُلمپیاس را گرفته از مجلس خارج شد، بعد مادر خود را به اِپیر برد وخودش نزد ایلّیریها رفت. در این زمان دِمارات[1] کُرنتی، که با فیلیپ خیلی دوست بود وبا او بی‌پرده حرف میزد، به مقدونیّه آمد وفیلیپ پس از اظهاردوستی نسبت بوی پرسید، که یونانی‌ها با یکدیگر چگونه‌اند و آیا هم آهنگی و اتّحاد بین آنها دیده میشود؟ دِمارات جواب داد: «فیلیپ، واقعاً بشما می برازد، که از حسن روابط یونانیان با یکدیگر حرف بزنید، وحال آنکه خانهٔ خودتان را پر از آشوب و اختلال کرده اید!». فیلیپ ازاین جواب بخود آمد و دِمارات را نزد اسکندر فرستاد، تا او را بدربار مقدونی برگرداند و فرستاده این کار را انجام داد. پیکسودور[2] پادشاه کارّیه باین خیال افتاد، که با فیلیپ یك اتّحاد تعرّضی ودفاعی منعقد کند و با این مقصود باو پیشنهاد کرد، دختر خود را به آریده[3] پسر فیلیپ، که از رقّاصه‌ای آرین‌نا[4] نام از اهل لاریس[5] تولّد شده بود، بدهد. در

۱ - Démarate. ۲ - Pixodore. ۳ - Aridée. ٤ - Arinna.
ه - Larisse.

این موقع باز دوستان اسکندر و مادر او بتکاپو افتاده فیلیپ را متّهم کردند باینکه میخواهد برای آریده پشتیبانی تدارك کند، زیرا قصد دارد او را جانشین خود قرار دهد. اسکندر از این شایعات سخت مشوش شده تِسّالوس نامی را، که طبیب بود، نزد پادشاه مزبور فرستاد، تا باوبفهماند، که آریده حرامزاده و بعلاوه دیوانه است و بهتر آن است، که او طالب دوستی اسکندر باشد. پیکسودور را این پیشنهاد خوش آمد، ولی فیلیپ، همینکه از قضیّه آگاه شد، با فیلوتاس پسر پارمن یُن، که یکی از دوستان و محارم اسکندر بود، بمنزل پسرش رفته اورا سخت ملامت کرد و گفت با آنهمه مال، که در اختیار تو خواهد بود، آیا سزاوار است، این قدر بی حمیّت باشی، که بخواهی با یك کاریانی، بندهٔ شاه خارجی، بند وبست کنی. پس از آن فیلیپ به کُرنتی ها نوشت، که تسّالوس را در زنجیر کرده نزد او فرستد وچهار نفر را، که دوستان اسکندر بودند، از مقدونیّه اخراج کرد. اسامی آنها را ذکر میکنیم، زیرا پس از کشته شدن فیلیپ اسکندر آنها را مورد اعتماد خود قرارداد و بعضی از آنها کارهای نمایان کردند. اشخاص مذکور این ها بودند: بَطلمیوس، هارپالوس، نِه آرْخ، فریگیوس[1]. بعد از کشته شدن فیلیپ در دربار مقدونی میگفتند، که این قتل از ضدّیت بین کِلئوپاترْ و اُلمپیاس روی داده، زیرا توهین خونینی، که به پوزانیاس شد بتحریك اوّلی بود و انتقامی، که او از فیلیپ کشید، بتشویق وتشجیع دوّمی. حتّی ازخود اسکندر ظنین گشته گفتند، که او در قتل فیلیپ دست داشته یا ازاین قضیّه بی اطّلاع نبوده. جهت سوءِ ظنّ از اینجا بود، که اسکندر مادر خودرا بسیار دوست میداشت و بواسطهٔ رفتار بد فیلیپ با او از پدر مکدّر بود و دیگر اینکه، چون پوزانیاس از رفتار زشت آتّالوس با او، باسکندر شکایت کرد، او درجواب، شعری از مِدِه[2] شاهکار اوری پید[3] شاعر معروف یونانی خواند، که مضمونش چنین است «من زوج وزوجه و آنکه را، که باعث زواج شده است، مجازات خواهم کرد» (پلوتارك، اسکندر، بند ۱٤). این است مضمون نوشته های مورّخ مذکور، ولی باید گفت،

۱ ـ Ptolémée, Harpalus, Néarque, Phrygius. ۲ ـ Médée. ۳ ـ Euripide.

که شرکت اسکندر در قتل پدرش ثابت نشده بخصوص، که او شرکاء قاتل پدر واشخاصی را، که در کنگاش او دست داشتند، سخت مجازات کرد. در خاتمه مقتضی است گفته شود، که در داستانهای ما فیلیپ دوّم را فیلقوس نامیده اند و این اسم باید مصحّف فیلیپپوس[1] باشد. از مورّخین قرون اسلامی هم عدّه ای اسم اورا فِیلْبُس یافیلْقُس و فیلقوس نوشته اند.

قسمت سوم - اسکندر سوم (کبیر)

نام

اسم این پادشاه مقدونی اَلِکساندر[2] بود و مورّخین عهد قدیم هم چنین نوشته اند، ولی مورّخین قرون اسلامی اورا اسکندر[3] یا اسکندر الرومی[4] ویا اسکندر ذی‌القرنین[5] نامیده‌اند وبعضی هم اسکندرالمقدونی (روم را بایدبمعنی یونان یا مقدونی فهمید، زیرا بیزانس یا روم شرقی را در زمان ساسانیان وقرون اولیّهٔ اسلامی روم میگفتند) اگررعایت ترتیب تاریخ را بکنیم، اودر میان پادشاهان مقدونیّه اسکندرسوّم است، زیرا چنانکه درجای خود ذکرشد، دو اسکندر نام دیگر قبل از او برتخت مقدونی نشسته بودند، ولي مورّخین عهد قدیم اوراغالباً اسکندر پسر فیلیپ نامیده‌اند (در عهد قدیم معمول نبود، که پادشاهان هم اسم را با اعداد ترتیبی ذکر کنند) ومورّخین جدیداسم اوراعموماً اَلِکساندر مقدونی یاآلِکساندر کبیر نوشته ومینویسند. در داستانهای ما اورا اسکندر گفته اند، ولی از کتب پهلوی مانند کارنامهٔ اردشیر بابکان و بعضی دیگر دیده میشود، که در ایران قدیم اورا اَلِکسَنْدَر یا آلِکسانْدِرْ مینامیدند.

نَسَب

چنانکه گذشت، پدرش فیلیپ دوّم بودومادرش اُلمپیاس دخترنه‌اوپ‌تولِم[6] پادشاه مُلسْ ها[7]. مُلسْ ها مردمی بودند یونانی، که در درون اِپیر نزدیك دریاچهٔ پِئوم‌بوتی یا ژانین کنونی سکنی گزیده بودند و پادشاهان این مردم از خانوادهٔ اِآسیدها[8] بشمارمیرفتند واین‌خانواده هم‌نسب خودرا به‌آشیل[9]

---

۱ - Philippos. ۲ - Alexandre.

۳ - مسعودی درمروج الذهب ج ۱ ص ۹۹ وابن النّدیم الورّاق درکتاب الفهرست صفحهٔ ۳۴۵.

٤ - ابوریحان وحمزهٔ اصفهانی درکتبی که بالاتر ذکرشده. ٥ - ابن اثیر درتاریخ کامل، ج ۱، صفحهٔ ۲۱.

٦ - Néoptolème. ۷ - Molosses. ۸ - Eacides. ۹ - Achille.

پهلوان داستانی یونان درجنگ تروو‌ا[1] میرسانید. بنابراین، چون پادشاهان مقدونی عقیده داشتند، که نژاد شان به هرکول نیم ربّ النوع یونانی میرسد، مورّخین یونانی‌نسب اسکندررا ازطرف پدر به نیم ربّ النّوع مزبوروازطرف مادر به آشیل پهلوان داستانی میرسانند (پلوتارك، اسکندر، بند ۲). تولّد اسکندر در شهر پلاّ در ژوئیّه (۲۰ خرداد ـ ۲۰ امرداد) ۳۵٦ ق. م بود و در سنّ ۲۰ سالگی بتخت نشست. زاید نیست گفته شود، که در داستان های ما اُلمپیاس مادراسکندر را ناهید نامیده‌اند.

افسانه هائی راجع بنژاد او

چنانکه عادت مردمان است، که در اطراف نام اشخاص فوق‌العاده داستانها یا افسانه‌هائی بگویند، در بارهٔ اسکندر هم چیز هائی گفته اند. بعض مورّخین عهد قدیم مانند دیودور این نوع گفته ها را بسکوت گذرانیده و فقط نسب او را ذکر کرده اند، چنانکه مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱) نسب اسکندر از طرف پدر به هرکول[2] (نیم ربّ النّوع یونانی) و از طرف مادر به اِآسیدها میرسد، ولی برخی دیگر مانند پلوتارك و کنتْ کورث این داستانهارا ذکر میکنند، بی اینکه بصحّت آن عقیده داشته باشند و مقصود ماهم ازذکر افسانه ها فقط این است، که احوال روحی معاصرین اورا بنمائیم. کنتْ کورث گوید (اسکندر، کتاب ۱، بند ۱): از این جهت، که تقدیر همواره مطیع میل و شهوات اسکندر بود، کامیابی های او باعث شد، که نه فقط پس از اینکه کارهایش را بانجام رسانید، بلکه از ابتداءِ سلطنتش در نسب او تردید کرده بگویند، که آیا صحیح تر نیست بجای اینکه اورا پسر هرکول و از اعقاب ژوپی‌تر[3] بدانیم، باین عقیده باشیم، که او پسر بلافصل خود ژوپی‌تر است. بنابراین اشخاصی زیاد بدین عقیده شدند، که ژوپی‌تر بشکل ماری در رختخواب مادر اسکندر داخل شد و از این ارتباط اسکندر بدنیا آمد. پس از آن خواب هائی، که دیدند و جواب هائی که غیب گویان دادند، تماماً مؤیّد

۱ ـ Troie. ۲ ـ Hercule.

۳ ـ خدای بزرگ یونانی‌ها وروميها (یونانی ها اورا زِوْس می نامیدند).

این معجزه بود. وقتی که فیلیپ ازمعبد دلف سؤالی کرد (بالاتر ذکر شده)، غیب گوی معبدمزبور با پی تی باو گفت، که باید بیش ازهمه برای ژوپی تر (آم مِن) نیایش داشته باشد (معبد آمُ مِن، چنانکه بالاتر ذکر شده، نزدیك اُ آزیس، در همسایگی مصر بود). بعد مورّخ مذکور گوید: دیگران این روایت را افسانه تصوّر میکنند، ولی باز راجع بارتباط غیرمشروع اُلمپیاس چنین گویند: وقتی که نکتانب پادشاه مصر بواسطهٔ قشون کشی اُخس، شاه پارس، از تخت و تاج محروم شد، بحبشه نرفت بل برای استمداد به مقدونیّه آمد، زیرا از فیلیپ بیش از دیگران میتوانست چشم داشت همراهی درمقابل قدرت پارسی ها داشته باشد ودراین وقت، که میهمان فیلیپ بود، باسحر دل اُلمپیاس را ربود وبستر میزبان خود را بیالود. از این زمان فیلیپ از ملکه ظنین گردید و همین قضیه بعدها باعث طلاق دادن زنش گردید (این داستان از منشاء مصری است و مقصود مصریها این بود، کـه بگویند اسکندر پسر فرعون مصر است، چنانکه در بارهٔ کبوجیه گفتند، که چون او از شاهزاده خانم مصری زاده بود، تخت مصررا ازآمازیس غاصب انتزاع کرد). سپس مورّخ مذکورحکایت خود را چنین دنبال میکند: روزی که فیلیپ کُلِئوپاتْرْ، زن جدیدرا، بقصر خود درآورد، آتالوس عموی این زن (بقول دیودور برادرزادهٔ او) اسکندر را از جهت قضیّه ننگین مادرش سرزنش کرد، زیرا اظهارات خود فیلیپ، که اسکندر پسر اونیست، اورا تشجیع کرده بود. بالاخره قضیّهٔ اُلمپیاس در تمام یونان و حتّی در نزد ملل مغلوبه شیوع یافت و تکذیب نشد. امّا قضیّهٔ اژدها دروغ بود و از این جهت آن را از افسانه های قدیم اقتباس کرده بودند، که با آن ننگ این خیانت را بپوشانند. بعد کنت کورث راجع بروابط نکتانب با اُلمپیاس گوید: «زمان فرار او از مصر با این گفته موافقت نمیکند، زیرا، وقتی که نکتانب از مصر بواسطهٔ استیلای اُخس از تاج و تخت موروثی محروم شد، اسکندر شش ساله بود، ولی کذب قضیّه مراودهٔ نکتانب با اُلمپیاس صحت آن چه را هم، که راجع به ژوپی تر گویند، بهیچوجه تأیید نمیکند، حتّی خود اُلمپیاس



(۷۰) ـ مجسمهٔ اسکندر مقدونی

(ازکتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

بدعوی اسکندر، که میخواست همه اورا پسر ژوپی‌تر بدانند، می‌خندید و روزی بپسرش نوشت، که بیجهت باعث تحریك خشم ژونن[1] نسبت باو نگردد (موافق عقاید یونانی ها ژونن زن ژوپی‌تر بود). در این مراسله اُلمپیاس شایعه ای را دروغ دانست، که مکرّر آنرا اساساً تأیید کرده بود، چه در موقع حرکت اسکندر بطرف آسیا او بپسرش گفته بود «فراموش مکن، که نژاد تو از کی است وخودت را لایق چنان پدری، که توداشتی، نشان ده». چیزی که متّفق علیه همه میباشد، این است: چون نطفهٔ اسکندر بسته شد، تازمانیکه اوبدنیا آمد معجزه های گوناگون و علاماتی دلالت میکرد، که مردی فوق‌العاده بدنیا خواهدآمد، مثلاً فیلیپ درخواب دید، که برشکم اُلمپیاس مهری خورده، که نقش شیری را مینماید و بعدها اسکندر این شایعه را شنید وازاین جهت بود، که درابتداء اسم اسکندریّه، یعنی شهری را که درمصر بنا کرد، لئون‌توپولیس[2] نامید، زیرا خواب فیلیپ را آریستاندر[3]، یعنی تردست ترین غیب گوئی، که بعد ها رفیق پادشاه جوان و کاهن اوگردید، چنین تعبیر کرد: «پسر فیلیپ دارای روحی بزرگ خواهد شد». شبی که اُلمپیاس زائید، آتشی معبد دیان را در اِفس، که معروف ترین معبد آسیا بود، بسوخت (این معبد یکی از عجائب هفتگانهٔ عالم قدیم بشمار میرفت و دیوانه‌ای[4]، چنانکه نوشته‌اند، آنرا آتش زد، تااسمش در تاریخ جاویدان بماند. اِفس چنانکه مکرّر گفته شده از مستعمرات یونانی در آسیای صغیر بود). مُغ‌هائی، که درآن‌زمان در اِفس بودند (مقصود مورّخ از مُغ ها در اینجا باید سحره باشد نه کاهنان مذهب زرتشت)، گفتند در جائی مشعلی روشن شده، که شعله های آن روزی تمام مشرق را فروخواهد گرفت و باز چنین اتّفاق‌افتاد، که در این زمان فیلیپ، که تازه پوتی‌ده[5] مستعمرهٔ آتنی را تسخیر کرده بود، ازپیشرفت های دیگر خود خبر یافت. توضیح آنکه ارابه های او در بازیهای اُلمپ گوی سبقت ربودند و

۱ - Junon.

۲ - Léontopolis (یعنی شهر شیر).

۳ - Aristandre.

٤ - Hérostrate.

۵ - Potidée (این شهر درمقدونیه واقع بود وآن را اکنون پی ناکا نامند).

پارمنْیُن والی او در ایلّیریه فتح نمایانی کرد. بعد، درحینی که اوغرق شعف وشادی بود، خبر دادند، که زن او اُلمپیاس فارغ شده و پسری آورده ونیز شیوع دارد، که در شهر پلاّ بر خانه‌ای، که اسکندر در آنجا زاد، دو عقاب جا گرفته تمام روز را در آن محل بماندند. دو عقاب را علامت دو امپراطوری اروپا و آسیا دانستند و چنین تعبیری پس از حدوث واقعه آسان بود و من در کُتبی خوانده‌ام، که در موقع تولّد اسکندر زمین لرزه روی داد و رعد مدّتی غرّید و برق بکرّات بزمین افتاد. فیلیپ از خوش بختی های پی‌درپی ترسید، که مبادا خدایان براورشك برده درصدد کشیدن انتقام ازاوبرآیند. این‌بود، که از نمزیس[1] درخواست کرد، که‌درموقع کشیدن انتقام در ازای‌عنایت‌هائی، که ازطرف طالعش شامل اوشده است، از بی‌عنایتی خود نسبت باو بکاهد». (یونانیهای قدیم عقیده داشتند، شخصی که خیلی سعادتمند است، مورد حسد خدایان واقع میشود ونمزیس، که الٰهه انتقام است برای اوبدبختی هائی تدارك میکند. بنابراین فیلیپ درخواست میکرده، که ربة‌النّوع مزبوره در کفّارهٔ او تخفیفی دهد).

چنین است افسانه ها و روایاتی، که در اطراف اسم اسکندر گفته شده و پلوتارك هم در کتاب خود (اسکندر، بند ۱، ۵) این گفته هارا ذکر کرده. از نوشته های کنتْ کورث هویدا است، که این روایات را باور نداشته، ولی باید گفت، که خود اسکندر، چنانکه از کارهای او دیده میشود و پائین‌تر بیاید، عقیدهٔ راسخ داشته، که او پسر خدای بزرگ یونانی‌ها بوده.

کودکی وجوانی اسکندر

فیلیپ دوّم، که مردی عاقل و مآل بین بود، میدانست، که بزرگ شدن مقدونیّه و حفظ ولایات وشهرهائی، که باین مملکت افزوده، فرع داشتن خلف اهلی است، که باید پس‌از او بتخت نشیند. بنابراین توُجهی مخصوص بتربیت اسکندر کرد وبا این مقصود لئونیداس نامی را، که ازاقربای اُلمپیاس بود، مربّی‌او قرارداد. درانتخاب طبیب ودایه وغیره نیز دقّت‌های وافی کرد، تاهمه از خانواده های ممتاز ودارای

1 - Némésis.

اخلاق حسنه باشند. این اشخاص مراقبت کامل در تربیت جسمانی او کردند و بعد وقتی که اسکندر بزرگ شد، فیلیپ به ارسطو فیلسوف معروف یونان، که در این زمان بمکتب افلاطون میرفت، نامه‌ای نوشت، که تقریباً مضمون آن چنین بود: خدایان بمن پسری اعطا کرده‌اند و من از تولّد او در زمان شخصی مانند تو بیش از بدنیا آمدنش شادم، زیرا امیدوارم، که اگر مربّای تربیت توشود، پسری ناخلف نگردد و بتواند پس از من بار گرانِ این اندوخته‌های بزرگ را بدوش گیرد. من عقیده دارم، که نداشتن اولاد بمراتب بهتر است از داشتن خلفی، که دربارهٔ اش مقدّر باشد، پس از من باز افتضاحات و رسوائی های نیاگان خودرا مشاهده کند (مقصود فیلیپ احوال بد مقدونیّه در زمان پادشاهان قبل‌از او بوده). ارسطو سمت آموزگاری اسکندر را پذیرفت و مدّتها بتعلیم و تربیت او پرداخت (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۲).

صفات جسمانی اسکندر چنین بود: اعضای بدنش قوی و متناسب، قامتش پست و خودش عصبی‌تر از آن‌چه مینمود، پوستی داشت سفید، بجز گونه‌ها وسینه که بسرخی میزد، دماغی مانند دماغ عقاب و چشمانی برنگهای مختلف: چشم‌چپ سبزفام بود وچشم راست سیاه. از اثر چشمانش کسی نمیتوانست در آنها بنگرد، بی‌اینکه در خود احترامی، یعنی محبّتی که باترس آمیخته است، نسبت باسکندر احساس کند. در حرکات ورفتار چست و چالاك بود و، چون این صفت را در سفرهای جنگی خیلی بکارمیبرد، میکوشید، که درزمان عادی هم آنرا باورزشهای گوناگون حفظ کند. درسختی‌ها وشداید باعلی درجه بردبار بود وازپرتواین‌صفت مکرّر خود ولشکرش‌را از مخاطرات بزرگ رهانید. از زمان طفولیتش قریحه و هوش فوق العاده در او مشاهده میشد و از همین اوان گفتار و کردارش توّجه اطرافیان اورا جلب میکرد. فوق العاده جاه طلب وجویای نام بود، چنانکه در بارهٔ او نوشته‌اند: هرزمان پدرش فیلیپ شهر بزرگی را تسخیر میکرد و مقدونیها غرق شادی و شعف میشدند، اسکندر در میان رفقای خود اظهار افسردگی کرده

میگفت: «برای ما، وقتی که از کودکی پا بیرون نهیم، پدر من چیزی باقی نخواهد گذاشت» (پلوتارك، اسکندر، بند ٦). درعقاید مذهبی محکم بود وقربانی های زیاد برای آلههٔ یونانی میکرد. مزاجش تند بود وخشم زود بروی غلبه میکرد. بی اندازه میخواست، که نقّاشها ومجسّمه سازها شکل ومجسمهٔ او را چنان بکشند یا بسازند، که شکیل وبا صباحت منظرباشد (همانجا بند ۲).

اگرچه اسکندر طبیعتاً صفات عالی داشت، ولی توّجه فیلیپ هم در تربیت او بسیار مؤثر افتاد، زیرا فیلیپ هیچگاه فراموش نمیکرد، که مصاحبتش در ایام کودکی با اپامی‌نونداس، تاچه اندازه درتربیت اومؤثر بود. بهمین جهت، چنانکه ذکر شد، ارسطاطلیس فیلسوف معروف یونانی را بدربارخود خواست، تا او را تعلیم کند و اسکندر نحو و صرف زبان یونانی را نزد حکیم مزبور آموخت. بعد فیلیپ معلّمین دیگر برای اسکندر تهیه کرد و مخصوصاً اسب سواری وتیر اندازی وورزشهای گوناگون باو آموخت. پس ازاینکه اسکندر بزرگ شد و بسنّی رسید، که میتوانست با علوم دیگر آشنا شود، فیلیپ ارسطاطلیس را، که در می‌تی‌لن[1] میزیست، برای تعلیم اسکندر باز بدربار خود خواست و حکیم مزبور چند علم دیگر و **بخصوص** طبیعیّات را باو آموخت و در دربار مقدونی بماند، تا اسکندر بتخت نشست و بآسیا برای جنگ گذشت. مورّخین اسکندر نوشته‌اند، که چون او علوم طبیعی و طبّ را دوست میداشت، بعدها هشتصد تالان بارسطو داد، تا بمخارج تحقیقات در این علم صرف کرده کتاب خود را باتمام برساند ونیز نوشته‌اند (پلوتارك، اسکندر، بند ۹ ـ کنت کورث، کتاب ۱، بند ۳): اسکندر مایل نبود، که ارسطو چیزهائی، را که باو آموخته بود، منتشر کند، چنانکه در نامه ای خطاب به ارسطو، اسکندر از حکیم مذکور مؤاخذه میکند، که چرا مقام علم آکروآماتیك[2] را پست و کتابهائی در این باب منتشر کرده (از فحوای کلام مورّخین مذکور چنین مستفاد میشود، که مقصود فلسفه ماوراء الطبیعه بوده)

---

۱ ـ Mytilène. ۲ ـ Acroamatique (acroamaticas).

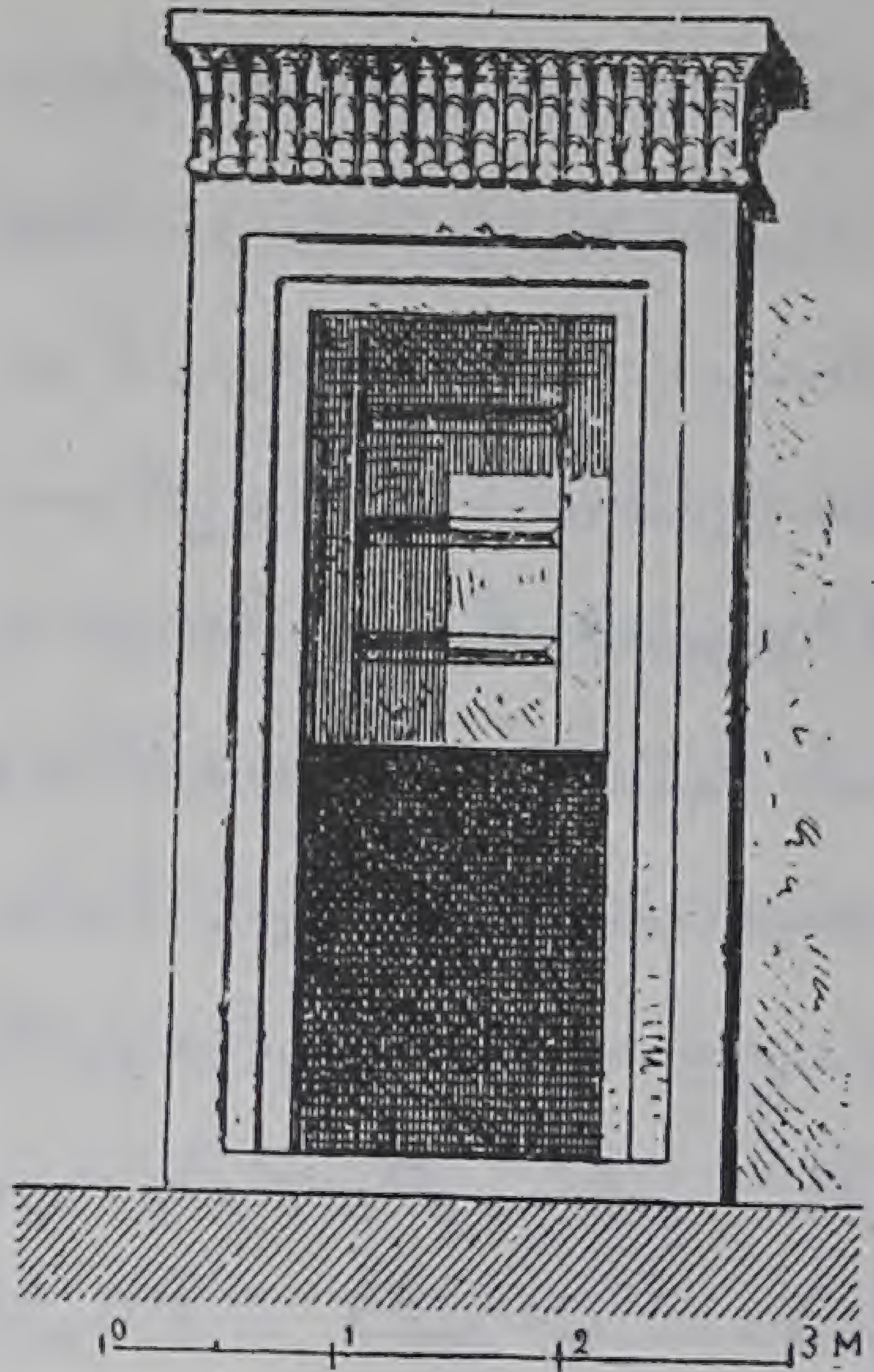
ارسطو جواب داد، کـه هر چند کتابهائی منتشر کرده، امّا کسی، تا این علم را نیاموزد، نخواهد توانست، مفاد کتابهای او را بفهمد. بعد اسکندر کتاب ارسطو را راجع به رِتوریك[1] خواست و اکیداً قدغن کرد، که این کتاب را بغیر از او بکسی ندهد، زیرا میخواست از حیث دانش هم برتر از دیگران باشد. اسکندر در اوایل سلطنتش احترامی زیاد نسبت به ارسطاطلیس میورزید و میگفت، که اگر فیلیپ بمن حیات داده، ارسطاطلیس مرا تعلیم کرده، کـه با شرافت و نام زندگانی کنم. برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که اسکندر فوق‌العاده جاه طلب بود و ارسطاطلیس هم با این صفت ذاتی او مساعدت می کرد، چنانکـه می گفت، که در میان تمام فیوض زندگانی شرف و نام بالا تر از هر چیز است. تعلیمات ارسطاطلیس اثراتی خلل ناپذیر در دماغ اسکندر گذاشت و باعث شد، که اوحدّی برای جهانگیری‌های خود قرار ندهد. این بود، که پس از جنگی بجنگی میپرداخت و بالاخره جاه طلبی را بجائی رسانید، که خواست او را خدا بدانند و، چنانکه بیاید، کالیسْتِن مورّخ خود را کشت ازاین جهت، که این داعیهٔ اسکندر رااستهزاء میکرد ونیز همین جاه‌طلبی اسکندر باعث شد، که او بعدها موردملامت ارسطو گردید. فیلسوف مزبور اسکندر را از داعیه‌ای، که داشت وخودرا بالاتر از بشر میدانست، علانیه در میان پیروان خود انتقاد میکرد و همین انتقادات اسکندر را ازاو سرد کرد، بحدّی که ارسطو را دشمن خود پنداشت.

از صنایع مستظرفه اسکندر موسیقی را خیلی دوست میداشت و خودش هم درس‌میگرفت، ولی روزی پدرش باو گفت: «آیا توشرم نداری، کـه چنین خوب میخوانی؟» از این زمان اسکندر از این صنعت دل‌سرد شد و الحان‌نغر بزمی را بیك‌سونهاده فریفتهٔ آهنگهائی گردید، که‌مردانگی‌را تحریك میکرد. بعد تی مو‌ته[2] نامی موافق ذوق اسکندر موسیقی خودرا رزمی کرده نزدوی مقرّب گردید. از

---

۱ - Rhétorique قبل از ارسطو این علم را فن فصاحت و بلاغت در سخن‌گوئی میدانستند، ولی فیلسوف مزبور آن را چنین تحدید کرده: توانائی در یافتن وسائل ممکنه برای قبولاندن مطلب بمخاطب درمورد هریك ازموضوعات.

۲ - Timothée.



(۷۱) - نقش رستم، مدخل یکی ازمقابر
(فْلانْدَنْ وکُسْتْ، ایران قدیم)

صنایع دیگر اسکندر بفصاحت و بلاغت اهمیّت میداد و از آناکْسیمِنْ ، که از اهل لامپساك[۱] بود، پیروی میکرد. این شخص روزی باعث نجات وطنش شد، توضیح آنکه اسکندر میخواست شهر لامپساك را از این جهت، که طرفدار ایرانیها بود، خراب کند و، چون دید که آناکْسیمِنْ از شهر خارج شده بطرف قشون اسکندر میرود و یقین کرد، که برای درخواست عفو و اغماض در بارهٔ شهرش بنزد اسکندر روانه است، قسم خورد، که درخواست او را نخواهد پذیرفت، ولی آناکْسیمِنْ، چون ازقسم اسکندر آگاه شد، وقتی که او را دید درخواست کرد، که اسکندر وطنش را خراب کند وپادشاه مقدونی، چون قسم خورده بود خواهش اورا نپذیرد، ازخراب کردن لامپساك دست بازداشت (کِنْتْ کورْثْ، کتاب۱، بند۳). اسکندر از نقّاشان زمان خود فقط آپْلِ[۲] را بخود راه میداد و از مجسّمه سازها لی سیپ[۳] و پولیْ کلت[٤] مورد توجّهٔ او بودند. از شعرای قدیم یونان اسکندر هیچکدام را بر هومر[٥] ترجیح نمیداد ومیگفت، ازتمام شعراء فقط هومر توانسته در نوشته های خود تمام چیزهائی را، که باعث قدرت دولتی میشود، بیان کند. بنا براین اسکندر درسفر وحضر کتاب شاعر مزبور را با خود داشت واین کتاب را با خنجری زیر بالش خود میگذاشت ومیگفت، «این دوچیز در سفرهای جنگی توشهٔ راه من است» (پلوتارك و کنت کورث).

از قضایائی، که بایام جوانی اسکندر نسبت میدهند و جرئت و شجاعت اورا

۱ ـ Lampsaque (درآسیای صغیر).
۲ ـ Appele.
۳ ـ Lysippe. ٤ ـ Polyclète. ٥ ـ Homère.

مینماید، قضیّهٔ ذیل است. در آن زمان اسبهای تِسّالی از حیث زیبائی معروف بودند. روزی اسبی برای فیلیپ ازاین ولایت یونانی آورده بودند و، چون سرش بسر گاو نر شباهت داشت آنرا بوسه‌فال[1] مینامیدند. اسب مزبور بقدری تندخوی و سرکش بود، که از دوستان و مستحفظین فیلیپ کسی نتوانست بر آن بنشیند. در این حال در اطراف فیلیپ مذاکره شد، که این اسب وحشی بی مصرف را رها کنند در جلگه آزاد باشد. اسکندر آهی کشیده گفت، اسب باین زیبائی را بواسطهٔ ترس و کم‌دلی از دست میدهند. فیلیپ برگشته باو گفت، اشخاصی را که ازتو دراین فن ماهرترند، بیجهت توهین مکن. او جواب داد، اگر اجازه‌دهید من او را رام میکنم. فیلیپ: «اگر نکردی چه؟» اسکندر: «قیمت اسب را میپردازم». فیلیپ خندید و بالاخره قرار بر این شد، که اگر او اسب را رام کرد، از آنِ او باشد و قیمت آن را فیلیپ بپردازد، و الّا خودش قیمت آن را بپردازد، بی اینکه صاحب اسب گردد. اسکندر پس از تحصیل اجازه اسب را رو بآفتاب داشت، تا سایهٔ خود را نبیند، زیرا ملتفت شده بود، که اسب از سایهٔ خود رم میکند. بعد از این کار چند دفعه دست بیال اسب کشیده اورا بنواخت و پس از اینکه از حرارت اسب قدری کاست، چابکانه جست و بر اسب نشست. اسب بر دوپا ایستاد، بعد لگد انداخت وتلاش کرد، که ازقید دهنه برهد و، چون موفق نشد، اسکندر را برداشت و در جلگهٔ هموار تاخت. اسکندر جلو او را رها کرد، تا هر قدرمیخواست دوید و گاهی هم با مهمیز او را بدویدن تحریك کرد. بالاخره اسب خسته شد و رام گردید، ولی اسکندر اورا راحت نگذاشت و چندان دوانید، تا بالاخره اسب بکلّی از نفس افتاد و ایستاد. در این وقت که‌اسکندرنزدفیلیپ برگشته بود، پیاده‌شد وفیلیپ، که ازشادی درپوست نمیگنجید، باطراف خود نگریست وبعد رو به اسکندر کرده گفت: «اسکندر، مقدونیّه برای توکوچك‌است، درفکرمملکتی‌وسیع‌ترباش» (پلوتارك، اسکندر، بند۸ - کنت کورث، کتاب ۱، بند۳).

---

۱ - Bucéphale.

فیلیپ چون جلادت و رشادت اسکندر را میدید، همینکه پسرش برشد رسید، اورا درجنگها دخالت داد. بنا براین درمحاصرهٔ بیزانس وجنگ فیلیپ با آتنیها، چنانکه گذشت، اسکندر شرکت کرد.

در احوال اسکندر نوشته‌اند، که از تزئینات و البسهٔ فاخر احتراز داشت و میگفت: «استعمال تزئینات و جواهر حق زنان است، زیرا زیبائی از لوازم آنان میباشد، امّا زیبائی مرد در تقوای او است». در ایام شباب از معاشرت بازنان بقدری گریزان بود، که مادرش میترسید عنّین باشد، ولی پس ازفتوحات خود درآسیا دارای ۳۶۰ زن بود. شراب رادرابتدا دوست میداشت، ولی‌بحدّی که باعث‌مستی نگردد، امّا بعدها، که فتوحات زیاد کرد، چنانکه مورّخین او نوشته اند، صفاتی را، که‌ذکر کردیم، فاقد گردیده سادگی و بی‌آلایشی را ازدست داد: پس‌از هر فتح ضیافت‌هامیکرد، بمیگساری ومستی میپرداخت ودرعیش وعشرت بقدری غوطه‌ور میگشت، که چنانکه بیاید، بالاخره از عیش وعشرت و ناپرهیزی زیاد درگذشت.

این است اجمالاً آنچه مورّخین یونانی‌ورومی درباب کودکی و جوانی‌اسکندر نوشته‌اند، امّا اینکه رفتاراو پس‌ازفتوحاتش چه‌بود، درضمن‌وقایع ایران‌بیاید. حالا مقتضی است، که از کارهای او در یونان ونیز در اطراف مقدونیّه، بقدری‌که باتاریخ ایران ملازم است، صحبت کرده بعد بذکروقایع ایران بپردازیم. دانستن کار های او قبل از قشون کشی بایران از این حیث لازم است، که اگر کار های مزبور انجام نمیشد، نمیتوانست پا بآسیا بگذارد، پس دربار ایران آن زمان، چنانکه میبایست، بامور یونان اهمیّت نداده.

کارهای اسکندر در بدو سلطنت

اسکندر در ۳۳۵ ق. م بتخت نشست ونخستین کاراو تنبیه اشخاصی بود، که در قتل پدرش دست داشتند. پس‌ازآن بمراسم دفن پدر پرداخت و بعدزمام اموررا بدست گرفت. درابتداء درباریان ازجهت کمی سنّ اسکندر وقعی باو نمیگذاردند، ولی‌او توانست در اندك مدّتی بواسطهٔ نطق های ملایم و عاقلانه دل مردم‌را برباید. او همواره میگفت «بامرگ پدرم جز اسم شاه چیزی تغییرنکرده، ادارهٔ امور بهمان نحو، که

در زمان پدرم بود، دوام خواهد یافت». رسولانی، که نزد او میآمدند، مورد ملاطفت میشدند و به یونانی‌ها پیغام میداد: نسبت بمن با همان نظر عنایت بنگرید، که بپدرم مینگریستید. اسکندر توجهی مخصوص نسبت بقشون داشت و غالباً بسان دیدن آن و مجبور کردن سپاهیان بورزشهای گوناگون اوقات خودرا میگذرانید واز این جهت قشون مقدونی سپاهی‌شد ورزیده ودارای اطاعت نظامی. کْلِئوپاتْرْ زن دوّم فیلیپ چندی قبل ازمرگ او پسری آورده بود و آ تالوس، که از اقربای نزدیك این زن بود، کنگاش ها بر ضدّ اسکندر می کرد، تا او را از تخت دور کند. بنا بر این اسکندر ازاو بیمناك گردید، بخصوص که آ تالوس قبل‌از فوت فیلیپ بعزم‌جنگ باایران بهمراهی پارمنْیُن بآسیا رفته بود واسکندر میترسید، که مبادا اوسربازان را باخودهمراه‌ویونانی‌ها را اغوا کند، که پادشاه‌جوان‌را از تخت بزیرآرند. بر اثرنگرانی مذکور اسکندر هکاته[1] یکی از دوستان خود را با قشونی‌بآسیا فرستاد، تا آ تالوس را دستگیر کرده نزد اوآرد وباو دستور داد، که اگر بگرفتن آ تالوس موفق نشد، دراوّلین و هله او را بکشد. هکاته بآسیا گذشت و قشون خود را بسپاهیان پارمُنْیُن و آ تالوس ملحق کرده منتظر موقع شد، تا نقشهٔ خود را انجام دهد. در این احوال آتنی ها، که از برتری و ریاست مقدونی ها در یونان بسیار ناراضی بودند، از خبر فوت فیلیپ مشعوف گشتند و بتحریك دموستن آتنی در صدد بر آمدند، که با مقدونی ها مخالفت ورزند. با این مقصود رسولانی نزد آ تالوس بآسیای صغیر فرستادند، تا با همراهی او نقشهٔ خود شان را اجرا کنند و در همین وقت شهر های دیگر را محرّك شدند، که‌آنهاهم برمقدونیّه بشورند. براثر این تحریکات اِاُلیانها قراردادند تبعیدشدگان زمان فیلیپ را بر گردانند. تبی ها خواستند، که ساخلو مقدونی از شهرشان خارج و مقدونیّه فاقد برتری در یونان گردد، آمْبْرُسیئِتها[2] ساخلو مقدونی را از دیار خود اخراج کردند، اهالی پلو پونس اعلام کردند، که میخواهند موافق قوانین خود شان زندگانی کنند، بعض شهر های ساحلی مقدونیّه علم طغیان

---

۱ - Hécatée. ۲ - Ambrociotes.

بیفراشتند و باین هم قانع نشده مردمان همجوار را ، که مقدونی نبودند ، بشورش و یاغیگری تحریك کردند. براثر خبرهای مذکور اسکندر متوحّش ومقدونیها مضطرب گشتند ، که مبادا پادشاه جوان در مقابل این همه مشکلات درماند و دولت مقدونی از بیخ و بن برافتد ، ولی اسکندر بزودی از وحشت بیرون آمده چنین کرد : در ابتدا او اهالی تِسّالی را بطرف خود جلب کرده بآنها گفت ، که نژاد من و شما بیك نفر ، که هِرکول میباشد ، میرسد و در نتیجه تِسّالیان با او همراه گشته قرار دادند ، که اسکندر مانند پدرش سپهسالار یونان باشد. پس از آن اسکندر ازراه تِسّالی بطرف مردمان سواحل دریا رهسپار گردیده آنهارا جلب کرد. بعد به ترموپیل رفت ودرآنجا شورای آمفیك‌تیون[1] هارا منعقد داشته این مجلس را مجبور کرد ، که بموجب فرمانی اورا از نوسپهسالار کلّ یونان بدانند. بعد او با آمْبْرَسیئت‌ها کنار آمد بدین ترتیب ، که وعده داد آنها را بزودی آزاد بگذارد ، تا موافق قوانین خودشان زندگانی کنند و پس ازاین کار باقشونی داخل بِ اُسی شده و اردوی خودرا در کادمه[2] زده وحشت واضطراب زیاد در تِبی ها ایجاد کرد. در این احوال آتنی‌ها مضطرب شدند و آنهائی ، که اسکندررا حقیر میشمردند ، ازعقیدهٔ خود برگشتند. بالاخره آتنی ها تصمیم کردند ، که رسولانی نزد اسکندرفرستاده معذرت‌بخواهند ازاینکه اورا بسپهسالاری یونان نشناختهاند. دِموستن آتنی نیز جزو رسولان بود ، ولی‌او نزد اسکندر نرفت ، یعنی تا سی‌ترون[3] رفته ازآنجا به‌آتن برگشت. جهت این اقدام نطّاق مزبور را مختلف توجیه کردهاند: بعضی تصوّر میکنند ، که چون همیشه برضدّ مقدونیّه بود ، ترسید ، که مباداخطری برای حیات او باشد. برخی گویند که خواست صداقت خودرا بشاه ایران نشان دهد ، زیرا از او برای ضدّیت با آتن مبالغی زیاد دریافت میکرد. عقیدهٔ آخری شاید برنطق اِسْخین[4] مبتنی باشد ، چه اوبه دِموستن گوید: «هرچندا کنون طلای شاه سراپای تو را گرفته ، ولی این زر تو را کفایت نخواهد کرد ، زیرا اندوختهٔ

1 - Amphictyons. 2 - Cadmée. 3 - Cithéron. 4 - Eschine.

غیرمشروع هیچگاه کافی نیست» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ٤ - آرّیان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۱ - ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۲). اگر این اسنادرا صحیح بدانیم، تردیدی نیست، که دِموستن کمك ایران را در این زمان در صلاح آتن میدید، نه اینکه برای گرفتن پول بایران نزدیك شده باشد.

اسکندر رسولان آتن را با ملایمت پذیرفته آتنی‌هارا ازوحشت بیرون آورد، بعد بطرف کُرَنْت رفت و در آنجا نمایندگان یونان را جمع و نطق مؤثری در آن مجمع کرد. در نتیجه مجمع مزبور اسکندر را بسپهسالاری کلّ یونان برقرار داشت و رأی داد، که سفر جنگی برضدّ پارسی‌ها از جهت وهن و آزار هائی، که سابقاً دربارهٔ یونانی ها روا داشته اند، شروع شود و شهر های یونانی به اسکندر کمکهای سپاهی و پولی کنند (دیودور، کتاب ۱۷، بند ٤۲ - آرّیان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۱ - کنتْ کورث، کتاب ۱، بند ۱۱ - ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۲).

در این وقت قضایای آسیا چنین بود: پس از مرگ فیلیپ آتّالوس با آتنی‌ها همداستان شده در صدد برآمد بر اسکندر یاغی شود، ولی پس از چندی پشیمان گشته نامه‌ای را، که دِموستن باو نوشته بود، نزد اسکندر فرستاد و خواست باو نزدیك شده سوءِ ظنّ وی‌را رفع کند، ولی در این احوال، هِکاته برحسب مأموریتی، که داشت، اورا بقتل رسانید وتخم شورش ازقشون مقدونی درآسیا برطرف گردید. سردار دیگر مقدونی پارْمِنْیُن پس از این قضیّه مورد اعتماد اسکندر و یکی از سرداران نامی ومقرّب اسکندر گردید (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۵).

زمانیکه اسکندر در کُرَنْت بود، خواست دیوژِن[1] معروف یونانی را، که پیرو

۱ - Diogène این شخص در کْرانه (Crané) یکی از حومه های کُرَنت میزیست وشهرت وارستگی او درتمام یونان ومقدونیّه پیچیده بود. باید بخاطر آورد، که حکیم مزبور عقیده داشت: اعلی درجهٔ حکمت در این است، که انسان موافق طبیعت زندگانی کند، ثروت را حقیر شمارد، رسوم و آداب اجتماعی راکه تماماً اعتباری است ومردم خودرا بدان مقیّد داشته آزادی حقیقی را ازدست داده اند، بیك‌سو نهد. وضع زندگانی او چنین بود، که در کلّیهٔ فصول پا برهنه راه میرفت و در رواق معابد میخوابید، لباس او عبارت بود فقط از یك ردا ومأوای او از پیپی، که درآن استراحت میکرد. جز از این چیزها اندوخته‌ای نداشت. نوشته‌اند، که یك کاسهٔ چوبین برای آشامیدن آب داشت، ولی، چون روزی دید، که طفلی دو دستش را پراز آب کرده آنرا آشامید هم در زمان کاسهٔ خودرا بزمین زده گفت: این هم زیادی است، میتوان مانند این بچه آب خورد.

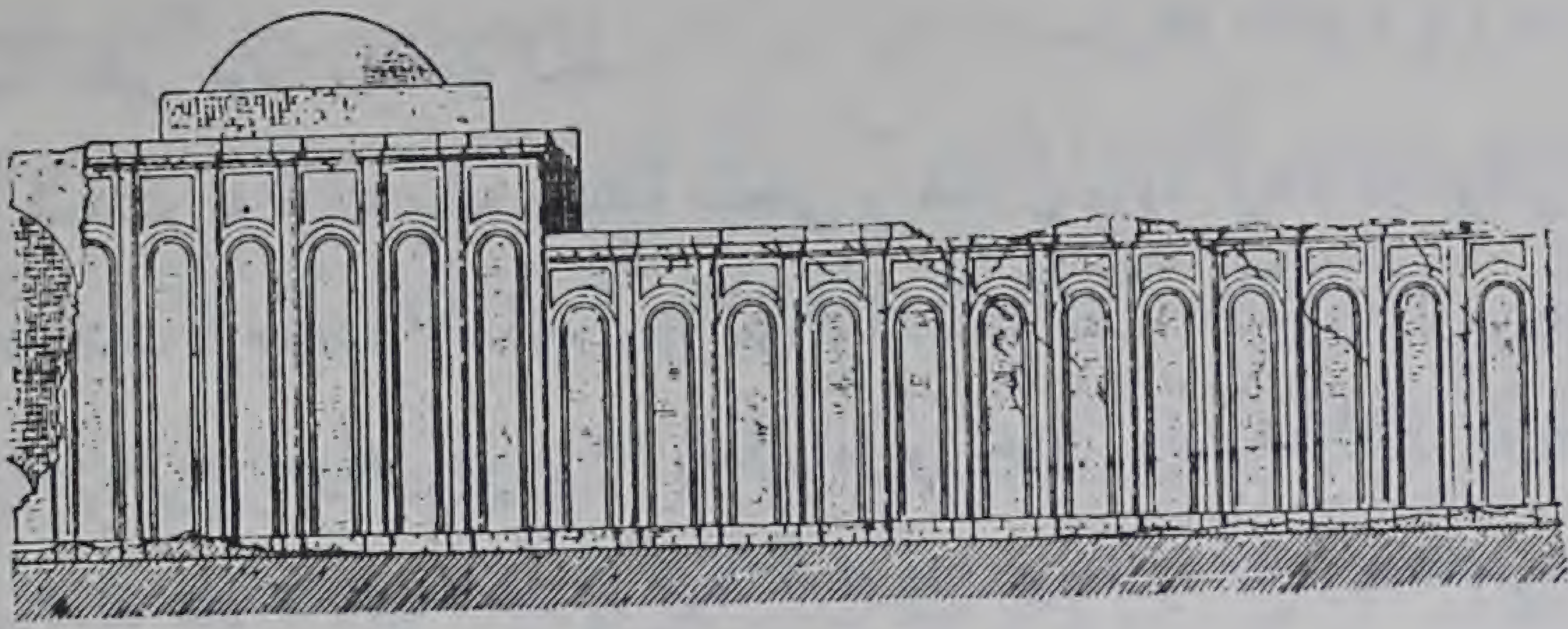
فلسفهٔ کلبی[1] بود، ملاقات کند.

اسکندر به کرانه رفته با دبدبهٔ سلطنتی بر دیوژن ورود کرد و در موقعی، که او در آفتاب گرم میشد، اسکندر روبروی او ایستاده گفت: «دیوژن، ازمن چیزی بخواه و هرچه خواهی میدهم». حکیم مزبور جواب داد: «ازآفتابم ردّ شو». این جواب بقدری در اسکندر اثر کرد، که در حال فریاد زد: «اگر اسکندر نبودم، هرآینه میخواستم، که دیوژن باشم».

از پلوپونس اسکندر بمعبد دلف رفت، تا ازغیب گوی آن (پی‌تی) راجع بجنگی، که در پیش داشت سؤالی کند. پی‌تی گفت در این روزها نمیتوان بخدا نزدیك شد. اسکندر زن غیبگو را گرفته بزور بطرف معبد کشید. در این حال پی‌تی دید، که در مقابل جبر چاره جز تسلیم و رضا و صرف‌نظر کردن از آداب مقدّسه ندارد. این بود، که براه افتاده گفت «پسرم، برتو نمیتوان غالب آمد». پس از شنیدن این جواب، اسکندر ازآن‌زن دست بازداشته گفت: «جوابی‌را، که‌میخواستم، شنیدم» وبعد از معبد بیرون رفت (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۰ ـ پلوتارك، اسکندر، بند ۸ ـ ۹).

اسکندر در تراکیّه از یونان اسکندر به مقدونیّه برگشت و درصدد تنبیه تراکیها برآمد. بااین مقصود از آمفی‌پولیس به‌تراکیّه‌رفته‌باقوام کوچك آزادی، که در تراکیّه میزیستند، پرداخت و ده روز راه پیمود، تا بپای کوه اِموس[2] رسید. اهالی بقلّهٔ کوه پناه برده ارابه های زیاد در آنجا جمع کردند، تا در موقع حملهٔ اسکندر آنها را از بالا بزیر پرتاب کنند و سپاهیان مقدونی در زیر آنها خرد شوند. اسکندر نقشهٔ اهالی را دریافت وبسپاهیان خود دستور داد، صفوف خودرا بگشایند، تا ارابه‌ها ردّ شود و، اگر دیدند وقت‌برای این‌کار ندارند، بخوابند وتنشان‌را باسپرها بپوشانند. آنها چنین کردند واز پائین آمدن ارابه‌ها

۱ ـ Philos. Cynique.   ۲ ـ Emus (Haemus).



(۷۲) - فیروز آباد، نمای عمارت از پهلو
(فلاندن و کُسْتْ، ایران قدیم)

اگرچه صدای مهیبی برخاست، ولی آسیبی بسپاهیان اسکندر نرسید. پس از آن مقدونی ها قلّهٔ کوه را گرفته دشمن را هزیمت دادند و اسرا و غنائمی برگرفتند (آرّیان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۲ - کِنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۱).

جنگ اسکندر با مردم تری بالّ[1]

بعد اسکندر با مردم تری بالّ طرف شد و پادشاه آن سیرموس[2] نام بآن طرف رود ایستر، که دانوب کنونی باشد، گذشت. اسکندر چون سفاین بقدر کفایت نداشت، از رود مزبور نگذشت و مراجعت کرد، ولی پس از آن که با مردم گِت[3] طرف شد، در قایقهائی سپاهیانی بآن طرف رود دانوب عبور داده با این مردم جنگ کرد. آنها عیال و اطفال خودرا برداشته عقب نشستند و عدّه‌ای از آنها اسیر گشتند. پس از آن از سیرموس و نیز از طوایف ژرمنی رسولانی نزد اسکندر آمده هدایائی از طرف پادشاهان خود برای او آوردند و خواستار صلح و روابط دوستانه شدند. (ژرمنها از رود دانوب تا دریای آدریاتیك منتشر بودند). بلندی قامت آنها و حرارتی، که نشان میدادند، باعث تعجّب اسکندر شد و از رسولان پرسید، از چه بیش از هرچیز میترسند و تصوّر میکرد، که خواهند گفت از قدرت او، ولی آنها جواب دادند، از هیچ چیز، مگر از اینکه آسمان بسر ما بیفتد. اسکندر لحظه‌ای در فکر شد و

۱ - Triballes.   ۲ - Syrmos.   ۳ - Gètes.

گفت ژرمن ها جسورند و بعد با آنها عقد اتّحادی بست و با سیرموس و دیگران نیز صلح کرد، زیرا دید، که جنگ در این‌جا ها سخت و بی‌فایده است، چه این صفحات مملکتی است فقیر، ولی مردمانی دارد دلیر. این بود، که مصمّم شد زودتر بایران حمله برد، زیرا ثروت شاهان ایران و آبادی ممالك تابعهٔ آن در این زمان معروف آفاق بود (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۶ – ۷). آرّیان سفارت مزبوررا ازطرف مردم سِلت دانسته وراجع بمردمان کنار دانوب چنین گوید: رود دانوب از میان ممالکی میگذرد، که اکثراً سلتی اند[۱]. در انتها کادها[۲] ومارکومان‌ها[۳] سکنی دارند. بعد یك خانوادهٔ سارمات، که به یازیژ[٤] موسوم اند. بعد گت ها، که بجاویدان بودن روح معتقدند، سپس سارمات ها و بعد سکاها (کتاب ۱، فصل ۱، ۳ – ٤).

عزیمت اسکندر به ایلّیریّه

بردیلیس[٥] پادشاه قسمتی از ایلّیریه، که در زمان فیلیپ با او جنگ کرده مغلوب ومطیع شده بود، درسنّ نودسالگی درگذشت. پسرش کلیتوس[٦] از اشتغال اسکندر بجنگ با مردمان آن طرف دانوب استفاده کرده علم مخالفت بیفراشت وبا گلوسیاس[۷] پادشاه قسمت دیگر ایلّیریه، که معروف به ایلّیریهٔ تُلان‌تیانی[۸] بود، متّحد شد. در این احوال به اسکندر خبر رسید، که اُتاریاتها[۹]، که در سر راه او واقع بودند، نیز شوریده‌اند، ولی لانگاروس[۱۰] پادشاه آگریان[۱۱] از اسکندر خواهش کرد، که مطیع کردن این مردم را باو واگذارد. اسکندر اورا نواخت و وعده کرد خواهر خود سینا[۱۲] نام را باو بدهد (این دختر فیلیپ از زن ایلّیری اوبود و اورا به آملیناس بزنی داده بود). لانگاروس مردم مزبوررا شکست داد، ولی قبل از اینکه خواهر اسکندر را ازدواج کند، مرد. بعد که راه اسکندر مصفّا گشت، بطرف ایلّیریها روانه شد و از معبر تنگی، که بین کوه و درهٔ رودخانه واقع است، در ابتداء بحیلهٔ جنگی وبعد جنگ کنان گذشت. پس ازآن چون شنید، که دشمن درجائی، بی اینکه سنگر هائی ساخته یا قراولانی گماشته باشد، اردو زده، اسکندر شبانه باین اردو

۱ - Celtes. ۲ – Cades. ۳ – Marcomans. ٤ – Iasyges.
٥ – Bardylis. ٦ – Clitus. ۷ – Glaucias. ۸ – Taulantien.
۹ – Autariates. ۱۰ – Langarus. ۱۱ – Agrianes. ۱۲ – Cyna.

حمله برده ناگهان بدان شبیخون زد و تقریباً نصف دشمن را کشت. کلیتوس به شهر پلّیئون[1] پناه برد وبعد، از ادامهٔ جنگ با اسکندر منصرف شده نزد تُلان‌تیان رفت (آرّیان کتاب ۱، فصل ۱، بند ۵ ـ کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۲). قابل ذکر است، که آرّیان گوید: ایلّیریها، قبل از اینکه شروع بجنگ کنند، برای فتح سه نوجوان وسه دختر ومیشی سیاه قربان کردند.

قیام تِبی‌ها بر اسکندر

در این احوال، که اسکندر با مردمان همجوار مقدونیّه مشغول گیر و دار بود، در یونان خبری منتشر شد، که اسکندر در جنگ با تری‌بالّ ها کشته شده و، چون یونانی ها باطناً اسکندر را دوست نمیداشتند، دشمنان او فرصت یافتند، که این خبررا باجعلیّاتی تأیید کنند. یکی میگفت «من خودم دیدم، که اورا احاطه کرده بودند» دیگری انتشار میداد «من بچشم خود دیدم، که زخم برداشته بود». در این موقع شادی وشعف تِبی‌هارا حدّی نبود وقیام براسکندر ازاین‌شهر شروع شد. توضیح آنکه تبعیدشدگان زمان فیلیپ جرئت یافته درتحت ریاست فِنیکْس[2] وپروتیت[3] بساخلو مقدونی درکادْمِه، که از ارك بیرون‌آمده بود، حمله بردند، ارك را محاصره کردند و بعد رسولانی بتمام شهرهای یونانی فرستاده برای آزادی یونان کمك خواستند. دِموستن، که کینهٔ مقدونی‌ها درسینه‌اش شعله‌ور بود، موقع را مغتنم دانسته مجاهدت کرد، که آتنی‌ها به تِبی‌ها کمك کنند و، بعد که دید، کمکی ازطرف آتنی‌ها نشد، پولی برای تِبی‌ها فرستاد و اسلحه بآنها رسانید. آرّیان گوید، که رسولان ایران سیصد تالان[4] باو داده بودند، که باین مصرف برساند. از طرف پلوپونسی‌ها نیز جنبشی‌شد، یعنی‌قشون زیاد در ایستْم جمع کردند، ولی آن‌تی پاتِر[5]، که قائم مقام اسکندر در مقدونیّه بود، ازپلوپونسی‌ها خواهش کرد، با تِبی‌ها همداستان‌نشوند. باوجود این‌لاسدمونی‌ها رسولان تِب را پذیرفتند. سپاهیان پلوپونسی ببدبختی تِبی‌ها رقّت آورده بجنگ مایل بودند، ولی فرمانده آنها آستیلوس[6]، که از اهل

---

۱ ـ Pellion. ۲ ـ Phénixe. ۳ ـ Prothyte.

۴ ـ یك میلیون و پانصد وهشتاد هزار فرنگ طلا.

٥ ـ Antipater.

٦ ـ Astylus.

آرکادی بود، حرکت قشون را بتأخیر میانداخت، تا تِبی‌ها درموقع سخت‌تری واقع شده بیشتر پول بدهند. توضیح آنکه او ده تالان میخواست و تِبی‌ها نمیتوانستند این مبلغ را بپردازند. ازطرف دیگر، کسانی که در یونان از طرفداران مقدونیّه بودند، سردارمزبور رابمسامحه ومماطله تشویق وباووعده‌هائی میکردند. دراین احوال باز دِموستن پولی به پلوپونسی‌ها غیرازآرکادیها داد، تا بکمك تِبی‌ها حرکت کنند وبراثر این اقدام دِموستن باز گفتند، که شاه ایران سیصد تالان به دِموستن داده، تا اشکالاتی در یونان برای اسکندر تولید کند.

همینکه اسکندر ازقیام تِبی‌ها آگاه شد، ازشهر پلّیئون بسرعت بطرف یونان حرکت کرده پس از هفت روز بشهر پِلّن[1] واقع در تِسّالی رسید. از آنجا پس از شش روز وارد بُاسی گردید و بلا درنگ خود را بیك فرسنگی تِب رسانید. تِبی‌ها، که بواسطهٔ بی‌احتیاطیشان ازحرکت اسکندر بی‌خبر بوده گمان میکردند، که او درماوراءِ ترموپیل است، از بودن اسکندر در یك فرسنگی تِب غرق حیرت شدند و در ابتدا پنداشتند، این شخص یکی از سرداران پادشاه مقدونی میباشد، که اسکندر نام دارد و پسر اِروپ[2] است، نه خود پادشاه مزبور. اسکندر بدروازهٔ تِب، که در سر راه آتن بود نزدیك شد، ولی نخواست فوراً جنگ کند، زیرا امیدوار بود، که تِبی‌ها پشیمان شده پوزش خواهند خواست، ولی تِبی‌ها جمع شده تصمیم کردند، که تا آخرین نفس بجنگند، وحال آنکه میدانستند، که برتری با قشون اسکندر است، زیرا سپاه اومرکب بوداز سی‌هزار پیاده وسه‌هزار سوار، که تماماً ورزیده بودند و اسکندراین عدّه را برای حمله بایران حاضر کرده باکمال بی‌طاقتی منتظر بود، که در یونان آرامشی برقرار گردد، تا بتواند به آسیا برود. سپاه تِبی از ده هزار نفر تجاوز نمیکرد و این عدّه را هم مردم شهر آماده کرده بودند، زیرا اوّلاً آتنی‌ها جز فرستادن اسلحه کمکی نکردند و لاسدمونیها در اِیسْتْم منتظر بودند، که ببینند عاقبت کار چه میشود. اسکندر با وجود فزونی قوّهٔ خود، چون میخواست بکار یونان زودتر خاتمه دهد، جارچیانی فرستاد، جار زنند، که

1 - Pellène. 2 - Erope.

هر کس از تبی‌ها باردوی او بیاید، پناه خواهد یافت. در مقابل این کار اسکندر تبی‌هاهم جارچیانی ببالای دیوارهای شهر فرستاده اعلام کردند، که هر کس باشاه بزرگ (یعنی شاه ایران) و تبی‌ها بر ضدّ جبّار متّحد شود، تبی‌ها اورا پناه خواهند داد. وقتی که اسکندر خبر این رفتار تبی‌ها را شنید، از شدّت خشم مانند آتش برافروخت و حمله را بشهر شروع کرد. جنگ خونین بود و تبی‌ها با کمی عدّه در مقابل قشون کثیرالعدّه و ورزیدهٔ مقدونی‌ها سخت پا فشردند و، پس از آنکه تیرهاشان تمام شد، با شمشیر جنگیدند و تیر اندازان کرتی[1] را رانده تا نزدیك اسکندر تعقیب کردند. در این حال، چون اسکندر دید مقدونی‌ها از دلاوری تبی‌ها خسته و فرسوده شده‌اند، امر کرد قشون تازه نفس او، که در ذخیره مانده بود، یعنی آخرین قسمت قشون اووارد کارزار شود. مقدونی های تازه نفس بر تبی‌ها تاختند با این امید، که آنها را هزیمت خواهند داد، ولی، بر خلاف انتظار اسکندر و آنها، تبی ها باز مقاومت کردند و کشتاری مهیب درگرفت. تبی ها جنگیهای خودرا تشجیع میکردند، جنگهای نامی گذشته را بخاطر آنها میآوردند و بمقدونی ها میگفتند، اذعان کنید، که مغلوب شده اید. در این احوال، که اسکندر از عاقبت کار زار نگران بود، ناگاه دید، که یکی از دروازه های کوچك تب نیمه‌باز است بی‌اینکه مستحفظ داشته باشد وفوراً به پردیکّاس امر کرد باعدّهٔ خود داخل شهر گردد و اوامر اسکندر را اجرا کرد. امّا تبی‌ها، که فالانژ اوّل مقدونی‌را ازکار انداخته بودند و به فالانژ دوّم پرداخته آنرا سخت عقب مینشاندند و نزدیك بود، شاهد فتح را بآغوش کشند، ناگاه خبر یافتند، که دشمن داخل شهر شده و براثر آن تصمیم کردند عقب نشسته در درون دیوار های شهر بجنگند، ولی این عقب نشینی بواسطهٔ فشار دشمن بنحوی صورت گرفت، که باعث شکست تبی‌ها گردید، توضیح آنکه در میان گیر و دار سوار های تبی با پیاده نظام تب در یك‌وقت داخل شهر شدند، پیاده های زیاد در زیر سمّ ستوران لگدمال گشتند

1 - Crétois.

و عدّهٔ کثیری هم از تبی ها معابر را گم کرده با اسلحه بخندق ها افتاده مردند. از طرف دیگر قشون مقدونی که درکادمه محصور شده بود، از این موقع استفاده کرده بیرون آمد وبه تبی‌ها حمله برده کشتاری زیادکرد. پس از اینکه مقدونیها شهررا گرفتند، باز تبی‌ها دست ازجنگ نکشیدند. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۳) یك نفر تبی ازمقدونی‌ها امان نخواست، بلکه جلومرگ رفته با مقدونیها درآویخت. کینهٔ تبی‌ها بقدری بود، که باوجود اینکه زخم برداشته و درحال نزع بودند، مقدونی ها را گرفته خفه میکردند. یونانی هائی مانند تس‌پیان، اهالی پلاته وغیره، که درقشون مقدونی بودند و کینهٔ تبی‌ها را از دیرگاه دردل داشتند، حالا موقع کینه‌توزی بدست آوردندو کمتر ازمقدونیها شقاوت نکردند، وحال آنکه شقاوتهای مقدونیها را حدّی نبود. کنت کورث، که فریفتهٔ کارهای اسکندراست، دراین موقع نمیتواند خودداری کند وگوید (کتاب ۱، بند ۱۸): شقاوتی نبود، که این شهر میدان آن واقع نشده باشد. کشتاری مهیب در گرفت و مقدونیها زن را از مرد وکوچك را از بزرگ تمیز ندادند. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۳) زنان و اطفال بمعابد پناه بردند و مقدونی ها آن ها را ببد ترین شکلی راندند، یونانی یونانی را میکشت، پدر و مادر را اقوام آنها نا بود می کردند. بالاخره شب در رسید و حکم غارت داده شد و پانصد نفر مقدونی در موقع غارت بدست تبی‌ها معدوم گشتند. پس ازاینکه ششهزار تبی بقتل‌رسیدند، فاتح امرکرد دست از کشتار بردارند و از اهالی شهر آنچه باقی مانده‌بود بعدّهٔ سی‌هزار نفر اسیر شدند و این عدّه را اسکندر بمزایده گذاشته برده‌وار بفروخت.

کنت کورث ازقول کلی‌تارك[1] گوید: مقدار غنائمی، که نصیب اسکندر شد، چهارصد وچهل تالان[2] بود، ولی برخی گفته‌اند، که تنها ازفروش تبی‌ها این مبلغ عاید گردید. شرح این جنگ را سایر مورّخین هم بطور وحشت آور نوشته‌اند (پلوتارك، اسکندر، بند ۱۱، ۱۲ ـ آرّیان، کتاب ۱، فصل ۲، بند ۲، ۳ ـ کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۳ ـ ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۳ ـ ٤).

---

۱ ـ Clitarque.

۲ ـ تقریباً دو میلیون ونیم فرنگ طلا یا ۱۲ میلیون و نیم ریال.

تِسّالیان، چون به اسکندر کمك کرده بودند، پاداش یافتند. اسکندر قرض آنها را بشهر تِب، که صد تالان بود بخشید. بعد درشهر تِب بعدّهٔ کمی از اهالی آن، که در میان آنها چند نفر کاهن بودند، آزادی داد. در میان این اشخاص اسم زنی را تی‌موکله[1] نام ذکر میکنند. قضیّهٔ او چنین بود: یکی از سرکردگان اسکندر این زن را اسیر و بی‌سیرت کرد وبعد، از او پرسید، که نفیس‌ترین اشیاءِ خودرا کجا پنهان داشته‌ای؟ تی‌موکله اشاره بچاهی کرده گفت، دراین چاه و، چون سرکردهٔ مزبور بلب چاه رفته خم شد، تادر درون چاه بنگرد، زن از پشت، دو پای او را کشیده بچاه سرازیرش کرد و در حینی، که سرکردهٔ مزبور بیهوده تلاش میکرد، تا مگر ازچاه بیرون آید، تی‌موکله چند سنگ بسرش نواخته کار او را بساخت. بعد کسان سر کرده او را گرفته نزد اسکندر بردند و اوپرسید، توکیستی؟ زن جواب داد: «خواهر ته‌آژن[2]، یعنی آن کسیکه رئیس تِبی‌ها بود و برای آزادی یونان کشته شد. چون خواستم ازدست بردی، که بناموس من شده بود، انتقام بکشم، راهزنی را، که شرف مرا ربوده بود، کشتم. اگرتو میخواهی روح سرکرده‌ات را با کشتن من راضی کنی، بدان، که برای زن عفیفه، پس از اینکه عصمت اولگدمال شد، ناچیزتر ازهمه چیز زندگانی است و هرقدر تو در ریختن خون من شتاب کنی، باز دیر است، زیرا من شرف خود وآزادی وطنم را بخاك سپرده و با وجود این هنوز زنده‌ام». اسکندر از این سخن بخود آمده گفت تقصیر با سر کردهٔ من بوده و پس از آن زن را ستود و امر کرد آزادش کنند و اقربایش را نیز از قید برهانند. امّا شهر تِب، که در تاریخ یونان نام بزرگی داشت و مردان نامی از خود بوجود آورده بود، از این زمان نیست و نابود شد، زیرا اسکندر بشورای نمایندگان یونانی رجوع کرد، تا معلوم دارند، که با شهر تِب چه باید کرد و، چون مردمان پِ‌لاتِه (؟) و فوسه ازاهالی تِب کینه ها در دل داشتند و تصوّر میکردند، تا شهرتِب بپا است، دشمنی آنان برطرف نخواهد شد.

---

۱ ـ Timoclée. ۲ ـ Théagène.

برای نا بود کردن تِب گفتند، تِبی‌ها به خشیارشا درموقع لشکرکشی او به یونان کمك کردند، شاهان پارس آنها را متّحدین خود خواندند و سفرای آنها را شاهان مذکور حتّی برخودشان مقدّم میداشتند. براثراین حرفها ومعلوم است بنابمیل اسکندر شورای مزبور رأی داد، که دیوار ها و عمارات این شهررا خراب و خاك تِبْ را بین فاتحین تقسیم کنند. بنا بر این مقدونیها، درحالی که نی زنان آنها مینواختند، شهر تِب را دریك روز ازبیخ و بُن برافکندند. فقط بحکم اسکندر معابد ومجسّمه های خدایان یونانی سالم ماند وشهر تِب پس ازهشت قرن اززمان بنایش ازصفحهٔ یونان محوشد. بعدها، پس ازفوت اسکندر، کاساندر[1] پسرآنتی‌پاتر[2] خواست برای لکّه دار کردن اسم اسکندر شهر تِبْ را از نو بسازد وبا اینمقصود دیوارهای قدیم این شهررا ازنو بساخت، ولی شهرمزبور مقام ومرتبهٔ دیرین خودرا دیگر نیافت: ازاین زمان ببعد تِب شهری بود کوچك و گمنام، که پیوسته دست‌خوش حوادث میشد وبفلاکت امرار زندگانی میکرد (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۴). آرّیان پس ازاینکه شقاوتهای اسکندر ومقدونیها را شرح میدهد، میگوید، این بدبختی که دامن گیر تِبْ شد، مجازاتی بود، که خدایان ازجهت سازش تِبی‌ها با پارسیها برای این شهرتهیه کرده بودند (کتاب ۱، فصل ۲، بند ۳). بعد مورّخ مذکور گوید اثرات وحشت انگیز این واقعه دریونان چنان بود، که نظیرآن هیچگاه دیده نشده بود.

تقاضای اسکندر از آتن

اسکندر، پس از اینکه کار تِبْ را بساخت، رسولانی بآتن فرستاده خواست که آن شهر از ناطقین خود اشخاصی را، که برضدّ اسکندر بودند وعدّه شان بده میرسید، باوتسلیم کند. در میان ناطقین دِموستن و لیکورگ از همه نامی تر بودند و اسم دموستن را مخصوصاً رسولان ذکر کردند. برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که دموستن سخت ترو بد ترین دشمن فیلیپ واسکندر بود وبقدری نسبت بمقدونیها کینه میورزید،

---

۱ ـ Cassandre.

۲ ـ Antipatere (این شخص را باپسرش پائین ترخواهیم شناخت).

که هیچ امیدوار نبود، درصورت تسلیم شدن مورد عفو و اغماض گردد. راجع باو نوشته اند، که پس از کشته شدن فیلیپ پیشنهاد کرد، برای جاویدان کردن اسم پوزانیاس معبد کوچکی بیاد او بسازند وبشکرانهٔ این واقعه خدایان را نیایش کنند و جشنها گیرند. نسبت به اسکندر هم بد می گفت، توضیح آنکه گاهی او را بچه و گاهی بی حمیّت میخواند ونیز بالاتر ذکر شد، که با آتّالوس همداستان بود و پیوسته او را بقیام بر ضدّ اسکندر ترغیب میکرد. اما کینهٔ اسکندر نسبت باتنی ها از اینجا بود، که آنها مجسّمهٔ فیلیپ را شکسته و بی احترامی های دیگر به اسکندر کرده بودند و بعد هم نه فقط تبی های فراری را پذیرفتند، بلکه آتن بمناسبت واقعهٔ زیر و زبر شدن تب عزا دار شد و عید باکوس[1] را نگرفت. این را هم باید درنظر داشت، که دشمنان دموستن همواره انتشار میدادند، که او با شاه بزرگ روابطی دارد و از او برای بر انگیختن یونان بر اسکندر پول میگیرد. معلوم است، که اسکندر ازجهت شتابی، که برای لشکرکشی بایران داشت، تاچه اندازه ازاین انتشارات بخود می پیچید، زیرا میدید، که تحریکات دموستن نزدیك است، نقشهٔ اورا عقیم بگذارد. باری، رسولان اسکندر وارد مجمع آتنی‌ها شده تقاضای اسکندر را بیان کردند و، همین که این خبر در شهر انتشار یافت، مردم آتن در موقع مشکلی واقع شدند. از طرفی نمیخواستند اهانتی بشهر خود وارد آرند، از طرف دیگر رفتار اسکندر با تب برای آنان درس‌عبرت شده بود و میترسیدند، که مبادا او با آتن هم همان معامله کند، که با تب کرد. بالاخره فوسیون[2]، که لقب پاکدامن داشت و بارفتار دموستن مخالف بود، برخاسته گفت: این اشخاص باید نجات وطن را برمرگ خود ترجیح دهند و، اگر چنین نکنند، اشخاصی هستند ترسو وبی‌حمیّت، ولی مردم ازاین نطق برآشفته ناطق را از مجلس راندند. پس ازآن دموستن بکرسی نطق برآمده گفت: «هان ای‌مردم، فریب مخورید و تصوّر مکنید، که با تسلیم کردن چند نفراز هموطنانتان اسکندر از شما دست

---

۱ - Bacchus (الهٔ شراب نزد یونانی).

۲ - Phocion.

باز خواهد داشت. مقدونیّه کینهٔ کسانی را، که بیدار و جسور اند، بدل دارد و درصدد افنای آنها است. او، همینکه محافظین آزادی ملّت را ازمیان شما براند، برآتن بی‌مدافع و برمردم بی‌یار و یاور بتازد، چنانکه گرگ، همینکه سگ رادور دید، به‌میش حمله میکند».

در این وقت دماد[1] نطق دموستن را تأیید و پیشنهاد کرد فرمانی صادر شود بدین مضمون: ناطقین مذکور را نمیتوان به اسکندر داد، ولی آنها موافق قوانین محاکمه خواهند شد و، اگر مقصّر باشند محکوم خواهند گردید (دیودور گوید: دمادْ را طرفداران دموستن با پنج تالان پول بطرف خود جلب کرده بودند). مردم این پیشنهاد را پذیرفته دمادْ را با پنج رسول دیگر نزد اسکندر فرستادند، تا این پیشنهاد را به اسکندرقبولانده خواهش کنند، که اسکندر مانع نشود ازاینکه آتن فراریان تِب را بپذیرد. دمادْ سابقهٔ خوبی با دربار مقدونی داشت و مورد توّجه فیلیپ بود. بنا بر این و بواسطهٔ حسن محاوره موفق شد با بهره مندی مأموریت خودراانجام دهد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۵ - آرّیان، کتاب ۱، فصل ۲، بند ۳ - کنتْ کورث، کتاب ۱، بند ۱٤).

باید در نظر داشت، که اسکندر هم مایل نبود خود را گرفتار کارهای یونان کند، زیرا با کمال بی‌طاقتی انتظارموقعی‌را میکشید، که بتواند بآسیا رهسپار گردد. بنا براین راضی شد، که دموستن و لیکورگ و دیگران در آتن بمانند و فقط یك نفر را استثناء کرد. این شخص خاری‌دم[2] نامی بود، که تبعید شده بدربار ایران رفت، چنانکه در جای خود بیاید. در این موقع کسان دیگر هم، که ازاشخاص مبرّز آتن بودند، ازکینه ای، که نسبت به اسکندرمیورزیدند، بصرافت طبع ازآتن خارج شده بدشمنان اسکندر پیوستند. پس از این بهره مندی ها از قسمتهای یونان مانند پلوپونس، آرکادی، مگار، الیان[3] وغیره رسولانی نزد اسکندر رفته بعضی تبریك گفتند وبرخی اظهاراتی‌مبنی بر چاپلوسی وتملّق کردند واو اینگونه

---

۱ - Démades. ۲ - Chariděme. ۳ - Eléens.

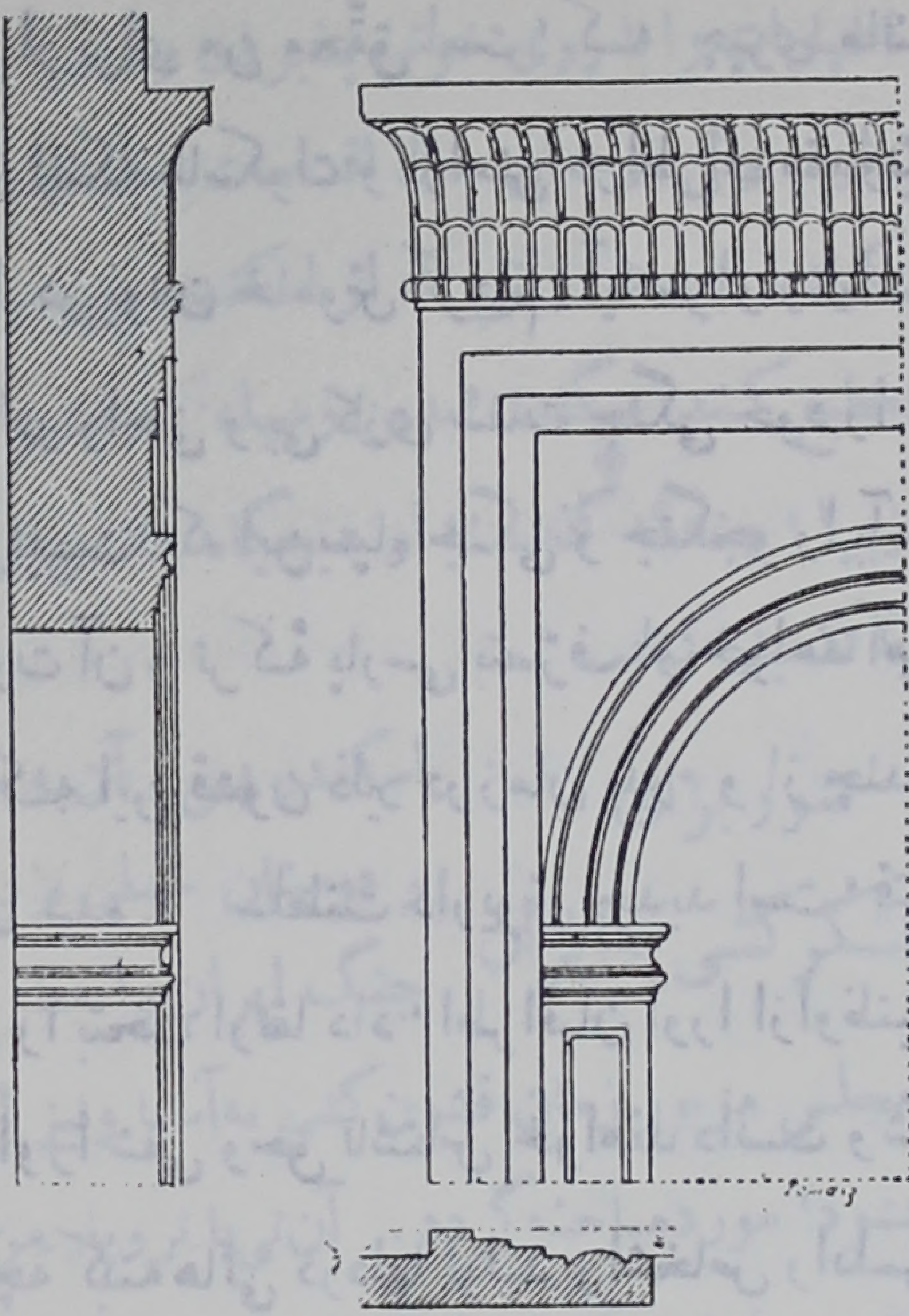
اظهارات را با روی خوش پذیرفت وظاهراً وانمود ، که این سخنان را کاملاً باور دارد : ولی درهمان حال اقدامات احتیاطیّه را راجع به لاسدمون وغیره فراموش نکرد. بعدها ، وقتی که از اسکندر میپرسیدند ، بچه وسیله او توانست یونان را مطیع کند ، میگفت: «بدین وسیله، که وقت را گم نکردم». این جواب صحیح است زیرا ، چنانکه گذشت ، او هیچگاه بدشمن فرصت نمیداد ، که قوای خود را جمع یا تکمیل کند.

شور برای لشکرکشی به ایران

اسکندر پس از آن به مقدونیّه برگشت ومجلسی ازسرداران و دوستان خیلی نزدیك و معتمد خود تشکیل داده نقشهٔ جنگ ایران را مطرح کرد. مقصود اوچنین بود ، که در مجلس مزبور زمان قشون کشی به آسیا ونیز این مسئله ، که چگونه باید این جنگ بشود ، مورد مباحثه گردد. آن تی پاتر وپارمن یُن ، که ازرجال مبرّز مقدونیّه بودند ، عقیده داشتند ، که قبل از اقدام باین امر باید اسکندر ورّاثی بدنیا آرد ، تادر صورت وقوع حادثه‌ای مقدونیّه بی پادشاه نماند وجنگهای داخلی برای تاج وتخت ازنو تولید نگردد. برای فهم مطلب لازم است تذکر دهیم ، که ازفیلیپ جز اسکندر کسی باقی نمانده بود ، که لایق تاج وتخت باشد ، زیرا اسکندر ، پس از اینکه بتخت نشست ، باغوا وتحریك مادرش اُلمپیاس اولادفیلیپ را ازکلئوپاتْر نابود کرد. اوفقط یك برادرضعیف العقل داشت ، که اورا آریده[1] می‌نامیدند ومادر این پسر رقّاصه‌ای بود آرین نا[2] نام از اهل لاریس[3] ، که اززنان بدعمل بشمار میرفت. اسکندر رأی آن تی پاتر و پارمن یُن را نپسندید وچنین گفت: «نطق شما ازروی صداقت وحبّی است ، که بوطن دارید. شکّی نیست ، که این قشون کشی کاری است بسیار مشکل و ، اگر ما موفّق نشویم ، پشیمانی سودی نخواهد داشت. پس قبل از حرکت باید فکر وشور کنیم ، که باید دراینجا بمانیم یا بطرف مقصدی ، که در نظر داریم ، روانه شویم ، زیرا بعد ، که خودمان را باامواج وبادها سپردیم ، تابع این عناصر خواهیم بود ، ولی لازم است قبلاً اصول

۱ - Aridée. ۲ - Arinna. ۳ - Larisse.

و اساس رفتار خود را بیان کنم و از برای من محقّق است ، کـه چیزی مانند تأخیر مخالف نقشهٔ من نیست . پس از اینکه ماسکوت و آرامش در اطراف مقدونیّه برقرار کرده آتش غوغا و شورش را در یونان خاموش کردیم ، آیا سزاوار است ، که بگذاریم قشون شجاع ورزیدهٔ ما در راحتی و بی کاری صفات جنگی خود را از دست داده سُست شود ؟ آیا مناسبتر نیست ، که این سپاه جنگی و جنگجو را بآسیا بریم وغنائمی ، که از صفحات پر ثروت آن و ترکهٔ پارسی بتصرّف ما خواهد آمد ، پاداش مشقّات و مرارتهائی باشد ، کـه این قشون دلیر در زمان پدرم و از چندی قبل در تحت فرماندهی من متحمّل شده ؟ سلطنت داریوش جدید است ، قتل باگواس ، یعنی شخصی ، که داریوش را بتخت ارتقا داد ، اطرافیان اورا ازاوظنین خواهد کرد و در نتیجهٔ این اقدام اورا شقی وحق ناشناس خواهند دانست و شما میدانید ، که شقاوت وحق ناشناسی چه کینه هائی در دلها تولید و اشخاص رادلسرد وحتّی یاغی میکند . آیا سزاوار است ، که مادر انتظارباشیم ، تا اساس شاهی داریوش محکم گردد واوبسر فرصت نظمی بامور ایران داده آنگاه جنگ را بخانهٔ ما آرد . سرعت عمل هزاران مزیّت دارد ، که اگر تأخیر کنیم ، تمام این مزایا از آنِ دشمن ما خواهدبود. دراین نوع کارها اثرات اوّلیّه مهم است واین اثرات مساعدبا طرفی است ، که حمله میکند ، زیرا مردم سعی دارند همیشه موردعنایت اقویا گردند وشکّی نیست ، که درافکارعامه قوی طرفی است ، که حمله میکند ، نه طرفی که بدفاع میپردازد. دیگراینکه تأخیر دراجرای نقشه وماندن درمقدونیّه بنام من سکته واردخواهد کرد . آیامجلس شورای آمفیکتیون ها مرا برای آن سپهسالارکلّ یونان کرد ، که درمقدونیّه نشسته بعیش وعشرت بپردازم و توهین وهتاکیهائی را ، که سابقاً ولاحقاً بیونان کرده‌اند ، در طاق نسیان بگذارم و در ازای آزارهائی ، که دربارهٔ یونانی ها روا داشته اند ، از خارجی های گستاخ و متکبّر حساب نخواهم . آیا لازم است راجع بیونانیهائی ، که درآسیا سکنی دارند ودر تحت حکومت جور وستم پارسی میباشندسخن برانم . در این باب اکتفا میکنم بهمین یك نکته ، که آنها همینکه لوای مارا ببینند ، در تحت



(۷۳) - فیروزآباد، کیفیات درها
(فْلانْدَن وکُسْتْ، ایران قدیم)

آن جمع شده از تحمّل هیچگونه سختی و مرارت کوتاهی نورزند، تا بآزاد کنندگان خود کمک کنند و از آقایان ظالم خود انتقام بکشند. اگر من از کمك دیگران برای غلبه بر دشمن حرف میزنم و این نکته را، که ما چه هستیم و دشمن چیست، فراموش میکنم، از این جهت است، که اگر ما فتح را دیرتر از آنچه مترصدیم بدست آریم، این فتح نه فقط باعث افتخار ما نخواهد بود، بل موجب شرمساری ماست. در زمان پدران ما یك مشت لاسدمونی بآسیا گذشت و اردوهای دشمن نتوانستند از عهدهٔ آن برآیند، چنانکه لاسدمونی ها فریگیّه، لیدّیه و پافلاگونیّه را در خون و آتش غرق کردند و، اگر هم اردو های دشمن خواستند مقاومت کنند، شکست های خونین خوردند، تا آنکه آژزیلاس بوطن خود احضار شد و اغتشاشاتی، که در یونان پدید آمد، دشمنان ما را از حال وحشت و اضطراب بیرون آورد. چند سال پیشتر رفته بیاد آریم، که ده هزار نفر یونانی از درون ممالك پارس عقب نشسته بطرف وطن خود رهسپار گردید و از میان مردمان مخاصم راه خودرا باز کرده در هرجا، که با قشون دشمن مواجه شد، فاتح بیرون آمد و اکنون، که ما آقای یونان هستیم و همین یونانی‌های فاتح را در جنگ‌ها ریزریز کرده‌ایم، آیا باید از آسیا بترسیم، و حال آنکه همین آسیا را عدّهٔ قلیلی از یونانیها غالباً بطور شرم‌آور شکست دادند و بعد همان یونانی‌ها در مقابل ما شکست خوردند؟.

پس از این نطق تمام سرداران با اسکندر در باب شروع کردن جنگ متفّق شدند و، حتّی آنهائیکه پیشنهاد کرده بودند، جنگ بتأخیر افتد، ازاسکندر تمنّی کردند جنگ‌را تسریع کند. پس ازآن اسکندر ۹ روز را بتشریفات مذهبی، بعدّهٔ ۹موز (نه ربةالنوع یونانی)، اختصاص داده جشنها گرفت وچادری، که یکصد تختخواب درآن می گنجید، برای دوستان و صاحب منصبان و نمایندگان شهرهای یونانی برپا کرد، ضیافتها داد، قربانیها کرد و، چون سپاه او کاملاً بیاسود، در بهار ۳۳۴ ق.م بطرف هِلّس‌پونت روانه‌شد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۶ـ کِنتْ کورث، کتاب ۲، بند ۱، ۲ـ پلوتارك وآرّیان درباب این‌مجلس‌ونطق اسکندرساکت‌اند).

اگر در نطق اسکندر دقت کنیم معلوم است، که بعض استنادات اومبنائی نداشته: سپهسالاری کلّ یونان را یونانی ها بطیب خاطر باو نداده بودند، بل بفشار این سمت‌را ازآنها گرفته بود واصلاً یونانی‌های این زمان جویای دوستی ایران‌بودند، نه طالب جنگ و ستیز و دیگر سخن راندن اسکندر از توهیناتی، که ایرانیان به یونانیان در ازمنهٔ گذشته کرده بودند، مورد نداشت، زیرا سوختن سارد ومعبدآن بدست آتنی‌ها برسوختن آتن‌بدست ایرانی‌ها مقدّم بود ودیگر رفتار بی‌رویّهٔ ایرانیان در یونان هرچه بود، باز بدرجهٔ شقاوتهائی، که اِسکندر در ِتب کرد، نمیرسید: ایرانی‌ها نه شهری را بر انداختند و نه اهالی را برده وار فروختند.

روشن است، که این استدلالات ظاهر سازیهائی بوده تا، صورت حق بجانبی بلشکر کشی اسکندر بایران داده شود و جهات اصلی جنگ را از ثروت ممالك ایران و ضعف دولت آن باید دانست. معلوم است، که شخصی جاه‌طلب وجویای نام مانند اسکندر نمیتوانست از این موقع استفاده نکند و، چون از نظر اسکندر و منافع او بنگریم، حق با او بوده، زیرا، چون شهوت جهانگیری غلبه کرد، منطقی نبود، که اسکندر بگذارد قشون کارآزموده‌وورزیدهٔ مقدونی ـ راحت‌طلب، سُست وفاقد روح جنگی گردد و داریوش هم فرصتی یافته، بکار های ایران سر و صورتی بدهد.